

جغرافیای تاریخی افغانستان

(پنجاه مقاله)

تألیف

پوهاند عبدالحی حبیبی

Ketabton.com



مشخصات:

بسم الله الرحمن الرحيم

نام کتاب: جغرافیای تاریخی افغانستان

مؤلف: پوهاند عبدالحی حبیبی

صفحه آراء: رضوان الرحمن میوند

سال چاپ اول: ۱۳۶۲ خورشیدی، بمناسبت هزارمین سال تأثیف حدودالعالم

سال چاپ دوم: ۲۱ میزان ۱۳۷۸ خورشیدی

سال چاپ سوم: ۲۷ دلو ۱۳۸۲ خورشیدی

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

صفحه آرایی، طبع و نشر: بنگاه انتشارات میوند، کتابخانه سبا

کابل: چهار راهی صدارت، تیلفون: ۰۴۰۰۰۵۶۹ و ۰۲۰۰۰۴۰۵

موبایل: ۰۷۰۲۸۴۹۵۴ و ۰۷۰۲۹۵۲۱۴ پست بکس: ۵۲۲۵

پیشاور: دهکی نعلبندی، بازار قصه خوانی، تیلفون: ۰۲۰۵۶۵۵۲

موبایل: ۰۳۰۰۵۹۴۶۳۲۸ پست بکس: U.P.O. BOX - 795

حق چاپ محفوظ ناشر است.

مقدمة

در دوران معاصر تاریخ فرهنگی کشور ما، آغاز پژوهشها در مسایل جغرافیای افغانستان با به میان آیی المجمن ادبی کابل و نشر مجله، کابل، به حیث ارگان نشراتی آن المجمن بسته گی، دارد.

شماری از بسته گان المجمن ادبی و پژوهشگران دیگری که با مباحث جغرافیا به شیوه های پژوهشی علاقه داشتند، نبشه ها و پژوهشاهای شان را در این رشته دانش به مجلة، کابل میسپردند و دست اندر کاران مجله به چاپ آن میپرداختند. مجله، کابل از سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی گاه گاه به نشر مباحث جغرافی و پژوهشاهای در این بخش پرداخته است.

با تاسیس المجمن تاریخ و نشر مجله، آریانا مضامین مربوط به رشته های گونه گون جغرافیا به جای مجلة، کابل در برگهای مجلة، آریانا نشر میشدند.

سالنامه، کابل و پس از آن سالنامه، افغانستان نیز در این راستا کار های به فرجام رسانده است. از سال ۱۳۱۱ خورشیدی تا سال ۱۳۷۰ خورشیدی در شماره های گونه گون سالنامه، کابل و افغانستان، نبشه ها و مقاله های رساله گونه، ارزشمند در پیرامون مباحث جغرافی به نشر رسیده اند.

با تأسیس مؤسسه، جغرافیا در پژوهنی ادبیات و علوم بشری پوھنتون کابل و نشر مجله، شش ماهه، جغرافیا، پژوهشاهای مباحث گونه گون جغرافی در کشور ما در مرحله پیشرفتی بی قرار گرفته، مجله، جغرافیا تا اواخر سال ۱۳۵۲ خورشیدی مرتب و مسلسل نشر میشد و در برگ های آن پژوهشاهای تازه، استادان و گاهی هم دانشجویان به نشر میرسیدند. همینسان نشر بولتن جغرافیا از سوی ریاست تالیف و ترجمه، وزارت تعلیم و تربیه به

الف

یادداشت ناشر

جای مسرت است که بنگاه انتشارات میوند کتاب جغرافیای تاریخی - مجموعه، پنجاه مقاله، - استاد عبدالحی حبیبی را در شرایطی برای دومین بار به نشر می سپارد که مبرمیت پخش نظریه، وحدت ملی در جامعه، ما کماکان به حال خود باقیست؛ زیرا با وجود تحولات عمیق سیاسی و فرامزی در کشور ما و جهان مشکلات ملی و اجتماعی ما راه کاستی نپیموده اند.

نشر همچو آثار در هیاوهی گزینش های جدید سیاسی و اجتماعی بخاطر حفظ ارزش های فرهنگی و تاریخی ما خالی از سود نخواهد بود، امید درین راستا کارهای ارزشمند دیگری انجام داده بتوانیم.

بنگاه انتشارات میوند

تاریخی کشور تقدیم داشته اند.

در کشور ماروان شاد میر غلام محمد غبار (۱۲۷۶-۱۳۵۶ ش)؛ روان شاد استاد عبدالمحی حبیبی (۱۳۲۸-۱۴۰۴ هـ)؛ روان شاد محمد عثمان صدقی (۱۳۷۷-۱۲۹۳ هـ)، پوهاند عبدالشکور رشاد، پوهاند میر حسین-شاه، غلام فاروق نیلاب رحیمی، پوهنال عزیز احمد پنجشیری، پوهاند شاه-علی اکبر شهرستانی، کاندید اکادمیسین محمد اعظم سیستانی و تنی چند دیگر در این بخش جغرافیا پژوهش‌هایی دارند.

اکثر نویشه‌های دانشمندان افغان در پیرامون مباحث جغرافیای تاریخی به گونه متفرق در نشریه‌های موقوت افغانستان و گاهی هم در نشریه‌های موقوت کشورهای همسایه به نشر رسیده اند. در سالهای پنجاه سده روان خورشیدی کتابواره بی زیر نام شهرهای تاریخی آریانا اثر روان شاد صدقی در کابل چاپ شد و در فرجامین سال‌های همان دهه پوهنال عزیز احمد پنجشیری جغرافیای تاریخی غور را نوشت که به تعقیب آن از سوی پوهنتون کابل به چاپ رسید. در سالها شصت همین سده به مناسبت برگزاری سمینار هزارمین سال تألیف حدود‌العالی زمینه‌هایی برای تألیف و نشر مباحث جرافیای تاریخی فراهم آمد.

پنجاه مقاله استاد عبدالمحی حبیبی و تعلیقات جدید مینورسکی بر حدود‌العالی ترجمه استاد میر حسین شاه بدین مناسبت چاپ شدند. یکی دو سال پس از این رخداد در دیپارتمان تاریخ علومی پوهنتون تاریخ و فلسفه پوهنتون کابل کورس‌هایی برای تحصیل دوره ماستری M.A در تاریخ آغاز گردیدند. به ابتکار استاد میر حسین شاه تدریس جغرافیای تاریخ افغانستان هم شامل برنامه‌های درسی دوره ماستری گردید و استاد بزرگوار پوهاند میر حسین شاه خود رساله‌یی را درباره جغرافیا دانان پیشین از زبان اردو ترجمه کرد و از طریق نشرات پوهنتون کابل به نشر رسید و در اختیار شاگردان آن کورس گذاشتند. همین سان زیر نظر استاد میر حسین شاه دو اثر جغرافیای تاریخی نگارنده این سطور از سوی پوهنتون تاریخ و فلسفه پوهنتون کابل به چاپ رسیدند و به دسترس شاگردان کورس ماستری قرار گرفتند.

ج

همکاری مؤسسه جغرافیای پوهنتون کابل و استادان جغرافیای موسسات تحصیلات عالی دیگر کشور هم در بالنده گی پژوهش در مسایل جغرافیا نقشی داشت. مضمون و مطالبی که در پیرامون مسایل گونه گون جغرافی در نشریه‌های موقوت در کابل به نشر رسیده اند بعضًا مقاله‌های در جغرافیای تاریخی کشور نیز درین این مقاله‌ها به چشم می‌خورند.

پژوهشگران و دانشمندانی که مسایل جغرافیای تاریخی را به پژوهش گرفته اند با استفاده از کتابهای جغرافی کهن، سفرنامه‌ها و گاهی هم پژوهش‌های خاورشناسان پژوهش‌های شان را به سر رسانده اند. از متون کهن جغرافی مانند: صورت الارض ابن حوقل؛ المسالك الممالك ابو اسحاق ابراهیم بن محمد الاصطخري؛ البلدان يعقوبي، معجم البلدان ياقوت حموي؛ تقويم البلدان ابوالفدا؛ مختصر البلدان ابن فقيه؛ احسن التقسيم في معرفة الأقاليم از ابو عبدالله شمس الدین محمد بن احمد المقدسی (تالیف ۳۷۲ هـ) مراصد الاطلاع و کتب تاریخ چون: تاریخ یمینی از العتبی، الكامل ابن اثیر، تاریخ سیستان، تاریخ بیهقی، زین الاخبار گردیزی، طبقات ناصری قاضی منهاج السراج جوزجانی، سفرنامه حکیم ناصر خسرو یگانی، سفرنامه ابن ابطوطه، سفرنامه‌های زایران چینی، شی فاهیان و هیون تسانگ، جغرافیای خلاقتهای شرقی از لسترنج؛ آثار گونه گون از بار تولد، جغرافیای کهن هند از کننگهم و بسی کتب دیگر جغرافیا و تاریخ و حتی آثار ادبی و متون کهن دینی. پژوهشگران جغرافیای تاریخی ما از نتایج پژوهش‌های دیرین شناسان نیز سود برده اند و در بعضی موارد از روایات محلی هم استفاده کرده اند.

پژوهش‌های جغرافیای تاریخی در کشور ما در باره شماری از مناطق و شهرهای کهن، ولایت‌ها و مناطقی که به گونه‌یی سزاوار پژوهش بودند صورت گرفته است. شماری از دانشمندانی که با پژوهش در جغرافیای تاریخی کشور دلبسته گی داشتند اکثرًا در باره شهرها، اماکن یا مناطقی که در متون کهن مانند: تاریخ بیهقی، زین الاخبار گردیزی، طبقات ناصری و امثال آن یاد شده اند به پژوهش پرداخته اند و نتیجه پژوهش‌های شان را به مردم و حلقه‌های فرهنگی، دانشجویان، و علاقمندان مباحث جغرافیای

ب

شمار آورد.

سزاوار به گفتن است که قام نبسته های متفرق، مقاله ها، رساله ها و کتاب های چاپ شده به نام جغرافیای تاریخی در کشور ما را میتوان به معنی واقعی آن جغرافیای تاریخی دانست. ساختار موضوعی شماری از این آثار چاپ شده با آنچه که جغرافیای تاریخی خوانده میشود همسوی نشان نمیدهد و درساير رشته های جغرافیا مطالعه میگرددند نه جغرافیای تاریخی. تا جایی که این کمتر کمتر بینان از مطالعه آثار مربوط این رشته دانش دریافته است، مطالعه و بررسی مد و جزر جغرافی مناطق، ولايات و کشورها در طول تاریخ و به همین سان تشخیص و تعیین محل وقوع اماکن و شهر های کهن در پیج و خم سده ها را میتوان ساده، جغرافیای تاریخی دانست.

اگر ما با نظرداشت به ساده، مطالعه جغرافیای تاریخی آثار و مدارک نشر شده، زیرنام جغرافیای تاریخی را ارزشیابی کنیم در میابیم که بخشی از این آثار از ساده، جغرافیای تاریخی کشیده میشوند و در بخشهای دیگری از این رشته، دانش جایی خواهند یافت.

و اما پژوهش های روان شاد استاد حبیبی در پیرامون جغرافیای تاریخی، تا جایی که بر من روشن است، استاد حبیبی در دوران گرداننده - گی اخبار طلوع افغان (۱۳۱۹-۱۳۲۰ خورشیدی) گاه گاهی به پژوهش پاره بی از مسائل جغرافی و نامهای کهن جغرافی میپرداخت. نتایج پژوهشها يش را در طلوع افغان و شماره های سال آن اخبار چاپ میکرد. پس از آن زمانی در کابل بود و یا هم در دوران نفوذ سیاسی در پاکستان و بازگشت به میهن، تا باز پسین سال های زنده گی پریارشان دست از پژوهش در این رشته دانش نکشید. مقاله ها و یادداشت های فراوانی در مسائل جغرافیای تاریخی نباشد و در نشریه های افغانی و برونو مرزی در ایران و کراچی پاکستان نشر گرد.

استاد حبیبی در مقدمه، کوتاهش - که در آغاز پنجه مقاله به چاپ رسیده، خود میفرمایند که طی چهل سال اخیر بر موضوع جغرافیای تاریخی پژوهش های فراوانی کرده اند، که همه، این پژوهش ها در جراید، مجله ها و

در این دو اثر یکی جغرافیای تاریخی لغمان بود که به مناسبت سیمینار هزار مین سال تألیف حدودالعالم نگارش یافته بود و دیگری هم جغرافیای تاریخی ننگرهار که به هدایت استاد میرحسین شاه برای دیپارتمنت تاریخ عمومی پوھنتون کابل نبسته شد و چنان که گفته آمد هر دو اثر یکی پی دیگر چاپ گردید و استاد میرحسین شاه تاکید میورزید که جغرافیای تاریخی کنرا را نیز بایستی بنویسم تا مباحث جغرافیای تاریخی مناطق شرقی افغانستان مکمل شوند.

شاه استاد میرحسین بد حیث دانشمند علاقمند به مباحث جغرافیای تاریخی کشور به یکی از استادان دیپارتمنت تاریخ وظیفه سپرد که مقاله های جغرافیای تاریخی روان شاد استاد غبار را گرد آوری کند. پوهندوی شاه محمد این کار را پایان رساند و مجموعه، مقالات جغرافیای تاریخی روان شاد غبار به کوشش استاد محمود از سوی پوهنه تاریخ و فلسفه و شعبه، نشرات پوهنتون کابل گسترن و نشر گردید.

با یاد یاد آور شد که محترم فرید بیژنند نیز مقاله های جغرافیای تاریخی استاد غبار را گرد آوری کرده است که با تعلیقات و مقدمه های او از سوی ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور چاپ شد. جای مسرت است که این اثر در این تازه گبهای از سوی موسسه نشراتی میوند در پشاور تجدید چاپ گردید.

در جریان سال های شصت دو اثر دیگری زیر نام های (د غزنی تاریخی جغرافیا) و (دکابل تاریخی جغرافیا) هردو تالیف معاون سر محقق محمد ولی حلمی، اولی از سوی اکادمی علوم و دومی از سوی ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور چاپ و نشر گردیده است. همینسان معاون سر محقق نصرالله سوین، بخش افغانستان، جغرافیای قدیم هند تالیف کننگهم را به زبان پشتو ترجمه کرد که در سالهای اخیر دهه، شصت از سوی مرکز بین المللی تحقیقات پشتو چاپ و نشر شد.

از این یاد کرد ها روشن میگردد که استادان و دانشمندان ما در دوران معاصر در دهه، دوم همین سده به پژوهش مسائل جغرافی روی آورده اند و دوران رشد و بالاندگی آن را دهه های سال های پنجه و شصت میتوان به

گرداننده گی خود آغاز کرد. جهت تکمیل موضوع از استاد خواهش شد که چند مقاله دیگر در ارتباط به موضوع بنویستند، استاد با بزرگواری خواهش شاگردش را پذیرفت و من همه این مقاله ها را پس از نشر در جرجیده زیری زیر نظر استاد فصلنی کرده، کتابی زیر نام (د پشتور ادب په تاریخ کی قصیده) در سال ۱۳۵۷ خورشیدی در کابل چاپ و به دسترس علاقمندان قرار گرفت.

استاد حبیبی در دوران کار فرهنگیش مقاله های درباره نشنگاری در زیان پشتور و معرفی شماری از کتاب های کهن نثر پشتون نشته بودند. این همه مقاله ها را نیز من گرد آوری کردم، جز از یک مقاله شان که در مجموعه مقالات (پشتون چاپی آثار) چاپ شده بود، باز هم به رهنمای استاد این مجموعه را زیر نام (پشتون نشر ته کره کتنی) ترتیب کردم و در سال ۱۳۶۰ خورشیدی از سوی مرکز زبانها و ادبیات اکادمی علوم افغانستان چاپ و نشر گردید. همین مرکز در همان سال رساله دیگری از آثار استاد را که من گرد آورده بودم زیر نام (په پشتونوی شعر کی دژوند خپی) هم چاپ و نشر کرد.

مجموعه سومی نشته های او زیر نام (آسمانی نفسی، او لاهوتی سروdone) شامل چندین مقاله، تحلیلی و پژوهشی پیرامون مسائل ادبی در سال ۱۳۶۱ هش چاپ شد.

در سال ۱۳۶۲ مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم افغانستان سیمینار هزارمین سال تأثیف حدودالعالی را دایر میکرد. کمیته، برگزاری سیمینار در نخستین روز های همان سال سفارش کرد که مجموعه مقالات جغرافیای تاریخی استاد حبیبی به همین مناسبت چاپ و نشر شود. کار گرد آوری و چاپ مقاله ها را به من سپردنده. من شماری از مقاله های جغرافی استاد را پیش از این سفارش گرد آوری کرده بودم، استاد حبیبی مقاله های گرد آوری کرده، من را دویاره دیده بودند و روز اول حوت سال ۱۳۶۱ خورشیدی یادداشتی نیز بر این مقاله ها نشستند و به سپردنده. پس از دریافت سفارش کمیته تدارک سیمینار هزاره حدودالعالی دویاره به استاد مراجعه کردم جناب شان چند مقاله دیگری را نیزه من سپردنده که شمار همه بی این مقاله ها به

ز

خبرهای گونه گون به چاپ رسیده، اگر همه بی این مقاله ها گرد آوری شوند، چندین کتاب در جغرافیای تاریخی افغانستان از آنها ساخته خواهد شد.

شماری از این نشته ها و مقاله های استاد در پنجاه مقاله و دو مقاله آن در آفریده های مهجور علامه حبیبی - تدوین محترم هارون خپل به چاپ رسیده اند. چنان که خود استاد گفته بودند شمار بیشتری از این مقاله ها تا هنوز گرد آوری نشده اند.

شش باره این مجموعه:

مجموعه بی از مقاله های استاد عبدالحی حبیبی، که این نشته به جای مقدمه در آغاز آن چاپ خواهد شد، بار نخست در سال ۱۳۶۲ خورشیدی زیر نام پنجاه مقاله به مناسبت هزارمین سال تأثیف حدودالعالی از سوی مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم افغانستان چاپ شد. نسخه، چاپی آن افزون از مقدمه تک صفحه بی استاد حبیبی، فهرست مطالب و در ستname، ۵۸ صفحه دارد.

با یستی یاد آور شد که در جریان سال های پنجاه این سده، خورشیدی دانشمند حبیب الله رفیع و من بار ها در مورد گرد آوری آثار متفرق استاد حبیبی با هم بحث میکردیم و باور داشتیم که بیشترینه مقاله های استاد حبیبی ارزش بالاتر از کتاب دارند؛ حیف خواهد بود اگر این نشته های پراکنده گرد آوری نشوند و دور از نظر دانش آموزان و پژوهشگران در لای کلکسیون های اخبار ها، مجله ها پراکنده باشند. با هم فیصله کردیم که مقاله های استاد را من گرد آوری کنم، سروده ها و چامه ها و چکامه های استاد را دانشمند رفیع گرد آوری فرمایند.

نخستین کار من در این راستا گرد آوری مقاله های استاد در پیرامون سیر قصیده سرایی در ادبیات پشتون بود. آن مقاله ها در ددهه سالهای چهل در روز نامه، اصلاح به چاپ رسیده بودند، من چاپ این مقاله ها را دویاره به گونه مسلسل در هفته نامه، زیری ارگان نشراتی پشتونله- در دوران

و

به این چنین نزدیکی های شماری از مقاله های این دفتر در چاپ اول ان نیز من متوجه بودم، چون من یادداشتی بر آن غنیمت نشتم، فلهذا در پایان یکی از مقاله ها نوشتم: «چون این نیشته ها از نشرات موقوت و یادداشت های لوى استاد پوهاند حبیبی تهیه شده، لذا بعضی از نوشته های این مجموعه در بعضی موارد با اندک تغییری مسایل مشابه را تحلیل و بررسی میدارد...» (پنجاه مقاله ص ۴۸۶)

به هر صورت مقاله هایی که در این دفتر به خواننده گان گرامی تقدیم میشوند بیشترینه، آن تحلیل ها و پژوهش هایی است در پیرامون جغرافیای تاریخی افغانستان، یکی دو مقاله، دیگر آن گوشه هایی از تاریخ شماری از خانواده های ملوك محلی کشور ما را در کهن گاه هان روشن میسازد و همچنان مقاله هایی در باره، مسایل فرهنگی ورشد آن در شهرهای تاریخی کهن افغانستان در سده های پیشین را بررسی میدارند.

مقاله های این دفتر مانند سایر پژوهش های روان شاد استاد حبیبی استوار بر پایه، پژوهش و استدلال علمی است. پژوهشگران، دانش آموزان، استادان و آنانی که به مسایل جغرافیایی و فرهنگ علاقمند استند از این مقاله سود برده میتوانند.

جای مسرت است که جوان علاقمند به فرهنگ افغانستان و صاحب امتیاز موسسه، نشراتی میوند محترم نصیرعبدالرحمن این دفتر گرانبهای نیشته های پژوهشی استاد حبیبی - خدمتگار صادق فرهنگ افغانستان و منطقه را بار دیگر چاپ میکند.

این دفتر بار اول هفده سال پیش با اندک تیرازی چاپ و نشر شد، نسخه های آن در همان دهه سالهای شصت نایاب شده بودند و بدیهی است که پس از غایله، آغازین سال های دهه هفتاد به کلی ناپدید گردیده اند. چاپ دوناره، این دفتر لازم مینمود و محترم نصیرجان به این نیاز مندی پی بردند و این دفتر را به علاقمندان جغرافیای تاریخی و مسایل فرهنگی کشور تقدیم میکنند.

در ماه ثور سال روان ۱۳۷۸ خورشیدی جناب نصیر جان نسخه، کمپوز شده، این دفتر را غرض خوانش و نوشتمن چند صفحه، مقدمه گونه به من

پنجاه رسید و نامش را هم پنجاه مقاله گذاشتند و پس از آن مجموعه به مطبعه، تعلیم و تربیه فرستاد شده و کار چاپ آن را من تعقیب میکردم. در اواسط ماه جوزای سال ۱۳۶۲ خورشیدی مجموعه از چاپ برآمد و آماده توزیع شد.

آخرین رساله بی از آثار استاد حبیبی را که من آماده، چاپ کرده بودم (د پشتونی ادب لاری) نام داشت. این رساله پس از مرگ استاد در سال ۱۳۶۳ هش از سوی مجله، کابل چاپ و نشر شد. پس از ارائه این تفصیل در مورد گرد آوری مقاله ها و آثار متفرق روان شاد استاد حبیبی - که این مجموعه، مقاله های نیز در آن شمار است- بر میگردیم به اصل موضوع مجموعه، مقاله های جغرافیای تاریخی استاد حبیبی.

چنان که گفته آمد، کمیته، برگزاری سیمینار هزاره، حلوالعالیم سفارش کرده بود که مقاله های جغرافیای تاریخی از استاد حبیبی در این مجموعه گرد آوری شود و ما نیز در سر صفحه، چاپ اول کتاب نیشته ایم: پنجاه مقاله (در باره، جغرافیای تاریخی افغانستان).

اما از مطالعه این پنجاه مقاله بر می آید که همه بی از این مقاله ها بازتابگر مسایل جغرافیای تاریخی نیستند. به گونه، مثال مقاله های: بلغ کانون فرهنگ در عهد دقیقی بلغی؛ بلغ یکی از پایگاه های علوم اسلامی و پشتود لفت او تاریخ په رنگا کی، همین سان یکی دو نیشته دیگر این دفتر مقاله ها به معنی دقیق کلمه در مباحث جغرافیای تاریخی مطالعه نمیشوند.

مساله در خور باد آوری دیگری که غنیتوان از آن چشم پوشی کرد، این است که شماری از این مقاله ها با هم نزدیکیهای فراوانی دارند مانند مقاله های: محبس مسعود سعد سلمان، مسعود سعد در زندان قلعه نای و محابس دوره، غزنویان؛ همین سان مقاله های: بامیان و شیران و شیران بامیان و یکی دو مقاله دیگر. از نزدیکیها و تکرار هایی که در شماری از مقاله ها دیده میشود آشکار میگردد که روان شاد استاد حبیبی بار اول یک مقاله را به استناد آثار دست داشته نیشته اند و زمانی که آثار و مدارک بیشتر از پیش را دریافت کرده اند موضوع را به استناد شواهد و استناد تازه بار دیگر به پژوهش گرفته اند، زمانی مقاله های این مجموعه گرد آوری میشندند اشکال

سريزه

زمور په اوسنيو شيپنوا او گروبرونو کي د هيواد د تاريختي نومونو او د جغرافي
سيموبيا پيژندنه او بنودنه علمي مشغله ده، چي د وطن د تاريخ خيني تiarه
خنگونه را روپانه کوي.

پردي موضوع باندي په دې را وروستيو خلوبنستو کلوکي ما ديرې خيراني
کړي، او په مختلفو مجلو او اخبارو کي می خبرې کړي دي، که دغه مقالې سره را
تولی سی، بشایي چي د افغانستان پر تاريختي جغرافیه باندی خو غټه کتابه خنی
جور سی. خود دغوتولو بیاراغوندونه، جلازیار او پلتنه غواړي، چي او س پخله
زمالة لاسه نده پوره، او ناروغۍ می نه پرېږدې، چي هغه ورکي مقالې سره تولی
کړم او خو کتابه خنی جور کړم.

له بساغلي هيواد مل خخه خوبنېم، چي له هغه دېرو مقالو خخه بې دغه
پنځوس مقالې له تېرو خپرو سوو مجلو خخه سره را تولی کړي او په دې کتابه کي
بي یو خای د بناګلو لوستونکو په لاس ور کړي.

هيله ده، چي پلتیونکي به بي ولولى، په دې مقالو کي خيني نوي مقالې هم
سته، او را تولی سوې مقالې می هم بیا کتلې دي.

کابل، جمال مېنه، د حوت لوړۍ ورځ ۱۳۶۱ هش کال

عبدالحی حبیبی

الف

سپردند. گاه گاهي که فرصت دست میداد مقاله های این دفتر را به خوانش
میگرفتم. روزی یکی از دوستان از من پرسید چې کار میکنی؟ من در پاسخ
گفتم پنجاه مقاله، استاد را میخوانم و اضافه کردم مؤسسه نشراتی میوند این
مجموعه را بار دیگر چاپ میکند.

چون در شرایط امروز مؤسسه فرهنگ در داخل کشور فلچ است، افغان
هایی که در خارج از کشور به نشر کتاب های افغانی میپردازند، کارهای شان
را باستی ستود. من نیز با ستایش نشر دویاره، آثار نایاب این کوتاه سخن را
به پایان میبرم و موفقیت های بیشتری برای نصیرجان آرزو میکنم.

با احترام

سر محقق زلمی هیواد مل

ى

۱»

یک نفر جغرافیانگار جوزجانی

اندر هزار سال پیش از این عصر

کسانی که تاریخ وطن را خوانده اند، شاید بار هنانم جوزجان یا گوزگان را که یکی از مناطق تاریخی است دیده و شنیده باشند.

این منطقه به تصویر یا قوت سرزمین پهناوری بود از بلخ تا مرو رود که از شهر های آن انبار، فاریاب و کلار بود^(۱) که شهر اول الذکر به قرار بیان یاقوت به میمنه مسمی گردید.^(۲)

المقدسی به سال (۳۷۵ق) این ولایت را جزء بلخ شمرده^(۳) و احمد بن ابی یعقوب معروف به الیعقوبی پیش از وی در سال (۳۷۸ق) گوزگان را در قسمت مجرای رود شبرغان و شمال دریای میمنه میشمارد^(۴) که بار تولد مستشرق روسی، انبار را سریل و فاریاب را نزدیک دولت آباد حالیه مینویسد.^(۵)

به هر حال گوزگان یا جوزجان در دو یا سه قرن اول هجرت ولایت معمور و آبادانی بود که حدود آن شمالاً تا مجرای آمو و جنوباً و غرباً مرو رود و شرقاً تا بامیان میرسید و بلاد مشهوری داشت، که بسی از مشاهیر علم از آن برخاسته اند چون ابراهیم بن یعقوب ابو اسحاق السعدی جوزجانی که از ثقات حفاظ بوده، در تاریخ دمشق ذکر او رفته متوفی ذیعقده ۲۵۹ق و هکذا ابر

۱- معجم البلدان ۲/۱۴۷.

۲- معجم البلدان ۲/۱۸۴.

۳- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم.

۴- البلدان طبع لیدن.

۵- جغرافیای تاریخی بارتولد، ۸۲.

حکمرانان محلی در جوزجان سیادت و امارت داشتند که تاریخ نگاران آن عصرها این خانواده را نیک ستوده اند. بار تولد مینویسد: که متصرفات این خانواده تاریخی در آن عصر ها از جوزجان تا مضامفات غور و بست و بکار هلمند میرسید.^(۱)

ابو نصر محمد بن عبدالجبارالعتبی که تاریخ یینی را در حدود (۴۱۵ ق) نوشت آل فریغون را از طرف سلطان محمود، حکمرانان جوزجان دانسته و آنها را در علو همت چون فلك و در غزارت و سماجت چون جیحون مینویسد^(۲) و در ستایشیکه ابو الفتح البستی شاعر معروف آن عصر ازین خانواده کرده نیز واضح میشود که تسلط آل فریغون تابست و سواحل هلمند امتداد داشت

ابوالفتح بستی راست:

بنوافریفون قوم فی وجوههم

سیما الهدی و سنا السود العالی

حکیم ناصر خسرویلخی در این بیت فریغونیان را یاد کرده:
کجاست آن که فریغونیان ز هیبت او

زدست خوش بدادند گوزگانان را

شخص اول حکمرانان این خاندان احمد پسر فریغون است که برایت نوشی در حدود (۲۸۵ ق) به اسماعیل سامانی تسليم شد و طوریکه ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی مژرح معروف وطن ما مینگارد نوح بن منصور سامانی با ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون خوشی کرد، فی (۳۶۵ ق).
العتبی داستان خوشایندی خاندان فریغون را با آل سبکتگین نیز مفصلآ می آورد و گوید: که محمد بن احمد مذکور در بعضی از سفر بربهای سلطان محمود به هند با وی مرافت داشت و سبکتگین دختر حکمران موصوف را به پسر خود محمود خواسته بود از شرح بالاپیدا می آید که این محمد بعد از (۳۰۰ ق) زندگانی کرد و اندر او قاتی که مؤسس خاندان غزنیان علم شاهی وجهانگیری می افراشت وی حکمران جوزجان بود.

۱- مقدمه بار تولد بر نسخه عکسی حدود العالم صفحه ۴-۵.

۲- تاریخ یینی هند صفحه ۳۸۲.

احمد بن موسی الجوزجانی که یاقوت او را از رجال مستقیم الحديث میداند.^(۱)
یکی از رجالی که از این منطقه تاریخی برآمد و در حدود هزار سال پیش از این جغرافیای عمومی عالم را بنام (حدود العالم من المشرق الى المغرب)^(۲) نوشت شخصی بود که متأسفانه نام وی با معلوم نبوده ولی اثر جاودش بسی مانده و بما رسیده است.

این کتاب جفرانیا. طوریکه در مقدمه آن آمده به سال (۳۷۲ ق) به نام یکی از حکمرانان گوزگانان که محمد بن احمد الحرش یا الحارث نام داشت به زبان پارسی نوشته شده و متأسفانه قدم عهد نام مؤلف آن را از صحایف روزگار زدود.

نسخه این کتاب نایاب را که غالباً منحصر بفرد بود. توماسکی بدست آورد، اکادمی علوم اتحاد شوروی نشر کرد و مقدمه، مفصلی با فهرست اماکن بران افزوده شد.

این نسخه از قدیمترین کتب پارسی و در فن خود غالباً منحصر بفرد بوده که تا کنون بدست آمده، باوجودی که از ورق آخر آن یک حصه افتاده ولی خوشبختانه زمان تألیف آن معلوم است. کتاب در سنه (۳۲۷ ق) که اصل از طرف مؤلف نا معلومی تألیف و این نسخه به سال (۶۵۶ ق) بقلم عبدالقيوم بن الحسین بن علی نگارش یافته است.

طوری که اشارت رفت کتاب بنام یکی از حکمرانان جوزجان نگارش یافته و مؤلف مقدمه کتابرا چنین می کشاید:

«فرخی و پیروزی و نیک اختری امیر السید الملك العادل اب الحرش محمد بن احمد مولی امیر المؤمنین اطال الله بقاء و سعادت روز گار وی آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت پیغمبر صلوات علیه و پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی و مقدار آبادانی و ویرانی وی و پیدا کردیم همه ناحیت های زمین و پادشاهیهای وی آنچه معروف است...»

از استقرار تاریخی بر می آید: که در حدود (۳۰۰ ق) خانواده بی از

۱- معجم البلدان ۱۴۷/۲

۴

آل فریغون

یک دودمان دانش دوست از امرای محلی افغانستان

در افغانستان مقارن ظهور اسلام چندین دودمان امرای محلی حکمرانی داشتند که مؤرخان دوره، اسلامی ایشان را بنام کابل شاهان و رتبیلان زابلستان و داوران شاه زمین داور، و شیران بامیان و شاران غرجستان و رادویه سرخس و گوزگان خداه و سامان خداه بلخ وغیره یاد کرده اند.

یکی از این دودمان های حکمرانان افغانی آل فریغون یا فریغونیان اند که در جوزجان افغانستان شمالی از حدود (۲۵۰ تا ۴۱۰ هـ) فرمان روایی داشتند این دودمان در عصر سامانیان و غزنیان دارای شهرت تام بوده اند و روابط دوستی و خوشبانتی را با هر دو خانواده سلطنت حفظ میکردند و شاهان صلح دوست و علم پرور دانشمند بودند.

سرحد شمالی حکمرانی ایشان شمالاً دریای آمو و جنوباً غرجستان و غور و تالقان (نزدیک رباط کروان هربرود علیا) تا حوالی زمیندار و هیرمند بود که در غور حکمرانی بنام غورشاه زیردست فریغونیان بودی. خود گوزگان بر حوالی سرپل کنونی اطلاق شدی و این دودمان از نسل شاهان قبل اسلام (گوزگان خداه) مردم رباط فریغون بودند که بقول مقدسی به فاصله راه يك روزه اند خود (اند خوی) کنونی و کرکی واقع بود.

از خود فریغون سر سلسه این خاندان معلوماتی نداریم جز این که بقول العتبی در حدود قرن سوم هجری در نواحی رباط فریغون میزیست اما فرزند او احمد بن فریغون نخستین مردیست که در تاریخ دوره اسلامی از این خاندان او را می شناسیم.

نرشخی مؤلف تاریخ بخارا گوید به سال (۹۰۰ هـ ۲۸۷) که امیر اسماعیل

كتاب حدود العالم را يکنفر مؤلف به نام ابن شهریار نوشت. چون اين شخص از جوزجان بود و حالت جغرافی وطن را از نزدیک دیده بود. بنابران این كتاب اوضاع آبادانی و عمران و حالت جغرافی وطن ما را خوب روشن می سازد و طوری که در آن بنظرمی رسد، بسی از شهر ها را که در آن وقتها معمور بود نام می برد. ترقی بازرگانی و زراعت و فلاحت و مدنیت آنجها را بیان میکند و آشکارا میسازد که این سرزمین در آن اوقات مرکز مدنیت و ثقافت مهمی بود و بهر طرف بلاد معمور و آبادانی داشت. این كتاب گران بهادر شرح اسماء الاماکن و البلاد که رکن مهم تاریخ است کمک میرساند و نامهای آن جایها که اکنون جز توده، خاک سیاه از آن دیده نمیشود به ما نشان میدهد.

چون شرح تمام نکات تاریخی و بحث و بیانی که نسبت به بلاد و اماکن وطن ما نگاشته محتاج مقاله، جداگانه بیست بنابران اکنون بهمین قدر اکتفا رفت.

شوربازار کابل، جدی ۱۳۱۹

بیهقی در حوادث سال ۱۴۰۶ هـ گوید که در همین سال محمود به غور رفت ولی شهزادگان او مسعود و محمد به عمر ۱۴ سالگی در زمینداور به مراجعت حسن نام فرزند امیر فریغون گوزگانان میزیستند. چون در این سال امیر ابوالحارث مرده بود بنابر آن حسن فرزند جوان او از بطن دختر سبکتگین نامزد تاج و تخت گوزگانان بود ولی بیقین معلوم نیست که این حسن فرزند همان فریغون بن محمد بود یا فرزند ابونصر احمد اما میدانیم که سلطان محمود به قول العتبی و عوفی دختر امیر ابونصر فریغونی را برای پسر خود محمد گرفت و سرزمین گوزگانان را به ابوبن نصر باز داد و ابوبن محمد حسن بن مهران را به کفالت امور آن جا باوی مقرر کرد. گویا خطه، گوزگانان در سال (۸۰۴ هـ = ۹۷۵ م) پوره در تحت اقتدار مرکزی غزنویان آمده بود و ناصر خسرو قبادیانی در حالی که از فر و شوکت محمودی ذکری دارد به این واقعه اشارت نماید و گوید:

کجاست آن که فریغونیان زهیبت او

ز دست خویش بدادند گوزگانان را

به این صورت دودمان فریغونیان شاهان محلی شمال غربی افغانستان بودند که به پرورش علوم و عدالت و نیکنامی شهرت داشتند و به دربار ایشان علماء و نویسنده‌گان معروف خراسان پرورش یافته اند که ثعالبی در یتیمه‌الدھر نام ایشان را به نیکی برده است و برخی از افراد این دودمان در عربی شاعر و نویسنده نیز بوده اند.

با دربار گوزگانان وآل فریغون ادبیاً و موزخان و شاعران نامی پیوستگی داشتند که از آن جمله نام بدیع الزمان همدانی متوفی ۳۹۸ هـ صاحب مقامات و ابوالفتح بستی منشی و شاعر معروف عربی وفارسی متوفی حدود ۴۰۰ هـ و ابویکر محمد بن عباس خوارزمی متوفی ۳۸۲ هـ صاحب مفاتیح العلم و مؤلف نامعلوم حدود العالم حدود ۳۷۲ هـ و ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی متوفی ۴۲۷ هـ نویسنده، تاریخ یمنی اند و همین مؤرخ آخرالذکر این خاندان را در علو همت چون فکر و در غزارت و سماجت چون جیحون می نویسد و ابوالفتح بستی را در مدح ایشان مدایحی است که در یکی از آن قصاید گوید:

بنو فریغون قوم فی وجوههم سیما الهدی و سنّا السود العالی.

سامانی با عمر ولیث صفاری در بلخ مصاف داد امیر احمد فریغونی از طرف عمر ولیث به حکمرانی بلخ نیز شناخته شد. قابوس نامه او را مالک بسی از گله های اسپان می شمارد که روزی هزار کره، ازرق می آورد و این سخن مبالغه نخواهد بود زیرا مردم آن سرزمین تا کنون بگله داری اسپ مشهور اند. یکی از حکمداران این خاندان ابوالحارث محمد بن احمد است که ما او را از کتاب جغرافی قدیم زبان فارسی حدود العالم می شناسیم و حکمدار دانش دوستی بود و کتاب مذکور بسال «۹۸۲ هـ = ۳۷۲ م» به وی تقدیم شده بود که در زمان اقتدار این خاندان حکمرانی داشت و اصطخری در حدود «۹۵۱ هـ = ۳۴۰ م» از او ذکری دارد به قول بار تولد به سال «۹۷۵ هـ = ۳۶۵ م» دختر خور را به شاه جوان سامانی نوح بن منصور داد و بعد از «۹۹۰ هـ = ۳۸۰ م» به قول العتبی نوح بن منصور او را به پیکار فائق طلبید ولی شکست خورد و این اثیر گردید: که سال «۳۸۳ هـ» نوح از خراسان به گوزگانان آمد و ابوالحارث بدپوست و در سال «۳۸۵ هـ» که سبکتگین با فائق مصاف داده بود ابوالحارث به کمک او به هرات شتافت و در همین اوقات به قول العتبی دختر دیگر خود را به محمود بن سبکتگین داد و یک دختر سبکتگین را به پسر خود ابوبن النصر احمد بن محمد گرفت و در سال «۹۹۶ هـ = ۳۸۶ م» که سبکتگین در گذشت همین ابوالحارث بین محمود و برادرش اسماعیل صلح کرد و با سلطان محمود بغزنه رفت و در سال «۳۸۹ هـ» محمود گرفتاری اسماعیل را نیز به ابوالحارث سپرد و این آخرین ذکر یست از ابوالحارث در اوراق تاریخ.

العتبی به سال «۳۹۴ هـ = ۱۰۰۳ م» ذکری از یک نفر به نام فریغون بن محمود دارد که محمود او را از بلخ به تعقیب آخرین شهزاده، سامانی منتصر بحدود آندخو و مرو رود فرستاده بود و لی تحقیقی از احوال آن در دست نیست.

اما شخص دیگر از این خاندان ابونصر احمد بن محمد ابوالحارث است که بقول محمد بن عبدالجبار العتبی و عبدالحی گردیزی والی گوزگانان بود و در سال «۳۹۸ هـ = ۱۰۰۷ م» در جنگ پل چرخیان بین قراخانیان و برادر محمود در قلب لشکر محمودی قیادت کردی و در سال «۳۹۹ هـ = ۱۰۰۸ م» در جنگ بهیم نگر هند نیز با سلطان محمود همرا بود و بسال «۴۱۰ هـ = ۱۰۱۱ م» از جهان رفت.

دو دوره، تاریخ عصر اسلامی تاکنون ما شش نفر را از این دودمان عالی
نژاد و بخشایشگر دانش پرور به شرح ذیل شناخته ایم:

۱- امیر فریغون حدود ۲۵۰ هـ.

۲- امیر احمد بن فریغون «۲۷۹ = ۳۴۰ هـ».

۳- ابوالحارث محمد بن احمد «۳۴۰ = ۲۸۹ هـ».

۴- فریغون بن محمد حدود ۳۹۴ هـ.

۵- ابونصر احمد بن محمد «۳۹۰ = ۴۱۱ هـ».

۶- حسن بن ابونصر احمد ۴۱۰ هـ.

«۳»

روه در ادب و تاریخ

کلمات روہ و منسوبات آن روھی و روھیله و روھیل کهند از مدت‌هاست که در کتب تاریخ افغانستان و هند و هم در ادبیات پشتون و السنده، هندی مستعمل اند ولی تاکنون در یک مقاله بصورت خاص مورد جستجو و پژوهش قرار نگرفته و سوابق تاریخی آن فراهم نیامده است.

قراریکه سر اولف کیر و می نویسد: مردم ملتان و دیره جات از جت و بلوج و غیره کوهسار سلیمان را که بطرف غرب سرزمین ایشان مانند دیواری ایستاده تاکنون (روه) گویند و در لهجه های جنوبی عربی پنجابی کلمه، (روه) مفهوم کوه دارد.^(۱)

چون کلمه، (روه) به معنی کوه در پشتون و تاریخ سرزمین افغانستان سوابق باستانی دارد بنابرین باید گفت که این کلمه از عصر غزنیان باسط سلطه، سیاسی و کلتوری افغانان به هند و لهجه های هندی نفوذ یافته و منسوب بدان روھیله و مسکن ایشان روھیل کهند تاکنون درالسنده، هند مستعمل است.

ولی در زبان پشتون سوابق ادبی این کلمه وسیع و مقارن است با اسمای افغانستان و پشتونخوا که هر دو قدامت تاریخی دارند.
خوشحال خنک شاعر فحل و رزمnde، افغان(۱۱۰۰ = ۲۲۰ ق) در اشعار فارسی خود روھی منسوب به روہ تخلص دارد که گاهی معنی آن کوهی را هم در مقاطع غزلیات خود بطور تخلص می آورد و معلوم است که نزد او روھی با کوهی مفهوم واحدی داشت.

مثال: زلعل شکرین او نباتی به کوهی میرسد من بگویید

۱- کتاب پنهانها (انگلیسی)، صفحه ۴۳۹ طبع لندن ۱۹۵۸م.

وقتی در هند شعر پشتون می سراید و حیفشه می آید که به زبان او هندیان
نمی فهمند و از نزاکت های گفتار او حظ نمی برند بیاد سخندانان روه چنین می
سراید:

شپدا و روستوه رنگین اشعار له هنده

ستاله رای سره آشنا د روه یاران دی

یعنی: «ای شیدا! اشعار رنگین خود را از هند بفرست بارای تو یاران روه
آشنا اند» شیدا که در هند مسحور ادای خوبی خرامنده، دلربای آنست خود را
مرد ساده دل افغان روه می خواند و از نارسايی خود چنین می نالد:
په هندی ادایې و کیرې په ماصاری

زه شپدا په زرد ساده د روه افغان به

یعنی: (به ادا های هندی خود با دلم کار ها دارد ولی من شیدا مرد ساده
دل افغان روه ام) تخلص روهی را تنها خوشحال خان نگرفته بلکه در
حدود ۱۱۵۲ق سید جعفر نامی از سکنه، این نواحی تخلص روهی داشت و او
مؤلف کتابی به نام تدقیق التحقیق است که نسخه خطی آن را در کابل دیده ام.
بدین نهج کلمه، روه مخصوصاً در افغانستان وادی پشاور و سمه یوسف زایی
بجای پشتوخوا و افغانستان مستعمل بوده^(۱) و با همین مردم یکجا به هند
رفته و جزو زیان های هند گشته، در حالی که این کلمه محدث و نو ساختی
نباشد و تاریخی کهن داشت که در سطور ذیل آورده می شود:

در اوستا:

اوستا کتابیست قدیم که به زره تشره (زردشت) راهنمای ارزیابی بخدی
(بلخ) در حدود ۱۲۰۰ق م منسوب است در قسمت وندیداد این کتاب شرحی
۱- در قرن ۱۹ هنگامی که علمای فرنگ به ضبط ادب پشتون آغاز کردند سه کتاب مهم منتخبات نظم
و نثر پشتون را به نام افغان، روه، پشتوخوا نوشتند که معرف شهرت این نام ها در این اوقاتند:
اول- گلشن روه (مجموعه، منتخبات نظم و نثر پشتون- تالیف روا و رتی کاپیت قطمه، سوم
عسکر بیی طبع هرتفرد ۱۸۶۰م.
دوم- کلید افغانی (مجموعه) از پادری هیز طبع لاهور ۱۸۷۲م.
سوم- دشمنخوا دشعر هارویهار از ج. دار مستتر مستشرق معروف فرانسه، طبع
پاریس ۱۸۸۸م.

یا: روى زرد واه سر دو چشم تر عشق کوهی را چنین بیمار کرد
در مقاطع برخی از غزلیات فارسی او این تخلص روهی است:
روحی و جور مهو شان درد ویلای عاشقی
لذت درد یافتنیه یاد دوا نمیکند

یا: چو روهی در حدیث آید نبات و شکر افشارند
در آن دم طوطی خوشگوی بلبل را چه یاد دارم
اشرف خان هجری پسر خوشحال خان که در سنه (۹۳۰ق) در بیجاپور
دکن هند جنوبی از وطن (روه) دور میزیست گوید:
قادسان له رووه نه راخی مدت شو

سلام باد را رسوی منت بی تم دی
یعنی: «مدتی شد که از رووه قاسدی نیامد ممنون باد صبایم که
سلام (یاران) انجارا بن میرساند»
کاظم خان شیدا نواسه، همین هجری (متولد ۱۱۴۰ق) که عمری را دور از
وطش (روه) در کشمیر و رامپور هند درنفی و فرقه بسر برده همسواره بیاد
وطن و یاران آنجامی نالد. وی جد خود خوشحال خان را استاد شاعران روه
میداند:

خان استاد دقام رووه دئ بل استاد ددی گروه دئ
یعنی: «خوشحال خان استاد تمام روه و استاد این گروه (شعراء) است».
در هند قلل جبال روه، پرواز بازان و آواز کیکان آن را چنین یاد میکند:
په زره می گرزی دغزنو خوکی
حملی دبازو دزر کوکوکی

ووا به خه کاد روه نسبه!
گهرامنگولی زبام بسوکی
یعنی: «به یاد قلل کوهساران روه و حمله های بازان و فریادهای کیکان
آن می افتم. ای نسیم روه! آن چنگالهای گیرا و نولهای زیبا چه حال دارند».

هلمند و هند واقع باشد و بهمین تقریب باید گفت که اروه همین روه است که در اسناد مابعد موقعیت و شهرت آن در قرون قدیمه روشن می آید و میتوان گفت: که ریشه قدیم این نام ربطی به بقایای السنه، باستانی آراییان دارد.

روه در هشت گفتار پانی نی:

قدیمترین ذکری که از این نام در کتب قدیم تاریخ یافته ام در کتب هشت گفتار^(۱) Ashtadhyayi تألیف پانی نی(Panini) عالم و گرامر نویس و موجود نام سنسکریت در حدود ۳۲۵ ق م است که معلومات مفتنم جغرافی نیز دارد. وی اصطلاح جنه پده را به معنی یک کشور یا یک واحد فرهنگی می آورد که مردم آن دارای اخلاق و رسوم و لهجه های خاصی باشند و شهریان چنین واحد فرهنگی راسجنه پداه(Sajanapadah) گوید^(۲) که ازین واحد های فرهنگی چهار جنه پده: یعنی گندهاره Gandhara و کپیشه Kapisha و بالھیکر Balhkra و کمبوجه Kamboja باشد^(۳) در این تقسیمات جغرافی و فرهنگی گندهارا از تکشه شیلا (تکسیلای کنونی پایتخت شرقی آن) تادریای کتر و کپیشه همین کاپیسای - کنونی شمال کابل و بالھیکه سرزمین بلخ شمال هندوکش کمبرجه عبارت از سرچشمه های دریای آمو و سرزمین های مردم غلچه زبان پامیر است.^(۴)

پانی نی درشرح زمین کپیسه مشتمل بر کوهسار نورستان کنونی و تمام سرزمین بین مجرای کتر و هندوکش گوید: که کوهی بنام روھیتا گیری ولايت کپیشه را از بالھیکه جدا می سازد و این همین هندوکش کنونیست که چهار قرن پیش از میلاد نزد مردم گندهاره به نام روھیتاگیری یاد میشد و این شکلی قدیم از روه گیری یعنی غر پشتو(کوه) است. که جمعاً باید نام قدیم هندوکش عبارت از مفاهیم(کره- روھیته) باشد که هم کلمه روه و هم غر یعنی همان

۱- این کتاب قدیم ترین اثر تحلیل علمی زبان است مشتمل بر ۸ گفتار و ۳۹۵۵ سترآ که از این جمله ۱۴ سترای الماق و باقی آن اصل است.

۲- گفتاره ج ۲ ستر ۸۵۱.

۳- گفتاره ج ۱ ستر ۱۷۵۰.

۴- هندوستان در نظر پانی نی به حواله اشتادھیتاپی صفحه ۴۸-۴۹ طبع لکنھر یونیورسیتی ۱۹۵۳م.

دریاره آفرینش ۱۶ قطعه زمین به امر اهوره مزدا و ارداست و در آن کشور های شانزده گانه بترتیب ذیل آمده است.^(۱)

۱- آریانا ویجو- خوارزم یا پامیر.

۲- سوگد- سفیدیانه و ماوراءالنهر.

۳- مورو- مرو.

۴- بخدی- باختر و بلخ.

۵- نیساپه- شایدنسا.

۶- هره ایره- هرات.

۷- وای کرته- کابل.

۸- اروه- روه.

۹- ختنته.

۱۰- هره ویتی- ده هراوت (ارغنداب).

۱۱- هیتو منته- هلمند.

۱۲- راغه.

۱۳- کخره.

۱۴- ورنه.

۱۵- هپته هندو- هند شمالی.

۱۶- رنگه.

اگرچه در تعیین موقعیت این سرزمین های باستانی بین محققان اختلاف است ولی اکثریت تام برین اند که سوگد همین ماوراءالنهر و مرو و بخدی بلخ و هره ایو هرات و وای کرته کابل و هره ویتی وادی ارغنداب و هیتو منته همین وادی هلمند کنونیست.

دریاره سرزمین هشتم اروه نظر قاطعی موجود نیست و برخی آن را به مجاری سفلای فرات برده اند ولی اراضی اوستانی تماماً مربوط به مناطقی است که در افغانستان و شمال هند و ماوراءالنهر و خراسان بوده اند بنابرین تسلسل منطقی جغرافی بهم دارند و اروه باید در همین نواحی بین هرات و کابل و

۱- اوستا- وندیداد ۱۰/۱.

ذکری دارد و سرزمین بین ننگرهار و بو-نه(بنو) را بنام لو-بی-لو-نام میپیرد.^(۱)

جترال کنگهم در تعیین موقعیت لویی گوید: پونه در فاصله سه روزه غرب دریای سند بود که عین موقع کنونی همین بنو است و در عصر فاهیان کشور بنو در همین سرزمین کوچک محدود شده بود چنانچه فاهیان حصه علیای وادی کورم رایکولایت علاحده آورده است مگردر عصر هیون تسنگ این ولایت ۶۰۰ میل محیط داشت و باشد شامل تمام هر دو وادی کورم و گومل باشد که به قول فاهیان از کوه کوچک پربرف(سپین غر) آغاز میشود و جنوبی ناسیوستان میرسد که حدود غزنی و قندهار تا دریای سند شرقاً دربر میگیرد.^(۲)

بدین نهنج کلمه لویی مذکور در سفر نامه فاهیان را از روی موقعیت جغرافی بالوها-روها- رویی لهجات هندی تطبیق کرده اند.

مخنی نماند که بر برخی از مسکوکات هو ویشکا پادشاه کوشانی افغانستان در حدود ۱۷۰ م کلمه لوه بخط شکسته یونانی ضرب گردیده^(۳) که اگر این کلمه را جای ضرب سکه (روه) بدانیم باید تصور کرد که این نام عیناً همانست که فاهیان نوشته است و شاید بر مسکوکات کوشانی بحیث رب النوع کوهسار نقش شده باشد.

فاهیان لو-بی را در اراضی بین غزنه و دریای سند قرار میدهد که بعد از او زایر چنی دیگر هیون تسنگ از راه تکسیلا و دریای سند و لغمان بدین سرزمین رفت و از روز ۲۵ تا ۶۴۳ م در آنجا بود وی اراضی بین بنو و غزنی را او-پو-کین po-Kem^(۴) میگفت که آنرا با اوه گان افغان کنونی تطبیق کرده اند و هیوان تسنگ زیان مردم آن را هندی میداند ولی گوید که شباختی با زبان های هندی دارد و بنابرین مراد از آن زبان پشتون باشد.^(۵)

۱- سفرنامه فاهیان ترجمه انگلیسی ه، اگلیس Giffess پروفیسر زبان چینی در کمپینج طبع ۱۹۲۳ صفحه ۱۵ بیمد.

۲- جغرافیای قریم هند از الکستر کنگهم طبع لندن ۱۸۷۱ م ص ۱۹ بیمد- انگلیس.

۳- عصر کوشانیان(انگلیسی) از داکتر چنبریادیه ص ۱۵۶ طبع کلکته ۱۹۷۶ م.

۴- سی، بو، کی ۲۶۵/۱ ترجمه انگلیسی.

۵- جغرافیای قریم هند ص ۸۹.

گیری اکنون در پشتون زنده و به ریشه های قدیم خیلی نزدیک اند.

برلت: کتاب Maha Bharata از بزرگترین حماسیات قدیم هند (حدود ۱۲۰۰ ق.م) است که آنرا بیاس دیوا در حدود ۸۰۰ به زبان سنسکریت منظوم داشته و مشتمل است بر داستان های جنگ های کورو-پا-ند و دو عشیره، بزرگ خاندان بهارتہ هندوستان قدیم.

در این کتاب که یک منبع مهم تاریخ آریانیان هندیست ذکر سرزمین افغانستان بشکل نوها Loha آمده که تلفظ هندی شده، کلمه (روه) است و چنین به نظر می آید که هندیان بجای R صوت ل را تلفظ میکرده اند و این ابدال در السنده آریایی فراوان است مانند:

دیوار	دری	دیوال	پشتون
راه	دری	لار	پشتون(گل نورستانی)
گلشاه	دری	غرشاد	دری
درسهای بیست و ششم مها بهارتہ موقعیت جغرافی لوها را تمام محققان در (افغانستان) تعین کرده اند ^(۶) که تلفظ های مختلف آن رویی- روها- لوها بوده است. ^(۷)			

روه در سفر نامه شی فاهیان

این شخص از راهبان مذهبی بودانی چینی است که در سنده ۳۹۹ م برای فراهمی کتب نایاب دینی از چانکان برآمد و بعد از مدت ۱۴ سال مسافرت در سنده ۱۴۴ م به نانکن بازگشت. وی کتب متعددی بودانی را بزبان چینی ترجمه کرده و سفر نامه، خود را نیز نوشته و به عمر ۸۶ سالگی بمرد.

فاهیان از کاشر بر مجاری علیای دریای سند و ولایت گندھارا و پشاور و بنون را با معابد جلال آباد کنونی دیدن نموده است. وی در جمله سرزمینهایی که درین منطقه دید از سو، هو، تو، سوات و گندھارا اوچو-چا-شی-لو(تکسیلا) و شو-لوشا(پشاور) و هللو(هدد) و ناکی(ننگرهار)

۱- قاموس جغرافی هند تدبیم و قرون وسطی از ندولال دی طبع موسسه تجدید طبع کتب شرقیان در دهلی جدید طبع سوم ۱۹۷۱ صفحه ۱۱۵.

۲- همین کتاب صفحه ۱۷۰.

کشت و بعد از آن «شاھو از بلغاک دست بداشت توجه کرد و ملتانرا را ترک داد با افغانان خود در افغانستان رفت»^(۱).

در همین اوقاتی که در هند و ملتان کلمه، افغانستان شهرت یافته بود در اراضی غربی مملکت نیز آن را می‌شناختند و استعمال می‌کردند مثلاً سیفی هروی در حدود ۷۲۰ ق بارها این کلمه را برای سرزمنین بین تیرا و قندهار تا مجاری دریای سند آورده است^(۲).

باید گفت که اصطلاحات رود و روهی و روھیلہ از نامهایی است که در صفحات شرقی مملکت و هند شهرت داشت و در غرب آن را کمتر می‌شنویم و طوریکه گفتم نام افغانستان^۳ در این نواحی می‌شناختند.

در قرن دهم هجری هنگامیکه با پر مرکز حکومداری خود را از کابل به دهلی انتقال داد^(۴) (۹۲۲ق) وی در تزک خود کلمه، افغانستان را برای همین اراضی بین کابل و غزنی تا دریای سند نوشت و بعد از آن محمد قاسم هندوشاه فرشته در سنه ۱۵۰ق = ۶ میلادی^(۵) حدود و ثغور رود را چنین تعیین کرده است:

«رود عبارتست از کوهستان مخصوص که با عتبار طول از سواد بجور^(۶) است تا قصبه سیوی^(۷) که از توابع بکر است و با عتبار عرض از حسن ابدال^(۸) تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شد»^(۹).

از متنون تاریخی که در آن کلمه افغانستان یا رود در شرق و غرب مملکت استعمال شده چنین پدید می‌آید که مراد همین سرزمنین بین کابل و قندهار تا نهایت درده بولان و کوتل مارگله متصل راولپنڈی بوده است.

۱- تاریخ فیروز شاهی از ضا الدین برنسی تألیف ۸۵۸ هـ ق ج ۲ ص ۴۸۲ طبع کلکت.

۲- تاریخ نامه هرات طبع کلکت ۱۹۶۲م سبف بن محمد سبفی هروی در موارد متعدد.

۳- مراد سوات و با جور کوتنیست.

۴- اکنون به نام سبیی در مدخل شرقی دره بولان و غرب سرزمنین سند واقع است.

۵- حسن ابدال: بهمنی نام در نهایات وادی چچ هزاره نزدیک مارگله و راولپنڈی واقع است.

۶- تاریخ فرشته ج ۱ ص ۳ طبع همیش ۱۸۳۲م.

چون او-پو-کین -هیون تسنگ در عین موقعیت لو-بی فاهیان واقع شده و در منابع دیگر هندی هم لوها- روھیتا- روھی برای این سرزمنین آمده بنابر این این نامها ما را بریشه، (روه) ما بعد ادبیات پشت و دری و هندی رهنما بی میکند.

چنانچه در یک مقاله مفصل مجله آریانا (سرطان ۱۳۴۸ش شماره ۳ سال ۲۷ طبع کابل) نوشته بودم نام افغان بشکل ابگان Abgan در یک کتابیه زبان پهلوی اشکانی (پارتی) و یونانی در نقش رستم شیراز مربوط حدود ۲۷۰م مذکور است^(۱۰) و هم منجم شاعر هند و رهامتی هیرا Varaha-Mihira (حدود ۵۰۵م) در کتاب خود بهریته سمیه Bhrita-Samhita نام افغان را به شکل اووه گانه Avagana آورده است (ایيات ۱۱-۶۱ و ۶۲-۳۱).

از این اسناد هم پدید می‌آید که نام افغان در همین سرزمنین قبل از ورود جهانگردان چینی شهرتی داشت و مردم ایران در غرب و هندیان در شرق آن را می‌شناختند تا که در عصر اسلامی یک نفر جوزجانی مربوط به دریار آل فریغون کتاب قدیم جغرافیا به زبان دری را به نام حدود العالم در سنه ۳۷۲(= ۹۸۲ق) نوشت وی در موارد متعدد کتاب خوش نام افغان را می‌آورد و بعد از وهم اغلب مؤرخان مانند العتبی و بیهقی و البیرونی و منهاج سراج و ابن اثیر و فخر مدبر و حمدالله مستوفی و مورخان عصر تیمور و سیفی هروی و اسفزاری مؤلف روضات الجنات و میر خواند و خواند میر و فرشته و غیره قبایل افغان- اوغان و اوغانیان را بارها ذکر کرده اند.

افغانستان و رود

این سرزمن را که به نام رود نامیده می‌شد در دوره متوسط اسلامی افغانستان هم گفته زیرا مسکن افغان بود.

نام افغانستان در کتب هندوستان ۶۰۰ سال قبل مذکور است ضیا برنسی مورخ هند می‌نویسد : که در عصر سلطان محمد تغلق یکی از افغانان به نام ملک شاهولودی در سنه ۷۳۵ق (= ۱۳۳۴م) ملک بهزاد حکمران ملتان را

۱- کتاب پتهانان- انگلیسی- از سراولف کیروص ۷۹ و گزارش های باستان شناسی جلد ۴ ص ۱۸۱ طبع شیراز ۱۳۳۸ش.

زیان پهلوی هر کاو شناسد

عراق و پارس را خورز و براید

خور آسد پهلوی باشد خور آید

خراسان را بود معنی خبر ایان

کجا، از وی خور آید سوی ایران

چه خوش نامست و چه خوش آب و خاکست

زمین و آب و خاکش هرسه پاکست^(۱)

یکنفر محقق عرب عبدالله بن عبدالعزیز اندلسی (متوفی ۴۸۷ه) نیز در این باره تصویح میکند که معنی خراسان در فارسی مطلع آفتاب است.^(۲)

کتاب مختصری به زبان ارمنی هست که آن را به موسی خورنی (موسی خورناتسی) مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی نسبت داده اند ولی از مطالب آن پیداست که در دور بعد نوشته شده و اساس آن بر جغرافیای بطیلموس است. که فلات ایران را به چهار کوست (ناحیت) تقسیم کرده است:

۱- کوست خوربران در مغرب.

۲- کوست نیمروز در جنوب.

۳- کوست خراسان در مشرق.

۴- کوست کاپکوه (قفقاز) در شمال.

همین مؤلف خراسان را از همدان و کومش تا مرو روت (مرود) و هرو، و کاتاشان (هرات و پوشنگ) بژین (افشین غرجستان) و تالکان (طالقان) گوزگان- اندراب و ست (خست) هروم (سمنگان) زمب (زم) پیروز تختچیر (در تخارستان) و رجان الوالج بهلی بامیک (بلغ) شیری بامیکان (بامیان) میداند.^(۳)

در پهلوی یک رساله کوچک جغرافی بنام شتروهای ایران در ۸۸۰ کلمه

۱- املای کلمه خراسان قدیم درازمنه مابعد به خراسان بدون واو معدله تخفیف شد مانند خرشید و خربنده و خربات که اصلاً خوشید و خربنده و خرباد باشد.

۲- معجم ما استعجم ۴۸۹/۱.

۳- تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۲۰/۱ ببعد.

«۴»

خراسان از نظر ادب و تاریخ

کلمه، خراسان در ادب دری و پشتواز زمان قدیم جای داشته و برای کسانیکه با ادب و تاریخ علاقه دارند، فهمیدن معنی و مفهوم آن خالی از دلچسپی نیست.

نام حصه، سرزمین افغانستان غربی و شمالی تا تخارستان و مجاری هلند و کابل در قرن هفتم میلادی خراسان بود. و چنین بنظر می آید که این نام در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد.

خurasan در پهلوی به معنی مشرق بود^(۱) که معنی آن جای آفتاب برآمدن باشد. زیرا در فلات قدیم ایران همین سرزمین مشرق آفتاب بود و اینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه را (شاه مشرق) خطاب میکردند. از همین مقوله است، مثلاً در این بیت عنصری:

آیا شنیده هنر های خسروان به خبر

بیا زخسر و مشرق عیان بین تو هنر

فخر الدین گرگانی شاعر شیوا و مقتدر دری که کتاب ویس و رامین را در ۴۴۶ق در مشنوی لطیف و دل انگیز دری سروده و وی بدون شبhet پهلوی را میدانسته در باره، نام خراسان چنین گوید:^(۲)

خوشاجانا بر و بوم خراسان

درو باش وجهان را میخور آسان

خوشاجانا با برو بوم خراست

خراسان آن بود کزوی خوراسد

۱- مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۷۲.

۲- ویس و رامین ص ۱۲۸.

جغرافیه نویسان عرب از قبیل ابن خردادبه و مسعودی و اصطخری و ابن حوقل و غیره هریکی در باره، وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی و تشکیلات دولتی آن وقت حرف زده اند. که از آن جمله مظہر بن طاهر مقدسی (حدود ۳۵۵ هـ) گوید:

« خراسان از اقلیم پنجم است که از شهر های خراسان: طراز نویکت خوارزم، اسیجان، شاش، طاریند، و بخارا هم در آن داخل اند »^(۱).

و احمد بن عمر مشهور بابن رسته نیز کور خراسان را از طبسین و قهستان تا بلخ و طخارستان و شمالاً تا بخارا و سمرقند و فرغانه و شاش (تاشکند) می شمارد و احمد بن واضح یعقوبی (متوفی بعد از ۲۹۲ هـ) نیز کور خراسان را از جرجان و نشاپور تا بلخ و طالقان و شمالاً تا بخارا بقلم میدهد.^(۲) امام محمد بن احمد بشاری مقدسی (۳۷۵ هـ) گوید:

« ابو زید بلخی مژلف صوره الارض که امام این فنت است. خراسان را بر دو جانب (ماوراء و مادون نهر جیحون) تقسیم نمود که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا سفو شاش (تاشکند) هم داخل بود »^(۳)

به قول مظہر بن طاهر طول خراسان از حدود امغان تا مجاری جیحون (نهر بلخ) و عرض آن از زرنه تا جرجان است. که بدین طرف جیحون تا ختل و شغنان و بدخشان و واخان و حدود هند میرسد.^(۴)

یاقوت حموی که بصیر ترین جغرافیان نویسان عصر اسلامیست، بلاد خراسان را قبل از یغمای مغل بچشم سردیده گوید: « خراسان از ازادرور و دعراق و جوین و بیهق آغاز شده و آخر حدود آن به تخارستان و غزنه و سیستان که متصل هند است میرسد و دارای چهار اربع است: اول ربع ابر شهر مشتمل بر نشاپور و قهستان و طبسین و هراة. فوشنج و بادغیس و طوس و طبران. ربع دوم- مرد شاه جهان و سرخس و نسا و ابیورد و مرورود و طالقان و خوارزم امل بالای جیحون ربع سوم فاریاب و جوزجان و

- ۱- البد و التاریخ .۵۲/۴.
- ۲- تاریخ یعقوبی .۱۴۴/۱.
- ۳- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم .۶۸.
- ۴- البد و التاریخ .۷۹/۴.

پهلوی موجود است^(۱) که بعد از عصر بودا و ائمۀ منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۵۵۸ هـ) تألیف شده و در آن کوست خراسان را از کومش و گرگان و کاین (قاین) تا سمر کند (سمرقند) و بخل- بامیک (بلخ بامی) امتداد میدهد.^(۲)

در بین نویسنده‌گان و مؤرخان دوره، اسلامی نیز روایاتی در این باره موجود بود. که از آن جمله عبدالحی بن ضحاک گردیزی. مؤرخ دوره غزنوی (حدود ۴۴۱ هـ) نام خراسان را تا عهد اردشیر بابکان (۲۴۱-۲۲۴ م) بالامی برد و گوید:

« و پیش از وی اصبهد جهان یکی بودی او چهارا صبهد کرد: نخستین اصبهد خراسان- ددیگر خربان اصبهد و سوی مغرب او را داد و سه دیگر نیم روزان اصبهد و ناحیت جنوب او را داد و چهارم اذربایجان اصبهد و ناحیت شمال او را داد. »^(۳) بعد ازین در باره، خراسان گوید: « (اردشیر) مر خراسان را چهار مرزیان کرد: یکی مرزیان و شایگان و دوم مرزیان بلخ و طخارستان. و سیم مرزیان ماوراءالنهر و چهارم مرزیان هرات و پوشنگ و بادغیس »^(۴)

هر تنبلد در شرح کتبیه، پا یکلی (ص ۳۷) حدود خراسان دوره، ساسانی را چنین تحدید می‌کند:

« از حدود ری (تهران کتونی) در سلسله جبال البرز بگوشد، جنوبی شرقی بحیره، خزر خطی را کشیده و آن را به لطف آباد برسانید و از آنجا از تجنده و مرو گذرانیده به کرکی و جیحون وصل کنید و بعد از آن همین خط را از کوه حصار به پامیر و از آنجا به بدخشان پیوست کنید. که از بدخشان با سلسله کوه هندوکش به هرات و قهستان و ترشیز و جنوب خوف برسد و واپس به حدود ری وصل گردد »^(۵).

- سبک شناسی ۱/۴۹.
- تاریخ تمن ۱/۳۲۰-۲۲۰ بعده.
- زین الاخبار گردیزی ورق ۲۲ خطي.
- همین کتاب ورق ۵۳ ب.
- کریستن سن در ایران عصر ساسانی ترجمه اردو ۱۷۹.

مرا مکان به خراسان زمین یمگانست
کسی چرا طلبید در سفر خراسان را^(۱)

منوجه‌ری دامغانی متوفی (۴۳۲هـ) بلغ و رودک سمرقند و بست را در
خراسان می‌شمارد، آنجا که گوید:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی
بو شکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی^(۲)

اما در ازمنه ما بعد یعنی در قرن پنجم و ششم هجری اراضی ماورائی
آمورا در حساب خراسان نمی‌شمردند، که علت آن هم شاید انفصال سیاسی
باشد. مثلًاً عثمان مختاری غزنوی حدود (۵۳۰هـ) در مدح وزیر نظام الملک
علی خطیبی سمرقندی گوید:

همیشه ملک خراسان بران مقوم بود
چنانکه ملک سمرقند ازین گرفت قوام
هممه جلال خراسان و ماوراء النهر
ز بوعلى بن نظام آمد و على نظام^(۳)

و این مطلع اوحد الدین محمد انوری شاعر خراسانی حدود (۵۸۰هـ) نیز
دلیلیست بر اینکه در عصرش اراضی خوارزم را در خراسان داخل نشمرده‌اند:

آخر ای خاک خراسان! داد یزدان‌نت نجات
از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات^(۴)

همو راست:

دل و جان با نعیم خوارزم‌مند
وای بر تن که در خراسانست.

- ۱- دیوان ناصر خسرو
- ۲- دیوان منوجه‌ری
- ۳- دیوان مختاری
- (۴) دیوان انوری ۲۳ و ۲۵

طخارستان علیا و خست و اندراب و بامیان و بغلان و ولواج و رستاق و
بدخشنان ربع چهارم ماوراء النهر از بخارا شاش و سفید و فرغانه و
سرقند.^(۱)

مؤرخ عرب احمد بن واضح یعقوبی حدود (۲۹۲هـ) نیز در ابیاتی که
سمرقند را وصف کرده آن را بالا تر از زینت خراسان نامیده است. علت سمرقند
آن یقال لها زین خراسان جنة الكور^(۲) مؤلف حدود العالم که بگمان غالب ابن
فریغون نامداشت. و از دودمان آل فریغون خراسان بود (این حدس مبنار سکی
است) در سنّه ۳۷۲هـ حدود خراسان را شرقاً هندوستان و مغرب آن را نواحی
گرگان و شمال را رود جیحون تعیین کرده و تخارستان و بامیان و
بنجهیر (پنجشیر) جاریا به و تمام بلاد افغانستان کنونی را در خراسان یا ناحیت
های آن می‌شمارد^(۳) و به مفهوم وسیع خود خراسان دوره سامانی را نشان
میدهد. پس خراسان اوایل دوره اسلامی را شامل تمام مملکت افغانستان کنونی
گفته می‌توانیم که مراکز مهم آن هم در این خاک بودند و مردم کرانهای دریای
سند و وادی بولان تا کنون هم کوچیان افغانی را که از حدود غزنیه بدان دیار
سرازیر می‌شوند. خراسانی گویند و این نامیست که از زمان قدیم باقی مانده
است.

در نظر تازیان فاتح که در عصر حضرت عمر به قیادت احنف بن قیس
در سنّه ۱۸هـ به کشودن دیار خراسان آغاز کرده بودند این سرزمین اهمیتی
خاص داشت چنانچه شاعر عربی زبان دنیا را عبارت از خراسان خواند:

والناس فارس و الاقليم بابل وال
لسلام مكة والدنيا خراسان^(۴)

در ادب دری نیز مطالب کار آمدی راجع به خراسان موجود است مثلًاً
ناصر خسرو قبادیانی بلخی (۴۸۱-۳۹۴هـ) نشین خود را در یگان بدخشنان
عین خراسان دانسته است:

- ۱- مراصد الاضلاع: ۴۵۵: معجم البلدان ۴۵۱/۲.
- ۲- البلدان ۱۲۶ طبع نجف ۱۹۵۷م.
- ۳- حدود العالم ۶۲.
- ۴- معجم البلدان ۲۵۲ ر ۲

از مت برنی آید که این همان محلی باشد که محمد در آن جا بوده است و چون در همه نسخها دینور نوشته اند. احتمال میرود دینور بجز شهر معروف نزدیک کرمانشاهان نام محلی دیگری هم در حوالی غزنین بوده باشد که در کتابها ضبط نکرده اند. «تم کلامه»

اکنون ما این مشکل جغرافی را بعد از خواندن حدس مرحومین چنین حل میکنیم:

۱- طوری که هر دو داشمند مذکور نوشته اند. دینور در اینجا نبود و بنا برین نام دیگریست.

۲- طوریکه مرحوم سعید نفسی گفته پرشور هم صحت ندارد. پس این نام اصلاً چه بود.

جنگی که بین امیر مودود و عمش محمد مکحول واقع گشته در پشاور نبود، بلکه این پیکار در ولایت تنگرها ر که مرکز آن اکنون جلال آباد است روی داده بود و منهاج سراج جوز جانی بدین مقصد چنین تصریح میکند: «حق تعالی مودود رانصرت بخشید در حدود تنگرها ر محمد گرفتار شد.»^(۱)

و این تصریح منهاج سراج حتماً صحنه، جنگ را از پشاور بدین طرف درد، خیبر یعنی وادی تنگرها می کشاند. که اکنون هم بدین نام مشهور است.

این قول منهاج سراج را دو روایت دیگر نیز تقویه میکند: بدین معنی که محمد بن منصور مبارک شاد معروف به فخر مدبر مورخ و نویسنده اواخر عصر غوریان که در حدود (۶۰۰ ه) در هند میزیست و کتاب ادب الحرب والشجاعه خود را بعد از (۶۰۷ ه) بنام سلطان التمش در هند نوشت. او می نویسد: «هنگامیکه سبکتگین کابلشاه جیپال را بزد. در صحرائندی ریاطی کرد که آزا امیرکندي خوانند ... و هم در آن ناحیت سلطان مودود کشنه گان پدر خود سلطان مسعود را هزمت کرد و در آن موضع ریاطی کرد و آنرا فتح آباد نام کرد.»^(۲)

۱- طبقات ناصری از ۲۳۴ طبع جیبی در کابل ۱۳۴۲ش.

۲- اقتباسات از ادب الحرب والشجاعه ص ۴۴ صیغ مس اقبال شفیع در لاهور.

«۵»

د نپوریا جلال آباد گنوی

این جای را بیهقی دوبار در تاریخ مسعودی خود مذکور داشته (ص ۳۲۱ و ۱۹۰ طبع دکتور غنی و فیاض) که در تمام نسخه های خطی و چهار طبع تاریخ بیهقی (کلکته ادیب پشاوری - سعید نفسی - غنی و فیاض) دینور بوده و این حتماً تصحیفی است که کاتبان نسخ خطی مرتکب شده اند، ذکر این جای در مورد بست که سلطان غزنه مودود در سن ۴۳۲ د بعد از حبس سلطان مسعود در مارگله و قتلش در گهری^(۱) بانتقام خون پدر از غزنه بیرون می آید و از راه کابل به سری شرق حرکت کرده و بقول بیهقی در دنپور- که بغلظ دینور نوشته شده کینه، امیر شهید را باز می خواهد و بغزنین بر میگردد (ص ۳۲۱) چون در نسخ خطی و چاپی کلکته این کلمه به دینور تصحیف شده، مرحوم ادیب پشاوری که مردمی محقق و بصیر بود. ملتافت این نکته گردید و در حاشیه، چاپ قدیم تهران دینور را قطعاً غلط پنداشت و نوشت: «که دینور در حدود کرمانشاهان بوده با این داستان مناسبی ندارد و احتمال میرود که در اصل پرشور (پشاور) بوده است. نزدیک پنجاب چه قتل مسعود دران حدود واقع است.» (تم کلامه)

مرحوم سعید نفسی (ص ۳۹۸ ج ۱) در متن همین دینور را گرفت ولی در حاشیه همین صفحه بعد از نقل نظر مرحوم ادیب پشاوری گفت: «این شرحی که ناشر طبع - تهران نوشته دلیل نیست که نام این محل پرشور و دینور نباشد. زیرا که اولاً از این شرح معلوم نمیشود که مودودهم به پرشور رفته باشد و پس از انکه محمد از پرشور بیرون آمده. جنگ درمان ایشان در گرفته است و ثانیاً

۱- این هر دو جای اکنون هم بهین نامها در ماورای اینک موجود و مشهور اند.

کوه بکشاید و برحد نینهار(ننگهار، ننگرهار) بگزد از سوری
جنوب آنرا رود لمغان خوانند.^(۱)

۲- در شرح کوهاه گوید: یک سلسله کوه از حدود کشمیر، و بهند دپور
و لمغان بر جنوب بلور و شکنان و وختان بدخشنان همی گزد.^(۲)

۳- در ضمن شرح شهر های لمغان و بهند گوید: دنپور(دنپور طبع شد)
شهریست برابری (المغان) بر کرانه، رودنهاده و اند روی
بتخانه است.^(۳)

از هر سه ذکر فرق هم پدید می آید که مراد از دنپور متصل لمغان بر
کرانه، رود همین حدود جلال آباد کنونی است.^(۴)

و بحدس نویسنده این سطور آنچه در شاهنامه فردوسی جایی به املای
دنبر دنور ضبط شده نیز همین مقام بوده است بدین تفصیل:

۱- در احوال منوچهر گوید:
چنان بد که روزی چنان کرداری
که دربارشاهی بجنبذ ز جای
برون رفت باویژه گردان خربیش
که با او یکی بود شان رای و کیش
سوی کشور هندوان کرد رای
سوی کابل و دنبر و مرغ و مای...
ز زابل بکابل رسید آن زمان
گمرا زآن و خندان و دل شادمان.^(۵)

در اینجا رفت سوی کشور هندوان و از زابل بکابل شدن و به دنبر گذشت
همان موقع دنپور را تثیت میکند.

- ۱- حدود العالم ۴۱ طبع تهران ۱۳۴۰ ش.
- ۲- حدود ۲۸۷.
- ۳- حدود ۷۷.
- ۴- در زین الاخبار گردیزی هم نام اینجبارا سهرا (دینپور) طبع کرده اند. که در دو نسخه خطی آن
چنان بود.
- ۵- شاهنامه ۱۵۵، ۱ برتلس درمسکو ۱۹۶۲ م.

عین همین مقصد را ابوالحسن علی حسینی مؤرخ سلاجقه نیز نوشته که
سلطان مودود روز ۳ شعبان (۴۲۲ ه) محمد و اولاد او را بشکست و بکشت
و بنی السلطان مودود دقیره و ریاطاً و مسمها فتح آبادش انتقال الى غزنة.^(۱)
این ریاط کنده که فخر مدبر آنرا بنای سبکتگین خواند و فتح آباد را هم در آن
نواحی نشان میدهد. تاکنون در لمغان موجود است. و فتح آباد هم به همین نام
بر راه قدیم کابل و ننگرهار در همین ولایت افتاد و ما محل وقوع جائیکه در
نسخ بیهقی دینپور نوشته شده. از این دو سند دیگر تعیین کرده میتوانیم که
حتماً در نواحی همین کنده و فتح آباد ولایت ننگرهار بوده است و ابونصر
محمد بن عبدالجبار العتبی نیز فتح سبکتگین را بر جیپال در همین سر زمین
لمغان می نویسد.^(۲)

اما دینپور تصحیف شده اصلاً دنپور = دنپور بوده به دال و نون زیرا
ابوریحان البیرونی که خودش این نواحی را دیده جایی را به نام دنپور (در نسخ
خطی به ضممه، دال و پایا) بین کابل و برشاور ذکر میکند که از پشاور پانزده
فرسنج و تا کابل دوازده فرسنج (هر فرسنج ۴ میل) افاسله داشت.^(۳)
که جز همین حدود جلال آباد کنونی جای دیگری تشخیص شده نمیتواند و
مطابق اشارات منهاج سراج و فخر مدبر و علی حسین فتح آباد و ریاط کنده
در نزدیکی های آنست. همچنین البیرونی در جلد اول طول و عرض بلدان و
اقليم رابع همین ریاط کنده معروف بریاط امیرولنکا (المغان) و دنپور را
متصل همیگر آورده است.^(۴)

مانند مؤلفان سابق وقوع دنپور را در همین نواحی ننگرهار اشارت
مینماید، در حدود العالم من الشرق الى المغرب از مولفی ناشناس در
(۳۷۲ ه) نیز سه بار ذکر همین دنپور آمده که مسید نظر مادر تعیین موقع
آنست باین موجب:

- ۱- در شرح دریا ها گوید: و دیگر رودیست که از حدود لمغان و دنپور از

۱- اخبار الدولة السلاجقة ص ۱۴ صبع پروفیسر محمد اقبال لامر ۱۹۳۲ م.
۲- تاریخ یمنی ۲۱ طبع لاهور ۱۳۰۰ ق.
۳- کتاب الهند ۱۶۵ طبع حیدر آباد هند ۱۹۵۸ م.
۴- قانون المسعودی ۲ و ۵۷۴ طبع حیدر آباد دکن ۱۹۵۵ م.

بایند باز زابلی و کابلی و ندیری باهم یکجا اند:
ز داننده گان هر که بد زابلی

زقنوچ و زدنور و کابلی
یکایک بپرسید و بنو اختشان
بر سم مهی پایکه ساختشان^(۱)

اگر چه این داستان ها را غیتران تمامًا مقام حجت تاریخی داد. ولی اینقدر از آن پدید می آید. که در روایات کهن داستانی هم همین دنبر، دنور ر دنپور به سلسله کابل و زابل و کشور هندوان شهرتی داشت که هویت مشتب جغرافی ما بعد آنرا تقویت می بخشد. و ما می بینیم که این نام برای همین شهر تا عصر ظهیر الدین با بر هم مشکل ادینه پور باقی بود. که با بر آنرا در همین سرزمین ننگرهار ما نحن فیه در تزک خود نام برد است.

در تحلیل نام دنپور را دینه پور متاخر با بر باید گفت که این نام ریشه های قدیم دارد. و جنرال کننگهم دانشمند انگلیس مطالب سودمند برا در آن باره فراهم آورده که مختصر آن چنین است: زایر چینی هیون تنگ دو بار این سرزمین را دیده است اول ۱۵ آگوست (۱۲۶۰م) به ننگره هاره رسید و دو ماه بزیارت اما کن مقدس بودایی پرداخت و بار دوم حين باز گشت از هند در ماهای جنوری و فبروری (۱۲۶۴م) در اینجا بود که آنرا به چینی (NA-Ki-Lo-Ho) NAGARA گوید (اکنون ننگهار - ننگرهار) و در جغرافیای بطیموس نگرد هندی فراهم می آیند تأعلت خشم کیخسر را کشف نمایند.

بعد ازین ستاره شناسان و سران و در ان جمله از دنور هم کسانی بازیج نهادند که این نگره هاره NANG-GO-LO-HO-LO سر زمین نگره هاره NAGRAHARA در یک کتیبه خرابه زار که هوسراواردیهار هند یافته شده بود.^(۲)

مرکز قدیم این سر زمین (دنپور) باید در همان جانی باشد که اکنون بگرام گویند و درد و میلی غرب جلال آباد واقع است سالها قبل از این پروفیسر لاسین Lassen تعیین کرد که نگره بطیموس همین ننگرهار کنونی

۱- شاهنامه ۵، ۲۹۰.

۲- مجله جمعیت اسیابی بنگال ص ۴۹۰ طبع کلکته ۱۸۴۸م.

۲- در داستان خاقان چنین گوید:

همی گشت شنگل میان دو صف یکی تیغ هندی گرفته بکف

یکی چتر هندی بسر برپایی بس مردم از دنبر و مرغ و مای.^(۱)

۳- در شرح جنگ بزرگ کیخسر و با افراسیاب هنگامیکه کیخسر و در

بروی بزرگان کشور است و به ایشان بارند ادپر گیوه پسر خود گفت:

باید شدن سوی زا بستان

سواری فرستی به کابلستان

بزابل برستم بگویی که شاد

ز یزدان بپیچید و گم کرد راه

در بار بر نام داران ببست

همانا که با دیو دارد نشست

کنون هر که او هست پاکیزه رای

ز قنوج و زدنور و مرغ و مای

ستاره شناسان کابلستان

همه پاکر ایان زابلستان

بیارید زین در یکی انجمان

به ایران خبر امید باخویشن^(۲)

بعد ازین ستاره شناسان و سران و در ان جمله از دنور هم کسانی بازیج

هندی فراهم می آیند تأعلت خشم کیخسر را کشف نمایند.

ستاره شناسان و کند آوران

ز هر کشوری انکه بد مهتران

ز قنوج و زدنور و مرغ و مای

بر فتنه بازیج هندی ز جای^(۳)

هم در این داستان هنگامیکه سران کشور بحضور کیخسر و اجازت بارمی

۱- شاهنامه ۴، ۲۲۸.

۲- شاهنامه ۵، ۲۸۵.

۳- شاهنامه ۵، ۲۹۱.

۶۶

جوین خراسان و جوین سیستان گویان یا کویان

دانشمد گرامی موید ثابتی از مشهد نامه بی باین جانب فرستاده و در ضمن آن حسن نظر و قدردانی خود را از نشر و تحسیله و تعلیق زین الاخبار گردیزی ابلاغ داشته اند که به نویسنده، این سطور موجب امتنان و مسرت است همواره بتائیدات الهی موید باد!

درین نامه مینویسند: در صفحه ۱۰۱ فصل عبدالله بن عامر بن کریز مرقوم شده است: کویان همین جوین فراه است.

جوین ولایتی است بین اسفر این و سیز ارو و مولد و موطن شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و عظاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشاست. ازادوار یکی از قصبات جوین است و اکنون یکی از ایستگاه های راه آهن تهران مشهد است و بهمن نام نامیده میشود.

نام قدیم جوین کویان با (ب) نه (ای) بوده است. در کتاب لباب الالباب مینویسد: «ملک السادات نیشابوری صاحب دیوان استیفای نیشابور بود وقتی از وی استماع افتاد که وقتی به اسفر این رفته شد در اثنای راه این ریاعی اتفاق افتاد:

تاریخ در این زمانه، آئین آمد

کربی که برای من مسکین آمد
از جور سپهر سبزوار این دل من
کویان کویان باسفراین آمد
سبز وار و اسفراین و کویان سه ولایت است سخت نیکو نشان داده

است که آنرا در یونانی ایونیسو پولس هم نوشته است، و بین کابوره و اندوس (کابل - دریای سند) واقع بود چون در زیان سنسکریت ادیانه Udyana معنی باع و بستان است. بنابرین ادیانه پور که بقول سنت مارتین نام قدیم نگره هاره بود^(۱) باید معنی بستان زاریا باستان داشته باشد. جنرال کننگهم گرید میسن در سفر نامه خود (۲ ر ۱۶۴) روایت میکند که مردم - ننگرهار در آنوقت (صد سال قبل) میگفتند که نام اینجا در زمان قدیم اجنه Ajnna بود و این همان ادیانه (ادینه پوریاپر) است قیاس برنام دیامونس Diamuns مذکور در جغرافیای بطیموس که در سنسکریت دریای جمناست و ادیانه با جنه تبدیل شده باشد زیرا در زیان پالی هم همان ادیانه سنسکریت Ajjaan بود.

اکنون ازین جستجو های تاریخی نتایج ذیل را می گیریم.

۱- دنور نسخ خطی و مطبوع بیهقی اصلاً دنپور است.
۲- دنپور بیهقی والبیرونی و حدود العالم و گردیزی در جاییکه اکنون شهر جلال آباد واقع است در نزدیکی های لمغان وفتح آباد بر کرانه جنوبی دریای کابل افتاده بود که آثار بتکده های بودایی آن اکنون در هده کشف شده و بقایای بساستو په های دیگر بودایی در اطراف جلال آباد کنونی نمایان است.

۳- هیون تنگ چینی در اوایل قرن نخستین اسلامی معبد جمجمه، بودار را در هده دیده بود و هده دال نقیل تاکنون دریشت و معنی استخوان است پس هده جای حفاظت جمجمه، بودا بود که هیون تنگ آنرا به تفصیل شرح داده است و اینک باستان شناسان جوان افغانی بقایای یک معبد بزرگ بودایی را با نقاشی هاو مجسمه های بسیار جالب و زیبا وابنیه، بزرگ بریک تپه، همین هده کشف کرده اند که حفاری و کاوش آن ادامه دارد و آنچه هیون تنگ و مؤلف حدود العالم گفته: «واندروی بتخانه است» صدق میکند

۴- دنبر- دنور فردوسی هم با غلب احتمال همین دنپور است.
۵- ریشه هدیم این نام در سنسکریت ادیانه پور (باغستان) بود که پسانتر دنبر، دنور، دنپور، ادینه پور، اجته پور شده باشد.
۶- دنپور در ولایت تاریخی ننگرهار واقع بوده که نام دوم تاکنون زنده است.

۱- جغرافیای قدیم هند ص ۴۶. انگلیس طبع هند.

فراوان دارد. و این همان است که در صفحات ۱۰۱ و ۹۸ و ۹ زین الاخبار
باشکل گویان مضمبوط است.

در قدیمترین منابع جغرافی عربی، این جوین را از شهر های نشابور گفته
اند. ابن رسته و ابن خرد اذبه گویند: از شهرهای نشابور زام، باخرز، جوین و
بیهق است.^(۱)

یاقوت و ابن اثیر تصویر میکنند که جوین بر شهرهای بسطام و نشابور واقع
است که مردم خراسان آنرا گویان گفتندی. چون مغرب شد جوین گشت. بسوی
قبله، بیهق است و از شمال بحدود جاجرم پیوسته که قصبه آن از اداره باشد.
جوین منسوب است بنام یکی از حکمرانان آن و یا اینکه نسبت آن به کوی است
که ۱۹۸ قریه دارد و از نشابور ده فرسخ است. وعده بزرگ علماء بدان
منسوبند.^(۲)

بقول حمد الله مستوفی مرکز گویان (جوین مغرب) در از اداره بود. ولی
در قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) به فریومد انتقال یافت که شهرستان
آنجاست.^(۳)

املای گویان به ضممه، اول و سکون و او که اصل آن گویان بود در خود
محیط خراسان تاحمله، مغل روای داشته. ولی اعراب از اوایل ورود خود آنرا
مغرب و جوین ساخته اند.^(۴)

مُثْلِفَانَ عَرَبِيَّ كَه بَدِينَ سَرْ زَمِينَ نِيَامَهَ وَ اَزْ مَرْدَمَ خَرَاسَانَ نَامَ آنَرَا نَشَنَيَهَ
اند. بشکل مغرب جوین نوشته اند. ولی محمد بن احمد مقدسی که خراسان
و سیستان را دیده بود. در حدود ۳۷۸ هـ گویان مینویسد و گوید: روستای
و سیع کثیر الخیر است که میوه ها و غله ها و پوشان که ها از آن خیزد.^(۵) و در
صفحه دیگر کتاب او گویان هم آمده که نسخه بدل آن گویان است.^(۶)

۱- الا علاق النبیه ص ۱۷۱ والمالک والمالک ۲۴.

۲- معجم البلدان ۲۱۹۲ و اللباب ۱۱۲۵۶.

۳- نزهة القلوب ۱۸۴.

۴- کتاب البلدان ابن نفیہ که در حدود ۲۹۰ هـ تالیف شده ص ۳۱۹.

۵- احسن التقاسیم ۲۱۸.

۶- همین ۳۲۲.

است. (باب الاباب ص ۱۲۶.)

این تذکر دوستانه، جناب مولید ثابتی، برای من که و سواسی درین گونه
موارد دارم سایق شد که باورق پارینه بنگرم و اگر سه هوی افتاده باشد تلافی
کنم.

در زین الاخبار گرد یزی (ترتیب حبیبی) ص ۹۳ در جدول امرای خراسان
دارالملک عبدالله بن عامر را در حدود ۲۳ هـ گویان می نویسد که در هر دو
نسخه، خطی زین الاخبار نقاط ندارد و در حاشیه، آن نوشته ام: املای صحیع
آن گویان=گرین و جرین مغرب است و این غیر از جوین خراسان باشد که در
قرب فراه در ناحیت سیستان واقع بود و تاکنون هم جوین نامیده
میشود ». (ص ۹۸)

بعد ازین در ص ۱۰۱ وارد است که: «عبد الله بن عامر، بقومس آمد و
پس به گویان آمد و آنجا مقام کرد و از آنجا به از اداره آمد و صلح کرد و
دختر ملحن گویانی را بگرفت و به عبدالله بن خازم داد بزنی» درینجا
بر حاشیه، کلمه، گویان نوشته ام: «گویان همین جوین فراه است که شرحش
گذشت».

در صفحه ۱۳۱ زین الاخبار جاییکه پیکار های علی بن عیسی بن ماهان
را با حیزد، خارجی در سیستان شرح دهد مینویسد: «وعلی بن عیسی چندتن از
سر هنگان خویش را به اوق فرستاد و به کوین».

که درینجا در هر دونسخه (به) باکاف متصل نوشته شده نقطه هم ندارد
و من در حاشیه نوشته ام: گویان یا گویان همین جوین فراهم است»
در صفحه ۱۸۹ گوید: «بکر بن مالک ... با حشم بیرون آمد و به ده
از اداره فرود آمد از روستای گویان در حاشیه، این عبارت نوشته ام: « گویان:
جوین، و این غیر از گویان یا جوین سیستان است.

جوین خراسان

بدین نقط در تاریخ گردیزی دو گویان مذکور است که یکی در خراسان
واقع بود و در تاریخ بانتساب خانواده، صاحبد یوان مورخان و علماء شهرت

جوین سرخس

این اثر از یک جوین دیگر که در سرخس واقع بود نیز نام می‌برد و گوید که معانی صاحب‌النسب بد و جوین مذکور اشاره کرده ولی جوین سوم را که یکی از قرای سرخس بود نیاورده است و باین جوین سرخس ابوالعالی محمد بن حسن جوینی سرخسی منسوب است که امام فاضل پرهیز‌گار و فقیهی بود از تلا میذ علی ابی الحسن شرمانی.^(۱)

اینست آنچه در باره، سه جوین در کتب تاریخ و جغرافیا آمده و ظاهر است که املای گویان گوین=جوین در باره، هر دو جوین خراسان و سیستان رواج داشته و در مورد جوین سرخس فقط املای مغرب آن دیده شده است.

نتیجه:

اکنون از جناب مؤید ثابتی ممنون باید بود که چنین مطلبی را یاد آوری کردند و از روی شرحی که داده شد در حاشیه صفحه ۹۸ و ۱۰۱ تصحیحی وارد می‌شود که مراد از گمیان یا جوین مذکور درین صفحات زین الاخبار جوین خراسان است نه جوین سیستان زیرا به قرینه ذکر ازادوار و قومس توان گفت که دارالملک عبدالله بن عامر در حدود ۲۳ هـ گویان = جوین واقع خراسان در نزدیکیهای ازادوار کنونی بود و هم ملحان گویانی که دختر او را عبدالله بن خازم گرفت از همین گویان خراسان بود. اما اینکه مراد ملک السادات نیشاپوری صاحب‌دیوان در ریاعی سابق الذکر از گویان همین گویان یا جوین خراسان باشد مورد تأمل است زیرا در کتب سلف و خلف ابدأ و اصلًا چنین املایی برای جوین یا گویان یا گوین وارد نیست و اگر گویان از ماده کوب و کوبیدن و کوفتن باشد پس با کاف عربی و (ب) است نه گویان.

ماده کوب بارنج و تعب و مشقت متلازم است (رنج و کوب) درین بیت اسدی بطوط اتباع آمده است:

تو در پای پیلان بدی خاشه روب
تواره کشی پیشه بارنج و کوب
(لغت فرس ۳۱)

۱- الباب ۲۵۷ که عین همین مطلب رایاًقوت نیز آورده است. (معجم البلدان ۱۹۲).

جوین فراه یا سیستان

در ص ۱۳۱ زین الاخبار ذکر کوین در سر زمین سیستان در ردیف اول هم آمده که اکنون در ولایت فراه افغانستان یک ناحیت حاکم نشین بنام لاش و جوین موجود است و یکی از حکمرانان متاخر شاه حسین سیستانی در حدود ۱۰۱۰ هـ آنرا بنام قلعه، لاش و قلعه، جوین ذکر کرده است.^(۱)

این جوین فراه نیز از قدیم بهمین نام معروف برد. البعقوبی جوین را از کوره‌های سیستان میداند.^(۲) و این رسته گوید: که از وادی فراه به جوین ایند^(۳) مقدسی کوین را بشمول فراه از نواحی زرنج شمارد^(۴) و باز در شرح سیستان آنرا از شهرهای این ناحیت داند^(۵) و گویند: کوین(به ضممه اول و فتحه، دوم) شهریست که حصن منبع بزرگی دارد و چون خارج دراند منبری ندارد^(۶) از زرنج بفاصله، یک مرحله کرکوبه و بعد از آن بسافه، یک مرحله بشتر و پس از یک مرحله جوین واقع است^(۷) و بقول ابن حوقل از همین جوین تابست نیز یک مرحله بود^(۸) که عین همین فواصل را اصطخری نیز از بشتر به جوین و اینجا تا بست می‌شمارد.^(۹)

چنانچه در احسن التقاسیم نوشته شده. در تاریخ سیستان نیز بهمین املأ «کوین» در نواحی سیستان و فراه آمده.^(۱۰) و بونصر حمدان کوین منسوب بدان است^(۱۱) که در کتب کنونی نیز آنرا در شرح جغرافیای تاریخی سیستان و نقشه‌های مرتبه، آن اورده‌اند.^(۱۲)

۱- ابی‌اللوك ۹۹ در تاریخ سیستان لاش راقلمه سپید از اوق م. گفته است (ص ۴۰۴) که بعد از آن به قلعه سفید که مشهور بود (ص ۴۶).

۲- کتاب البلدان ۲۸۱.

۳- الاعلان النبیس ۱۷۴. ۴- احسن التقاسیم ۵۹.

۵- همین ۲۹۶. ۶- همین ۳۰۶.

۷- همین ۳۵۰.

۸- صورۃ الارض ۴۲۱.

۹- مسالک المالک ۴۲۱.

۱۰- تاریخ سیستان ۳۳۶-۲۰۷.

۱۱- همین ۲۹۹.

۱۲- جغرافیه خلافت شرقی ۲۴۲ و نقشه سیستان و قوهستان و خراسان.

۷۶

خمار

منهاج سراج جوزجانی خمار را در موقعی ذکر میکند که سلطان عبدالرشید غزنوی عساکر خود را بفرمان دهی طغول بدفع الپ ارسلان شاه سلجوقی که از جانب طخارستان بغزنه روی آورده بود. میفرستد. مورخ ما مینویسد: «الپ ارسلان از طرف طخارستان با لشکر انبوه در آمد. و پدرش داؤد از راه سیستان به بست آمد. سلطان عبدالرشید مستعد گردانید و طغول را که یکی از بندهای محمود بود و در غایت جلاadt بر یشان سالار کرد بطرف الپ ارسلان فرستاد. در پیش دره، خمار الپ ارسلان را بشکست». (۱)

چون قرار متن نوشته، منهاج سراج قوای متهاجم شهر یار سلجوق از طخارستان بر غزنه میتاباخت. بنابر آن لشکر مدافع غزنه باید به شمال و شرق آن ناحیه حرکت کردد و با قوای سلجوقی در دره، خمار مصادف شده باشد. باین حساب باید دره، خمار در شرق یا شمال غزنه بوده باشد یعنی شمال کابل.

امام ابی الحسن علی بن زید البیهقی متوفی (۵۶۵ ه) نویسنده معروف تاریخ بیهقی و تتمه، صوان الحکمه در شرح حال ابوالخیر بذکر خمار اشارتی دارد که عین عبارات وی را درینجا می اورم:

«و قد اخرج (اعطاً) السلطان محمود للحکيم ابی الخیر ناحية يقال لها خمار و نسبة ابوالخیر الى تلك الناحية و قبل له ابوالخیر خمار تمیزاً بينه وبين ابی الخیر صاحب البريد بقصد اروقد سهی من قال هو ابوالخیر الخمار...» (۲) در «درة الاخبار ولسمعة الانوار» که ترجمه پارسی صوان است (حدود ۷۰۰ ه).

۱- طبقات ناصری قلمی ص ۱۲۸- طبقه ۱۱- ذکر احوال عبدالرشید بن محمود.

۲- تتمه، صوان الحکمة ص ۱۳.

که علامه دهخداهم آنرا از اتباع رنج یعنی تعجب شمرده است.

(حاشیه برهان ص ۱۷۱۸)

چون در ریاضی ملک السادات که جناب موید ثابتی نقل فرموده اند رنج زمانه و جور سپهر مطرح است بنابران کویان با (ب) صحیح خواهد بود ولی نه این گویان خراسان بلکه در همین نواحی کویان یکی از قرای مرد بود که بشکل جویان مغرب گردید. (۱) بیاد دارم که روزی در کراچی با مرحوم سعید تقی‌ی اکلامات که گویان است یا کویان گفتگو افتاد و در آنجا من قرائت برخی از ارباب ذوق را که گویان یعنی شاکی و نالان است شرحی دادم و به املای قدیم و نام اصیل گویان خراسان که در همین نواحی سیز وار و اسفر این است اشاره کردم وی گفت: کویان درین نواحی نیست و بنابرین املای گویان مرجع باشد.

ولی در حین تحشیه وطبع کتاب ملتافت نبوده ام.
خود من از جناب ثابتی بسیار ممنونم که یاد آوری دوستانه وی موجب تصحیح حواشی دو صفحه زین الاخبار گشت ولی این سخن را که در ریاضی ملک السادات کدام املا معتبر و سازگار تر است بار باب ذوق و ادب میگذارم و من هر دو توجیه را نوشتم.

۱- معجم البلدان ۱ ر ۱۷۶.

چنین نوشته است:

«سلطان محمود بعد از اسلامش (ابوالخیر) ناحیت خمار را از اعمال غزنه بعیشت بر وسیع فرمود و بدان سبب او را ابوالخیر خمار منسوب گردانیدند...»^{۱۱} یکنفر دیگر از مردین بصیر وطن شریف محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبار کشا و معروف به فخر مدیر که کتاب ادب الحرب و الشجاعه او در حدود (۶۲۰ هـ) از مهمترین و نافع ترین آثار تاریخی است و اکثر نقاط کشور ما را پچشم خود دیده و حکایتهای شیرینی از دور غزنه دارد در موقعی ذکری از خمار میکند که درین مورد از اوردن آن ناگزیرم: وی گوید: که در وقت سلطان رضی ابراهیم سلطان ملکشاه سلجوقی بالشکری گران قصد غزنه کرد سلطان رضی مهتر رشید را که مدرسه او در جوار روضه سلطان محمود است. و از وسیار وقف و خیر مانده بخراسان بنزدیک ملکشاه برسالت فرستد» بعد ازین فخر مدیر مبارکشاه داستان مهتر رشید را تفصیل میدهد و آنچه از احوال نقاط وطن مانند لغان و غزنه و غاره از طرف مهتر رشید به حضور ملکشاه نقل افتاده می آورد و گرید: «... تاطبقی امروت در اوردن امرودهاتیک ... بزرگ (ملکشاه) مهتر رشید را پرسید: که در غزنه امرود بدین بزرگی باشد. او جواب داد که در ولایت غزنه چهار ناحیت است که آنرا انوع؟ و خمار و لغان و شاه بهار خوانند...»^{۱۲} ازین چهار ناحیت لغان اکنون هم مشهور است و املای «انوع» شاید غلط باشد و شاه بهار را هم بقول استاد بیهقی مردغ زنی و حجم البدان بشناسیم ولی خمار همان جایی است که منهاج سراج و علی بیهقی (ابن فندق) ذکر آنرا آورده اند و ابوالخیر خمار به آن ناحیت منسوب است.

بعد از ملاحظه این اسناد تاریخی باید فکر کرد که خمار کجا بود طوریکه در بالا گفته بقرار گفته منهاج سراج جوزجانی باید طرف کابل و یا در نواحی شمال آن باشد جه اگر بخواهیم از غزنی به طخارستان رویم لابد ازین نقاط میگذریم چون پلخمری شهر صنعتی جدید هم در موقعی واقع است که

۱- درة الاخبار ص ۱۸.

۲- ادب الحرب والشجاعه- ص ۲۰.

عین راه طخارستان تاریخی است بنابران با حتمال اقرب باید گفت که خمار همین خمری موجود است شاید کسی بگوید که به سبب بعد این غیتوان آنرا از نواحی غزنه شمرد ولی اگر بقول فخر مدیر لغان را از ناحیه های غزنه بشماریم پل خمری موجوده هم از آنجا دورتر نیست.

بنابر آن دره، خماری که لشکر آل سلجوقی در آنجا از قشون آل محمود هزئت دید ودم راه طخارستان واقع بود و خماری که عالم معروف حضرت غزنه آن نوازش شد و خماری که از طرف مهتر رشید داشتمند غزنه در حضور ملکشاه ذکر گردید عبارت از ناحیت پلخمری موجوده است که ریشه و اثر همان نام کهن هنوز درین نام جدید اشکار است و درین ناحیت زیبا و کهسار وطن بود که ابوالخیر خمار اندر لطف و مهر و نوازش شهنشاه غزنه مرffe میزیست و این سرزمین در دنیای علم و دانش نامی داشت.

نفوذ حکمرانی رتبیل های کابل و زابل تا زرنج و سیستان میرسید^(۱) و قشون عرب از رسیدن به قصور زرنج مفتخر بوده و عبید الله بن قیس در مدح مصعب ابن الزبیر گفته:

جلب الخيل من تهامة حتى^(۲) بلفت خيله قصو و زرنج.

مورخین اسلامی راجع به بنای این شهر روایات مختلفی دارند که از آن جمله عبدالله بن المفعع در سیر الملوك خود بانی آنرا ذوالقرنین می داند^(۳) و قدامه بن جعفر بغدادی گوید که زرنج قصبه، سیستانست و در وقت صلح عایدات آن یک لک درهم، و اسکندر بانی هرات و زرنج است.^(۴) ابن خرداد به نیز زرنج را از مداین سجستان نوشته و گوید که از آنجا تا ملتان دو ماهه راه است.^(۵) الیرونی نیز از بلاد سجستان یکی زرنج را می شمارد^(۶) و بعد از آن در تحدید نهایات اماکن گوید: که ابوالحسن احمد بن محمد بن سلیمان زرنج را رصد بست، و بر خلاف دیگران عرض آنرا (ل- نب) تعیین کرد.^(۷) ابوالفالدا (متوفی ۷۳۲ ه) بحواله ابن حوقل نگاشد: که مرکز سجستان بیشتر رام شهرستان نام داشت بعد از انکه این شهر کهن ویران گردید بجا آن زرنج تعمیر شد.^(۸) این روایت در قدیمترین کتب جغرافی (اشکال العالم) که منسوب به جیهانی و زیر بزرگ سامانی است نیز تأیید میشود و در ترجمه پارسی نسخه قلمی آن چنین آمده: و شهر قدیم ایشان در ایام پادشاهان عجم بموضع دیگر بوده است و راه کرمان بر دست راست کسیکه از سیستان بکرمان رود بر مقدار سه فرسنگ و بعضی بناهای آن هنوز پیداست و نام آن شهر رام شهرستان بوده است و میگویند جوی سیستان که به آنجا میرفته است ناگاه بریده شد و آب از آنجا باز ماند و آن شهر بسی آب ماند مردمان از آنجا تحولی

۱- فتح البلدن ۴۰۱ - ۴۰۸ و الكامل ج ۲ ص ۵۰.

۲- معجم البلدان ص ۳۸۵ ج ۳.

۳- تاریخ سیستان ص ۱۱.

۴- کتاب المراجع ص ۲۲۵ - ۲۴۲.

۵- المسالك و الممالك ص ۵۰ - ۵۶.

۶- منتخبات قاتن مسعودی ص ۲۸.

۷- تحدید نهایات الاماکن تصویب مسافتات الساکن ص ۲۱۹.

۸- تقویم البلدان ص ۳۴۰.

«۸»

زرنج

از جغرافیون قدیم یونان سترابون Strabon که در اوایل قرن اول مسیحی زنده گانی میکرد و همچنان پلینی Plynی از اقوام باستانی آریائی که در گهواره، آرین یعنی وطن ما، حیات داشتند در انگلی Drangi و زرانچی Zrangi را نام برد اند بطليموس و اریان دو نفر سورخ و جغرافیادانان دیگر هم ازین اقوام ذکری دارند و مسکن آنها را هم خاک سیستان تعیین کرده اند.

محققین گویند: که در زبان اوستا زریه وزرایو یازرنگه معنی دریا داشت و دریه در فرس قدیم وزریا در پهلوی از همین ریشه است که اکنون دریا گونیم بهر صورت درنجیانای قدیم یازرنگاه که در کتیبه داریوش آمده نامهای قدیم سیستان است و زرنگ که مرکز مدنیت قدیم آن خطه بود در عصر اسلامی (زرنج) گردید و اکنون خرابه های این شهر تاریخی در اطراف قریه، ناد علی سیستان افغانی موجود است.^(۹) شهر تاریخی زرنگ یا زرنج در اوایل دوره دشکر اسلام موجود بوده و شهرتی بسزا داشت از مضمون شعر جهان پهلوان امیر کرور سوری پدید می آید که زرنج در قرن اول اسلام به همین نام معروف بود و از نگارش بلاذری نیز اشکار میگردد که بعد از سال (۳۰ ه) عبدالرحمن بن سمهه به زرنج سجستان آمد و با مرزیان آنجا مصالحه کرد و بعد از شهادت حضرت عثمان (رض) که امیر بن احرم در زرنج بود اهل آنجا شوریدند و او را بدار کردند و بعد از آن در عصر حضرت علی (رض) پس مرزیان زرنج صلح نمود، و از اشارات بلاذری چنین بر می آید که در آن عصر ها

۱- ضبط نامهای مختلف ابن منطقه قرار ذیل است: کتبه، داریوش؛ زرنگ. مر دوت: سرنگ ساگاری، ستر این: در نگیانا، ایزیدر، در نگیانا ساگاری. آمی یان: در نگیانا اوستا: های تومنت.

نایل آمدند^(۱) و به قول مولف تاریخ سیستان روز محنت و بد بختی این منطقه مععور که در عصر صفاریان شهری آبادان تراز آن نبود و دارالدوله گفتندی از ینوکت آغاز شد.^(۲) تا عصر مودود سجستان در تصرف ال سبکتگین ماند ولی بعد از آن حکمرانان سلجوقی بروی غلبه جستند و هم گاهی پادشاهان غوری و امرای محلی را بر آنجا تصرفی بود سلاطین ال کرت و امرای محلی بتحت امر پادشاهان مغول در سجستان مدتی بودند چنانچه منکرنا آن در ۶۵۳ هـ ملک شمس الدین کرت (۶۴۴ - ۶۷۶ هـ) را به سیستان گماشت و چند سال بعد (۶۵۹ هـ) ملک نصیر الدین بفرمان هلاکو به سیستان آمد و شمس الدین کرت را از آنجا بیرون کرد.^(۳)

در سال ۶۶۳ هـ امرای بزرگ مغول مانند با غو وارس نوین با دوازده هزار سوار بسوی سجستان متوجه شدند و در آنجا خرابی های زیادی را نمودند و بسی از مردم سنجری و بلوج و مجوسی را بقتل رسانیدند و چهل روز زرنج را محاصره کردند. بعد ازین ملک تاج الدین ارسی شاه در آنجا تساطت یافت (۶۶۶ هـ).

خلاصه: تاریخ زرنج بعد از دوره مغول نهایت تاریک و بخون آلود است و امرای محلی همواره تا عصر تیمور و بعد از آن هم باقی بوده اند ولی زرنج تاریخی در همین ایام از عظمت خویش کاست و رفته رفته یکی از میان رفت و اکنون جز اطلال و تلهای خاکی از آن شهر بزرگ چیزی نمایان نیست. و خرابه های آن در طول چندین منزل پدیدار است.

کلیات و قایع تاریخی زرنج همین بود که در بالاشارت رفت تفصیل آن درینجا باعث تطویل کلام است بنابر آن به همین قدر اکتفا شد اوضاع جغرافی زرنج طوریکه جغرافیه نگاران اسلامی نوشته اند توضیح میگردد:

اوضاع جغرافی زرنج:

از مأخذ یکه اکنون در دست است میتوان تا اندازه بی وضعیت عمرانی و

۱- گردیزی ص ۱۶۷ القتبی ص ۱۶۸.

۲- تاریخ سیستان ص ۳۵۴.

۳- تاریخ سیستان ص ۲۹۹.

کردند و زرنج بنا نهادند.^(۱) خلاصه: طوریکه گذشت زرنج از بلاد بسیار معروف سجستان بشمار میرفت و در دوره اسلامی بعد از آنکه در عصر حضرت عثمان مفتخر گردید تا عصر خلفای عباسی همواره حکمرانانی از در بار خلافت به سجستان فرستاده میشد که تاریخ سیستان آنرا مفصلأ شرح میدهد.

آخرین حکمرانان عرب که در زرنج سجستان بدست یعقوب بن الليث بن معدل بن حاتم بن ماها ناسیر آمد، در هم بن لنصر بود که بعد از حبس وی مردم سجستان اعلان استقلال ملی داده و روز شنبه ۲۵ محرم سنه ۲۴۷ هـ با یعقوب بیعت کرده او را به پادشاهی برداشتند.^(۲) یعقوب بعد از کارنامه های درخشان و فتوحات زیاد از جهان رفت و بعد از و عمر ولیث برادرش در شوال ۲۶۵ هـ بر اورنگ جهانداری نشست^(۳) و در ربيع الاول سال (۲۸ هـ) در نزدیکی بلخ با اسمعیل بن احمد سامانی پیکار داد و دستگیر شد و یرا به بغداد فرستادند. دو سال پس در حبس آنجا در گذشت.^(۴) بعد از و از دودمان صفار چندین نفر در داخل سجستان حکمرانی کردند و در سال ۲۹۸ هـ احمد بن اسمعیل سامانی سجستان را به امپراطوری سامانی الحاق کرد و به سیمجری دوانی حکمرانی آنرا داد.^(۵) با وجود آن هم بقایای دودمان صفار در سیستان بوده و ابو جعفر احمد بن محمد نواسه طاهر بن محمد بن عمر و پس از طرف آل سامان در حدود (۳۰۹ هـ) به حکمرانی سیستان نایل آمد^(۶) بعد از او ابو احمد خلف به جایش نشست و در سال ۳۷۶ هـ سبکتگین معروف در آویخت و با هم صلح کردند.^(۷) بعد ازین زرنج و سجستان در سال ۳۹۳ هـ از طرف سلطان محمود تسخیر و خلف موصوف گرفتار آمد و در اواخر همین سال جمعه ۱۵ ذیحجه (۳۹۳ هـ) بود که عساکر محمودی به فتح ارگ (اوک) زرنج

۱- اشکال العالم قلمی ص ۶۳.

۲- تاریخ سیستان ص ۲۰۰.

۳- تاریخ سیستان ص ۲۲۳ طبری ج ۳ ص ۱۸۸۳ - ۱۹۳۱.

۴- طبری ج ۳ ص ۲۲۰۸.

۵- زین الاخبار گردیزی ص ۲۴.

۶- گزیده ص ۳۸۲.

۷- تاریخ یمنی القتبی ص ۱۶۸.

که مغرب آن کهندز (قندوز) است که در بین همه آبادانی‌ها واقع و از خود قلعه و گاهی خندقی هم میداشت، دوم شارستان که بعد از قلعه و خندق کهندز بر دور آن عمران میشد و دارای عمارت‌خوب شهر می‌بود این شارستان را م حصنه و خندقی احاطه میکرد و باصطلاح پارسی (اندرون) میگفتند، بر گردآگرد شارستان ریض می‌بود به فتحتین که به پارسی (بیرون) نامیده میشد و ریض هم حصنه محکم و خندقی میداشت از اشارات جغرافیون برمی‌آید که زرنج ما دارای کهندزی نبود و شاید ارگ بجای آن بود البته شارستان و ریض داشت که شرح آن داده شد

تفصیل پنج دروازه، آهنین شارستان را جبهانی و اصطخری چنین نگاشته اند:

اول در نو: متصل در دوم؛ دوم در کهنه (عتیق): نزدیک در نو که این هر دو دروازه غالباً طرف غرب شهر بود و از آن به پارس میرفتد^(۱) و بنابر آن در کهنه در (پارس) هم نامیده میشد.^(۲) که امیر خلف در سال (۳۶۰ ه) آنرا غارت و ویران کرد.^(۳)

سوم در کرکوبه: که از آنجا بسوی کرکوبه و خراسان میرفتد و غالباً طرف شمال برد.^(۴) چهارم در نیشک. که از آنجا به بست روند^(۵) ولی در نسخه اشکال العالم (رامسک) نوشته شده که شهر کاتب است چه نیشک از راستیق سیستان بود^(۶) و درین دروازه جایی بود بنام کده در نیشک در آنجا از مردم پذیرایی میشده است.^(۷)

پنجم در طعام: که از آنجا بروستاروندو آباد ترین درها در طعام است.^(۸) این دروازه در کتب تاریخ زیاد ذکر میگردد مثلًاً تاریخ سیستان در

۱- اشکال ص ۶۲- اصطخری ص ۲۳۹.

۲- تاریخ سیستان ص ۱۷۵.

۳- تاریخ سیستان ص ۲۲۵.

۴- اشکال ص ۶۲.

۵- اصطخری ص ۲۳۹.

۶- تاریخ سیستان ص ۲۹.

۷- تاریخ سیستان ص ۳۶۸.

۸- اشکال ص ۶۲.

آبادانی شهر تاریخی زرنج را تعیین کرد این شهر قرار بیان جغرافیون در (۷۰) فرسخی فهرج واقع و از جارون سمت کرمان شش فرسخ راه داشت و مسافت آن تا هرات ۶۰ فرسخ بود.^(۱) این حوقل گوید: که نهر هند مند (هلمند) قریب یک فرسخ از شهر سجستان میگذرد و در اوقاتیکه آب زیادت باشد ازین شهر تا بست رفت و آمد سفاین جاری است.^(۲) اشکال العالم مسافت بین کرکوبه و زرنج را سه فرسنگ و تا فره سه منزل و بر راه هرات اوآخر حدود سیستان را (کوستار) مینویسد که دو منزل از فره بعد داشت و از آنجا حدود جasan از لواحق اسفزار آغاز میشد.^(۳)

شهر زرنج خیلی بزرگ بوده حصنه و خندقی داشت اینه آن خشتی و گلی بود زیرا که چوب آنرا کوبه میخورد و بنای چوبی در آنجا دوامی نداشت.^(۴) حدود العالم زرنگ را چنین میستاید: که شهری بالاحصار است و پیرامون او خندق است که آبیش هم از وی برآید و اند روی رود هاست و اندرخانه های وی آب روان است و شهر او را پنج در است از آهن و ریض او بازه دارد و او را سیزده در است و گرمسیر است و آنجا برف نبود.^(۵)

درهای شهرستان:

بدانکه شهر زرنج شارستانی داشت که تنها این شارستان باندازه، چند شهر بود که آنرا مدینه العذراء میگفتند.^(۶) و در اطراف شارستان ریض و خندقی بود: آبهای شهر در آن خندق میریخت.^(۷) شارستان زرنج حصنه و خندقی داشت و ریض را نیز سوری بود.^(۸)

شهر های قدیم وطن ما عموماً دارای سه حصنه آبادانی بودند، اول کهندز

۱- این خردزاد به ص ۵۰.

۲- تقویم البلدان ص ۵۹.

۳- اشکال العالم خطی ص ۶۶.

۴- المسالک و المسالک این حوقل.

۵- حدود العالم ص ۶۳.

۶- تاریخ سیستان ص ۱۱.

۷- اشکال العالم ص ۶۳.

۸- اصطخری ص ۲۳۹.

شارستان ضبط شده که خانه میر ارتاشی بر لب آن بود و این آب هم غالباً از هلمند می آمد.^(۱)

بازار های زرنج:

از جمله بازار های شهر زرنج اسواقیکه گردآگرد مسجد جامع اندرون ریض واقع بود بغایت آبادان بود لیک بازار های بیرون ریض انقدر آبادانی نداشت عمر و لیث بازاری را بنا نهاده بود که بنام وی شهرت داشت و عایدات این بازار را بر مسجد و بیمارستان وقف کرده، این بازار نهایت مشهور و خیلی گرم بود. چنانچه هر روزه اجرت دکانهای آن تا یکهزار درم میرسید.^(۲) این حوقل نیز بازار عمرولیث را به همین صورت تذکار میدهد و پدید می آید که بازار عظیمی بود و عواید آن هم روزانه هزار درم.^(۳) دیگر از بازار های شهر بنام (بازار سراجان) یاد می شد و سراج ظاهراً زین ساز است که تا کنون هم رسته سراجان در بازار های ما بوده و درین بازار میان الدین بهرامشاه بن حرب از طرف فدایی ملاحده به قتل رسیده بود.^(۴)

بازار دیگر یکه بنا معلوم است. بازارنو نامداشته و شاید به در نوشهر زرنج مربوط بود این بازار به سال (۳۱۵ ه) در ماه ربیع الاول ساخت.^(۵)

در های ریض زرنج:

جهانی غیر از پنج دروازه، آهنین شارستان زرنج، دیگر در ها را شرح نمیدهد. و فقط همین قدر گوید: که ریض (۱۲۱ ه) در داشت. ولی اصطخری این سیزده دروازه، ریض زرنج را هم نام گرفته که قرار شرح آتی است:
 (۱) باب مینا (میتا) بسوی پارس (۲) پس از آن باب جرجان (۳) باب شیرک (۴) باب بان شتاراق(شتار او) (۵) باب شعیب (۶) باب نوخیک

- ۱- تاریخ سیستان ص ۳۷۸.
- ۲- اشکال ص ۶۲.
- ۳- تقویم البلدان ص ۳۴۲.
- ۴- تاریخ سیستان ص ۳۹۳.
- ۵- تاریخ سیستان ص ۳۱۳.

موارد متعدد آنرا می آورد.
 منهاج سراج مؤرخ دوره غوری که به سال (۶۰۳ یا ۶۱۳ ه) به شهر زرنج سجستان رفته بود از مشاهدات خود گوید که: «در طعام به جنوب شهر واقع و بیرون آن موضعی بود که آنرا ریک گنجان میگفتند و در جوار آن موضع بر سر بلندی قصری خراب است و یعقوب لیث از ینجا به فتح شهر و تأسیس شاهی متوجه شده بود.^(۱)

نهرهای شهر زرنج:

شهر زرنج آبهای جاری و روانی داشت که نهر هایی را از هلمند کشیده بودند. این حوقل بانهار جاریه، زرنج اشارتی میکند، که در میان خانه های آن شهر جاری بود.^(۲) این جویها بنام همان دروازه ها معروف شده که از آن شهر می آمد. مثلاً جوی کهنه جوی در نو جوی در طعام.^(۳)
 آبهای این جویها را هم میتوان ازین عبارت کتاب منسوب به جیهانی تخمين کرد و اندازه، جویها چون جمع شود آسیا وار باشد.^(۴) آبهاییکه ازین سه جوی شهر زرنج می آمد. نزدیک مسجد جامع دو حوض کلاتی داشت که آب روان درون آن میرفت و باز بیرون می آمد و در سرایها و خانه ها و سرداره های مردم شهر جاری میشد و بیشتر سرایهای شهر و ریض از آن مستفید میگشت و این آبهای جاری در شهر زرنج بوستانها را تشکیل داده که از در پارس تا در مینا بمسافت نیم فرسنگ بهم پیوسته و بازار ها را هم سر سبز و مشروب مسیاخت.^(۵)

باصطلاح انوکت هر یکی ازین نهر های سه گانه را بنام همان دروازه رود هم میگفتند مثلاً رود طعام که از هلمند کنده شده و به در طعام میگذاشت و آن نواحی شهر را سر سبز میکرد.^(۶) علاوه بر آن بنام اب بزیان نهری در

۱- طبقات ص ۱۰۸.

۲- تقویم البلدان ص ۳۴۲.

۳- اشکال ص ۶۲.

۴- اشکال ص ۶۲.

۵- اشکال ص ۶۲.

۶- تاریخ سیستان ص ۱۲۵.

این در منجمله ابراب قدیم شهر ذکر نشد. بنابر آن حدس زده میتوانیم که باید در جدیدی باشد.

قصور و محلات زرنج:

زرنج دارای قصور و آبادانی های معروفی بود. که مؤرخین ذکری از آن غوذه اند درینجا مختصرآ اشارت میروند:

قصر دار الاماره ارگ: در تاریخ سیستان ازین قصر سلطنتی ذکری رفته، که آنرا ارگ میگفتند و حکمرانان سیستان در آنجا سکونت داشتند. و به خلیفتی می نشستند فرخی نیز ارگ زرنج را درین بیت ذکر کرده و پدید می آید که این قصر شاهی شهرتی داشت:

آنکه بر کند بیک حمله در قلعه طاق^(۱)
آنکه بکشاد بیک تیر در ارگ زرنج

حوریندان: جایی بود در نزدیکی های زرنج یا در خود ریض شهر که ابراهیم ابن حصین قوسی امیر سیستان آنجا سکونت میکرد و دارالاماره و ارگ را نشستن جای پسر خویش قرار داده بود و خزانی ابراهیم هم در حوریندان محفوظ بود و درینجا ابراهیم برای خود سرایی و آبادانی داشت.^(۲)

سرای حیک بن هالک: این سرای ظاهرآ مربوط بوده به باره شارستان که در حوادث ابراهیم قوسی حکمران سیستان مردم از راه این سرای به شارستان داخل گردیده و دروازه ها را کشوده بودند.^(۳)

کوشک یعقوبی (قصر یعقوب): به قرار توضیح جیهانی و اصطخری و ابن حوقل، این قصر را یعقوب صفاری بنا نهاده بود و موقعیت آنرا در ریض شهر زرنج بین دروازه، فارس و در طعام تعین کرده اند. این قصر بعد از یعقوب به برادرش عمر و تعلق گرفت و چنین پدید می آید که سرایها و عمارت زیادی در ریض شهر باین کوشک مربوط بود و بناهای بزرگی داشت که

(نوخیزک)^(۷) بعد از آن در الکان (آکار) (۸) باب نیشك^(۹) باب کرکوبه (۱۰) باب استرس=اسپرس یعنی میدان اسپ دوانی^(۱۱) با گنجه (۱۲) باب بارستان (۱۳) باب روز گران (رویگران)^(۱۱) ظاهرآ باب الکان اصطخری همان (درآکار) تاریخ سیستان (ص ۱۹۴ - ۲۰۴ - ۲۰۷) است که در این شعر محمد بن وصیف سجستانی نیز آمده.

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
در آکارتمن او سر او باب طعام

اما باب غنجره در تاریخ سیستان به عین مهمله آمده: در حدود^(۱۵) که ابراهیم قوسی از شهر هزیت خورد. از در پارس بیرون رفت. و به سوی در غنجره شد^(۲) و ازین بر می آید که بین در پارس و در غنجره دروازه، دیگری نبود. در تاریخ سیستان دروازه بی بنام نکران هم ضبط شده^(۳) که شاید همان دروازه، رودگران باشد و کذلک در نوایست در آن کتاب بنظر می آید. که شاید همان دروازه، نو خیزک اصطخری باشد^(۴) اما باب مینا که در تاریخ سیستان میباشم ضبط شده. قرار ضبط نسخه، قلمی اشکال العالم (مینا) درست است. زیر اجبهانی در شرح بوستانهای که جویهای زرنج آنرا سر سیز میگرد گوید: که این بوستانها به مسافت نیم فرسنگ از در پارس تا در مینا به هم پیوسته بود^(۵) و ازین بر می آید که در مینا هم بسوی غرب شهر بوده و این دو دروازه مسافت نیم فرسنگ باهم بعد داشت. و هم ازین اشارت جیهانی میتوان بزرگی زرنج را تخمین کرد. که بین دو دروازه، یکطرف آن نیم فرسنگ راه بود.

در تاریخ سیستان دروازه بی بنام دریتان هم ذکر شده. که شاید همان در بارستان یا نستان حاشیه، اصطخری باشد که مصحف شده^(۶) زیرا این دروازه را اصطخری و جیهانی نیاورده اند در حدود^(۶۶۳) که ملک نصیر الحق والدین حکمران سیستان است دروازه، بنام (طبق گران) هم ذکر میگردد^(۷) چون

۱- المسالک و الممالک اصطخری ص ۲۴۱.

۲- تاریخ سیستان ص ۱۹۶.

۳- تاریخ سیستان ص ۱۹۸.

۴- اصطخری ص ۳۶۷ - ۳۶۸.

۵- اشکال ص ۶۲.

۶- تاریخ سیستان ص ۲۸۰.

۷- تاریخ سیستان ص ۴۰۱.

۱- تاریخ سیستان ص ۱۹۱ - ۱۹۷.

۲- تاریخ سیستان ص ۱۹۱ - ۱۹۰ - ۱۹۱.

۳- تاریخ سیستان ص ۱۹۶.

۴- اشکال ص ۶۳ - اصطخری ص ۲۴۱.

کوش خلفی نوش و کوش هم در آن کتاب به معنی قصر و کوشک آمده و باید خلفی منسوب باشد با米尔 خلف یکی از حکمرانان آنجا که در سال ۳۵۲ همدین قصر پدر امیر خلف ابو جعفر مقتول گردیده بود.^(۱)

باغ هیمون: اندرون حصار شارستان واقع و محل بود و باش زمامداران بود. در سال ۴۴۸ ه که رسول امیر چغرا برادر سلطان طغل سلجوقی پیش آمیر اجل بو الفضل آمد. درین باغ پذیرانی شد.^(۲)

کوی سینک : طوریکه در مبحث کوش یعقوب گذشت باین نام کوچه نزدیک آن قصر واقع و از خضرا (چمن) آن قصر دیده میشد. زیرا روزی یعقوب در خضرا، قصر خود برای بار عام نشسته بود غریبی را درین کوی دید، سریزانوی اندوه نهاده.^(۳)

سرایها و کوی های دیگر شهر:

از لف نوشته های مژلف تاریخ سیستان بر می آید که در شهر زرنج این کوی های معروفی بود. کوی زنان، کوی رخ، کوی فراه، کوی کوش کوی میار. علاوه بر اینه، معروفه، سابقه در تاریخ سیستان بسی از سرایها و عمارتات شهر زرنج نام برده شده که تفصیل آن در دست نیست مثلًا: سرای ابوالحسینی، سرای با یوسفی، سرای ارتاشی و غیره.

بندهای زرنج:

برای شهر زرنج به بندهای آب و ریگ احتیاج بود بنا برآن بند های معروفی داشت که از انجمله است: بند کنک: این بند ظاهراً در دریای هیر مند بسته شده بر دو طرف در کرکوی را آبیاری میکرد در سال ۴۲۹ ه این بند بشکست و در کرکوی را آب برد.^(۴)

سه بند ریگ: اول بند آب، دم بندریگ، سوم بند مفسدان این سه بند

آرا عرك میگفتند و خراب بوده عمرواللیث باز اعمار کرده بود. این عمارت باندرون شهر تا در کرکویه میرسید^(۵) کوش یعقوب با صطلاح آن عصر خضرا یعنی سبزه میدانی داشت که یعقوب همواره در آنجا نشستی تا مردم عرض حال و شکوای خود را بموی تقدیم داشتی و بداد داد خواهان پرداختی نزدیک این خضرا (چمن) کوچه بی بنام (کوی سینک) هم واقع بود.^(۶)

اصطخری گوید: که بین در پارس و در طعام قصر عمرولیث هم با کوشک یعقوبی واقع بود اما دار الاماره، در قصر یعقوبی است^(۷) و شاید ارگ زرنج که قبلًا مذکور افتاده، عبارت از همین کوشک یعقوبی باشد.

مسجد جامع: این مسجد هم از اینه، معروف شهر زرنج بود که در تاریخ سیستان بنام مسجد ادینه ذکر میگردد جیهانی گوید: که در اندرون شهر چون از در پارس در شوی پیش ریض واقع است.^(۸) از تاریخ سیستان نیز چنین پدید می آید زیرا در واقع لیث علی می آورد: که بدر پارس بر شد و به مسجد ادینه شد و آنجا فرود آمد و فرمود تا در های شارستان پیش کردن.^(۹)

داسن: این نام محلی بیرون شارستان زرنگ در ریض واقع بود که در سال ۴۳۶ ه امیر خلف در حین تصرف زرنج در آنجا سکونت کرد و چنین بر می آید که این محل شهرتی داشت، زیرا در اغلب وقایع زرنج ذکری از آن میشود.

گاشن: باین نام محلتی در شهر زرنج بود که در سال ۴۳۴ ه لشکر سلاجقه بعد از آنکه در کرکوی زرنج را گرفته و مردم آرا که گبر و مسلمان بودند غارت کردند به سوی گاشن آمدند و این محلت را هم حصار داشتند و بستند و گروهی مردم آرا بکشتند و غارت کردند. معرف این نام جاش است که ابوا اسحق جاشنی از مشاهیر زرنج ازین محلت بود.^(۱۰)

کوشک خلفی: این کوشک هم ظاهراً از قصور زرنج است در تاریخ سیستان

۱- تاریخ سیستان ص ۲۶۵-۲۶۶ ۱۸۸.

۲- اصطخری ص ۲۴۱.

۳- اشکال ص ۶۲.

۴- تاریخ سیستان ص ۲۸۲.

۵- تاریخ سیستان ص ۳۲۶.

۱- تاریخ سیستان ص ۳۲۶.

۲- تاریخ سیستان ص ۳۷۹.

۳- تاریخ سیستان ص ۲۶۵.

۴- تاریخ سیستان ص ۳۶۵.

اکنون آنرا پیش آب گویند^(۱) کذلک بنام خروج یا خرج محلتی متصل به شهر زرنج بود و حصارهای کمر مارجویه، رندن، رود زرق، مهربان، بر اون فرسفان نامهای جایهای است که در نواحی زرنج واقع بود^(۲) بنام قلعه، برونچ و درق و مولین و دستکره و کده، محمد بن اللیث و کده، عمری و کرکنک و سپه و کلاشیر و کلموه و دوشابگه هم قصبه هائی در نواحی زرنج مذکور میگردد که شاید در نزدیکی های آن واقع بود.

و قلعه، برونچ و دیگر دژها را که خرابی دیده بود، در سال ۶۶۳ ه ملک نصیر الحق والدین واپس عمارت کرد.^(۳)

در مشرق قصبه، زرنج ولایتی بود بنام خشکرود که کده بلبلی و بهیجن (تهحنن) و ملکاباد در آن واقع بود و ملک نصیر الدین در سال (۶۷۵ ه) کده بلبلی را باره، تو نهاد و خندق ساخت و از هیرمند جوی نوی را به آنسو کشید و عمارت و زراعت کرده و چندین مواضع دیگر که از دست چنگیزیان ویران گشته بود واپس آبادان گردانید. مانند لنبو و پای کوشک طاهری و پشته، سلطانی و هیسونج مارجویه که همه در اطراف زرنج بودند.^(۴)

مشاهیر زرنج:

از شهر زرنج مشاهیر علمی و اداری زیادی برخاسته که شهرت این بلده تاریخی را بهرسو بسط داده اند. جماعتی از اهل علم باین شهر منسوبند که یکی از آنها محمد بن کرام زنجی صاحب مذهب معروف است.^(۵) طوریکه در کتب تاریخ می بینیم تبعه این مذهب در خراسان و هرات و غور بسیار بودند و در طبقات ناصری و غیره به بسی از حوادث و منازعاتیکه بین ارباب این مذهب و دیگران روی میداد بر میخوریم محمد بن کرام بن عراق بن خواجه المکنی به ابوعبدالله سنجری امام فرقه کرامیه است که در علم کلام باعتقاد فرق

غ. بـا برای جلوگیری از مضار باد های شدید و ریگ در حوالی شهر می بستند.

مؤلف تاریخ سیستان گوید: هرگاه این سه بند اندر سیستان بسته باشد، اندر همه عالم هیچ شهر به نعمت و خوشی سیستان نباشد و تا همی بستند چنین برد و چون بینندن چنین باشد و روز گار آنرا قوام باشد.

ازین بند ها مژرخان و صاحبان مسالک و مالک هم ذکر کرده اند مثلاً اصطخری (ص ۲۴۲) و کتاب عجایب البلدان منسوب با بولموید بلخی گوید: گردا گرد سیستان ریگی است بسیار و آنچا باد باشد و اسیاهای شان بباد گردد و مردم از بین آن باد سد ها و بندها کرده اند. تا ریگ را باد در شهر ها و دیها نبرد. با این همه احتیاط بسیار مواضع راود یه را ریگ گرفته است.^(۶)

اطراف زرنج: ژوشت از رساتیق سیستان است که در تاریخ هرات و حواشی بیهقی ضبط است و به قول بلا ذری در سه میلی زرنج واقع بود.^(۷)

دیگر از رساتیق معروف زالت است که تا زرنج پنج فرسنگ مسافت داشت و حصنه بود که از آن تا کرکویه پنج میل راه بود.^(۸) دیگر، از محله های بیرونی شهر زرنج (سر لشکر) است که از آنچا پس تر پارگین یعنی خندق واقع بود.^(۹) حلفا باد نیز از دیه هایی است که در نزدیکی های شهر زرنج واقع و مرکز لشکری بود. در وقایع جنگی آن شهر این قریه نام بردہ میشود. شاید صحیح آن خلف آباد باشد. منسوب به همان خلف حکمران معروف سیستان. خواش: در تاریخ سیستان خواش آمده و چنین به نظر می آید و در نزدیکی های - زرنگ جایی بود. که خاشر و دهم منسوب بدان است.^(۱۰)

علاوه بر آن در تاریخ سیستان جانی بنام مینو حنف هم آمده که شاید در حوالی زرنج بود^(۱۱) و همچنان پیش زره موقعی بود در شرق در یاچه زره که

۱- حاشیه تاریخ سیستان ص ۲۱.

۲- فتوح البلدان ص ۴۰۱.

۳- فتوح البلدان ص ۴۰۰.

۴- تاریخ سیستان ص ۱۴۰-۱۹۵.

۵- تاریخ سیستان ص ۱۷۹.

۶- تاریخ سیستان ص ۱۹۸.

- ۱- تاریخ سیستان ص ۲۹۷-۳۷۷.
- ۲- تاریخ سیستان ص ۳۵۴.
- ۳- تاریخ سیستان ص ۴۰۴.
- ۴- تاریخ سیستان ص ۴۰۴.
- ۵- تقویم البلدان ص ۳۴۲.
- ۶- ۳۲۶-۳۷۶-۴-۳۷۶-۴۰۱-۳۸۸-۳۹۸-۴۰۱-۳۵۵-۲۹۸-۲۰-۲-۲۵-۳۵۵-۳۲۶

۹۹

زایرین چینی در افغانستان

بهترین منابعی که بر اوضاع مقارن حلول اسلام در افغانستان روشی می‌اندازد و چون اسناد باستانی کتبی است البته مورد ثقوق و اعتماد نیز تواند بود. این مدارک مفتتن عبارت از سفر نامه هایی است که زایران چینی بعد از بازدید سرزمین افغانستان در همان عصر ها نوشتند.

این جهانگردان چینی به دو مقصود بدین سرزمین می‌آمدند: یکی برای مطالب سیاسی و ادای وظایف سفارت و رسالت که از دریار های چین به مالک آسیایی هند یا پاریس و غیره می‌رفتند. و دیگر پارسایان و راهبان طبقه، روحانی از بودانیان چین بودند که برای بازدید معابد بزرگ و اخذ معلومات دینی به مراکز بودایی افغانستان می‌آمدند و از همین راه به هند می‌رفتند.

معلومات این چینیان دقیق و جهانگرد ذخیره، خوبی را در تاریخ با گذاشته و اگر این نوشته های گرانبها نبودی یقیناً امروز ما از قسمت مهم معلومات آنوقت تهی دست و معروم بودیم.

چون در روشن ساختن اوضاع آن زمان، ازین منابع چینی استفاده های فراوان ممکن است. ما پژوهنده گان گرامی را بخود آن کتب که در زبانهای اروپا ترجمه شده اند حوالت می‌دهیم.

ولی در اینجا نکات مهم آنرا اقتباس می‌کنیم:

شی فاهیان: از راهبان مذهبی بودایی چین است که در سنه ۳۹۹ م برای فراهم آوری کتب نایاب دینی از چانگان برآمده و بعد از ۱۴ سال مسافرت در سنه ۴۱۴ م به نانکن بازگشت. وی کتب متعدد هندی را به زبان چینی ترجمه کرده و سفرنامه خود را نیز نوشت و به عمر ۸۶ سالگی پردا.

مشهوره در برخی از مسائل اختلاف داشته و در سجستان تولد گردید و از آنجا بشام رفت وقتیکه پس برگشت محمد بن طاهر وی را باز به حبس انداخت. بنابر آن در سال (۲۵۱ ه) از نیشاپور به قدس رفت و همدر آنچا بسال ۲۵۵ ه درگذشت.^(۱)

دیگر از مشاهیر علمی ابودادوز سلیمان بن دلاشت اسحق سجستانی است که بسال (۲۰۲ ه) متولد و شوال (۲۷۵ ه) در بصره از جهان رفت وی از ائمه، سنته، صحاح حدیث و صاحب سنن معروف است که در عالم مقام و شهرت زیادی دارد.^(۲) حضرت امام ابودادوز از حضرت امام احمد بن حنبل درس خواند و سنن وی در جمله صحاح سنته مرتبه، چهارم دارد.^(۳)

دیگر از مشاهیر علمی ابوبکر محمد بن عزیز السجستانی صاحب غریب القرآن است که در حدود (۳۸۰ ه) میزیست.^(۴)

دیگر از ستاره گان درخشان آسمان زرنج الحکیم ابوسلیمان محمد بن طاهر ابن بهرام السجستانی است. مؤلف صوان الحکمه و غیره که اکثر آن در معقول است مثلاً انتصاص طرق الفضائل و رساله فی المعرک الاول فی الاجرام العلویه و رساله الکمال الخاص بنوع الانسان نیز از آثار اوست.^(۵)

خلاصه:

مشاهیر علمی و اداری و حریبی این شهر خیلی زیاد بوده و محتاج تدقیق و کنجکاوی جداگانه است. درینجا مختصراً باشهر مشاهیر اشارت شد. کسانیکه بخواهند منفصلاً بشناسند تاریخ سیستان مخصوصاً صفحه ۱۸ کتب دیگر تاریخ و رجال رجوع فرمایند.

۱- قاموس الاعلام زرکلی ص ۹۱۱.

۲- تیسیر الوصول ج ۱ ص ۸.

۳- تاریخ الحدیث ص ۲۸۹.

۴- اتفاق سیوطی.

۵- تسمه، صوان الحکمة ص ۷۴.

کمال معموری و جلال و جمال بوده اند.^(۱)

باین وضع ولایات شرقی افغانستان در حدود ۴۰۰ م است که بوسیله، فاهیان بارسیده ولی یکصد سال بعد.

سونگ ین: یکنفر چینی از سکنه، تون هوانگ به همراهی راهب معبد شونگلی که هوی سنگ Hoi-sany نامداشت از طرف ملکه، تای هو، از سلاله وای شمالی « طایفه تاتاری » مامور شد تا برای بدست آوردن کتب مقدس بودایی به مالک غربی مسافرت کند. این سفر در سال ۵۱۷-۵۱۸ م صورت گرفت و در نتیجه، آن سونگ ین (۱۷۰) جلد کتب متعلق به (مذهب کبیر) (یک مذهب بودایی) بچین برد.

سونگ ین از خن به قسمتهای شرقی افغانستان برهمان خط سیر فاهیان آمد و در ینوقت شاهان هفتلی (هیاطله برین سرزمین استیلا داشته و گولاس پادشاه هفتلی (غالبامهرا کولا) باقهه هزار فیل جنگی و لشکریان سوار باشد و استبداد حکم میراند لباس این مردم نمی بود و خط و کتابتی نداشتند و اجرام سماوی را نمی شناختند و وسعت قلمرو حکمرانی ایشان از تیره هند تاکشور للیه^(۲) و از ختن تا ایران بود. که چهل ولایت داشت و برای انتظام کشور عساکر دائمی و بسیار مقرر بودند.

سونگ ین از وضع و لباس مردم و زنان و ملکه ها و تشریفات در باری و دیگر رسوم این مردم معلومات خوبی میدهد و گوید که هفتلیان بودارانی پرستند و خدایان باطلى دارند. حیوانات را می کشند و گوشت میخورند.

سونگ ین در باره، اقتدار سیاسی این سر زمین اشاراتی دارد که از آن استنباط می توان کرد که اداره، مرکزی و قوی افغانستان شرقی از مجاری آمو تا مجازی ارغنداب در دست حکمداران هفتلی بود ولی یکنفر حکمران زیر دست و مقرر کرده، ایشان برگندهارا حکم میراند که نامش لی لی (Lae-lih) و یا

۱- رجوع شود به سفرنامه فاهیان ترجمه انگلیسی گیلس. پروفیسور زبان چینی در پرهنون کیمیرج طبع کیمیرج ۱۹۲۳ م ص ۱۵ بعد و کتاب سی، یو. کی ترجمه سمولیل بیل در انگلیسی. قسمت اول طبع لندن ۱۸۸۴ م.

۲- سر زمین شمالی مجازی دریای کابل از دره های کتر تا کوهسار کشیمیر. به قسمت کابل شاهان درین کتاب رجوع شود.

فاهیان از کاشغر به مجاری دریای سند علیا رسید و ولایت گندهارا و پشاور و بنو را با معابد هده، جلال آباد کنونی دیدن نموده است. chuchashilo (سوات) و گندهارا و چوچاشی لو (تکسلا) و فولوش folusha (پشاور) و هیلو Hilo (هده) و ناکی (ننگهار) و لوبی Lo (روه)^(۱) و پونه po-na (بنو) را دیدن نموده و معابد و آثار متبرک بودارا در هر جا شرح میدهد و از بنویه معاورای دریای سنتو (سند) میگذرد.

شرجیکه فاهیان از معابدو متبر کات و شاهان و مردم و السنه والبسه و رسوم و آیین این سر زمین میدهد نهایت دلچسب است و مخصوصاً گزارش معابد معمور کنیشکا در پشاور و کشکول بود ادر آنجا و هیلو معبد زرنگارهده، جلال آباد که برای جمجمه، بودا اعمار شده بود^(۲) و پادشاه آنجا هشت نفر را از خاتونهای بزرگ مملکت به نگهبانی آن گماشته بود و نیز برج حفاظت گاه دندان بود ادر مرکز ننگهار و وهاره^(۳) عصایی بود در همین ولایت که فاهیان شرحی از آنها داده است. در تاریخ دوره، قبل از اسلام افغانستان اهمیتی بسزا دارند.

از اقوال فاهیان روشن است که درین ولایات شاهانی وجود داشته و مردم آن تمامآ بودانیان مخلص و پیرو آنین خوش بوده اند. در هر جامعابد راهیان بودانی و آثار مقدس در نهایت احترام و پرستش و نیایش مردم قرار داشته و در

۱- روه سرزمین پشتونخوا و مسکن پشتون است. به قول فرشته عبات از کوهستان مخصوص بود که به اعتبار طول از سواد با جور است تا قصبه سیروی که از توابع بکهر است و به اعتبار عرض از حسن ابدال است تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده است (تاریخ فرشته. جلد اول ص ۱۸ طبع لکنهر ۱۲۲۱ق) و از این سند قدیم فاهیان بر می آید که این نام خیلی قدیمت که تا جلوس احمدشاه بابا مستعمل بود و در ادبیات پشت و کتب تاریخ بعد از مغل فراوان به نظر می آید و در هند افغانان را روہیله گفتندی که روہیله کهند هند منسوب به این نام است. مردم ملتان و دیره جات از جت و بلوج و غیره کوهسار سلیمان را که بطرف غرب سرزمین ایشان مانند دیواری ایستاده است تا کنون (روه) گویند که در زیانهای ایشان مفهوم کرده را دارد.

۲- هد دریستو یعنی استخوانست و همین هبلوک فاهیان ذکر کرده هده کنوتیت و شاید این جای بهینه جمجمه، بودا هده یعنی جای استخوان نایمه شده باشد.

۳- وهاره یعنی پرستشگاه و معبد است که در اوخر نامهای با ازیلا دریشه دارد مانند قندهار، ننگهار، بینهار (بینهار) وغیره که شرح آن گذشت.

اهمیت و تفصیل دیدنیها و شنیدنیها مهمترین همه است وی در سنه ۱۶۰۳ در چن لیوایالت هونان تولد یافته و از جمله راهبان بودایی ان عصر بود که به ۲۶ سالگی بتلاش دستاير آئین بودایی بسفر کشورهای غربی پرداخت در سال ۶۲۹ م سفر خود را آغاز کرد بسال ۶۴۵ م با برخی از آثار مقدس بودایی و ۱۲۴ جلد کتاب (مذهب کبیر) که بد (۲۲) اسب حمل میشد به چین برگشت و مشاهدات سفر خود را در کتاب سی. یو. کی (یادداشت‌های عالم غربی) نوشت.^(۱)

از آثار قرن هفتم مسیحی جز چند کتبیه و سکه در افغانستان چیزی باقی نمانده و بنابر آن بقول موسیو فوش محقق فرانسوی درین هرج و مرج تهیه، تاریخ روشن کار انسانی نیست اگر در ایالت چینی هونان مردی با اراده و مسافری با هوش بدنیانیامده بود این کار نهایت مشکل بود^(۲) وی همان مسافر بودایی هیون تسنگ است که معلومات مهمی را درباره اوضاع چفرافی و دینی و سیاسی افغانستان در سفر نامه، خوش (سی . یو . کی) فراهم آورده است قرار جدولیکه کننگهم ترتیب کرده تاریخ های سفرش در نقاط افغانستان چنین است:

در راه حرکت بطرف هند در سمر قند - ۵ مارچ . ۶۳۰ م = ۸۵
 خلم ۲۰ مارچ ۶۳۰ م = ۸ - د
 بلغ ۲ - ۲ - اپریل Po-Ho
 بامیان ۳ - اپریل ۶۳۰ م = ۹ - د
 کاپسا ۱۰ می ۶۳۵ م = ۹ - د
 لفمان ۱۵ اگست Lah-po ۶۳۰ م = ۹ - د
 نگره هاره (ننگرهار) ۲۰ - اگست ۶۳۰ م = ۹ - د
 گندهارا ۱۱ آنومبر ۶۳۰ م = ۹ - د
 اوده خند (ویهند) ۱ دسمبر ۶۳۰ م = ۹ - د
 اودیانه (شمال مردان) ۱ جنوری ۶۳۱ م = ۹ - د

۱- مقدمه سی. یو کی از سریل بیل.

۲- مقدم ایرانی ۳۹۸.

فردی ازین دو دمان بود و پس از انکه هفتليان برگندهارا سلط یافتند لی لی را بران پادشاه ساختند که هنگام سفر سونگین (۵۲۰م) انسل دوم این سلاله بود و این پادشاه به بودا عقیدتی نداشت و عفاریت رامی پرستید و نهایت ظالم بود. وی با شاه کوفین Cophene مدت سه سال مضاف داد و هفتصد فیل جنگی داشت که هر فیل حامل ده مرد مسلح با شمشیر و نیزه بود (مشتمل بر سه فوج). سونگین به بارگاه شاهی برای تقدیم اعتماد نامه، خوش رفت. ولی بر خلاف شاهان دیگر از والتفاتی ندید و با شاه مذکور سخنان درشت گفت و از در بارش برآمد.

سونگین مملکت مجاور دیگر این سر زمین را پوسی میگوید که آنرا با پارس تطبیق داده اند وی در همین سفر کشور اوچانگ (او دیانه) را هم دیده که قسمت شمالی مردان کنونی باشد و با پولولای (بلور) مجاور بود و در دریاهای آن زنجیرهای آهنین را بطور پُل استعمال میکردد و پادشاه این سر زمین غذای نباتی میخورد و سونگین را حسن استقبال نمود و عقیدتی به بودا داشت و اعتماد نامه، ملکه، چین را از و با احترام گرفت.

سونگین درین سفر پشاور و ننگرهار را هم دیده و از معابد آنها بشرحیکه در قسمت ناهیان اشارت رفت تفصیلات دلچسپی را داده و بعد از آن به طرف سنتو (دریای سند) سفر خود را ادامه میدهد و در ۵۲۱م به چین برمیگردد.

آنچه سونگین در ننگرهار (نا-کا-لو-هو) دیده همان معبد جمجمه، بودا در هده و معبد کیکالام (شاید مهترلام لفمان) است که در اینجا کشایه (عبای ۱۲ پارچه، بودا) و عصای بودا (بطول ۱۸ فت) وجود داشت و در شهرناکی یک دندان و موی بودا بود و در مغاره گویاله سایه، بودا ظهور میکرد که در نزدیکی های آن کتبیه بی را بر سنگ دیده بود و در آنوقت آنرا به بودا منسوب میداشتند.^(۱) (شاید کتبیه اشو کا در درونه)

هیون تسنگ (Hiuan-Tsany): از زایران چین هیون تسنگ سومین شخصی است که درباره افغانستان مشاهدات خود را نوشه و لی باعثیار

۱- تلخیص از سی. یو . کی قسمت دوم سونگین ترجمه انگلیسی بیل. طبع لندن ۱۸۸۴م.

در عصر مسافرت هیون تسنگ که هنوز آثار فتوحات اسلامی باین سر زمین نرسیده بود در تمام ولایات شمالی و شرقی مملکت کیش بودایی رواج داشته و معابد آن در شهرها و مراکز مهم معمور بود و هزاران نفر راهبان این آئین در آن متزوی بودند. تنها در معبد (نواسنگهارامه) (نوبهار) پوهر (بلغ) یک لگن و یک دندان و یک جاروب و یک مجسمه بودا که همه مرصن به جواهر گرانبها بودند و جود داشت آن پرستش گاه به امتعه نفیس وارجمند مملو بود که پسر شاهو خان (هفتلی) برای غارت آن اموال بر بلخ حمله کرده بود.^(۱)

هیون تسنگ از طخارستان به هولو (قندوز) رسیدو در اینجا با پسر بزرگ خان هفتلی ملاقات کرد که این شهزاده خواهشان کاچانگ را بنی گرفته بود و هیون تسنگ مکاتیب سفارشی را از آن شاه بنام شهزاده هفتلی داشت وی ایالات جنوبی مجرای آمورا را (۲۷) ایالت در تحت سلطه خانان هفتلی می شمارد که خانان متعدد بین سر زمین در زیر اقتدار ایشان حکم میراندند زیان این مردم بامالک دیگر اندک اختلاف داشته و الفبای آن (۲۵) حرفی بود که افقی از چپ براست نوشته میشود.^(۲)

هیون تسنگ از ولایات جنوب آمویه به فان - ین - نا (بامیان) رسید که در آنجا پادشاه جداگانه حکم میراند و طول قلمرو سلطنت او شرقاً و غرباً دوهزاری در (حدود ۶۰۰ میل) و عرض آن شمالاً و جنوباً یکصد میل بود. وی درینجا از دویست معروف ایستاد بوده یک بت خوابید و آثار مقدس دیگر ذکر میکند که در ده دیر در حدود هزار نفر راهب زندگی میکرد. همه پیر و مذهب صفیر بودایی بودند. هیون تسنگ از بامیان به کیا - پی - شی (کاپیسا) وارد میشود که محیط این قلمرو در حدود ۱۳۰۰ میل است و مردم آن البسه پشمی می پوشند و پادشاه آن از کشتريه Kshattriya و مرد هوشیار و دلیر است که سر زمین های هم جوار را نیز به دست آورده و بر تقریباً ده ولایت دیگر حکم میراند وی از پیروان مخلص بود است که هر سال یک مجسمه سیمین بودا بارتفاع ۱۸ فوت می سازد و مجلس کبیر مذهبی

۱- سفر نامه هیون تسنگ. کتاب اول.

۲- زبان کوشانی کتبه بغلان که دری قدم است در رسم الخط یونانی ۲۵ حرف دارد و ممکن است مقصود هیرتسنگ همین زبان باشد (رجوع شود به رساله مادر زبان دری صفحه ۱۲).

سواستو (دریای سوات) ۱ مارچ ۶۲۱ م = ۹ ه

تکسیلا اول اپریل ۶۲۱ م = ۱۰ ه

بعداً زین هیون تسنگ به کشمیر و هند میرود و چهار ده سال پس در راه بازگشت از راه جاندر به تکسیلا میرسد (۱۵ دسامبر ۶۴۳ م = ۲۲ ه)

گذشتن از اندوس برفیل و توقف در ویهند ۲۵ دسامبر ۶۴۳ م = ۲۳ ه

رسیدن به لغمان باشه در یکماه ۱۵ مارچ ۶۴۴ م = ۲۴ ه

فلنه (بنو) ۱۵ جون ۶۴۴ م = ۲۴ ه

اورپوکین (افغان = پختیا) ۲۰ جون ۶۴۴ م = ۲۴ ه

غزنی (تسو - کیو - تو) ۲۵ جون ۶۴۴ م = ۲۴ ه

کابل (اوتسپانا) ۱ جولای ۶۴۴ م = ۲۴ ه

کاپیسا (شمالی کابل) ۵ جولای ۶۴۴ م = ۲۴ ه

اندراب ۲۰ جولای ۶۴۴ م = ۲۴ ه

تخاره (تخارستان) ۱ اگست ۶۴۴ م = ۲۴ ه

منکان (منجان) ۲ سپتامبر ۶۴۴ م = ۲۴ ه

بدخشان (کی - پو - کین) ۱۰ سپتامبر ۶۴۴ م = ۲۴ ه

پامیر (کوی - لنگ - نو) ۲۵ سپتامبر ۶۴۴ م = ۲۴ ه

گذشتن به سرحدات یار کندوختن ۲۶ سپتامبر ۶۴۴ م = ۲۴ ه

در باره، اوضاع عصر مسافرت هیون تسنگ در افغانستان موسیو فوش مینویسد: « در ساحل راست رود سند وضع بسیار ساده تر بود راهی که کاروان شاهی پیموده و هیون تسنگ جز و آن کاروان بود اینطور نشان میدهد که در ایالت گدر وزی (بلوچستان کنونی) حدود ایران یک نواحی بیصاحبی شبیه به یاغستان و جود داشت که کار و انهای بزرگ بازگانی مامورین سلطنتی و گیرنده گان مالیات با اختیاط کامل آنها را دور زده از ورود به آن سر زمین ها احتراز مینمودند ولی مجموع این سر زمینیکه به کشور تقسیم شده یک پادشاه نجیب زاده داشته که پیر و دین بوده و دوستی شدید او از اع شده که مسافر چینی از خدمتش مرخص شود.^(۲)

۱- اینای قدیم هند ۵۶۷.

۲- برانی ۴۰۰.

دیگر هیون تچاو Hiuan - Tcho است که بار دوم عزم سفرهند داشت. مسافرت اول الذکر = ۶۲۰ ه = ۴۰ ه از مسخر الذکر = ۶۶۴ هجری است که از باختر و کابلستان و گندهارا گذشته بهند رفتند ولی مقارن این احوال حملات لشکریان عرب برین سر زمین شدت یافته باشان مجال مراجعت رانداد اولی از راه نیپال برگشت و دومی در هند ماند و در آنجا بود.^(۱) در باره اوضاع این دو ره سند دیگر چینی در دست است بدین معنی که در سال ۱۳۴ ه = ۷۵۱ م یکی از کار داران چین بنام و کنگ Wou- Kong مامور شد سفیر کبیر شاهی را بکشور خود هدایت نماید وی از راه بسیار سختی که ختن را مستقیماً بگندهارا^(۲) وصل می نماید طی طریق نمود و در آنجا ملاحظه کرد که تمام اعضای در بارشاوه ملکه و ولیعهد و وزیران مشغول مرمت عبادتگاه ها بی هستند که هفتليان (هیاطله) آن را ویران نموده بودند و وضع ویرانی آن ۱۲۰ سال قبل باعث تاثیر هیون تسنگ شده بود.^(۳)

«موکشاماها پرشاد» Moksha - Maha - prishad را انعقاد میدهد در مملکت وی در حدود صد دریا شش هزار راهب مذهب صغیر موجود اند و اضافه ازین برخی از پیروان مذاهب دیگر هزار بعد خاص خود را دارند. بقول هویی لی پادشاه کاپیسا تا فاصله ۳ میل از سرحدات خود باهیون تسنگ همواهی کرد و طوریکه هیون تسنگ تصریح کرده لان- پو Lan-Po (الغمان) ناکی. لو هو (ننگرهار) و کین تولو- Lo-Tu (گندهارا) از پشاور تامجاری سند در تحت سلط پادشاه کاپیسا بود و تاچاشی لو (تکسیلا) نیز قبلاً به کاپیسا مربوط بود ولی پس از آن تابع کباشی مولو (کشمیر) گردیده است.^(۱) هیون تسنگ به تفصیل از آثار مقدس و معابد و مردم و رسوم والسنہ والبسه این ولایات معلومات میدهد و در هنگام بازگشت از هند بسال ۶۴ چون فلنہ Fa-La-Na (پختیای کنونی تامجاری سند شرقاً) میرسید این ولایت را نیز تابع کاپیسا میگوید در حالیکه در همین اوقات ولایات شمال هندوکش اند راب و خوست و قندز در دست بقایای هفتليان بوده و ولایت تسو- کو- چا Ts4- k4 cua را که پایتخت آن هو. سی - نا (غزنه) بود و شهری دیگر هم بنام هو ساله (هزاره) داشت^(۲) که دارای پادشاه علیحده و مستقلی بود. وی بار عایای خویش پیر و کیش بود او مذهب کبیر بوده علم و دین را دوست داشته و از سلاله شاهان سابقه میباشد که مدت‌ها قبل در ینجا حکم رانده اند.^(۳) هیو نتسنگ به اختلاف زبان این ولایت باکاپیسا و ولایت فو- لی شی - سه- تانگ نا (پارسوسهانه) که پایتخت آن هو پیان (اوپی نا) بو داشارت میکند^(۴) و طوریکه در کتاب لویکان میخوانید احتمال می‌رود که این زبان عبارت از پشتون باشد.

دو نفر چینی دیگر : بعد از هیون تسنگ دو نفر چینی دیگر نیز بکشور ما آمده و توانسته اند که از راه باختر و کاپیسا به هند بروند یکی وانگ هیون Wang- Hiouon- Tso است که بصفت سفیر و غاینده بهند میرفت و

- ۱- سی - بور - کی کتاب دوم و سوم .
- ۲- مساوی با او زلای بظیموس .
- ۳- س- بور - کی کتاب دوازدهم .
- ۴- سی، بور، کی . کتاب دوازدهم .

۱- تاریخ افغانستان ۲۵۴۲ ر.

۲- این کلمه را مترجم کتاب مدن ایرانی قندهار نوشته که در اصل گندهارا بود چون زیران چینی به قندهار کنونی نرسیده اند. صحیح ان گندهارا (وادی دریای کابل تاکسیلا) است.

۳- مدن ایرانی مقاله مرسیو فوشه ص ۳۰۴.

. آن سویخ نام روستایی در نصف است که یاقوت و تاریخ بخارا- ضبط کرده
اند.^(۱)

درینکه روایت خواند میر و میر خواند راجع به اقامات ناصر خسرو در
سانج بلخ چقدر ثقت تاریخی دارد، اکنون سخن نمی رانم زیرا این روایات (اگر
مستند بکتب قدیمی نباشد، باید از نقطه، نظر اساسهای تاریخی ضعیف
شمرده شود و در جمله، احاد بقلم رود ولی مقصد من درین نوشته توضیح
نکته ایست راجع به سانج یا سان که به من عقیده، رأی آقای تقدیم زاده در آن
باره صایب تر بنظر می آید و سانج یاسان در بلخ بود و اکنون هم هست.

آقای تقدیم زاده سانرا مجاور چهاریک نشان داده و به الانساب معنای و
یاقوت حوالت داده است مراصد نیز گوید: سان بعد الالف نون من قری بلخ^(۲)
در حدود العالم سه بار از (سان) ذکر می رود که از حوالی بلخ بود.

۱- سخن اندر کوهها (در شرح شاخه های هندوکش کنونی) میان
طارقان و سکلکند و خلم و سمنگان بر جنوب بلخ بگذرد و اندر
حدود و سهاریک اند از گوزگانان.^(۳)

۲- و اما این عمود کوه چون بحدود سان و چهاریک رسد از گوزگانان به
دو شاخ گردد.^(۴)

۳- سخن اندر ناحیت خراسان در ردیف اشبررقان انتخذه و غیره گوید.
سان: شهریست و مراورا ناحیتیست آبادان و از وی گوسپند بسیار
خیزد.^(۵)

اکنون باید بدانیم که همین سان چهاریک چگونه به سانج مریوط میگردد،
برای حل این مشکل اولاً می بینیم که به این نام اکنون جانی موجود است یا
نی؟

اکنون در تشکیلات ولایت مزار افغانستان حکومتی بنام (سنگ چهارک)

۱- تلخیص از ص ۹۱۱ ج ۲ بهمن.

۲- مراصد الاطلاع ص ۲۰۹ طبع تهران.

۳- حدود العالم ص ۱۹ طبع تهران.

۴- حدود العالم ص ۲۰.

۵- حدود العالم ص ۶۰.

« ۱۰ »

سانج (سنگ چهارک)

برخی از مؤرخان متاخر مانند خواند میر در روضة الصفا^(۱) و میر خواند
در حبیب السیر^(۲) و به تقلید آنها مولید شاد در دبستان مذاهب^(۳) نوشته اند:
که حکیم ناصر خسرو در بازگشت خود از سفر مغرب به خراسان آمد و در
سانج ساکن شد (به ن و ج).

یکی از دانشمندان ایران جناب سید حسن تقدیم زاده باستان دبستان می
نویسد: که سانج (با نون و جیم) قریه ای بود از نواحی بلخ و این قریه همان
قریه، سان است که نسبت به آن سانجی به فتح نون و کسر جیم می آید. و از
نواحی بلخ بوده و مجاور قریه، دیگر به اسم چهاریک (کتاب الانساب معنای
در ماده، سانجی و معجم البلدان در ماده سان).^(۴)

دانشمند محترم سعید نفیسی بعد از نقل رأی جناب تقدیم زاده چنین می
گوید: که شفر (یکی از خاور شناسان فرنگ) این کلمه را سایخ (به با و خا)
خواند و شاید منشاء ادعای اته (مشرق دیگر) هم که ناصر خسرو را مقیم
شادیاخ می نویسد تصحیف همین کلمه بوده است، زیرا شفر در مقدمه ترجمه،
سفر نامه بفرانسه گوید. که سایخ نسخه بدلتست و باید آنرا شادیاخ یا شادباخ
خواند که محلت وسیعی بود در نیشاپور، بعد ازین آقای نفیسی استنتاج آقای
تقدیم زاده را مورد تعجب قرار میدهد و گوید: که سایخ (به با و خ) را بخطا
تقی زاده (به ن و ج) خوانده اند و قطعاً سایخ درست تراست و قرینه یی هم دارد

۱- طبع بینی ج ۴ ص ۵۹

۲- طبع تهران جلد ۲ ص ۱۶۵

۳- طبع بینی ص ۲۲۹

۴- این رأی آقای تقدیم زاده از مقدمه، دیوان تصاید و مقطوعات ناصر خسرو طبع تهران نقل شده
است.

۱۱

دیوارهای کابل و بالاچصار

از تحقیقاتیکه جنرال کننگهم نموده پدید می آید که سرزمین کابل را بطیموس (متوفا ۱۶۷م) ذکر نموده که پایتخت آن کابوره KABURA و مردم آن کابولیتای KABOLIAE بوده و این شهر را اورتسبانه-OR TOSPANA هم گفته اند. (آریانا انتکرا، ۱۷۶)

در سنگریت اوردهستهانه URDDHASTHANA به معنی شهر بلند است و هیون تسنگ زایر چینی در اول جولای ۶۴۴ هزار راه او. پو. کین (افغان) و غزنه به فو، لی، شی، سا، تنگ نه رسید که با موقع همین کابل کنونی طبیق میشود. وی از کابل نام نی بردا و لی پایتخت این سرزمینها هو، فی، نه NA-HU-PHI می نامد که به عقیده کننگهم: کو فن مژلفان دیگر همین هو. فی. نه، هیون تسنگ است. و چون یک قراتت کلمه اورتسبانه پورته سپانه هم است و پورته در پشتون معنی بلندیست که بجای آورده URDDHA سنگریت از طرف مردم بومی استعمال میشده. پس اوردهستهانه سنگریت و پورته سپانه معنی جای بلند و حصار بلند است.^(۱) که شهر قدیم و تاریخی کابل در بین آن بود. و اکنون بقایای آن بر بالای کوه آسه مایی و شیر دروازه دیده میشود. برخی از نویسنده گان بنای این دیوارها را به اوایل عصر اسلامی به ربیلان زابلی میرسانند.^(۲) ولی درین باره سندی در دست نیست. و ربیل شاه زابل از غزنه تا سیستان بوده نه کابل و درین شهر کابل شاهان حکم می راندند.

در سنه (۳۶۵هـ) چون عبدالرحمن ابن سمره کابل را فتح کرد،

۱- جغرافیای قدیم هند ۲۲ پید و سی، بو، کی کتاب ۱۲ ص ۴۷۱.

۲- مجله، کابل ۳ سال اول ص ۴۶.

موجود است که به هین نام از طرف مردم تلفظ و نامیده میشود و بگمان اقرب (سانج) صورت معرب و مزید الیه (سنگ) کنونی است، زیرا بر اساس تبدیل حروف پارسی همواره در حین تعریف (گ. به ج) تبدیل میشده ماننده سنگه (غور) که سنجه شده و (سان) صورت مخفف (سانج) بنظر می آید که به سبب قرب و مجاورت علی الاکثر با چهارک یکجا می آید (اکنون هم جدا و مجرد نیست مخلوط سنگچهارک گویند) طبیعی است، اگر سانج را با چهارک (عرب) یکجا میخوانندند التقای چنین ثقلی را در تلفظ وارد می آورد و ناگزیر از حذف یک (ج) بودند، بنا بر آن سانج جیم آخر (عرب سانگ مزید عليه سنگ) تا چار از میان رفت و (سان) باقی ماند^(۱).

اگر روایت اقامت ناصر خسرو در (سانج) بلخ دارای ثقت تاریخی گردد، پس باید همین سانج = سان = سنگچهارک کنونی جنوب غرب بلخ باشد که به فاصله، تقریباً صد میل در دامنه، کوهسار بر سطح مرتفعی در حدود ۸۰۰ متر از سطح بحر کاین است و نسبت به بلخ سردسیر است، مرزهای این ناحیت به گوزگانان می پیوست.

آنچه نویسنده گان دانشمند به تکلف سانج و شادیاخ ساخته اند اقرب به صحت نخواهد بود و رأی آقای تقی زاده صایب تر و نزدیک به واقعیت است.

والسلام.

شهر نو کابل. ۲۲ سرطان ۱۳۲۹ع. حبیبی

۱- یکی از دلایل اینکه سان اصلاً سانج بوده اینست که: نسبت سان سانگی آمده و این نه از قبل آرد، آوجی رسانه و سارجه است، بلکه نسبتی است که ذریعه ادات (ی) بشه شده نه (جن) و الا اگر به خود سان نسبت داده میشد، باید سانی گفته می شد. نویسنده گان عربی مانند سمعانی همان صورت معرب کلمه بمعنی سایخ را مدار نسبت قرار داده و با ایزاد (ی) نسبت سانگی ساخته اند، که باید به سکون نون خوانده میشد. اما آنچه آقای تقی نفیسی در ص ۹۱۲ بیهقی ج ۲ بر اساس سانج (به و خ) شانخ مذکور در اشعار سوزنی را هم پیوندی بدرو داده چن خود سانج به دلایل فوق مورد شباهت است، بنا بر آن سانج را روستای علیحده باید شمرد.

«که کابل شهری بزرگ و دارای ابینه نیکوست حصار کابل به حصان و استواری مشهور است و یکراه ضعود دارد.»^(۱) طوریکه گذشت اشارات جغرافیا نگاران عرب و عجم در باره کابل مجمل و ناچیز است که از آن به وضع قدیم و بانی آن نیتوان رسید و لی با بر در تزک خود ارگ و حصار و دیگر مواقع جغرافیایی کابل را خوب شرح داده و از آن پدید می‌آید که دیوارهای حصار کابل همواره مورد استعمال پناهنده گان و مدافعان بوده است. و این مطالب از تزک با بری، همایون نامه، اکبر نامه، تزک جهانگیری و غیره بخوبی روشن می‌آید. سور خان دوره مغولیان هند بعد از با بر گویند کوههایی که ارگ بالاحصار بر آن بنا یافته ازرا در زمان سابق (شاه کابل) می‌گفتند بالای آن عقابین بود و شهر کابل دو قلعه گلین داشت.^(۲) و علاوه بر آن ارگ بالاحصار قلعه جداگانه داشت قلعه شهر را میرزا کامران پسر با بر از سر نو ترمیم کرده بود و چون جهانگیر بکابل آمد ۱۰۳۷ هـ عمارت سابقه بالاحصار را ویران ساخته و عوض آن محلی مناسب برای خود ساخت.^(۳) و علاوه بران حصار بیرون کابل در عصر جهانگیری به گچ و آهک ساخته شده و قلعه ارگ که خام بود در سال ۵۶ هـ بامر شاه جهان به گچ آهک بر افراختند. وضع قلعه کابل درین عصر چنین بود: قلعه بی بود بغايت استوار دارای دروازه های متعدد که از آن جمله است: دروازه دهلی (طرف شرق) دروازه یارک (بارک؟) دروازه طاقیه دوزان. دروازه آهنین طرف غرب.^(۴)

بموجب اخباریکه عبدالحمید لاہوری می نویسد: شاه جهان در سنه ۱۰۵۶ هـ دوازده لک روپیه را به تعمیرات کابل صرف کرد. که در آن جمله قلعه دور شهر کابل هم ترمیم شد. و آبی هم برای ارگ کابل (بالاحصار) تهییه گردید.^(۵)

درین دوره دیوارهای کابل در کار دفاع این شهر نهایت مفید بود. باین

- ۱- نزهه المشاق. ۱۷
- ۲- آئین اکبری ۴- ۱۰۱ و اکبر نامه ۲۶۲.
- ۳- تزک جهانگیری ۱ و ۵۷.
- ۴- اکبر نامه ۱ و ۲۶۶ بعد.
- ۵- پادشاه نامه ۲- ۷۱۴ و غیره طبع کلکسی ۱۸۶۷م.

مزخرخان عرب این شهر را به همین نام ذکر می‌کنند.^(۶) اما یعقوبی در حدود ۲۹۰ هـ گوید: مدینه، کابل عظمی را که جروس گویند عبدالرحمن بن سمره در خلافت عثمانی فتح کرده بود.^(۷) چون بقول بیهقی جروس قلت در میش بت غور بوده و در سنه ۴۱۱ هـ - ۱۰۲۰ م امیر مسعود از هرات و چشت بر آن حمله برده بود.^(۸) و یاقوت نیز جروس را به ضممه، اول و فتحه سوم شهری در غور بین غزنی و هرات می‌شمارد.^(۹) بنا بر آن باید گفت که قول یعقوبی مورد تأمل است.

به هر صورت کابل در قرن اول اسلامی شهری بود که قلت منبع و محکمی داشت و آنرا (گرزندین) گفتندی (شاید بمعنی منبع از گرزند پشتون که مغرب آن گرزندین باشد و در نسخه مطبوع البلاط یعقوبی بدون نقاط طبع شده) و چون به این حصار منبع رسیدن دشوار بود و هم پادشاه آن به هیچ کسی تابع نبود، بنا برین آنرا گرزندین گفته باشند که در سنه ۱۷۶ هـ ۷۹۲ مفضل بن یحیی بر مکی آنرا فتح نمود ولی تا عصر یعقوبی حدود ۲۹۰ هـ کسی را بدين قلت راه نبود. الا سوداگران را که به بازرگانی رفتندی.^(۱۰)
حصار کابل به استواری معروف بود. و درون آن مسلمانان و هندوان و بستانه ها بودند. و لرای شاهی پادشاهان هند را ازینجا می بستند و بزیارت بت خانه های آن می آمدند.^(۱۱) و بقول اصطخری حصار منبع کابل فقط یک راه داشت و در آن مسلمانان بودند، در حالیکه هندوان و یهودیان در ریض بیرونی شهر می زیستند.^(۱۲) که مجمع سوداگران و خیلی آباد بود و کهنژ حصین و عجیبی داشت.^(۱۳)

شريف ادرسي در سنه ۵۴۹ هـ ۱۱۵۹ م مینويسد.

- ۱- فتح البلاط ۴۸۸.
- ۲- فتح البلاط ۵۲.
- ۳- تاریخ بیهقی ۱۱۶.
- ۴- معجم البلاط ۲۰- ۱۲۰.
- ۵- البلاط ۵۲.
- ۶- حدود العالم ۶۴.
- ۷- اصطخری ۲۸۰ و ابن حوقل ۴۵۰-۲.
- ۸- احسن التقاسیم ۳۰۴.

انرا در مدت پنج ماه با نجام رسانیدند. و طوریکه جناب حافظ نورمحمد نوشته اند. یک ضلع دیوار مذکور حد ماشین خانه اندرابی را در برگرفته تا اخر گلستانسرای و ضلع دیگر حد سلامخانه، خاص و بالای زیارت بابه کیدانی را عبور نموده تا دروازه، لاهوری میرسید. و قسمت دیگر آن با پیچ و تاب بالای چندالوی عبور نموده و در حدود ماشین خانه تمام میگردید و دروازه های ذیل داشت :

- ۱- دروازه، قندهاری در دهمزنگ.
- ۲- دروازه، سپید در حد سلامخانه، خاص.
- ۳- دروازه، سردار جهانخان در حد بابه کیدانی.
- ۴- دروازه، پیت در حد اش های پشت مسجد عیدگاه.
- ۵- دروازه، گذرگاه.

همچنین دروازه های خافیها، شاه سمند ها، کبری ها، کرتها شیرازیها و جود داشت. این دیوار بزرگ دارای یازده مهره بود. که یک حصه، آن در حدود ۱۳۱. ش در اندرابی و گوشه، دیگر آن در مندبی خربوزه فروشی باقی مانده بود. (۱)

در کتابخانه، جناب دانشمند گویا اعتمادی جنگ خطی موجود است که در آن اشعار و آثار سرمنشی دریار احمد شاهی و تیمور شاهی میرزا هادی خان عشرت هروی و دیگر شعراء نقل شده. و در آن قطعه بی دیده میشود که تاریخ بنای این دیوار را گفته است و من آنرا از همان کتاب خطی درینجا آوردم :

تاریخ حصاری که حسب الامر آحمد شاه خانجہان خان درانی برسر کوه
کابل کشیده. (۲)

ثانی محمود احمد پادشاه
آنکه شد از امر حق عالم شکار
غم نه بند صورتی در عهد او
گرشود عالم تمام آئینه زار

۱- مجله کابل شماره ۳- ص ۵۷ طبع کابل ۱۳۱. ش.
۲- ص ۵ جنگ خطی کتابخانه جناب گویا اعتمادی.

معنی که همواره لشکریان متهاجم را از پیش رفت بطرف شهر بازمیداشت. و شهریان کابل را فرصت میداد. تا وسایل دفاعی را بکار اندازند. مثلاً در سنه ۳۷. ه ندا محمد خان از طرف پشته، نهر فتح و بی بی مهرو بر کابل هجوم آورد. و قوای مدافعان شهر درین حصار پناه جستند و مدت سه ماه در پناه این دیوار های گلین آنقدر مقاومت کردند تاکه روز جمعه نهم محرم ۱۰۳۸ ه قوای متهاجم شکست خورده و گریختند (۱) دیوار های کابل در مورد حریق و دفاع این شهر همواره پناه گاه مردم بود تا جانیکه شعراء و اهل ذوق نیز آنرا می ستدند. چنانچه در عصر شاهی جهانگیر (حدود ۱۰۳۷ ه) که احسن الله ظفر خان مرد ادب پرور و شاعری درین شهر حکمرانی داشت میرزا صائب شاعر مشهور فارسی بدین شهر آمد وی در قصیده، غرایی که در مدح مناظر زیبای این شهر سرود. در باره، حصار و دیوار های ما ریچ چنین گفت :

حصار مار پیچش ازدهای گنج را ماند
که می ارزد بگنج شاپیگان هر خشت دیوارش
دیوار ها و حصار کابل که مرکز آن ارگ بالاحصار بود. با همان ترمیم
هایی که در عصر آل بابر دیده بود تا اوآخر حکمرانی این خاندان که ناصر خان
والی صوبه کابل بود باقی ماند.

و چون قراه نادر شاه افسشار در اوایل ریبع الاول (۱۱۵۱ ه) از غزنی
گذشت و بر کابل تا ختنند شرزه خان پسر ناصر خان و رحیم دادخان کوتوال بدد
۲. هزار نفر قوای خود حصار کابل را محکم کرده و بجنگ پرداختند. و
بتاریخ ۱۲ ریبع الاول همین سال شهر کابل را کشودند.

چون اعلیحضرت احمد شاه بابا درسن ۱۱۶۰ ه بر تخت سلطنت افغانی
در قندهار نشست. کابل نیز جزو این سلطنت بود و سردار جهان خان پولیزانی
سپه سalar و حکمران اینجا گردید. چون دیوارهای حصار این شهر تاریخی در
حوادث سابقه آسیب دیده بود و نیز برای امور دفاعی این عصر و استعمال
سلاح آتشین مناسب نبود. بنا برین سپه سalar مذکور با مراجعت شاهی در سنه
۱۱۶۶ ه امر احداث یک دیوار بزرگ دیگری را دور شهر کابل داد. که

۱- منتخب الباب و عمل صالح و پادشاهنامه.

ماه پنجم این اساس با شکوه
شدمام از التفات چاریار
با علوشان حصاری شد بلند
کافگند چرخ برین از اعتبار
بسکه دارد شان شوکت هم علو
خانه زادش چرخ اطلس در شمار
از (جهان) زسر چو این عالی اساس
عشرت از کابل زمین شد آشکار
سال تاریخش چو جستم از خرد
شد معینم لطف او از سرکار
در فشان شد از سراعزار گفت:
«همسری دارد بگردون این حصار» (۱۱۶۶هـ)

بارواج اسلحه، ناری و طرز تعیبه، جدید دیوارهای حصار کابل در قرن ۱۸ متروک شد ولی از آن ابنيه کهن تنها بالاحصار و متعلقات آن باقی ماند که تا قرن ۱۹ مرکز و مقر سلطنت افغانی و قصرهای شاهی سلاطین سدوزابی و محمد زابی در آن بود ولی در نتیجه جنگ اول ۱۸۳۹-۱۸۴۱ و جنگ دوم ۱۸۸۰ ک حوادث ناگواری درین سرزمین روی داد. این مقر شاهی بارها مورد تطاول لشکریان اجنبي قرار گرفت و بالاخره در حوادث ۱۸۷۹م با قتل کیوناری سفیر بریتانیا تمام آن طعمه، حریق و تخریب گشت.

تحقیق و کنگاکاوی در تاریخ این قرارگاه سلطنت یکی از مسایل مهم تاریخ است که آیا این حصار و قصور کی و از طرف کی آباد گردید و نام (بالاحصار) از کدام وقت برآن تطبیق شد و در هر عصری چه تحولات را دید و پیش از تخریب در نصف اخیر قرن ۱۹ چه شکلی داشت.

این مسایل هریکی در خور تحقیق و مقالات علیحده است که مادر ینجا تنها وضع اخیر این مقر شاهی را در حدود ۱۸۷۹م پیش از تخریب مورد بحث قرار میدهیم. در جنگ اول حدود ۱۸۴۰م و چهل سال بعد در جنگ دوم حدود ۱۸۸۰م چون لشکریان استعمار بریتانی بركابل تاختند مهندسان و نقشه

آنکه از بیمش حوادث تا ابد
بر نیاره سر زجیب روزگر
آنکه گر بند کمر از بهر صید
شیر گردون را کند در دم شکار
آنکه از عدلش ندیده دیده و ر
پایه، ظلمی بعالی استوار
با ایاز خاصش آن یکنای دهر
آنکه گیر دوام از آن گردون و قار
آنکه پاس دولتش دارد مدام
آنکه افزوده زخدمت اعتبار
خان جهانخان آن امیر باگهر
آنکه گیرد جان زخم شهریار
آنکه دارد جان بکف از صدق دل
تا کند در شاهراه او نثار
امر کرد از لطف آن کیهان خدیبو
از سرجاه و جلال و اقتدار
تا کشد حصی زیهر حفظ خلت
دور کابل همچو گردون پایدار
پرشید همچو عهد عاشقان
مرتفع چون عزم شاه کامگار
شد پی اجرای امر شه به جهد
از ارادات آن امیر نامدار
شهر بندی کرد بنیاد آن امیر
کویسرا برداشت چرخ زرنگار
گرچه دور از کاربودی کاین بنا
سال چار و پنج گردد استوار
لیک ز اقبال شه، والا نسب
دیگر از سعی امیر بختیار

فقط دو دروازه آن کشوده است از دروازه غربی بطرف شهر راهی میرود و دروازه مشرقی آنرا دروازه پشاور گویند و این هر دو دروازه را شبانه می بندند. خندق خشکی بر تمام حصار محیط است و تنها در گوشه جنوب غربی آن برآمدگی کوه موجود است. یک حصه بلند تر بالای سر مخروطی کوه واقع است قبل از زندان حکومتی بود که از انجا تما کابل بنظر می آید و دیوار علیحده بطرف جنوب غربی دارد که اکنون راه در آمد برد و دیوار و برج آن تمام و بیرون است و لی از منظر خرابه آن هم پدید می آید که قبل اجای استواری بود سطح کوهیکه حصار را بر آن ساخته اند نشیب فراز فراوان دارد و دیوار حصار هم در همان نشیب فراز بلند و پست میشود. حصه بسیار پائین آن طرف جنوب غربی و دور تر از شهر است. که درینجا بین دیوار های حصار کوهستان با ندازه دو میل با طلاقی افتاده و امیر دوست محمد خان به استحکام این حصه که امکان حمله از آن سو میرفت خیلی کوشیده بود.

سه بنای مهم:

در بالاحصار بقایای سه بنای برجسته موجود است: یکی مسکن کنونی سفیر بریتانیه که پنج سال قبل آنرا امیر دوست محمد خان ساخته بود و با نقاشی های شرح و ترسیمات مختلف پیراسته است و پیش روی آنرا با کاشی های رنگین به نمونه شالی ترتیب داده اند. دوم - خرابه مسجد شاهی که در عصر عالمگیر ساخته شده بود. سوم - حرم‌سرای که اکنون شاه شجاع درانی ساکن است و این بنا هم کهنه و فرسوده شده است اما از وضع احتشام آمیز آن پدید می‌آید. که مسجد شاهی و حرم سرای سی سال قبلاً از بنایهای مجلل و زیبای عصر بودند. که متاسفانه در خانه جنگی های اخیر بکلی و بیرانه گشتند.

این سه بنا در داخل بالاحصار بفاصله صد گز یکدیگر نزدیک حصه، بالاتری حصار واقعند که بامهای آن مسطح و گلی بوده و ابدا برای موسم بر فباری عظیم اقلیم کابل مناسب نیست.

حصه علیای بالاحصار در حدود (۴۱۶-۲۳۰) قدم است و قسمت سفلی به و سعت صد در پنجاه قلم میرسد که دران دکانهای متعددی موجود است و

سازان این لشکر اشکال متعدد این بنای تاریخی را نقش کرده و در کتب مربوطه جنگ اول و دوم از لندن و هندوستان نشر کردند و در جنگ دوم که فن عکاسی نیز وجود داشت برخی از فوتوهای بالاحصار را نیز گرفتند که در کتب انگلیسی چاپ شده است و اگر تمام این نقش ها و عکسها فراهم گردد البته در تعیین وضع عمرانی حصار کمک فراوانی خواهد کرد.

یکی از کسانی که از سنه ۱۸۳۹ تا ۴۰ با لشکر معروف اندوس در حمله بر افغانستان همراه بود مدیر جراحی لشکریان بنگال جیمس اتکن سن انگلیس است که در لشکر متهاجم بریتانیا عهده سرطابت داشت وی شخص بصیر و مؤرخ و زبان دانی بود و کتابی رابنام (لشکر کشی در افغانستان) نوشت که در سنه ۱۸۴۲م بمجرد ختم جنگ اول از لندن طبع گردید. کتاب اتکن سن از هر حیث مورد کمال توجه و استفاده است زیرا حوادث جنگ و وضع کشور و مردم و رجال مواضع و غیره را بکمال و ضروح مینویسد و در باره افغانستان قرن نوزدهم معلومات دقیقی دارد. اتکن سن جراح راجع به بالاحصار شاهی آنوقت نیز شرحی دارد که وضع این بنا در حدود ۱۸۴۰م روشن می‌سازد و ما برای استفاده جستجو کننده گان تاریخ آنرا از کتاب مذکور ترجمه و اقتباس می‌کنیم:

بالاحصار و فورستر:

بالاحصار یکی از حصص بزرگ شهر کابل است در کتاب اروپایی نخستین بار در سفر نامه فورستر^(۱) نام آن (بالاسرا) آمده که بلا شبhet تصحیف همین بالاحصار است و کلمه دوم (سر) است، بلکه حصار است به معنی قلعه و ارگ. بالاحصار در حدود ۱۸۴۰م : بالاحصار تخمیناً با اندازه یک چهارم تمام شهر کابل است که دیوار محیط آن برج متعددی دارد و اکنون

۱- جارج فورستر: یکی از کارمندان (ایست اندیا کمپنی) بود که در سنه ۱۷۸۲ع سفری از هند به کشیر و افغانستان نموده و از راه هرات و ایران و بحیره کسپن برویه رفت. سفرنامه وی بنام (سفر از بنگال تا انگلستان) در سنه ۱۷۹۸م نشر یافت. کتابی بنام اساطیر و عادات هندوان هم نوشته. در سنه ۱۷۹۲ و قطبکه بسفارت دریار مراته میرفت در ناگپور در گذشت. (بیوگرافی هندی ص ۱۵۱).

۱۲»

محابس مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان یکی از بزرگترین شعرای زبان فارسی است (حدود ۴۲۸-۵۱۵هـ) که او را با فصاحت کلام و رنگینی گفتار و قدرت تمام بریان عواطف درونی استاد شمرده اند. و از دیوان اشعار او کامالتر و مغتنم تر همانست که در حدود ۱۶ هزار بیت بسعی مرحوم رشید یاسمی داشتمده معاصر مادر سنه ۱۳۱۸ و باز در (۱۳۳۹) در تهران چاپ شده است.

مسعود شاعر بسیار مقتدر کثیر الكلام امار نج دیده و سوگوار و مصور رغم و آلام است که از نابهنجاری دستگاه غزنویان رقابت های در باری رجال سازمان فیضویانی ای اعصر مدت (۱۹) سال را در زندانهای مخوف با کمال رنج و الٰم سپری کرده است.

چون در کتب تواریخ ادبیات این شخصیت بزرگ و نایخ ادبی را بخوبی شناخته ایم درینجا مراد من شرح حال و یا تبصره بر مبنی و کمال ادبی او نیست، بلکه میخواهم در باره، زندانهای او از نظر جغرافی شرح دهم و بیجا نیست که در مقدمه این گفتار مطالبی را بطور یک پیشنهاد ادبی به محضر شریف دانشمندان و آنانیکه زمام امور فرهنگی و علمی مالک فارسی زبان را بکف دارند عرض نمایم. تا توجهی فرمایند و یک نیاز مبرم و بسیار مهم طالبان علم را در نظر بگیرند. و مخصوصاً روی سخن بسوی محافل علمی و موسسات فرهنگی امثال دانشگاه ها و مراکز تألیف کتب و بنیاد فرهنگ ایران و انجمن های دانشی و ادبیست.

جغرافیای ادبی:

اصطلاحات جغرافیای تاریخی سیاسی، اقتصادی و غیره را شنیده ایم که

مانند بازار های دیگر شهر درین دکانها نیز خرید و فروش میشود. در بارخانه : در پایان بالا حصار و متصل مسکن سفیر بریتانیا چهار دیواری است که دربار خانه و حرم سرای در آن واقع است و قسمت علیای دروازه بالا حصار مخصوص است به دسته موزیک شاهی که جزو مهم تشریفات سلطنتی شمرده میشود و چون ازین دروازه برآییم راهی به و سعت دو از ده فت به بازار باغ علی مردان شهر میرود.

قبیر یک انگلیس ۱۶۶۶:

بیرون دروازه، پشاور بفاصله صد قدم در برستانی یک لوحه مرمر سفید قبر کوچکی بطرف شرقی بالا حصار دیدم که دور آن به انگلیسی نوشته اند: « درینجا نعش توماس هکس Thomas Hcks مدفعون است پسر جان هکس و جودت Judith زوجه، او که به ۱۱-اکتبر ۱۶۶۶-م رحلت کرد ». قراریکه یکنفر ارمنی مقیم کابل بن گفت: این سنگ را در نقاط مختلف قبرستان دیده است و بنا بر آن جای اصلی آن معلوم نیست. و جای تعجب است که یکنفر انگلیس در عصر اورنگزیب چگونه بکابل آمده و درینجا دفن شده، از وضع کتیبه پدید می آید که این توماس هکس کودکی بود زیرا نامهای پدر و مادر شخص متوفای کلان را بر لوح مزارش نمی نویستند. (کتاب لشکر کشی بر افغانستان تألیف اتنک من طبع لندن ۱۸۴۲).

مطالعات عینی امروزی فراهم آیند و در آخر از آن یک فرهنگ بزرگ جغرا فیای ادبی این مالک ساخته شود تا اگر طالب علمی بخواهد مثلاً از دنپور، افغان شال، و هزاران اعلام جغرافی بیهقی و فردوسی و بلعمی و امثال آن معلوماتی به دست آورد یا مثلاً میگان ناصر خسرو و قران منهاج السراج و نای و سو و دهک مسعود سعد و غیره را تحقیق نماید منبعی در دست باشد که به آن رجوع کند.

تا جاییکه میدانم این کار یک شخص یا چند نفر نیست برای تکمیل چنین اثر مساعی مشترک مراکز علمی کشورهای مربوطه شرطست و غونه چنین کار را در کتاب معجم ما استعجم تألیف و زیر فقیه این عبید عبدالله بن عبدالغفاریز بکری اندلسی (متوفا ۴۸۷ ه) توان دید که در چهار جلد (۱۶۲۸ صفحه) با حواشی و فهارس و مقدمه یکی از دانشمندان محقق مصری استاد مصطفی القادر سنده (۱۹۴۹ م) از طرف الحجمن تألیف و ترجمه، قاهره طبع شده است.

البکری نامهای هزاران بلاد و اماکن را که در اشعار عرب و یا کتب حدیث و ادب عربی و اخبار و تواریخ ذکر شده بود درین کتاب با نظایر آن از ادب عرب فراهم آورد که هر آنینه ناینده و گزارشگر همان روح تحقیق و بهار علمی است که در ملل اسلامی در پنج قرن اول هجری بوجود آمده بود. و حتی توان گفت: که نظیر آنرا اینبرین عصر نیز با وجود سایل جدید و داشتن ثروت و مراکز علمی بزرگ با مصارف گذاف بوجود نیاورده اند، در حالیکه معجم ما استعجم نتیجه کار و فعالیت علمی و خلاقیت یکنفر است.

باری مقصد این بود که اگر مجتمع علمی و ثقافتی به چنین کاری توجه کنند بیجا نخواهد بود. مثلاً اگر دانشگاه تهران این ابتکار را بکف گیرد و درین باره با دانشگاهها و مؤسسات تحقیقی و جغرافیای تاریخی کشورهای مربوطه در مقاس آید که هر ملکت کتب مربوطه خود را بوسیله دانشمندان و دانشجویان ادبیات جغرافیا و تاریخ بدین مقصد مورد مطالعه و تحقیق و کارش قرار دهد نتیجه آن برای همه مفید خواهد بود و لی باید که بوسیله توزیع و تعیین کار و مفاهeme و مخابره با یکدیگر تکرار عمل و صرف مساعی در تحصیل حاصل جوگیری بعمل آید.

من برین اصطلاحات جغرافیای ادبی را می‌افزایم. و اگر این بدعنتی باشد بگمان من از قبیل بدعت حسنخواهد بود. و جواز علمی خواهد داشت. از استانبول تا کلکته اقصی هندوستان در قسمت برابع ظم آسیا مخصوصاً در کشورهای ایران افغانستان جمهوریت‌های آسیایی شوروی، پاکستان و هند ذخیره، عظیم تر اثر ادبی و فکری و تاریخی مردمان این سرزمین در متون نظر و نظم زبان فارسی موجود است که میراث مشترک همگانست و هر ملتی در آن سهمی دارد. این متون فارسی را در مدت ۱۲ قرن دوره اسلامی همین ملت‌های هم‌زیان آسیایی بوجود آورده اند که اکنون نسخه‌های مطبوع و یا مخطوط آن در کتابخانه‌ها و موزیم‌های دنیا به نظر می‌آید. و آنرا در حقیقت منابع اصیل تاریخ مشترک فکر و زبان و اجتماع و کار نامه‌های گذشتگان ما باید شمرد که در لف اوراق آن مطالب مهم و کار آمدی از اوضاع اجتماعی و فکری و سیاسی این ملل موجود است.

از آن جمله درین ذخایر گرانبهای نشر و نظم فارسی نامهای بلاد و اماکن و مساکن اجداد ما فراوان است و ما برای شناسایی آن جز کتب جغرافی قدیم عربی و فارسی یک منبع خاصی نداریم و فراهمی تمام آن کتب جغرافی قدیم کار آسانی نیست و اگر هم کسی فراهم سازد کتاب‌های مطبوع خواهد بود، رسایی به نسخ خطی موزیم‌ها و مجموعه‌های شخصی دشوار و حتی برای طالبان علم و دانشجویان مستمند. امثال من ناممکن است. و بازهم به فرض محال اگر تمام این و سایل فراهم شود خود این کتب برای رفع تنا نیازمندیهای ارباب جستجو از نظر اصول تحقیق جدید کافی نیست و بسا مواد مطلوب را در آن نتوان یافت و معلوماتیکه امروز در باره بلاد و اماکن موجود است و یا باید فراهم شود در آن کتب بدست نمی‌آید.

مراد من از جغرافیای ادبی اینست، که مثلاً آنچه در شاهنامه فردوسی یا تاریخ بیهقی یا تاریخ بلعمی و متون دیگر و دو این شعراء و کتابهای علوم نقلی و عقلی در دو زبان فارسی و عربی از اسمای جغرافی و بلاد و اماکن موجود است با نظایر و تحقیق موفعیت و شرح تلفظ صحیح آن با وضع و نامیکه امروز دارند فرهنگ‌ها و مجموعه‌های مربوطه بهر ملکت از طرف دانشمندان و محققان داخلی آن کشورها با شیوه تحقیق جدید و حتی

این سرزمین مساعی مشترک ملتها ضرورت است که درین کلتور عظیم تاریخ سهم دارند.

اکنون بعد ازین مقدمه که محل اعتماد و نظر دانشمندان تمام این ملل دارای تاریخ و فرهنگ مشترک خواهد بود میروم باصل مطلب که شرح محاسب مسعود سعد سلمان شاعر بزرگ دری زیان ماست. و این مقالات ناچیز روشن میگرداند که مردم هر محیطی که در آن زندگی دارند میتوانند پرده از ابهام مطالب تاریخی و جغرافی بردارند.

شرحی درباره محاسب مسعود: در دوره غزنویان قلاع بسیار محفوظ و مستحکمی را در کوهساران و موقع دور دست میساختند که در آن خزاین شاهی را نگهداری میکردند و هم هنگامیکه اشخاص مهم و مدعیان سلطنت و یا شهزادگان و زیران و رجال مقتصد را حبس میکردند ازین قلاع و حصارهای کوهستانی بطور زندان کار میگرفتند. مثلاً گردیزی گوید:

... سلطان محمود در سنه ٤٠١ هـ داؤد بن نصر (حاکمان ملنان) را بگرفت و بفزنین آورد و از آنجا به قلعه غورک فرستاد و تامرگ اندران قلعه داشته بود. «(زین الاخبار ۱۸) و این قلعه غورک در جایی بود که اکنون هم غورک گوییم و در کوهساران شمال غربی قندھار در حدود ۵۰ میل ازین شهر واقع است.

مثال دیگر: در سنه ٤٤٣ هـ شهزادگان مسعودی ابراهیم و فرج زاد در قلعه، برگند محبوس بودند (طبقات ناصری ۲۳۶/۱) و در همین قلعه محمد بن سلطان محمود هم محبوس بود. (گردیزی ۲۰۴)

بشهادت گردیزی همین قلاع استوار و محفوظ محل نگاهداری خزاین هم بودوی گوید: همه خزنه ها و گنجینه ها که امیر محمود نهاده بود اندر قلعه ها و جایها همه بفزنین آورد (زین الاخبار ۲۰۴). مسعود سعد شاعر ستمدیده و سیه روزگار مامن درین حصارها زندانی بود وی گوید:

هفت سالم بکوفت سو و د هك
پس ازانم سه سال قلعه، نای

اکنون ماهر یکی ازین سه محبس را از روی معلومات کنونی تعیین میکنیم:

در دانشگاه ها رسم است که دانش جویان و محصلان نهایی بر هنای استادان رهنما پایان نامه هایی می نویسند: اگر باین دانش جویان ادبیات و جغرافیا و تاریخ سپارش شود که همان متون و دو اوین شعر و کتب ادبی و تاریخی وغیره، راکه به محیط جغرافی خود ایشان متعلق اند بطور تحلیلی مورد مطالعه و جستجو قرار دهند و در باره، اماکن و اعلام جغرافی آن با ضبط نظایر و هم از روی کتب جغرافی قدیم و جدید و معلومات محیطی تحقیقی کنند و ازرا بطور رسابل پایان نامه مرتب دارند و این تحقیقات در مرکزی جمع گردد و به آن ترتیب و تبوب داد شود در پایان کار چندین ساله بهترین اثر تحقیق از آن بوجود خواهد آمد.

برای مثال: در دیوان و آثار ناصر خسرو و نامهای بسا بلاد و اماکن آمده که از آن جمله مذفن او میکان «بدوفتحه» تاکنون در بدخشان افغانی معروفست و گورا و هم اندر انجاست و یک افغان میتوان تمام وضع کنونی ازرا با تلفظ صحیح و موقعیت جغرافی و مدنی آن به سهولت از روی مشاهده خود با دیگران تحقیق نماید و لی در باره، قبادیان همین کار تحقیق برای یکنفر دانشمند تاجیکی میسر است که آیا اکنون این نام موجود و متسعمل است یانی، وضع جغرافی آن ناحیه اکنون چطور است زیرا قبادیان اکنون در جنوب جمهوریت تاجیکستان شوروی واقع است.

من در ضمن تصحیح و تحشیه و ترتیب متون قدیم مانند طبقات صوفیه خواجه عبدالله انصاری و طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی و زین الاخبار گردیزی و تاریخ هرات سیفی هروی و فضایع بلخ وغیره به بسا ازین مشکلات بر خرده ام که برای تصحیح نامهای جغرافی رجوع به اهل محل ضرورت بود و اگر اهل همانجا را یافته ام مشکل من بزودی و خوبی حل شده است.

خراسان قدیم که یک و احد عظیم فرهنگی بود اکنون به سه و احد سیاسی افغان-شوری-ایران تعلق گرفته و کسیکه در تاریخ این سرزمین و حتی در تاریخ و اسلام و آسیا مطالعه میکند لابد بایدازنه های سیاسی، ادبی، علمی، فکری این مردم و اقوف باشد در حالیکه مفاخر لا یوت آن امروز در نیشا پور و طوس ایران و هرات و بلخ افغانستان و سمرقند و بخارا و چفانیان شوروی مدفونند و برای تحقیق تاریخ و زبانها و ادبیات و هرچیز

سودهک:

دوست من آقای غلام جیلاتی جلالی یکی از فضلای معاصر افغانی که خود درین مناطق حدود غزنی سکونت دارند و وضع جغرافی آنرا چنین نوشته اند: قصبه دهک از شهر حالیه غزنی بفاصله ۱۵ کیلومتر در سمت شرق واقع است و تا گردیز هم تقریباً ۲۰ کیلومتر فاصله دارد که غرباً به جهان آباد و شرقاً به تنگی موسوم به دولت و شمالاً به جلگه سرسبز رباط و جنوباً به سلطان باغ پیوسته است طول دهک ۳۰ کیلومتر و عرض آن ۲۴ کیلومتر تخمین میشود، محصولات زراعی آن گندم و جو و دیگر جویبات و میوه های انگور و زرد آلو و توت و خربوزه و تربوز است از غزنی یک جاده عمومی به دهک میرسد و ازینجا به گردیز میرود و از روستای دهک دوراه بجانب هندوستان موجود بود که یکی به گردیز و وادی چمکنی و کرم و از آنجا به دامان بتو و در یای سند میرسید و دیگری از سرزمین شرن به دره، گومل و صل و از آنجا به وادی در یای سند میگذشت. دهک امروز مرکز علاقه‌داری (حاکم نشینی) است که ده سرسبز آن رامک بفاصله، ۴ کیلومتر مترازی یک هزار خانه است و ده رباط نیز یک هزار خانه دارد که به فاصله ۱۲ کیلومتری در شمال آن واقع است. ده تاسن که ۶۰۰ خانه دارد به فاصله ۸ کیلومتری شمال غرب آن کاين است اما بسمت جنوب مشرق دهک بفاصله ده کیلومتر دره بسیار تنگی هست که کوه بلند آنرا اکنون هم (سوکوه) گویند و بالای این کوه خرابه زار است که محبس سلاطین آل ناصر در آن بود درین دره چشمه ساریست که اکنون هم مردم آنجا منزل دارند و سوکوه را می‌شناسند.

دهک از عصر غزنیان شهرت داشت و چون در جنوب شرق غزنی در حدود ۱۵ کیلومتر بر شهرای هندوستان افتاده بود ناحیه متصل آبادانیهای اطراف غزنی بر راه گردیز شمرده میشد که پادشاه بزرگ غور سلطان معزالدین محمد بن بهاؤالدین سام (۵۶۹-۶۰۲) دران مسجدی را بنا نهاده بود و سنگ نبشته آن تاکنون در موضع رامک واقع ۴ کیلومتری شمال مغرب مرکز دهک بر محراب مسجدی موجود است و بر آن چنین نوشته اند: بنا هذا المسجد المبارك في دولة السلطان المعظم معزالدین ابوالمظفر محمد بن سام خليفة الله

امیر المؤمنین بتاريخ منتصف من شهر الله المبارك اربعين و تسعون و خمسانه ۵۹۴هـ).

این سنگ نبشته تاریخی دلالت دارد که در حدود (۵۹۴هـ) و عصر غوریان نیز دهک معصور بود و شاید بعد از ویرانی قصور محمودیان غزنی بدست سلطان علاءالدین حسین جهانسوز (۵۴۰هـ) این حصه باقیمانده حضرت غزنی مقر سلاطین غوری شده باشد.

زیرا ما می‌بینیم که سلطان معزالدین فاتح هند مسجدی را درینجا بساخت و هم بقول ابن اثیر همین سلطان غوری بنایی را در حیات خوش در همین دهک برای دفن خود ساخته بود که یک دختر اورا در آن بخاک سپرده بودند و چون او شب اول شعبان (۶۰۰هـ) در منزل دهک واقع ضلع سوهاوه جهلم پنجاب کشته شد (طبقات ناصری ۱۰۳۱ و داستان ترکانازان هند ۲۳۲) محفه اورا از آنجا برآ پشاور، تیراه، کرمان (فتحتین) به غزنی انتقال داده در همین گورستان دهک بخاک سپرده شد (الکامل ۱۲۱۲) (وروپة الصفاری خواند و خلاصة التواریخ سجتان رای) این بنا تا اکنون در دهک بنام (مزار شاه شهید یاشاه مزار) معروفست که در سنه ۱۳۳۳ ترمیم گردیده و صندوق سنگ نفیس رخام سپید را با نوشته بی از طرف حکومت افغانستان بران نصب کرده اند که اکنون در ده رامک واقع است.

روستا های معصور و سرسبزا مروزی دهک عبارتند از تاسن، لغباد، جهان آباد، کندر- زیوج کلاح رامک، پای لج، ریاط پچک، خشک فجک سنگر قلعه علم قلعه توره باز- چهاردیوار- کنبد سلمان زایی، سوکوه، تپورم، مهتر، لالا، شادی، زاکر، هاره، سترتی در قریه تاسن تپه بی هست که بران بقایای عمارت مخروبه بنام (کوشک سلطان) معروفست و در روستای فجک تپه های خاکی و ابنيه، مخربویست که آنرا (باغ ارم) نامند ساکنان کنونی این ناحیه افغانان پشتو زبان کشاور زاند آب آن از چشمه سارها و کاریزهای هوای آن مانند غزنی سرد است و در زمستان زیر برف می باشد باران های فراوان بهاری هم دارد و لی زمستان آن بسبب کمی و زیدن باد نسبت به غزنی معتدل است زمینهای للعی کاری هم فراوان دارد. (قاموس جغرافی افغانستان ۲۹۱)

در باره، حصار نای مرحومان علامه محمد قزوینی و رشید یاسمی و سهیلی و دیگر نویسنده‌گان به تحقیقی نرسیده اند و نوشته اند معلوم نشد در کجاست آنچه مؤلف برهان قاطع این قلعه را در هندستان و حمد الله مستوفی در نزهه القلوب در ربیع مروشاه جان گفته اند نیز درست نیست.

نام این قلعه در طبقات ناصری (۱/۲۲۸) قلعه نای و در زین الاخبار گردیزی (ص ۲۰۴) بشکل نای لامان و در تاریخ سیستان (ص ۲۱۶) نیز بهمین طور آمده است که من در پاورقی های طبقات ناصری و زین الاخبار مختصر^۱ به محل و قوع آ شاره کرده ام.

علامه ابوریحان البیرونی گوید که سلطان مسعود بن محمد بن ظرایفی را اهدا داشت که دران جمله سنگ سیاهی بود از قلعه نای نزدیک غزنی و هندوی راکه از کار دار ان قلعه بود بن گفت. که هندوان ازرا به بتکده های خود می برند (كتاب الجواهر ۱۸۲) اینکه البیرونی و قوع نای را در قرب غزنی تعیین کرده بحقیقت نزدیک است و آنچه عروضی سمرقندی محل آنرا در چیرستان گفته (چهار مقاله ۱۷) نیز صحیح است. زیرا و چیرستان که منهاج سراج آنرا مکرراً در طبقات ناصری آورده اکنون بنام اجرستان ناحیتی است کوهستانی در جنوب غرب غزنی که بین طول شرقی ۶۵ درجه ۳۶ دقیقه ۵ ثانیه و عرض شمالی ۳۲ درجه ۴۸ دقیقه ۳۵ ثانیه افتاده و عبارت از دره، مستطیل است که شرقاً و غرباً بطول ۵۸ کیلومتر امتداد دارد و شرقاً به بهسود و غرباً به روزگان و گزیو پیوسته است. زمستان سرد شدیدی دارد که تا ۳۰ متر برف دران می افتد و مناطق ان همه کوهسار است. (دانة المعرف آریانا ۱/۴۲۹) این و اجرستان قدیم و اجرستان کنونی یکی از ایالت های شهزاده نشین سلاطین غور بود و حصار نای بشرح ذیل دران واقع است:

در سمت غرب شهر غزنی مایل بزاویه جنوب در حدود ۵۰ میل دور در دامنه قله، آسمان خراش گل کوه جایی بنام (نای قلعه) واقع است که آثار آباد اینهای کهنه تاکنون در آن نمایان است.

این بنای که بقایای حصار نای و زندان مسعود سعد شمرده میشود علاوه، بر ارتفاع عمومی محل و قوع آن عبارت از شخ کوهیست که هشتاد متر از سطح سنگی پائین آن بلندی دارد و سمع های کنده شده مصنوعی در آن

بطرف جنوب غربی دهک جایست که آنرا (سلطان باغ) گویند و بقول مردمان آنجا (باغ شاهی) بود که از بند سرده ابیاری می شد و این بند آب اکنون هم موجود است که وجود باغ سلطان و گورستان سلطان معزالدین محمد و مسجد بنا کرده، او با بقایای اینیه، مخروبه همه دلالت دارد برینکه دهک مقر سلطانی غوریان غزنی بود مخفی نماند که این دهک غزنی و سوکوه محبس مسعود سعد غالباً همانست که ابوریحان البیرونی ازرا در جبال افغانیه بین پرشور(پشاور) و غزنیه قرار داده است (الصیدله ورق ۱۸/۶۶) و آنرا بادهک دیگری که این حوقل ص ۳۰۵ و مقدسی ص ۵ و اصطخری ص ۲۴۹ و گردیزی ص ۱۷۷ و تاریخ سیستان ص ۳۰۹ بین سیستان و بست ذکر کرده اند خلط و اشتباه نباید کرد زیرا این دهک مؤخرالذکر اکنون هم در شمال شرق فراه به فاصله ۱۰ کیلومتر در طول bild شرقی ۶۲ درجه ۱۰ دقیقه ۲۲ ثانیه و عرض شمالی ۳۲ درجه ۲۸ دقیقه ۱۳ ثانیه واقع است.

اما آنچه در کتاب انساب سمعانی آمده که سلطان محمود خلف بن احمد پادشاه صفاری را در گردیز و بعد از آن در دهک هندستان جلس کردهم با غالب احتمالی همین دهک غزنی باشد که از غزنی شرقاً بطرف هندستان واقع بود و مسعود سعد بلندی کوه های سهمناک آنرا چنین تصویر میکشد:

نمیتوانسته بی رسید بن من برین کوه آسمان پیکر

نمیتوانسته بی رسید بن گر همه تنت را ببودی پر

نمیتوانسته بی رسید بن تادهک راه سخت شوریده است

نمیتوانسته بی رسید بن جفت عقلی تو و عدلی هنر
(دیوان ص ۲۶۸)

حصار نای:

نالم بدل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای
(دیوان مسعود سعد ۵۰۳)

بنجهار، بنجهیر = پنجشیر

قدماً میگفتند که: (اسماً معلوم بعلت نیستند) ولی این مقوله بر همه چیزی هایی که در زندگانی اجتماعی انسانی بکار آیند. تماماً و کلاً منطبق نیست و بسا نامها مخصوصاً نامهای جغرافی و جه تسمیه بی در تاریخ یا ایتمولوژی و مارفولوژی دارد.

در آخر برخی از نامهای اما کن و اعلام جغرافی گاهی پسوند ها و لواحق مشابهی دیده می شود و باید پذیرفت که اینگونه اسماً اما کن مختصوم به لواحق مشابه و مشترک. ازیک دسته نامهای معلوم بعلت واحد و همگون بشمار می آیند. که از آنجلمله در آریانا (افغانستان) و ایران و هند و ماوراء النهرين دسته نامها را باید شمرد:

۱- اعلام جغرافی مختصوم به کسر (بکسره، کاف) یا گرد که مغرب آن جرد است. که در فرس قدیم KRTA و در پهلوی KART و در کتیبه، قرن دوم بغلان کرد Hird است مانند جم کرد (وندیداد اوستا) پارسه کرته (=پازار کاد فارس) بلاش کرد (=بلاش جرد مغرب = ولاشگرد) خسرو کرد (=خسرو جرد خراسان) - خر کرد (=خر جرد خراسان) داراب کرت (=دا رابکرد = دارا بجرد مغرب) فرکرد (خراسان) رام جرد (فارس) و اشجرد (ماورأ النهر) هاشم جرد (ماورأ لنهر) و امثال آن.

چنین بنظر می آید که فردوسی هم مانند کتیبه، بغلان این پسوند مکانی را بکسره، گاف و بروزن گرد (فراهرم) میخوانده است چنانچه درین بیت:
برفتند سوی سیا و شکردد چو آمد دو تن را دل و هوش، گرد
(شاهنامه)

۲- اعلام جغرافی مختصوم به ستان (=ستهان = ستون = تون پشتون) مانند پهستان (بیستون فارسی) خجستان (خراسان) خوزستان (ایران)

موجودند که مسعود سعد در اشعار ابدار خود از و حشت و تاریکی پر هول آن داستانها دارد درین بناهای سنگی که در قلب کوه کنده شده اند خانه های و سیعی بطول ۲۵ و عرض ۱۵ و ارتفاع ۱۲ متر دیده میشود و آثار مسجد زندان و چاه آب و پله های حصص مختلف این بناها با دهليز ها نيز نمایان است و در تمام اين بنا های بزرگ و مدهش آثار حجاری دیده میشود که سينه کوه را شکافته اند.

راه موتر روی که از غزنی به حصار نای میرسد از حوزه، جفت و دره، قیاغ و جلگه، سراب بجانب غرب تابه سطح مرتفع ناور میگذرد درینجا مراتع معروف و آب ایستاده بی هست که بفاصله شش میلی آن دره، مشجر و سرسیز نای افتاده است ولی بین ناور و نای گردنه کوتلی و اقع است و ارتفاع این نواحی را از سطح بحر در حدود هفت هزار فوت تخمين توان کرد، و هم در کوهساران جفت و سنگ نبشه های زبان قدیم و سنسکریت را بر صخره های کوهی برسم الخط یونانی دوره، هیاطله یافته اند و یکی ازین سنگ نبشه ها عبارت ادعیه، تری رته (سه جوهر) بودانی است بزبان سنسکریت و رسم الخط یونانی که شرح و تصاویر آن در مجله، شرق و غرب روما نشر شده است. این ناحیت کوهساری در حدود ۱۸ میلی شمال قره باغ و اقع است که منزلیست بین مقروغزنه بر شهره اسفالت شده قندهار و غزنی و ازینجا هم راهی بسوی حصار نای موجود است که با اسپ بران در بین کوهساران توان رفت.

ناگفته نماند که (۱۷) سال قبل یکی از دانشمندان افغانی سید محمد ابراهیم عالشاهی از افضل و شاعران این ناحیت است سفری به حصار نای کرد و از بقایای آن چند تصویر گرفت و مقالتی را در شرح وضع کنونی حصار نای نشر داد که ما برخی از معلومات را از آن نشر برداشته ایم.

امثال آن که پایخت خوارزم هم کاث نامیده میشد و یاقوت در معجم البلدان گوید که در زیان اهل خوارزم حابطی است در صحراء و این شهر بزرگ خوارزم است پس کث سفیدی با کته او ستاوکتک . (خانه) پهلوی و KET و اخی و CED سریکلی و CID شغنى و کده و کت در کدخدا (کت خدا و کدبانو و میکده و آتشکده) و کتخدای پهلوی^(۱۱) هم ریشه بنظر می آید و گمان میرود که پسوند کوت پشتو که بمعنی قلعه در کوت و ال، کوتوال عصر غزنویان موجود است نیز از همین مقوله باشد مثل بری کوت، زلی کوت، افغان کوت که بجای آن در هندی پور است زیرا مادر پشتو کوته بضمه اول و و او مجھول بمعنی نشیمن و جای نشستن کوته (بسکون اول و و او معدله بمعنی فراهم گاه و جای گرد اوری و توده) و کت (تختی که بران نشینند) از همین ماده زنده داریم. کلمه کت در عصر غزنویان به دری هم رفتہ و بمعنی تخت شاهی مستعمل بود، فرخی به سلطان محمود گوید:

خلافت جدا کرد جیپالیانرا زکتهای زرین و شاهانه زیور (دیوان) (۸۳)

ولی نزدیکترین کلمه زنده باین معانی در پشتو کچ است یعنی قلعه آبادانی یاد یهی بر کنار دریا که در صوت با همان کث سفید شباht Tam دارد و ما « دعزیز خان کچ » اکنون در لغمان داریم.

- ۶- پسوند مکانی کند سفیدی و دری و پشتیو که مغرب یا منحرف (اترکشن) آن قند است گویا در عصر اسلامی بنابر بعد و ناآشنای با مفهوم اصلی کلمه، معلوم الحالی را با معنی معهود ذهنی قند جایگزین آن ساخته اند و بقول رشیدی فرهنگ نویس: شکل قدیمتر کلمه کنت بوده است. مانند تاش قند (تاشکند تاشکنت) خوقدنده (خواکندا بن حوقل) بیکنند (ماوراء النهر) فیروز قند حدود سراوان هلمند) اوزگند (مغرب) آن اوز جند (خوارزم) فرهنگ نویسان دری

۱ - کارنامه اردشیر ۳۲۱

ترکستان، ریگستان، طیرستان، سکستان (سیستان) هندوستان،
تخارستان، قهستان، و جیرستان، غرجستان، مورستان (فارس)
افغانستان قدیمترین ذکر شد در تاریخ هرات سیفی ۳۴ بار و در
تاریخ فیروز شاهی. (ایا برنس ۴۸۲)

۳- اعلام جغرافی مختوم یه (انگ) قدیم که در کتبیه، بغلان و زیان باختری کوشانی غالباً به معنی آتشگاه است مانند بشلنگ (هلمند) سالنگ (هندوکش شالنج مغرب) پوشنگ (مغرب آن فوشنج هرات) گیرنگ (مغرب آن جیرنچ مرود) بگ لنگ (کتبیه، سرخ کوتل بغلان کتونی) الیشنگ (الفسان) مستنگ (بلوج) و آنگ (غور) که جغرافیوسون عرب این جزو اخیر (انگ) را به انج تبدیل کرده جیرنچ، فوشنج، بشلنگ، و مستنچ و زرنچ نوشته اند.^(۱)

۴- اعلام جغرافی با پسوند دری آباد مانند اسد آباد (بلغ) اسد آباد
۱۵ فرسخی همدان) اسد آباد (شیر گر کنر) بهمن آباد (خراسان)
جنگل آباد (رخچ) زرکاباد (اصفهان) زیاد آباد (فرسخی استخر
فارس) فیروز آباد (جور فارس) گتاباد (جانابذینا بذ معرب در
خراسان) تگین آباد (رخچ) علی آباد جلال آباد، فیض آباد و امثال
آن و ما از تسمیه، اسد آباد که آنرا اسد بن عبدالله در حدود ۷۰۱ق
۷۲۵م در بلع ساخت^(۲) و فضل آباد بیان آمو که فضل بن سلیمان
طوسی در حدود ۱۶۷ق ۷۸۳م ساخته بود^(۳) و تگین آباد و ادی
ارغنداب و هلمند که به تگینان اوایل عصر اسلامی منسوب است
قدت استعمال این پسوند را در تسمیه، بلاد میدانیم.

۵- اعلام جغرافی مأوراء امومختوم به کث سعدی مانند بسکت بعنکش بنجیکش، تونکش، جیفوکش، جنکاکش، خاتونکش، بناکش، شاوکش و

۱- بینگرد، احسن التقاضیم ۲.۶ و ۳.۱۲. اصطخری ۲۳۹. در حالیکه همین نامها در حدود العالم دری تالیف ۳۷۲ ق گیرنگ (ص ۵۸) پوشنگ (ص ۱۹) پشنگ (ص ۶۴) زرنگ (ص ۶۲) آند.

٢- مجلد التواریخ و القصص . ١٩٤

۷۷ - زین الاخبار گردیزی

برزیگران) را به سدانت این بنا گماشت^(۱) و این شخص راواره مشر Temporal Lord of The Vara نخستین ده نشین و تریسه ستوران و چار و ادر مراحل ابتدایی زندگانی آریانیان بیابان گرد بود بعد از بعثت زردشت در بخدی زیبا (بلغ) مرکز کشاورزان زردشتی گردید که یکی از فرزندان وی به ریاست آن منصوب بود و چنین به نظر می‌آید که آریانیان شهر نشین ما بعد؛ این واره جمکرد (ورجمکرد) از پناه گاه خود از آفات ارضی و سماوی شمردی و در بندشن آمده که این و در در جای پنهانست و در آنجا نسل بشر از نواحی خواهد شد در داستان دینیگ (تالیف یودان بیم در قرن ۹ م به زبان پهلوی) اینجای را ویرم شیت-Var-i = yium-shet = رجمشید گفته که آخرین پناه گاه و محل نجات انسان از مرکوشان Morkoshan و دیوان خواهد بود.^(۲) این ماوا و مامن آریانیان که مانند ایپرینه ویجه Aryana (یعنی سرزمین آریانیان - دریشتو اویجه به معنی قلمرو و سرزمین مقدس) (بعد ها از اماکن مقدس شمرده شد) شریشه نام آن (واره=ور) در تسمیه بلاد و معابد و مراکز مقدس؛ به طور یک پسوند مکانی.

باشكال هار؛ هیر؛ هور؛ بهار؛ بهار؛ خار دیده می‌شود مانند: شاه بهار (نام معابد متعدد در غزنه و کابل و غیره) شیبار؛ شیبر؛ خیبرنو+بهار (معابد متعدد در باخته و هند) = نواوهاره (سنگریت) گند+هار (گندهارا=قندهار) چپر+هار (در ننگهارا) پوتو+هار (از توابع راولپنڈی) لاوا+واره (=لاهور که در سده نخستین میلادی لاوبن رام چندره پادشاه بومی پی افگنده).

فر+هار (در بدخشان)^(۳) ننگر+هار = ننگهارا بنی+هار (حدود العالم = بنیرکنونی) کو+نار (رود دره کاغان شرقی پکھلی ضلع هزاره) کونر (=کن و

۱- فرودین پشت بند ۹۸.

۲- دار مستتر: اوستاد پاورقی ص ۲۱.

۳- صفا: حمامه سرایی در ایران ۴۳۷.

۴- مقدس فرخاره به معنی مطلق بتکه آرده و بیزعمون آن اهل الصين عامتهم الشفیه و السینیه لهم فرخارات فيها اصنام لهم يعبدونها (البدع والتاریخ ۴-۱۹).

یکی از معانی کند را شهروده نوشته اند. در نواحی خجندجایی بود بنام کند بادام که بادام فراوان داشت و یاقوت شخصاً معنی کند را از مردم مادراء النهر شنیده که ده باشد مانند کلمه کفر نزد اهل شام معجم البلدان پس کند = کنت معنی مکان و محل و شهر را داشته است.^(۱)

کلمه کند یا کنت قدیمترین بنظر می‌آید زیرا در سنه ۱۲۸ ق.م و قتبیکه سفیر چین بنام چانگ کین TchangKien بدیدن یوچه ها آمد آیشان قام سفیدیانه را تصرف کرده بودند و پایتخت این سرزمین کین (=کانداش کاندا مخفف ماراکاندا Maracanda) بود که همین سمر قند باشد.^(۲)

درینکه قبل از پسوند کاندا چه کلمه بی بوده درینجا نمی پیچیم و لی پسوند اخیر آن ظاهرآ همین کندیا کنت ما بعد است که در دوره اسلامی ده ها شهر مادراء النهر تاختن و یار کند بدین لاحقه ظرفی مختوم بوده اند.

۷- هار، هیر، هور: مانند این پسوند های ظرفیه مکانی که در بالا بطور مثال محدودی از کشیز را اوردهم پسوند دیگری هم در تشکیل اسمی بلادو اماکن دیده می شود که به تغییر صوت مصوت ثانی سه شکل فرق دارد و هار: ریشه این پسوند مکانی با چند کلمه قدیم اوستا و سنگریت مشترک به نظر می آید. بدین معنی که در و ندیداد اوستا (فرگرد ۲ یا، بند ۲۲ تا ۴۳) شرح بنایی از گل بنام و = واره VARA امده که جمشید بفرمان اهور امزد ساخته و هر ضلع آن به درازی یک اسپرس (میدان اسپ دوانی) بود و جوی آب روان دران بطول یک هاتره (=یک میل) ساخته شد و در بین این محوطه گلی که دارای جویها و چمنها و خانه ها و ایوانها و حصار بود. نه صد مرد و زن و تخم و انواع خوردنیها و میوه ها و گوسپیندان و پرندگان و چاروا و گیا ها نگهداری میشد که اهورا مزدا یکی از سه فرزند زردشت به نام اوروتت نره Uruatat Nara (رهبر طبقه

۱- دکتور معین، حواشی برہان ۱۷۰۳ طبع تهران ۱۳۴۲ ش.

۲- رنه گروسه، امپراتوری صحراء نوروزان ۷۵ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۵۳ ش.

که مرمه را تازیان این زمان^(۱)

(دقیق)

معبد نو بهار بلخ در همین روایات آتشکده جای حفظ کتاب استاد بود.
 و ز آنچه ببلخ اندر آمد سپاه
 جهان شد ز تاراج و کشتن تباہ
 نهادند سر سوی آتشکده
 بدان کاخ و ایوان زر آزده
 همه زندوستا بر افروختند
 چه پرمایه ترید، همی سوختند
 نگهدارنده گان و سادنان این معبد را هیرید گفتندی، که در حمله ارجا
 سپ بلخ هشتاد تن بشمول لهر اسپ کشته شدند:
 و راهی بر بد بود هشتاد مرد
 زیانشان زیستان پر از باد کرد
 همه پیش آتش بکشند شان
 ره بندگی بر تو شتند شان
 زخونشان بمرد آتش زر دهشت
 ندانم که این هیر بدرآکه کشت
 (شاهنامه ۴، ۲۲۸)

بوجب منابع کهن سنت مزد یستان زردشت در همین حمله، تورانیان در آتشکده نوش اذر بلخ (همین نوبهار) در سن ۷۷ سالگی بدست برا تروگریش Bratrokresh (تورانی) (بر + تور + گرین = بر تور کین پشتو یعنی شمشیر باز اعلی) کشته شد:^(۲)

شهنشاه لهر اسپ در پیش بلخ
 بکشند و شد روز مانار و تلغ
 وز آنچه ا به نوش آذر اندر شدند
 رد و هیر به راهمه سر زدند
 زخونشان فروزنده آذر بمرد

۱- شاهنامه ۴، ۱۸۰. ۲- داستان دینبگ، ۲۱۸

= بنیرکنونی) کوتانار (رود دره کاغان شرقی پکھلی ضلع هزاره) کونر (=کنر و لایت شرقی افغانستان) در السنده هند بسا کلمات ظرفیه با (وار=ور) همراه به نظر می‌آیند مثلاً در سنسکریت و ار Varā (محوطه) و جای ستی کردن هندوزنان و واره Varā یک ربع شهر و مسکن طبقات مختلف و صحنه دربار و باگست.^(۱) در فارسی و پشتو از همین ریشه باره باره (حصن محوطه) باقی مانده مانند جهان و یزه کردم زیستیاره ها بسی شهر کردم بسی باره ها^(۲) صد باره بر آورده بهتر صد باره زیاره سکندر^(۳) قاتی چون ابدال (و) به (ب) و تخفیف (ه) و ابدال (ر) به (ل) در السنده آسیای میانه عامست پس میتوان و ار=وهار=بهار=هارشده تلفظ مصوت دوم آن به (ی-) و نیز مطابق قواعد ابدال اصوات پشتو و دری است. پس ریشه و ر = و ار اوستا که یعنی محل و محوطه و حصار یا شهر گونه بی بود، در کلمات ذیل دید:

در سنسکریت: و اه یعنی محوطه و چهار دیواری.

در سنسکریت: و اه یک ربع شهر.

در سنسکریت: و اری صحن دربار باغ محیط بدیوار.

در عنعنات بودایی و یهاره Vehara معبد بتکده مانند نو اویهاره بلخ.

در دری قدیم بهار BAHAR بتکده و معبد و محل زیبا مانند نوبهار بلخ.

در دری و پشتو باره -بارو- باده، حصار قلعه، بند.

در دری جز و اخر کلمه، دیوار.

در انگلیسی wall یعنی دیوار.

چنین بنظر می آید که و اره- و رجمکرد در بلخ در نام معبد معروف زردشتی که در نظر پیروان مزد یستا مقام مقدس داشت و در روایات قدیم آتشکده شمره شده باقی مانده باشد. زیرا دقیقی داستان سرای پیشو فردوسی نوبهار بلخ گزین را خانه پرستش آتش پرستان خوانده است.

به بلخ گزین بدان نوبهار
 که آتش پرستان بدان روزگار

۱- جان پلاتس، قاموس هندی ۷۶۱.

۲- شاهنامه ابیت ۲۱۸.

۳- فرهنگ نظام ۵۶۲/۱.

و آتشکده یا بتکده مبدل و هار = هار = هیر بود. با بهار (ربیع) که در پهلوی VAHAR در پارسی باستان VAHRA (ماه دوم هخامنشی) بود. از حیث جناس لنظمی مطابق دیده ف از آن داستانها ساختند و حتی گاهی خود بت (ضم) را هم بهار گفته‌اند. مانند این بیت نظامی که بهار دلروز بلخ را تصویر می‌کشند:

پری پیکرانی در و چون بهار صنم خانه های چو خرم بهار
در باره، تقارب معنوی و هار = هار = هیر آنچه در سطور بالاخواندید.
وقتی به یقین نزدیکتر می شویم که صور ضبط آنرا هم در نسخ خطی و
دفاتر شجاعه را نداشتم و از آن

هیریذ: فرهنگ نویسان این کلمه را بمعنی خادم آتشکده یا قاضی گیر کان آتش پرست نوشته است.^(۱) اسدی طوسی گوید: هیر بذقاضی گیرکان باشد، بردوسم گفت:

چو برداشت پرده ز در هیریذ سیاوش همی بود ترسان زیند^(۲)
مبارکشا غزنوی می نویسد: هیریذ خادم آتشکده است نظامی گوید:
فر روزنده گوهر نیک و بد رفقت مغ و مؤمنه، هدید^(۳)

محمد نخجوانی با استناد همین بیت فردوسی معنی آنرا قاضی گران و
ش پرست ضبط کرده^(۴) و فرهنگ نویسان دیگر مانند بدر ابراهیم در زفاف
سویا (۸۲۷ق) و ابراهیم بن قوام در شرفنامه (۸۳۹ق) نیز تقلید کرده
د:

محمد حسین برهان، هیر را معنی آتش (نار) نوشت^(۵) و هیر کده معنی شکده- درین بیت معنی، بهمن معنی است:

در هیر کده، گر ز مدیع تو بخوانند بیزار شود هیر بذاز ندو پازند اگرچه رخی استعمال هیر را بمعنی آتش، مسلم ندانسته اند و هرن در ایتمولوژی

- برهان ٤٢٠ .
 - لفت فرس ٤٨ .
 - فرهنگ تواص ٨٧ .
 - صحاص الفرس ٩٥ .
 - برهان ٤/٤٢٦ .

سینه پدکنش خوار نتوان شمرد

ساهنامہ ۴، ۲۲۸

بقول زایر چینی هیون تسنگ که در سنه ۹ ق. ۶۳۰ اپریل نو او یهاره را بود.^(۱) این شهر راجه گر (پایتخت) شمرده می شد. وی نو او یهاره را نواسنگهارمه و معبد بودایی و زیارتگاه مقدس آثار بودائی داند^(۲) که بعد از آن جغرافیانگاران و موزخان اسلامی مانند این فقیه همدانی در کتاب البلدان (ص ۳۲۳) و مسعودی در مروج الذهب (۴۸) و یاقوت حموی در معجم البلدان (۸ زا ۳۲) و قزوینی در آثار البلاد (ص ۲۲۱) ثروت هنگفت و وسعت آنیمه و وصف بر مکیان یعنی سدن و متولیان ازرا ذکر کرده اند و چنین بنظر می آید که بنام نوبهار معابد دیگر بود این نیز در هند و ماوراء النهر بوده که از آنجلمه در سند بتکده بی را بنام نوبهار اورده اند^(۳) و هم شهر قدیم افراسیاب سمرقند و بخارا بنام نوبهار دروازه هایی داشته که از آنجا بسوی بلخ (مزار) میرفتند اند.^(۴)

در ادبیات دری و هار بودایی به بهار تبدیل شد که معنی بتکده و معبد و جای زیبا را گرفت و با در نظر گرفتن جناس صوری و معنوی قرابتی به جمال و زیبایی موسم بهاریهم رسانیده مانند:

نه چون رخ خوبت گل بهار نه چون توبه نیکویی بت بهار

(فراالاوی)

ببهاری دل افروز در بلغ بود

(نظامي)

بهار بتانست و محراب خوبی بربری دلارام و زلفین دلبیر

هنگام خزانست و جشن را بد راند
نو نوزت زرین هرسوی بهار است

أَنْجَلِيَّةً وَأَنْجَلِيَّةً وَأَنْجَلِيَّةً وَأَنْجَلِيَّةً وَأَنْجَلِيَّةً

- ۱- کنگره، جغرافیای قدیم هند .۵۶۷
 ۲- می، برو، کن .۱۱۷
 ۳- چونامه، ترجمه الیت .۱۵
 ۴- پارتلد، ترکستان /۱ .۲۴۶

۳۵۵ ق صورت معرف آنرا فوج هیر دارای معادن سیم نوشته است.^(۲) در حالیکه در نقشه، ابن حوقل هم پنج هیر است.^(۳) در نسخه، خطی اشکال العالم (کابل) پنج هیر شهریست بر کوه و در آنجاده هزار مرد باشد دارای آبها و بستانهای بسیار اما بی زراعت (ص ۶۹). ابوالفدا به حواله، اللباب پنج هیر را از اعمال بامیان شمرده و گوید که مردم زمین آنرا مانند غریال شگافت و عروق بسمین را در آن می‌باشد و شاعر عربی زبان بنام البنجهیری ذکر مینماید^(۴) و ما شاعری دری زبان بنام مکی بنجهیری از روی ترجمان البلاغه محمد بن عمر راد و یانی نیز می‌شناسیم. نام بنجهیر که در عصر غزنویان و غوریان زیانزد مورخان و جغرافیا نویسانست.

بهمن شکل تا دوره مغولیان هندهم شهرت داشت و ابو الفضل در شرق کابل تومان پنج هیز را دارای مالیات ۴۶۱۰ دام می‌شمارد.^(۵) از آنچه در بالا ذکر رفت بوضوح پیوست که هاریا هیر پسوند اوخر نامهای بلاد معنی آتشگاه و معبد و در حالت تعییمی دارای مفهوم و سیع ظرفیت مکانی بود و آنچه در لاحقه نام ناحیه زیبای کتونی (= پنج هیر تاریخی) آمده نیز همین هیر معنی آتش و پرستش گاه است و این مطالب ازیک سندمو شوق ادبی بدست می‌آید که البته ممکن تسمیه باشد این سرزمین زیبا کوهستانی بمناسبت پنج آتشگاه مقدسی بوده که در قدیم هیر (پرستو = آذر و آتش) دران فروزان بوده است در کتاب ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادویانی (تالیف حدود ۵۰۰ ق) که از روی نسخه و احده خطی کتابخانه فاتح استانبول در سنه ۱۳۲۸ ش عکس آن طبع و نشر گردیده یک چهارگانی^(۶) قدیم دری در مثال تحبس مطلق در بحر مضارع آمده که متاسفانه نام شاعر آن معلوم نیست

-
- ۱- ترجمه، کتاب الهند / ۲ ۳۶۷.
 - ۲- البدود التاریخ / ۷۸ / ۴ طبع پاریس ۱۹۱۹م.
 - ۳- ترجمه صوره الارض ۱۶۲ طبع تهران ۱۲۴۵ ش.
 - ۴- تقریم البلدان ۲۶۶ طبع پاریس ۱۸۶۰م.
 - ۵- آتنی اکبری ۱۹۶ طبع نر لکشیر ۱۸۹۲م.
 - ۶- چهارگانی اصطلاح خوب ادبی قدیمت که آنرا در چهار مصروف متحده (بدون رعایت و زن خاص عروضی ریاضی) استعمال توان کرد. پس چهارگانی در تمام بحیره و زان میتراند باشد در حالیکه ریاضی خصوصیت عروضی محدود دی دارد.

فارسی (ص ۲۴۹) گوید که در اوستا و پهلوی AETHRA یا معنی آتش بیامده و کلمه هیر بد معنی آموزگار او مهم از Aethra-paifi اوستا آمده و حی به معنی اتریان (= آذربایان) بعد ها بکار رفته^(۱) اما درینجا دارمستر تبعات ایرانی (۹۲۱) با کمال و ثوغ می گوید که ایتھرا⁺ تی بهج و جه رئیس تعليمات نیست. بلکه رئیس آتشگاه است که هیر متراوف آتش باشد و هیر کده هم متراوف آتشکده است و بوجب ضبط بارتوله EHRPAT پهلوی در کتبیه ها: هیریت یا هیر دستان بود. باید دانست که کلمه هیریذ که عرب جمع آنرا هریذه و معنی آن را پرستنده و خادم آتش نوشته اند.^(۲) شکل هار بهم داشته و در تاریخ گردیزی میخوانیم «سکندر پادشاهی بگرفت و از ایرانیان بسیار بکشت و علمهای (سرداران) ایشان که مرا ایشان را هار بدان خواند همه را بکشت.»^(۳)

این هار بسند قدیمترین جغرافیا نویس دوره اسلامی یعقوبی نیز ثابت است زیرا وی در ردیف پروان و اندراب و غوروند بنجههار را که همین پنجهشیر باشد پاسوند ها رضبیط کرده است^(۴) و ازین برمنی آید که هیر لقب هیر بذیه شکل هار. مطابق قول دارمستر و بار تولمه آتش است. نه آنچه هرن پنداشته است. کلمه هیر (معنی آتش) همانست که امروز در پشت او ریا ایر گوییم و در کتبیه زبان باختری عصر کوشان که در بغلان بدست آمده (قرن ۲م) کلمه ایر (EiR) دوباره معنی آتش مقدس آمده که اصل معبد بغلان هم آتشگاهی بوده و علایم آتشدان و خاکستر آن از حفريات برآمده است.^(۵) بشاری مقدسی، شهر های ناحیه بامیان بنجهیر را با نجراب و پروان معدن سیم شمرده^(۶) و البیرونی هم بنجهیر آورده که زخادر ترجمه، انگلیسی (ضبط کرده) و آنرا مرکبی از پنج هیر شمرده است.^(۷) و مظهر مقدسی هم در سنه

-
- ۱- معین: حواشی برهان ۴۰ / ۵ ۲۴۰.
 - ۲- خوارزمی: مقابیع العلم ۲۶ / ۷۲.
 - ۳- زین الاخبار ۱۷ طبع جیبی در تهران.
 - ۴- کتاب البلدان ۲۹۰ طبع لیدن ۱۸۹۲م.
 - ۵- جیبی، مادر زبان دری ۶۴.
 - ۶- احسن التقاسیم ۳۰۳ طبع لیدن ۱۹۰۶م.

و آن اینست:

گویند هفت مردست در پنجهیریز
ز آن هفت دو مسلمان و آن پنج هیریز
من پنجهیردیشم و آن پنج، هیریز
از پنج هیریز نشود پنجهیر بذ^(۱)

«۱۴»

گازیار گاه خدابان

طبقات الصوفیه از امالی خواجه عبدالله انصاری پیر هرات، کتاب معتبر و نفیس زبان دری و لهجه هروی است که اکنون طبع و نشر شده و از نسخ خطی آن هم فقط چهار نسخه سراغ داریم که یکی از کلکته و سه تای آن در تورکیه است. نویسنده حروف موفق شده ام. که متن این کتاب: نفیس افغانستان را از روی تمام نسخ مکشوفه باصول انتقادی با نسخه بدл و تعلیق و توضیحات و حواشی برای طبع حاضر کنم و در اخر آن فرهنگ لغات و کلمات و مصطلحات و تعبیر خاص آنرا نیز بنویسم. این کتاب علاوه بر فواید تاریخی و رجالی و مباحث دقیق تصوف مشحون است به کلمات و نوادر ادبی و لسانی که درک نکات و فواید آن برای هرکسیکه ادب و نثر قدیم زبان دری و جستجو کنج کاوی دارد خالی از دلچسپی و کمال میل و استفاده نخواهد بود زیرا ریشه های بسا از کلمات و الفاظ با صور کهن آن از این کتاب پدیدار می آید که هرنکته آن شامل فواید نهمار ادبی و لسانی است که درینجا فقط بدرو کلمه هروی و صور کهنه، آن اشاره می شود:

گازیار گاه:

در شمال هرات بفاصله دو میل جای مشهور یست که مدفن شیخ الاسلام انصاری و بسا بزرگان دیگر علم و تصوفست اکنون گاز گاه گویند و لی این نام در طبقات الصوفیه امالی انصاری مکرراً (کاریاز گاه) آمده که گاهی امالی او با اختلاف نسخ تغییر کرده مثلاً در نسخه خطی موثوق اقدم کتب خانه ناقد پاشای استانبول که در ۶۷۱ هـ نوشته شده کازیار گاه و در نسخه های نور عثمانیه استانبول (تحریر ۸۳۹ هـ) و نسخه جمعیت آسیابی کلکته (تحریر در حدود ۱۰۱۵ هـ) نیز گاهی بهمان صورت گاهی کازار گاه کاریار گاه است که

درین چهار گانی (مراد چهار مرصع متعدد القافیه است) تجنبیس مطلق است هیریزهان کلمه قدیم پهلوی و دریست که در شهنامه ها و آثار قدیم آمد، و بقاعده عربی جمع مکسران هرآبده بود. پس بنجهیر مضبوط جغرافیون قدیم هم پنج = خمس هیر = ایر پشت و آتش است که مراد از آن سرزمین دارای پنج آتشکده (معبد) باشد.

- ترجمان البلاعه ۱۲ طبع استانبول ۱۳۲۸ ش.

کازیارکاه هرات از زمان قدیم معروف، مقر مشایع بزرگ و پرورشگاه ارباب ذوق و تصور بود.

در نسخهای خطی طبقات ابن رجب (ج ۱ ص ۸۴) املای آن (کازیارکاه) بود. و مصحح نسخه مطبوعه آنرا باستناد قول یاقوت (کازیارکاه) ساخته^(۱) چون یاقوت خودش بلاد خراسان را دیدن کرده و درین مورد تصویر مینماید که: (بعد الالف زای و یامثنا و الف و رأ) بنا بر آن توان گفت که همین املای نسخ طبقات الصوفیه اصیل و معتبر است.

تا و قتبیکه سندي قدیمتر و استوار تر دیگر بدست نیاید، همین املارا مدار اعتبار توان شمرد.

خدابان: این کلمه در هرسه نسخه خطی طبقات الصوفیه در (ص ۳۲ ر ۴۳۳-۴۵۶) مکرراً خدابان نوشته شد که بر دال علامت شد را هم گذاشته اند. و این نام جای بسیار مشهور است در هرات که اکنون خیابان گوییم. جامی نیز بجای آن خیابان آورده. که در زمان قدیم تا اوآخر عهد غزنیان آنرا خدابان میگفتدند. (بیهقی ج ۷۱۸ / ۲) در عرضه، لشکر شهر هرات گوید: امیر مسعود لشکر خود را در دشت خدابان - هرات دید این کلمه را کاتبان و طابعان بیهقی به خدان مسخ کردند. ولی صحیح آن بدون شبہت خدابان است. که در تاریخ سبیل (ص ۴۴۱) در جمله مقابر معروف هرات - چون کاز رکاه نام آن خیابان چاپ شده و همچنان در (ص ۷۱۴) همین کتاب دشت خیادوان (؟) هرات آمده که طابع آن کتاب ملتفت صورت صحیح آن نشده و علامت استفهام (؟) را بران گذاشته است.

یاقوت این جای را بصورت قدیم خدابان بضم اول از نواحی هرات نوشته (معجم- البلدان ۲ ر ۳۴۹) و بر حاشیه ص ۱۰۹ عباس نامه طاهر قزوینی خیاد و ان است اما در حبیب السیر و مطلع سعدین مکرراً خیابان آمده و در رساله طابری زیارتگاهی معاصر سلطان حسین میرزا بایقرا که نسخه خطی آنرا در لاهور نزد دکتور محمد شفیع دیده ام در وصف شهر هرات غزلیست که یك بیت اینست:

۱- ذیل طبقات الحنابله از عبدالرحمن بن شهاب الدین احمد بن رجب بغدادی حنبلی متوفی ۷۴۵
طبع هنر لاروسپ دمشق ۱۹۵۱م (ج ۱ ص ۸۴).

املای نخستین آن ثبت و کثرت دارد و گاهی هرسه نسخه مذکوره در ضبط آن متفق اند.

ازین اسناد پدید می آید که املای قدیم این کلمه کازیارکاه بود که یاقوت هم همین املارا نوشته و ذر مراصد الاطلاع (ص ۳۳۴) کازیارکوه طبع کرده اند سیفی هروی در تاریخی هرات همواره (کازرکاه) مینویسد (ص ۳۲۰ ر ۷۴۱-۴۴۱) که در طبقات ناصری منهاج سراج نیز چنین است و همین املار در عصر بعد مغل رواج دارد. چنانچه در نسخ خطی جغرافی حافظ ابروهم (کازرکاه) است و حضرت جامی نیز در نفحات مکرراً همین املارا آورده (ص ۳۱۸ ر ۳۱۹ وغیره) و در عباس نامه (ص ۱۰۹) هم کازرکاه است.

جامی در قصیده، و صفحه گازرگاه گوید:

پیسر هرات زیده، انصاریان که سود
بر طاق چرخ قبه، دهلیز او کله

گا زرگهی است تربت او کابر مفتر
در ساحت شفید کند نامه، سیاه
معین الدین اسفزاری (۸۹۹ه) که خودی در هرات میزیسته روضات
الجنات را در اوصاف شهر هرات نوشته این کلمه را مکرراً باملای (کازر کاه)
می نویسد (ج ۱ ص ۴۳ ر ۳۸۲/۸۴) و باز تصویر میکند که درین
صحراء جنگی در (۶۲۰ه) بین حمزه، خارجی (سیستانی) و عبدالرحمان بن
عبدالله حکمران نشاپور در گرفت و آنرا صحرای کار زگاه گفتند که به تحریف
و غلط عوام به گازرگاه شهرت یافت. (روضات الجنات ج ۵۰)

ویار تولد در جغرافیای تاریخی خود نیز همین قول اسفزاری را نقل نموده است. (ص ۱۱۰) ولی این قول اسفزاری بنا بر قدامت املای کازیارگاه مورد تأمل است و چنین بنظر می آید که نام گازرگاه غیر ازینجا هرات در بلاد دیگرهم موجود بود. جایی که تربت شیخ سعدی در شیراز واقع بود نیز گا زرگاه نام داشت (برهان قاطع ۱۷۶۳ / ۳) و نیز دهی از دهستان بکش در فهیلان فارسی بهمین اسم نامیده میشود. (فرهنگ جغرافی ایران : ر ۱۹۸)

بهر صورت از اقوال انصاری در طبقات الصوفیه پدید می آید که

«۱۵»

مدينه العذرا يا حصن دوشيزه

همي بجستم حصنى عظيم دوشيزه
كه در جهان نبدهش هبيع خسرو و سالار

(ديوان مسعود سعد سلطان ۲۶۲)

يکی از دانشمندان بسیار عزیز و گرامی که در عالم نویسنده‌گی و مطبوعات و شعر و ادب سوابق در خورا خترامی دارد چنین مینویسد «در آخر مقاله پروفیسور نظریر احمد (منتشره، مجله افغانستان طبع کابل مارچ ۱۹۷۲) یک بیت مسعود سعد سلطان توجه، مراجعت کرد (بیت فوق) کلمه، دوشيزه محتاج تدقیق علماء و ادباست اما من این شعر را سالها طور دیگر خوانده ام یعنی بجای «دوشيزه» (دostره) ستره یعنی هر چیزیکه بپوشاند پناه بدهد چون نقاب، سپر دیوار مانند آن خواستم توجه شما را جلب کنم که میشود مراد از حصن باشد که دو دیوار عظیم داشته. این موضوع را البته کشف سازمان حصن حل میکند در آنصورت سازمان آنرا از روی این بیت حدس میزنم در همه حال دوشيزه به معنای چیزیکه آنرا کسی نگرفته و نکشده درینجا و درین مورد بعيد می‌نماید.»

سوال این دانشمند محترم بطور بالا طرح می‌شود که باید از نظر ادب و تاریخ حل گردد میدانیم که شهر های قدیم حصار های متعددی داشته اند که جغرافیون در کتب خود قلعه، مرکزی شهر (ارگ) را کهندز که مغرب آن قهندز است گفته اند و بر اطراف آن عمارت و آببیه شهر و بازار ها بوده که آنرا اشارستان (اندرون) میگفتند و این حصه، شهر هم حصنی و خندقی داشت که بر گردا گرد آن هم حصه، (بیرون اشهرستان بود که بعربی ریض (بفتحتین) گفته میشد و این هم حصاری محکم داشت و بعد از آن حومه، شهر بود که روستا ها و قرای یاطراف ارا تشکیل مینداد.

خیابان پر زخوبان باد دائم
که فرع این جمال آمد کمالش
(درق ۱۳)
در هر دو جلد روضات الجنات فی اوصاف مدینه، هرات نیز مکرراً خیابان
آمده و این بیت حضرت جامی را می‌آورد:
حديث روضه مکن جای این نه بس مارا
که در سواد هری ساکن خیابانیم

(ص ۲۲ ج ۱)

اسفاری در مدح خیابان هرات به تفصیل و اردگردیده و گوید: « در همه زمان و ادیان معابد و عیدگاه و مقابر و نزهتگاه خواص و عوام بوده (چنانکه حالا مصلی و گشت جای مسلمانانست و در زمان سابق اورا (کوی خدایگان) میگفتند و بعبارة فرس خدایگان پادشاه را گویند (ج ۱ ص ۸۲ روضات) چون در حصه، جغرافی کتاب حافظ ابروی هروی نیز (خیابان) ضبط شده بنا بران میگوییم ضبطهای قدیم این نام خدایگان و خبادوان بوده و بعد از سنه ۸۰۰ ه آنرا خیابان نوشته اند.

اما قول اسفاری که این کلمه از (کوی خدایگان) گرفته شده باشد باز محل تامل است زیرا از روی تعاییر لسانی تخفیف یا تحریم این کلمه به خدایگان و باز خباد و ان و باز خیابان بعيد بنظر می‌آید. و چون این کلمه را در فرهنگهای قدیم فارسی ضبط نکرده بنا بران قدامت آن بهمین شکل و اصل و ریشه، آن در خور غور و تحقیق است و باید دید که اصل آن چه بوده و از کدام منبع نشست کرده است.

عبدالحی حبیبی

چنانش کرد کزان محکمی غاند اثر

شد از کفايت تيفش بخوار مايه درنگ

خلف گرفته و آن ملکتش زير و زير

(دبوان عنصری ۱۱۰)

ازين شعر استاد عنصری نيز و جه صفت العذرا در مصراع دوم بيت اول آشکار است که کسی بروچيره شده فی توانست و ما از بيت مسعود سعد سلمان ميدانيم که صفت العذرا عربي را به «دوشيزه» دری ترجمه کرده اند.

و چه ترجمه، دلچسب و نيكوا

ابوالفضل بيهاقى نيز همين مطالب را در صفت قلعه، هانس (هندا)

گنجانيده است آنجا که گويد: (واين قلعه را از هندوستان (قلعه العذرا) نام بود. يعني دوشيزه اي که به هیچ روزگار کس آنرا نتوانسته بودستدن ...)

(تاریخ بیهقی طبع سید نفیسی تهران ۶۵) اکنون يك سند دیگر ادبی نيز توضیح میشود که این تعبیر قلعه یا حصار یامدینه دو شیزه (عذرا) را به نحوی کوترنشان میدهد: (قلعه بود منبع و محکم مردم انبوه دروی راهانسی گفتندی..... که هرگز هیچ آدمی را برآن حصار داشت نباشد از استواری حصار و چون شش روز حرب کردند. يك باره حصار بیفگندند عورت شد. (زین الاخبار ۲۰۲ طبع حبیبی) در اینجا واضح است که حصار مذکور به متزلت دوشيزه (عذرا) بود و چون مفتوح گشت عورت زن شد و عورت شوی دار و متأهل است.

شهر های خراسان و اسیای میانه با حصنهای متین مججهز بوده و مردم آن سالها میتوانستند در مقابل متجاوز از مقاومت غایبند و فاتحان نیرومند به فتح و کشودن آن موفق نمی شدند. و بنا برین در زبان عربي صفت (عذرا) یعنی دوشيزه با اینچنین شهرهای مستحکم ملحق شد. العتبی که حصانت دو شهر زرنج را در حین محاصره، سلطان محمود و گرفتاری حکمران آن خلف بن احمد نیک می ستاید. دریک شعر یکه از ابو منصور ثعالبی نقل کرده این بیت راهم آورده است:

اما ترى خلفا شيخ الملوك غداً ملوك من فتح العذرا بذاته

(تاریخ بیهقی ۱۶۳ طبع لامر ۱۳۰۰ق)

(آیاندیدی شیخ الملوك خلف را که بعد از فتح شهر دوشيزه اش ملوك گردید).

درینجا عذر صفت شهر زرنج است. که نویسنده تاریخ سیستان در آن باره گوید:

«اول انس است که شارستان بزرگ حصین دارد. که خود چند شهر باشد از دیگر شهر ها و آنگاه آنرا (مدينة العذرا) گویند که هرگز هیچکس نتوانست آنرا ستدن الاتابند و نتوانند تا ابدالدھر» (تاریخ سستان ۱۱)

بدینصورت شهر را عذرا و دوشيزه از آنروگفته اند که فتح آن بر هیچکسی میسر نبود و مانند دوشيزه دست ناخورده مانده بود. عنصری بلخی شاعر دربار سلطان محمود در قصيدة معروف (آیا شنیده هنر های خسروان بخبر) هنگامیکه از فتح سیستان سخن گوید: همين شهر را مدينة العذرا خواند:

مدينة العذرا بود نام اوتا بود

از آنکه چیره نشد هیچکس براوینکر

بنای باره او روی و مغز آهن و روی

کشید پیکر برجش ببرج دو پیکر

چو مرد بر سردیوارا و همی رفتی

توكفتی که گرفته است بر مجره مر

ركاب عالي چون سوی او کشید بر زم

نزدیک نیست زیرا که ترمذ بین راه بلخ و غزنی واقع نبوده و شهری بود بر ساحل ماورای جیحون چنانچه حدود العالم (ص ۶۶) گوید: «شهریست خرم و بر لب رود جیحون نهاده ...» و بقایای تاریخی ترمذ تا کنون بهمین نام معروف و محاذی بلخ و ولایت مزار بر آنطرف آمویه افتاده و شهرکی است که به همین نام یاد میشود و نگارنده سطور آنرا در زمستان سال ۱۲۴ ش دیدم اگر بقول فرشته این شهر رامحل وفات سبکتگین بدانیم این قول مؤرخان سابق که وی در بین بلخ و غزنی مرد نقض میگردد. پس باید سراج جایی را که سبکتگین در بین بلخ و غزنی دران مرده باشد از بین قراؤ موقع موجود جستجو کرد و در این مورد نویسنده سطور بعد از تجسس و تحقیق بد نسبیجه ذیل رسید:

- ۱- در حدود جنوبی بلخ به جنوب شرق مزار شریف موجوده به فاصله (۲۰-۳۰) میل در منطقه کوهستانی که در حدود پنج هزار فت از سطح بحر کاین است قریه ایست. که اکنون آنرا مارمل یاما مرمل گویند عین بر جاده کوهستانی واقع است که از آنجا به طرف بامیان و کابل روند و بهمین مناسبت کوچه در شهر مزار بنام (کوچه مارمل) نامزد است که گذر مذکور با آن طرف شهر افتاده که مردم از آنجا بسوی مارمل آیند و لی این راه اکنون به سبب دشواری مترونک گردیده و عراده رونیست یاقوت نیز این جای را ذکر کند و گویند: (مارل بالفتح ثم السکون فربة فی جبال نواحی بلخ^(۱)) چون در نسخه های خطی طبقات ناصری نام قریه بی که سبکتگین در آن جاه مرده نزدیک باشکال مارمل مرمل شده پس میتوان گفت: که جای مردن آن پادشاه همین دیه باشد که تا کنون هم آنرا مرمل یار مارمل گویند چون این راه کوهستانی از بلخ به بامیان نزدیک ترین راه است شاید در آن قتیکه عراده ها و سیله حمل و نقل نبود مردم این راه به بامیان آمد و شد میگردند.

- ۲- یکراه دیگری نیز از بامیان به سوی و لایت مزار و بلخ میرود که در

.۲- ترجمه فارسی کتاب سلطان محمد ص ۳۴.

.۲- معجم البلدان ج ۳۶۲.

۱۶

مدر و موی

منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری گوید که: سبکتگین بحدود بلخ دردیده (بر مدل مدوری یاما دروموی یاما دروی یاما در مدل مادر روی افتاده شده و نام این دیده با اختلاف نسخ خطی بطوط بالآمدور او رتی در ترجمه خود همه را ذکر کرده است و گوید که در یک نسخه ترمذ هم نوشته شده.

ابن اثیر درالکامل (ج ۹-ص ۵۴) گوید: سبکتگین در بلخ میزیست و بسب طول مرض بغض تبدیل هوا بطرف غزنی حرکت کرد و در راه بلخ و غزنی از جهان رفت و میت وی را باغرننه آورده در آنجادن کردند. این خلدون (ص ۶۳۳-ج ۴) و بستانی در دائرة المعارف خود (ج ۹-ص ۴۶۲) عیناً قول ابن اثیر را نقل میکنندو هیچ یکی موقع انتقال وی را اشارتی نکرده اند گردیزی (ص ۴۵) نیز عزیت امیر سبکتگین را از بلخ بغمزین مردن اورا در راه اشاره میکند و لی جای مردن را ذکر نکرده است. برخی از مؤرخان متأخر مانند فرشته و کسانیکه از واقتفا کرده اند وفات سبکتگین را به ترمذ نوشته اند^(۱) چون مؤرخین دیگر مانند گردیزی و ابن اثیر وغیره به موقع فوت امیر سبکتگین اشارتی نکرده اند بنا بر آن باید گفت: که مأخذ فرشته در تعیین جای انتقال سبکتگین بترمذ نیز شاید هیمن طبقات ناصری باشد زیرا محمد قاسم در دیباچه کتاب آنرا از مأخذ خود میداند. چون در یکی از نسخ راورتی ترمذ نوشته شده بنا بران به یقین اقرب است که در نسخه مأخذ محمد قاسم هم شاید (ترمذ) نوشته شده بود.

یکی از مؤرخان معاصر دوکتور محمد ناظم در کتابیکه بر حیات سلطان محمود نگاشته نیز بدون تحقیق همان (مادر و موی) متن ترجمه راورتی را محل وفات سبکتگین می نویسد^(۲) و لی به عقیده نگارنده این همه بصحت

۱- فرشته ص ۲۱ حیات افغانی وغیره.

۱۷

مسعود سعد در زندان قلعه نای

بروزگار سلطنت آل سبکتگین سعد بن سلمان یکی از اعیان غزنه بود. در سال (۴۲۸ق) که سلطان مسعود بن محمود فرزند خود مجدد را به فرمانروایی هند به لاہور میفرستاد. سعد باوی بحیث مستوفی رفت. وی شاعر خوش قریحه بی بود که بعد از (۴۹۲ه) درینجا به از جهان رفته است.

از صلب سعد مستوفی در لاہور بحدود (۴۲۸ق) مسعود یکی از بزرگان شعرای زبان فارسی زاد که با تفاوت افضل از گویند گان طراز اول فارسی و دارای اشعار رشیق و شیوا بیست. مسعود یکی از شعرای سیه روزگار است که حصه بزرگ زندگانی خود را در زندان بسر برده و سالهای طولانی از مؤلد خود در قلاع (سو، دهک، مرنج، نای) که زندانهای دوره غزنی بود دور افتاده است.

اوایل، زنده گانی شاعر به کمال کامرانی در لاہور میگذشت. زیرا املاک پدری و در آنجا بنهاهای زیبایی داشت. در غایت مسرت و نشاط عمری رابه شعر و ادب میگذرانید. ولی عاقبت روز گریاوی سوختم و عناد گرفت و ساعیان از اویه سلطان ابراهیم بن مسعود نواسه محمود در غزنه شکایتها بردنده و تهمتها بستند شاعر که در آنوقت از امرای بزرگ لاہور بشمار می آمد. برای داد خواهی بحضورت غزنه شافت و لی بدختانه در آنجا بحبس رفت. در حقیقت امیر سیف الدوله محمود پسر سلطان غرنه با پدر اختلافی داشت. چون سلطان او را بگرفت. قاتم ندیغان اورا نیز اسیر کرد. که یکی از آنها همین مسعود سعد شاعر بزرگ و لی سیه روزگار است. این دوره زندان هفت ساله شاعر در قلعه های سوود هک که مکانی صعب و هولناک کوهستانی بود گذشت و بعد از آن تا سه سال دیگر اورا به حصار مدهش تری که (نای) نامداشت بردنده^(۱) و مجموعاً ده سال زندانی ماند.

بین کوهستان صعب المروی میگذرد بر جاده، موجوده عراده رویکه از پروان و دره غوریند (غوروند سابق) و کوتل شیبر میگذرد و بعد از آن به (دو آب) میرسد راهی بسوی بامیان جدا میگردد تا حدود بامیان جاده عراده رو موجود است و بعد از آن در بین کوهسار استفاده از دره شکاری در بطن کوهسار هندوکش گذشته به دو آب و دوشی و کیله گی و بالاخره به پلخمری و ایک میرسد.

از آنجا بسوی مزار بلخ دردشتهای و سیعی بعد از طی کوهسار تاشقرغان میگذرد و لی راه دشواریکه از حدود دو آب دامنه های هندوکش به بامیان میرود و از آنجا ذریعه، یکراه کوهستانی بطرف شمال شرق به ایک سابق الذکر می پیوند دواز بامیان بسوی ایک منازل ذیل موجود است:

- ۱- بامیان
- ۲- سیغان
- ۳- کهرمده
- ۴- مدر
- ۵- رویی
- ۶- خرم و ساریاغ
- ۷- ایک

در نامهای منازل اگر (مدر) و (رویی) را یکجا بنویسیم (مدر رویی) میشود و بصورت ضبط نسخ خطی طبقات نزدیکی میرساند و میتوان گفت که سبکتگین از بلخ به ایک آمده و از آنجا میخواست از منازل سابق الذکر بسوی بامیان بگذرد و هم درینجا بدنیای دیگر انتقال کرده باشد.
والله اعلم بالصواب

نای و قویم در کتاب مسعود سعد سلمان (طبع تهران ۱۳۳۰ش) و ملک الشعرا، بهار در حواشی تاریخ سیستان و هکذا ناشران اجزای زین الاخبار گردیزی و دیگر نویسنده‌گان جزاینکه بقول صاحب برهان (قلمه بی بود در هند) اکتفا کنند. تحقیق درین مورد نکرده‌اند. علامه قزوینی که محقق ترین آنهاست گوید: بقول نظامی عروضی نای در و جیرستان است لیکن و جیرستان معلوم نشد کجاست (حواشی چهار مقاله).

در حقیقت نای نزد مورخان قدیم معروف بود بیهقی ص ۴۳۱ آنرا مقر شاهزادگان و دود مان شاهی (محبوبین) می‌گوید. تاریخ سیستان بنام «نای لامان» ازرا در زابلستان میداند (ص ۲۱۶) گردیزی نیز نای لامان دارد (ص ۱۰۹) این قلعه به قول مسعود سعد و دیگر شعرای دوره غزنویان بر کوهی بلند و اقع بود که بادرا از نهایت بلند بر آن گذر نبوده و سرمایی شدید داشت و درین قلعه زندانی بود که شاعر مادر سمعج های ان سالها محبوس بود و در قصائد حبسیه دهشت و رفت و هولناکی این زندان را بالفاظ رشيق و بیانی بدیع و غم انگیز تصویر می‌کشد مثلاً در قصیده معروف (حصار نای) گوید.

نالم بدل چونای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای
ارد هوای نای مرا نالههای زار
جز نالههای زار چه آرد هوای نای
گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر
پسوند عمر من نشده نظم جانفرزای

نه نه ز حصن نای بی‌فزوذ جای من
داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوک سر ز قلک بر گذاشته
زی زهره بوده دست و بمه بر نهاده پای
این قصیده حبسیه نای از امهات قصائد مسعود است و در ادب فارسی از شهکارهای شگفت انگیز بشمار می‌رود که در نای سروده شده است.
بهر صورت نای از قلاع معروف و معکم و استوار غزنویان بود که در آن بر قت خطر شاهزادگان و دودمان سلطنتی و خزاین رانگاه داشتندی و اعداء

یکی از اعیان حضرت غزنه عمید الملک ابوالقاسم خاص که از حال زار شاعر شیوا بیان آگه بود. در حضور سلطان ابراهیم شفاعتی کرد و او را از حبس رهایی داد. شاعر از غزنه به لاہور رفت و به ضیاع و املاک پدری پرداخت.

در عصر سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸ق) سپه سalar لاہور بونصر فارسی که یکی از دوستان شاعر و رجال ادب دوست بود، مسعود سعد را در جالندر بحکومت گماشت، ولی بعد از مدت کمی بونصر مذکور معتوب در بار شاهی گردید و شاعر بدیخت را نیز بسبب علائق دوستی وی گرفتند و از لاہور در زندان مرنج با زداشتند.

شاعر حساس در مرنج تا ۸-۹ سال محبوس ماند و عمری را در نهایت پریشانی و بد بختی بسر بردا. تاکه به همت ثقة الملک خواجه طاهر بن علی مشکان و زیر خاص سلطان مسعود بن ابراهیم که وقتی حکمدار لاہور نیز بوده و با شاعر علاقمندی داشت از آن حبس رهایی یافت و دوره اسارت ۱۹ سالگی وی ختم گردید (حدود ۵۰۰ق).

سخنگوی زیردست درین وقت خیلی پیروفسوده شده و مانند بلبل شکسته بالی بود که میخواست و اپس به آشیان خود به آرزوی دیدار اقارب و احباب لاہور پر پروازی نماید و لی او را در حضرت غزنه به کتابداری دربار شاهی گماشتند. و چنین بنظر می‌آید که در اوآخر عمر گوشه ازروا گرفته و از خدمات سلطنت بر کران بوده است. و فاتش ظاهراً در حدود ۵۱۵ق است و معلوم نیست که کجا مدفون است.

در این مقاله کوچک مقصد ماشح احوال و دقایق زندگانی شاعر نیست. نکته، گفتنی اینست که از زمان قدیم تاکنون هر کسی که چیزی در باره وی نوشته، موقع محابس اورا تعیین کرده نتوانسته اند و فقط بقول برهان قاطع و غیره اکتفا کرده اند که قلعه بی بوده است در هند.

مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقاله و روشنید یاسمنی در مقدمه دیوان اشعارش (طبع تهران ۱۳۱۸ش) و سهیلی خوانساری در رساله حصار

۱- در همین مجرموعه، مقالات به معابس مسعود سعد رجوع کنید.

۱۸

آیا کلمه هزاره قدیمتر است

در باره، هزاره و سرزمین هزاره جات که اصطلاحی متأخر است گاه گاهی نویسنده‌گان و جستجو کنندگان چیزی نوشته و یا گفته‌اند که معلومات ایشان نیز بدورة متأخر و بعد از تاخت و تاز چنگیز مربوط است و آنقدر و قعوت و اعتبار تاریخی ندارد.

راورتی محقق پشتودان مؤرخ فرنگی (متولد ۱۸۲۵م) نخستین کسی است که در باره، اصل و نژاد و قبایل هزاره معلوماتی را از کتب تاریخ و روایات مردم فراهم آورد، و بعد از و هم سیاحان و نویسنده‌گان دیگر درین باره چیزی نوشتند و الکسندر برنس معروف در کتاب سفر توقف در کابل به سال ۱۸۳۶-۱۸۳۸م (طبع لندن ۱۸۴۲م ص ۲۳۰) نامهای قبایل هزاره را به تفصیل ضبط کرد که در آن اوقات عدد خانوار هزاره (۶۶,۹۰۰) خانه بود. اما درین نوشه‌های فرنگی در باره، اصل و مبدأ کلمه هزاره و قدامت تاریخی آن چیزی بنظر نرسیده و چون در تشکیلات لشکری چنگیزخان و اخلاق وی هزاره و صده موجود بود (رجوع کنید به جامع التواریخ رشید الدین ح ۱ ص ۳۹۹) بنا بران رای نویسنده‌گان تاریخ و جغرافیا در عصر بعد از مغول بین قرار گرفت که این هزاره‌ها از بقایای همان هزاره‌های چنگیز خانی اند که در آن عصر برای حفظ برخی از موقع سوق الجیشی در آن جایها اسکان می‌شده‌اند. ظاهرًا موید این نظریه بار اول ابوالفضل مؤرخ دوره اکبریست که به بودن مردم هزاره درین سرزمین قبل از چنگیز خان اشاره مینماید (آنین اکبری ح ۲ ص ۱۶۳) اگر چه جنرال کننگهم در جغرافیای تاریخی هند (ص ۴ به بعد) همین نظریه را تائید کرده و رأی سنت مارتون را در باره، قدامت کلمه هزاره رد مینماید و لی محقق مشهور موسیو فوشه فرانسوی در کتاب (تمدن ایرانی ص ۴۲) راجع به مسئله هزاره جات شرحی دارد. و در آن گوید:

بزرگ و محبوسین خطرناک را بدان فرستادندی عنصری گوید:

بدار بسته همید و ن دل و لی و عدو

ولی بنعمت و ناز و عدو به قلعه نای

موقع حصار نای اکنون در افغانستان معلوم است و آثار باقیمانده آنهم تاکنون به نظر می‌آید.

در جنوب غربی شهر غزنی بمسافة ۳۰ ميل همان و جیرستان تاریخی واقعست که اکثر مورخان غزنیان غوریان مانند منهاج سراج و عوفی از آن ذکرها دارند اکنون اهل دفاتر آنرا اجرستان بضم اول مینویستند و در تشکیلات کنونی مربوطست به و لایت روزگان شمال قندهار و لی در زمان قدیم در قلب و لایت زابلستان تاریخی افتاده بود که کتبیه‌های شاهان هپتالی (= اodalی = ابدالی) زاول تاکنون در آنجا موجود است.

از غزنی براه جفتتو و دره قباغ و جلگه سراب و ناور و گل کوه بمسافة ۱۸ ملی دره سرسیز و مشجری است که انرا نای قلعه گویند از قندهار نیز براه تیری و روزگان و دره، شالی به و جیرستان و نای میروند.

بقایای قلعه نای اکنون نیز موجود و خیلی حیرت انگیز است زیرا اینبه عظیمی را در کوه و سنگهای خارا کنده و ساخته اند که در آن صالونهای بزرگ و دهلیزها و مسجد و چاه‌های آب و زندان و غیره برقله‌های کوه بارتفاع زیاد موجود اند.

است که آنرا هم (هزاره) گویند. ولی مردم آن از جنس تاتاری و قبایت‌های نژاد زرده‌ترند بلکه از بقایای آریا‌های هندی شمرده می‌شوند. و السنه آنها نیز پکلی از دیالکت‌های آریایی هندیست.

پس اگر تسمیه هزاره، اینجا را از نوع هزاره، لشکری چنگیزی قبول کنیم. آیا در باره، تسمیه آل هزاره ماورای ابابین که تا دامنه‌های جبال کشمیر کشیده می‌شود، چه خواهیم گفت. در حالیکه چنگیز خان ابدًا و اصلًا از دریای سند نگذشته و بعد از آنکه جلال الدین خوارزمشاه برگزگاه نیلاب (جنوبی اتلک) از ابابین گذشت چنگیز نیز بنا بر خرابی و غفونت هوا عنان رجعت از راه فرشاور (پشاور) بر گردانید (جامع ۳۷۸/۱). پس درینصورت نه هزاره، چنگیزی در و ادی هزاره ماورای ابابین اقامت کرده و نباید که این جای بنام هزاره لشکریان چنگیز مشهور رشده باشد.

دلیل دوم قدامت نام هزاره از نظر تاریخ اینست هیون تنگ زایر و جهانگرد معروف چینی که بعد از سیاحت هند در هنگام بازگشت بتاريخ ۲۵ جون (۶۴۴م) به تسو-کو-چه (آراکوزیا) آمد. وی پایتخت نخستین آنرا هو-سی-نه (غزنی) و -پایتخت ثانی راهو-سا-له می‌گوید. (رجوع به کتاب ۱۲ سفرنامه، وی)

سنت مارتین نخستین شخصی است که نام اولین را با غزنه و ثانوی را هزره تطبیق کرد. اگرچه جنرال کننگهم در جغرافی قدیم هند (ص. ۴ به بعد) باستاناد قول ابوالفضل تطبیق نام دوم را صحیح نمیداند. و آنرا گورستان کنار های هلمند میداند. ولی بطليموس جغرافی نگار معروف نیز در همین واقع جایی را بنام اوزاله Ozala در شمال غرب آرا کوزیا ذکر می‌کند. که با وجود مطالب روایت هیون تنگ و بطليموس نمیتوان بر قول ابوالفضل اعتقاد کرد.

هیون تنگ گوید که از هوواله چشمه ساری خیزد. و بچندین شعبه تقسیم می‌شود اقلیم آن سرد و دارای برف و ژاله است. مردم آن خوشدل و آزاده اند. در اصول جادوگری مهارتی دارند و تحریر و زبان ایشان نیز بادیگر مالک اختلاف دارد.

سوم موسیو فوشه نیز با تطبیق سنت مارت همنوشت: وی گوید چون هیون تنگ همراه یکی از پادشاهان افغانستان که در اطراف کشور خود

«هزاره در زبان فارسی معنی هزار است و چون چنگیز لشکریان خود را بدسته‌های هزار نفری تقسیم می‌کرد. بنا برین ابوالفضل نویسنده تاریخ اکبری چنین اظهار نموده است که این مردم کوهستانی. قسمتی از لشکریان چنگیزاند که در آن محل باقی ماند. تمام نویسنده‌گان بعد اوهم این مطلب را تکرار نموده اند. بدون اینکه از خود سوال کنند چگونه یک فوج هزاره نفره از لشکریان چنگیز در میان این کوههای سخت بحال خود و اگداشته اند و چگونه جمعیت کثیری را تشکیل داده اند این شکاکیت عالمانه موسیو فوشه، خیلی بجاست و ما نمیتوانیم در مقابل منطق مسلم تاریخی تنها بر روایت ضعیف و احتمال نا استوار ابوالفضل و پیروان او تکاکنیم . بنا بران باید قدری در اوراق تاریخ جستجو نموده و این نام را از نظر زبان شناسی نیز تجزیه و تحلیل کنیم در تاریخ کلمات و زبان شناسی به بسا الفاظ و اسمایی بر میخوریم که اساساً ریشه استوار و قدیمتری داشته و مردم از روی التباس بایک کلمه محدث دیگر، آنرا ازین ریشه مرده و اصالتش را از بین برده اند مثلاً در بین افغانان نام معروفی است (توریاس) یعنی شمشیر زن و شمشیر باز و این نام در کلمات تاریخی کشتریه اریایی و توروشکه (سنگریت) مطابق تاریخ کشمیر کلهنه و کتبه ویهند (کنار ابابین) و تورکش (خبرالبیان پیر روشن حدود ۹۵ه) ریشه های محکم دارد و در پشتوى کنونى نیز معلوم و موجود و مستعمل است و لی میرزايان دفاتر و بولگيان مستوفى خانه های قدیم این نام پشتوى معروف را طره بازو گاهی طور عباس نوشتن و اصالت آنرا آنقدر از اذهان زد و دند که اکنون املای بسیار مشروع و صحیح آن (طره باز) است ولی این چه معنی دارد و ریشه اش در فیلانژی چیست ابداً و اصلًا و جه معقولی ندارد.

باری کلمه هزاره نیز با چنین نظر محدود و غیر علمی بسب التباس آن با (هزاره) چنگیز دستخوشی مؤرخان قصیر النظر گردید در حالیکه این (نام) در تاریخ سوابق طولانی قبل از چنگیز دارد و دلایلی موجود است که این مردم در قرون متتمادی قبل از آن هم درین سرزمین ساکن بودند.

دلیل نخستین اینست که نام هزاره تنها برین سرزمین قلب افغانستان اطلاق فیشده بلکه در ماورای ابابین و دامنه‌های مهابن تا هری پور و ایست آباد و پکلی و کاغان، و سراشیبهای کوههای کشمیر و ادی معروفی موجود

موزخان این عصر هزاره های افغانستان را بنام اوغانی ستوده اند. و ایشان را اوغانی و حتی باملا کنونی افغانی نوشتند. اینک - اشارات مورخین:

- ۱- در پترز برگ کتابی بنام جامع التواریخ (غیر از جامع رشید الدین) تألیف ۷۰۵ ه مسحود بود که بنام سلطان غازی اهدأ شده و نسخه، موجوده تحریر ۹۷۱ هاست درین کتاب بارها هزاره و اوغانی و هزاره افغان و امیر مبارز الدین از اوغانیان و احوال اوغانیان و سیوغتمش افغانی آمده است.
- ۲- در مطلع سعدیں عبدالرزاق سمرقندی و قایع ۷۴۷ ه اوغان و جرمایی و هزاره خانه باوش آمده و در واقایع ۷۴۶ ه هزاره اوغانی و هزاره افغانی رابه اضافت و اضع می نویسد.
- ۳- در تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی هزاره اوغان و اوغانیان سورغتمش اوغانی و هزاره اوغان و احسام هزاره و امرای متعدد اوغانی و جرمائی ذکر می شوند که تاختن های ایشان در جنوب فارس تا شیراز میرسید و امرای آن سامان سالها بایشان درزد و خورد بودند تحقیق این مساله که این اوغانیان و جرماء و هزاره کیانند کار مقاله دیگریست و لی درینجا التزام و پیوستگی این نامها با همدیگر کم از کم نزدیکی و همکاری و از یکسو بودن این مردم را میرساند.

اکنون تجزیه نام هزاره را ملاحظه فرمائید:

این نام مانند اسمای بسیار معروف تاریخی دو جزو دارد:
هو+ زاره و اینکه هجای نخستین آن به ضم و هویوده از تلفظ چینی و یونانی آن پدیدار است.

هتو یا هو در اوستا، سو در سنسکریت ریشه قدیم همین هو=خو=خه = سه (پشتو) خهی و خوب (فارسی) است که نامها و صفات زیاد باین هو مصدر است مثلاً: هو بخت و هونامی بمعنی نیکبخت و نیکنامی در امالی خواجه عبدالله انصاری حدود (۴۸۰ه) در لهجه هر وی آمده است (طبقات الصوفیه خطی) در اوستا سه رکن آنین مزد یستا هومته و هوخته و هو رشته (گاتها ص ۷۵ و مزدیسنا و تأثیر آن و در ادب فارسی ص ۷۰۰) در پهلوی به ترتیب

گشته میزد تاهم مالیات عقب افتاده را وصول کند، و هم قدرت مرکزی را به قبایل اطراف نشان دهد. از هزاره جات نیز عبور کرده است. وی خصایص اقلیمی و زبان و اخلاق این مردم را یاد داشت مینماید. و حتی از قیافه، چنین این مردم هم اظهار تعجب میکند.

باين دليل موسیو فوشه اضافه مینماید: که از عصر هیون تسنگ بالاتر یعنی (۱۰۰۰) سال قبل، چون اسکندر از جنوب افغانستان بشمال آن ازین جبال میگذشت. مورخان اومی نویسنده که سکندر یکنوع مردم جدیدی را در انجا مشاهده کرد که از دیگران سرکش تر بودند. شرحی که کنت کورس. از خانهای گلی انها میدهد با آنچه امروز هر مسافری میتواند بچشم سر ببیند کاملاً تطبیق میشود. (قند ایرانی ص ۴۲۲)

تطبیق نام هزار: اکنون آنچه را هیون تسنگ بشکل هو. سا. له - Ho-Sa-La و بطیموس بشکل Ozal,a او رده بانام کنونی هزاره تطبیق میکیم. و ارنظر زبان شناسی نیز همین مقصد را روشن میسازیم. در تلفظ چینی و یونانی کلمه، فرقی نیست هردو سه سلایل دارند O-za-La-Ho-Sa-La که تبدیل س به زاو و به هود رفیلا لوژی مطرد است. و لام هم تا کنون به (ر) ابدال میگردد مانند دیوار = دیوال و دیوانه = لیونی. و دس و لسوده و صدها کلمه، دیگر آرایی که با بدال (ل=ر) تغییر شکل داده اند پس از نظر فیلالوژی هیچ بعدی ندارد. که هو . سا. له چین یا او زا - له یونانی هزاره کنونی باشد چون در همان قرن هفتم میلادی هیون تسنگ بسا از قبایل و بلاد افغانستان را بهمین نام های کنونی ایشان (منتهی به نهجه، چینی) ذکر میکند. و در جوار غزنی و هزاره اپو- کن (افغان) را نیز می آورد. بنا بر آن باید گفت که این هزارگان از همان عصر های قدیم از زمان اسکندر تاکنون در افغانستان ساکن بوده و قرنهای طولانی باهم زندگی داشته اند. اما این نام اگر از نظر فیلالوژی تحلیل گردد. نیز ریشهای کهن سالی را مقارن با زبان پشتو دارد. که نویسنده رای خود را بصورت ابتدائی (نه قطع و حتمی) در پیشگاه دانشمندان زبان شناس میگذارم و لی قبل از آن توجه شما را به چند کتاب تاریخ بعد از مغل و نزد یکتر به ی gammای چنگیز معطوف میدارم. که اغلب

سروه Hac stravah بود که جزو نخستین آن همان (هنو) در فارسی (خو) شد و جزو ثانی آن سروه هم شاید که با همان زره همراهش باشد. که جمعاً معنی آن (خوشدل) شود.

باری اگر کلمه هو-سا-له چینی و او-زا-له بطليموس جز سرزمین هزاره، کنونی مورد تطبیق نداشته و قرائن تاریخی نیز برین قضیه دلالت کند. پس درین تجزیه، لسانی نیز به حقیقت اقرب خواهد بود و هزاره معنی (خوشدل) را خواهد داشت.^(۱)

همنش، هوگیشن هوکنش بوده که در فارسی به پندر نیک و گفتار نیک و کردار نیک تعبیر شده و در پشتون نزدیک به اوستا هومننه و هوختنه و هور شده است در اوستا صفت جمشید (هورمک=خوب رمه) بود (و ندیدادص ۲۱۰) و در فارسی دری آهو بمعنی عیب است (آ=نانفی) هو (خوب) که جمعاً نا خواب و عیب باشد.

فردوسی گفت:

گر آهوست بر مرد موی سپید ترا ریش و سرگشت چون برگ بید
(شنهامه ج بیت ۲۶۴)

هو شنگ نام یکی از شاهان داستانی کویان مقدم بر زرتشت است که اصل اوستانی Haoc-Shyugha هتوشینگه بود (یشت ۵۹۱۵ ر. ۱۷۱۹) جزو اول آن هم همان (هو) است. پس بنا بر این عنونه اگر جزو اول نام هزاره راهم همین (هو=سه=خ=خوب) بدانیم. چون تلفظ قدیم آن هم باستاند هیون تسنگ و بطليموس (هو=او) بود. بعيد از قیاس نیست.

اما جزو دوم آن (رساله=زاله) چینی و یونانی همین (زاره) کنونی است. که در پشتون هم تاکنون بشکل (زره) موجود است بمعنی (دل قلب) که جمعاً هو ساله=هزاره باید هوزره یعنی خوشدل باشد. و این همان صفتی است، که هیون تسنگ به مردم هو-سا-له-داده است.

اما اینکه (زره) در السنه، کهن ریشه داشته و کلمه، تاریخی است که معنی آن تاکنون هم بهمان دأب قدیم در پشتون باقی مانده. نیز نظری در اسمای کهن دارد. و اصل آن در اوستازریته Zaretha بمعنی دل بود (فرهنگ نظام ۲۷۲) که در اکثر السنه آریایی همین ریشه درین کلمه وجود دارد مانند درار منی Sir در کردی Zar در بلوجی Zard در سریکلی Zard در شغنانی Zrad در سنگلچی Uzay و در منجی Zil (حاواشی برهان ۲ ر. ۸۷۳) و همین کلمه است که بقول پروفیسور هاگ جزو اول کلمه، زره تشت راهم تشکیل داده و نام یکی از پهلوانان بلخ زیر که یاتگار زریران بنام اوست در ابان یشت فقره (۱۱۲ ر. ۱۱۳) زری و اری است که کنون زره و ر (دلیر) گوئیم.

همچنان نام خروی قول کریستن سن (کیانیان ص ۲) در اصل اوستانی هنو

۱- قراریکه در کتاب قاموس بیروگرافی ملی (طبع پرهنگن اکفورد) ص ۱۹۴ جلد ۲ در شرح حال هنری جارج راوتی (۱۸۲۵-۱۸۰۶م) مینویسد وی کتابی را بنام تاریخ مینگ و هزاره افغانستان نوشته بود. بقول محمد کاشفری در دیوان الفاتحه الترك تالیف ۴۶۶ ه طبع استانبول ۱۲۲۳ه کلمه منک بکره اول بمعنی هزار است (ج ۳ ص ۲۶۶) و بار تولد نیز در جغرافیای تاریخی اصل نام هزاره را همین هزار اسم عدد فارسی و جمع آنرا هزاره جات (۱) پنداشته است. در کتب فارسی کلمه اولیع مینگ مغولی را به هزاره، کلان ترجمه کرده اند. در تاریخ هرات سیفی امراء هزاره و صده امده (ص ۱۶۳) و داود خواجه را در غزنی امیر این مردم شرده که بقول سیفی کافر بود و گوید. خیل خانه و هزاره و بازار اورا غارت کردند (ص ۵۹۷) و این پدید می آید که بعد از خروج مغلل کلمه مینگ-هزار-مغولی را بفارسی در آورده اند. و این اصطلاح جدید مورد اشتباه و انتباس با هزاره قدمی گردیده باشد که ما باوجود قدمت کلمه در آثار چینی و یونانی غیتوانیم، آنرا کلمه محدث عهد خروج چنگیزیان بدانیم.

(۱۶۲-۲) گوید بیست روز درین شهر باقی ماند و ازین برمی‌اید که هیون
تسنگ از وضع این شهر نیک آگاه بود.

کننگهم گوید- بقول ژولین نام سابق ویهند، یوداکه هنده بود و سنت مارتین
موقع آنرا در هند کنونی تعیین کرد. و چون در سنه ۹۶ هیون تسنگ آنرا دید
محیط شهر ۰۲۰ (۱/۲۱ میل) بود و دریای سند بطرف جنوب آن جریان
داشت و در کشور کین تو لو (گندهارا) واقع گشته و چوا را بارکده بزرگ
کالای تجارتی بود بنابر این مردم آن خیلی توانگر بودند.

و بهند بر سر راه بزرگ تجارتی هندو کابل و خراسان افتاده و شهر بزرگ
تجارتی بود چنانچه در عصر اسلامی بعد از سنه ۳۰۰ همین شهرت را
داشت و مولف گننام حد و دالعالی در سنه ۳۷۲ ه گوید: که کالای بازرگانی
هندي از مشک و گوهر و جامه های گرانبهای در آن تجارت شد و مسلمانان
در اندک بود و هم از راه دریای سند به اندوستان تجارت و کشتی رانی داشتی.
و بهند در تاریخ افغانستان بدین سبب اهمیت فراوان دارد. که چون
کابلشاهان از فتوحات صفاریان و غزنیان مسلمان شکست خورده و از کابل بر
آمدند پدینجا پنا آوردند.

و بهند پایتخت ثانوی ایشان گشت و بنا برین بوریحان بیرونی در کتاب
الهند و بهندرا بر غرب آب سند پایتخت قندهار (گندهارا) شمارد. که تا
پشاور چهارده فرسخ (هر فرسخ مساوی چهل میل) فاصله داشت و کلهنه مورخ
کشمیر در راجه ترنگینی آنرا بنام ایوده بهنده ذکر کرده و فرشته آنرا بتنهنه
نوشته است که با نامهای قدیم نزدیکی میرساند.

تا جائیکه از روی اسناد تاریخی ثابت است: لشکر کشی نخستین عرب از
راه کابل بر وادی گندهارا، لاہور نزدیک و بهند در سنه ۴۴ ه بوسیله مهلب بن
ابی صفره فارس الفرسان صورت گرفته که بلاذری آنرا شرح داده است و او
گوید چون بعد ازین در سنه ۱۵۲ ه= ۷۶۹ مسلمانان و بهند پایتخت قندهار را
فتح کردن بستانه قدیم آنرا بر کنند و بجای آن مزگتی ساختند و بوجب این
سند تاریخی باید گفت که نخستین سلطه اسلام و مسلمانان برین شهر در همین
سال (۱۵۲ ه) باشد که نخستین مسجد بر سرحد هند قدیم بنا شد و نوایی
حی علی الفلاح از آن بگوش مردم بت پرست آن شهر رسید ولی بعد ازین تا

ویهند

بر کنار راست اباسین و مجرای عظیم اندوس یعنی بر ساحل شمالی آن
بفاصله پنج میل از اتك و چهار میل در جنوب غربی قریه لاہور آثار باستانی
شهری موجود است که اکنون آنرا هندگو یند و بقاویای دیوارهای کهن و حصار
و دروازه های آن دیده میشود و لی روستایی بیش نیست و محدودی از
روستاییان پشتوزیان در آن زندگانی دارند و کشاور زانند. این شهر مخرب
باستانی در طول ۷۲ درجه و ۲۷ دقیقه شرقی و عرض ۳۴ درجه ۲ دقیقه
شمالی واقع است که جنرال کننگهم در جغرافیای قدیم هند (ص ۵۱) و هم
گز تصویب شمال غربی هند (ص ۱۵) آنرا همان ایبولیما Embolima مورخان اسکندر پنداشته و گویند که اکنون شکلی از همین نام در قریه امبر دو
میلی شمالی هند موجود است و در همین ایبولیما بود که اسکندر بر دریای
 Abbasin پل بست و به و ادی پنجاب طرف تکسلا گذشت و ازین بر می آید که
این شهر مهم در عصر اسکندر و بعد از آن در آغاز قرون مسیحی موجود بود و
ازین راه بسوی هند از دریای سند میگذشتند و معبر مشهور بود که اکنون معبر
آن بطرف جنوب هند در اتك واقع گردیده و این جای را از عصر جلال الدین
اکبر معبر قرار داده اند و در عصر انگلیسی پلی بر آن ساخته اند که گذرگاه
راه آهن و عراده هاست.

در عصر اسلامی چون مسلمانان بدین سرزمین رسیدند این شهریکه اکنون
آنرا هند گویند از طرف مورخان بنام ویهند نامیده شده و هنگامیکه هیونتسنگ
زایر چینی در اول دسمبر ۶۳ ه= ۱۵۲ م از راه ننگرهار بدین شهر رسید نام
آنرا- یو- تو- کیا- هن- چه U.T.O.KIA.HAN.CHA نوشته و ما
میدانیم که همین جهانگرد در راه بازگشت از هند بتاريخ ۲۵ دسمبر ۶۴۳ ه= ۲۳
از دریا سند به سواری فیل گذشت و طوریکه خودش درسی- یو- کی

رویهای گرد و لباس تکانه دارند گندم و برنج و غله جات و گوسفند و گاو در آن فراوانست ساکنان ویهند گوشت گوسفندان مرده را میخورند ولی از خوردن گوشت گاو محترزاند و باشه کابل چنگ کنند.

این روایت ادریسی مربوط به عصر غزنیان است که کابل را فتح کرده بودندو مردم ویهند با بقایای کابلشاہان در مقابل ایشان میجنگیدند و مراد ادریسی از شاه کابل پادشاہان غزنه و آل ناصر اند ویهند با این شهرت گذرگاه قدیم دریای سند بطرف هند بود. هنگامیکه لشکر کشایان از خاک افغانستان از راه های کتر و باجور با مجرای دریای کابل و یا خیبر میگذشت بدین بندر گاه میر سیدند و در آنجا بوسیله، کشتی یا فیل میگذشتند.

ولی بنظر می آید که در حدود ۶۰۰ هـ این شهر و بندرگاه مترك بود زیرا چنگیز به تعقیب خوارزمشاه از بندر دیگر بنام نیلاپ که در حدود ۲۰ میل جنوبی ویهند واقع بود گذشت و طوریکه در سیرت خوارزمشاه و تواریخ گوریند، افراد خانواده ولشکریان باقیمانده خوارزمشاه هم در آنجا غرق دریای فنا شدند.

چنین بنظر می آید که شهر تاریخی ویهند آخرین مراحل آبادی خوش را در زمان مقارن خروج چنگیز طی میکرده و بایغماه چنگیزی از بین رفته باشد زیرا بعد ازین گذرگاه اتک شهرت میابد و ویهند متدرجاً ازین میرود. و بقول کننگهم در جغرافیای قديم، نصف اين شهر را دریا سند می برد. که تاکنون از ریگهای کنارهای دریا سند درین موقع زرشویان مسکو کات قديم را میباشد و اين امر بر وسعت شهر دلالت دارد و بقایای دیوارها و باروهای قديم شهر تاکنون درین بناهای جديده قريه هند باقیست.

در سنه ۱۹۲۴ هـ هيت باستان شناسی هند موقع شهر قديم ویهند را ديده و چنین راپور دادند. که اين همان شهر است که مور خان اسکندر و دیگران آنرا باب الهند شمرده اند. و شعاع محیط شهر قديم آن تا دو میل میرسيد و محیط دیوار آن ۱۴۰۰ گز است و بر میانه هر ضلع مربع آن يك دروازه داشت که جمله چهارده شود. ولی اکنون دروازه، جنوبی آن بکلی نا پدید است. در حالیکه آثار و علایم در های ثالثه دیگر مشهود است و در دیوارهای حصار و بنیادهای آن مصالح ساختمانی قديم دیده میشود و دروازه های آن از اجرهای

عصر سبکتگین در دست حکمرانان محلی باقی بود.
و مسعودی در حدود ۵۳۰-۹۱۵ هـ گوید: که پادشاه القندهار (گندهارا) بنام جهج (چچ) برویهند حکم میراند. که نام چچ تا اکنون بر ضلع هزاره کنار شرقی دریای سند و متصل و یهند بشکل چچ هزاره اطلاق میشود مقدسی در احسن التقاسیم (ص. ۴۸۰) گوید: که ویهند قصبه بزرگ تر از منصورة است و بستانهای تازه و خرم فراوان دارد و انهر و اشجار و میوه ها و نعم و نرخهای ارزان آن مشهور بود و حتی سه من عسل را بدر همی فروختندی و نان و شیر آنرا برین قیاس باید کرد.

درختان جوز و بادام و خرما و کیله اطراف شهر را احاطه کرده بود و هوای گرم داشت، بناهای آن ازین خرما و چوب بود. که خطر حریق همواره در آند بودی در عصر غزنیان که رفت و آمد لشکری و تجارتی بسوی هند بسیار و ویهندهم برشهره آن واقع بود این شهر را مورخان و جغرافیانویسان آن عصر فراوان یاد کنند و البیرونی در کتاب الهند و قانون مسعودی از آن ذکر ها دارد و در کتاب الجماهر (ص. ۲۳۶) گوید که آب سند بر ویهند قصبه قندهار گذرد. و چون درینجا از ریگ از زر شویی غایبند پس انرا نهر الهذهب (دریاچه طلا) گویند.

ویهند در ازمنه مقارن ظهور اسلام در دست کابلشاہان بود و چون این مردم آینین بودایی و برهمنی داشته اند پس میتوان گفت که مردم ویهندنیز متدين بهمین کیش بوده اند و چون در سنه ۱۵۲ هـ مسلمانان بت شکن بدین شهر رسیده اند بتکده بودایی را از بین برده مزکت را بکیش اسلامی ساخته باشند. از همین وقت بعد است که رسوم و ادب اسلامی با فرهنگ و ثقافت عربی درین شهر رواج یافته و رفت و آمد مردم خراسان با آن جاری بوده است.

انچه مور خان قديم در باره ویهند نوشته اند به مختصرا آن در بالا اشاره شد ولی اين شهر نزد جغرافيا نگاران ما بعد نيز شهرتی داشت چنانچه رشیدالدین وزیر آنرا بنام مغولی قره چنگ یاد کرده و پیش از و شریف الادریسی در سنه ۵۴۹ هـ در کتاب نزهتمنشاق گفته بود: که پایتخت قندهار (گندهارا) شهری بزرگست و پر نفووس که مردم آن ریشهای دراز دارند و بدان مشهور اند.

«۲۰»

واره

از کلمات مهم تاریخی که میتوان آنرا از ریشه بسی از الفاظ آریایی قدیم پنداشته (واره) است که باین نام از طرف یا Yama اساس اولین مدنیت و آبادانی نهاده شده بود چون این کلمه در السنده، مهمه آریایی و تاریخ کشور ما اهمیت بسزائی دارد بنابر آن میخواهیم پاره یی از معلومات لسانی و تاریخی را که درین باره فراهم آورده ام درین مقاله تقديم خوانندگان گرامی خویش گردانم.

متن مهم و اولین کتابیکه درین باره با معلومات میدهد حصه وندیداد کتاب اوستاست که شرح بسیار دقیق و مفیدی را حاوی است و حتی جزویات نقشه تعمیر این عمران تاریخی بخدي راهم میتوان از آن بدست آورد این پارچه، تاریخی و نداید در تاریخ عمران و آبادانی کشور و ثیقه، محکم و مهمی است و میتوان از ملاحظه آن به فکر عمرانی اسلام پی برد. و تاریخ مدنیت این سرزمین را از آن آغاز کرد.

و ندیداد گرید: که آهو ره مزدا به یما امر داد تا (واره) را تعمیر کند.
که هر ضلع آن باندازه طول یک میدان اسپ دوانی باشد و آتش درخشان و یک یک جوره از نسل های گاو و گوسفند، سگ و پرندگان و غیره را در آن جای بدهد. و تخم های درختان بلند و میوه های خوشبو را در آن بپروراند، و آدمان کوزیشت و دیوانه و تبل و بدخوا و دروغگو و حاسد و مبروص و خراب دندان و معیوب را در آن جای ندهد.

در واره باید آب روان به طول یک هاتره (تخمیناً یک میل) جاری باشد و چمنهای سر سبز و خرمی را دارا باشد و در حصه، بزرگ این آبادانی باید شش جاده در حصه، وسط کشیده شود و سه جاده فرعی کوچکی هم در حصه های

کوچک پخته بناشده و بقیه دیوار بحالت ویران موجود است.

در سنه ۱۸۹۶ از دیوار یک چاهی در هند سنگ نبیشه بی را به قطع ۲۵.۱۶ انج یافتند که اکنون در موزه پشاور موجود است.

برین سنگ چنین نوشته اند: «بناهذالبر الفقيه ابو جعفر محمد بن عبدالجبار محمد الجوز جانی فی ذی القعده سنه اثنی و ثمانين اربعما» من هجرة النبي عليه السلام».

ازین سنگ نبیشه توان در یافت که در حدود (۴۸۲هـ) زبان و ادب عربی برین شهر نیک چیره گشته بود و هم مردم و علمای شهر های خراسان در آن سکونت داشته اند. زیرا فقیه محمد از فقیهان جوز جان شمال افغانستان بود. نکته، دیگریکه ازین سنگ نبیشه استنباط توانکرد اینست که درین وقت آثار فرهنگ قدیم هندی از شهر ویهند رخت برسته و بجای آن فرهنگ عربی و خراسانی ایستاده بوده. زیرا این سنگ نبیشه تنها بزبان عربی و خط نیمه کوفی نوشته شده در حالیکه یک سنگ نبیشه سال ۲۴۳هـ را بزبان و رسم الخط یافته اند. که بقا و حیات کلتور قدیم و زبان و رسم الخط سنسکریت را درین سرزمین در اواسط قرن سوم هجری غایبندگی میکند.

کلمه عصر بودایی است که پسانتر ازان اسمای بهار و نوبهار میزاید.^(۱)
برخی از محققین تاریخ را عقیده برین است که اصلاً این معبد از مراکز دینی بودایی است ولی وقتیکه به دوره مدنیت اوستا رجوع میکنیم پیدا می آید که بیرق های بلند بخدی زیبا و آتش فروزان را باستنا دمن اوستا یا فرخنده در آنجا برقرار داشته بود و زردشت هم آئین خود را از آنجا فروغ داد.

پس احتمال اقرب گفته میتوانیم که واره اوستایی بعد از انحلال دیانت زردشت به وهار بودانی تحويل شده و این کلمه در دیانت بودا آنقدر نفوذ یافته بود، که اکثر معابد خودرا پیروان بودا و هار میگفتند و بر آن بیرقهای سرخ را به تقلید وهار بخدی بر افراشته بودند.

بلاذری مورخ معروف عرب در حدود (۲۴۷ هـ) در اوقات فتوحات عرب در حوضه های سند ه بسی ازین وهار های تقليیدی را روایت میکند که به بیرقهای سرخ مزین بودند.^(۲)

خلاصه درین مسأله که وهار بلخ آتشکده، زردشتی بوده و پسان بتکده بودانی شده شکی نیست و اغلب محققین تاریخ هم قبول کرده و مستشرق معروف زخاو هم (نوبهار) را (نوبهار) بودایی میداند.^(۳)

در قرن ششم مسیحی وقتیکه هیوان تنگ سیاح چینی به بلخ می آید این معبد را بنام نا او اوریها را ضبط میکند. که کانون بودانیت آنوقت شمرده میشود.^(۴)

و بتکده، معروفی بود که در اوقات وصول فاتحین عرب این نام را تیمنا در سند هم بر بسی از معابد بودانی اطلاق میکردن: و نوبهار میگفتند این مقصد را طوریکه بلاذری گفته است مولف چچ نامه نیز به آن اشارت میکند و بت خانه های نوبهار را در سند هم نشان میدهد.^(۵)

مورخین اسلام هم ذکری از نوبهار دارند المسعودی گوید: عمارت نوبهار، پخته و متین و بلند است بیرق های سبز آن بر فراز نیز افراشته است و از

دیگران تمدید گردد که جاده های کلان آن ظرفیت سکنای هزار مرد و هزار زن داشته و در جاده های کوچک هم (۶۰۰) نفر بنگجد این شهر باید که دارای یک دروازه و یک کلکین باشد.

یا امریزدان را بجای آورد و از گل واره یی را که امرشده بود بساخت و در آنجا مسکنی را آراست که صحن و یک بالاخانه و صالون (دالان) داشت و نسل انسان و حیوانات و درختان و پرندگان را در آنجا پرورید.^(۶)

باین گونه (واره)، یا در بخدی تعمیر و اساس اولین مدنیت گذاشته میشود و این عمران تاریخی در ادوار دیگر هم شهرتی دارد و نام آن هم به مرور دهور تحول میکند و تا اکنون هم این نام زنده و برقرار و بقایای واره تاریخی در بلخ بصورت تلهای خاک غایبان است که مادر سطور ذیل شرح این تحولات تاریخی را تا جایی که بتوانیم مینویسیم: واره، تاریخی یا، پسانتر کانون دیانت زردشت گردید و یکی از فرزندان سه گانه زردشت که یورو تاد نره ناما داشت به تولای این معبد منصوب گردید او را مستولی واره خلادی lord of the xara Imorta میگفتند.^(۷)

کلمه (واره) که نام این تعمیر تاریخی و پسانتر معبد معروف زردشتی در بخدی بود. درین آریاییهای باختر و هندی آنقدر شهرت کرد که در اکثرالسنن نزد آریا ریشه دوانید تا اکنون هم محفوظ است در زبان سنسکرت به معانی تقریبی و شاید مجاری کلمات زیادی ازین ریشه موجود است، var محوطه، جای، ستی گاه هندوان واره ریع یک شهر مسکن طبقات مختلف واری صحی احاطه، دربار باغ^(۸) کلماتی است که باین ریشه بر میگردد و چند قرن بعدتر در عصر دیانت بودا کلمه هار از این ریشه نشست میکند زیرا از ریحان دین زردشت بخدی ما را دیانت بود افرا میگیرد و معبداین کانون بزرگ زردشتی مرکز مهم بودانیت میشود.

این تجدید و تحول دیانت آتشکده معروف بخدی را به معبد و بتکده بودانی تبدیل میکند و (واره) اوستایی به وهار بودایی تحويل میشود، و همین

۱- وندیدا، فرگرد ۲- حصه ۲ فقره ۲۱ تا ۴۳.

۲- اوستاچ ۲۱- از حراش دارمستر.

۳- قاموس هندی ص ۷۶۱.

۱- تعلقات هند و عرب ص ۱۱۲.

۲- فتوح البلدان بلاذری ص ۴۳۷.

۳- رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران از برآوند ج ۲۵۹ و مقدمه کتاب الهند ص ۳۱.

۴- اسکلوبیدی اسلام ج ۱ ص ۶۶۴.

۵- چچ نامه ترجمه الیت ج ۱ ص ۱۵۰.

تفصیل و تحریل کلمات همواره ابدال حروف مشترک و قریب المخرج به یکدیگر امر مطرد دو اساسی است.

و همواره ابدال می پذیرد پس واره اوستایی و وار سنسکریت باره و وهار بودایی باید بهار شده باشد اگریه ادب زبان دری نظری بیندازیم اسناد زیادی موجود است که بهار را به صورت تقریبی و مجازی معنی بتکده ضبط کرده اند چون واره اوستا اولاً معبد آتش پرستی و بعد از آن بتکده بودایی بود بنابر آن هر بتکده را وهارو بعد از آن بهار گفته شمس فخری گوید:

رسید موسم نوروز کز نسیم بهار
شود بسانین اراسته بسان بهار

فرالاوی راست:

نه همچون رخ خربت گل بهار
نه چون تویه نیکویی بت بهار

نظامی گفت:

بهار دل افزور در بلخ بود	کزوسرخ گل را دهان تلغ بود
منصور رازی مفهوم بتکده را در بهار تصریح میکندر انجا که گوید:	
بهار بتنانست و محراب خوبی	برسروی دلا رام و زلفین دلبر

همچنان فرخی راست:

هنگام خزان است و چمن را بدر اندر
نو نو زیست زرین هرسوی بهاریست

هموراست:

چنین شهر شهر و بدو اندرون سرای سرای
چه کاخ کاخ و بدو اندرون بهار بهار

باینظور کلمه بهار در ادب زبان معنی بتکده مذکور افتاده به همان واره و وهار تاریخی می پیوندد که شاید معنی حقیقی آن در اصل زبان اوستا حصار و قلعه و اشبا و نظایر آن بوده و پسانتر معنی بتکده بصورت مجازه به آن راه یافته باشد. شکل دیگر این کلمه اوستایی تا کنون در پارسی بصورت باره و بارو پشتو باره-باره موجود است که در پارسی حصار و قلعه را می گفته شد چنانچه خاقانی گوید:

فاضله های بعید بنظر می آید.^(۱)

ابن فقیه همدانی مینویسد: که نوبهار را برمکی هابنا کرده اند. اینها بت پرستند و این معبد را در مقابل معبد قریش پیاداشته اند یک گنبد (اشب) آن صد گزبلند و هم صد گز فراخی دارد و هم در اطراف آن (۳۶۰.) اطاق متولی ها آبادان است که مهتر آنها برمکا نامدار شاهان چین و کابل بدیانت اینها گرویده اند و بت بزرگ اینجا را می پرستند.^(۲)

یاقوت حموی جغرافیه نگار و مورخ معروف مینویسد: برمکیان همواره در بلخ معزز بودند آبادانی های نوبهار به این طایفه تعلق داشت و به چهار سوی این معبد بتها وجود داشت.

چون در موسم بهار هرسال مردم انجا گلهای بهاری را بین معبد نثار میکردند آنرا نوبهار نامیدند برقهای بلند این معبد از بلخ در ترمذ دیده می شد و شاهان چین و کابل آنرا می پرستیدند.^(۳)

قزوینی راجع به نوبهار نگاشته است که عمارت نوبهار بلخ از بزرگترین بتکده هاست که به ابریشم و جواهر گرانبهانی آنرا تزئین کرده اند صد گز بلندی صد گز پهناهی دارد تولای اصلی این معبد با برمکی هاست.^(۴)

ازین روایات مورخین و جغرافیون اسلامی نیز پدید میگردد که نوبهار بلخ در اوایل دوره اسلامی شهرتی داشت و شاید همان واره اوستایی مبور دهور از بین رفته و بقول یاقوت بعد ها باز از طرف برمکیان مجدداً تعمیر و نو واره=نوبهارا نوبهار نامیده شده باشد.

درین مقاله مقصد نویسنده عاجذ کتاب تاریخ و حوادث چندین هزار ساله این بنای تاریخی نیست، بلکه وجهه، تدقیق و کنجدکاوی من جنبه لغوی نام این بناست که از گاره به وهار او اخیراً به بهار تبدیل شده و شرحیکه دریالانوشتمن بنابر ضرورتی اپت که باید خوانندگان محترم را معلومات اختصاری از نوشه های مورخین در اطراف این بنادر دست باشد. کسانیکه به تاریخ السنده و زبان شناسی اشنایی دارند میفهمند که در

۱- مدرج النسب ج ۴ ص ۴۸.

۲- کتاب البلدان ص ۲۲۳.

۳- معجم البلدان ج ۸ ص ۲۲۱.

۴- آثار البلاط قزوینی ص ۲۲۱.

۲۱

غرسستان

ولایت معروف در قلب کشور

نامهای بلاد و اماکن افغانستان قدیم و خراسان را در ازمنه، قبل از اسلام منابع یونانی و ارمنی و چینی و هندی ضبط کرده اند ولی جغرافیانویسان یا جهانگران هر ملتی آنرا مطابق قواعد و ادای زیانهای خودنوشته اند که درینگونه اسماء، تلفظ و ادای بومی این کلمات معتبرتر و اصیلترخواهد بود مثلاً نام پشتون در ویداو و منابع هندی پکت و در منابع یونانی پکت و پکتیکا پکتوس آمده که صورت صحیح و مقامی آن پشت و پخت و پختیاست زیرا هندیان صوت سین باخ را کها ادا، کنند و خانرا (کهان) گویند و خانپور در هندکاپور شده اما یونانیان همین صوت را به (گ) مجرد مطابق ادای خود ضبط کرده اند زیرا ادای صوت شین که بین (ش) و (خ) است بر آنها مشکل بودو بنابرین ماباید اکنون پختیا بتوصیم نه پکتیا مثلی که پکتیای یونانی را با ختر گوئیم و این اصولی تر است.

برهمن اساس کلمه (غرا) پشتون که اکنون هم زنده و مستعمل است از زمان قدیم در نامهای بلاد و اماکن و قبایل و اشخاص این سرزمین ریشه دارد که در سنسکریت گیری و بقول توماسچک در فرس قدیم گر بود. و در خورده اوستاوهوم پشت بشکل (گیری) آمده است و حتی قرار تحقیقاتیکه دانشمندان اروپا در کتبه های مکشفه زیانهای بابلی و اشور کرده اند همین کلمه گر بمعنى کوه چهار هزار سال قبل از میلاد در الفبای سومری علامت خاصی داشته و بقول عالم انگلیسی دربور در ابتدا به معنی کوه بود و بعداً پهنایت اینکه سرزمین سومریان کوهستانی بود تعمیماً معنی مملکت را هم یافته بود (مجله

صد باره بر آوردنند بهتر صدباره زیاره سکندر به عقیده برخی از مدفینین جز و اخر کلمه (دیوار) پارسی یعنی (وار) هم ازین ریشه است و در زیان پشتون باره دیوار سنگی مشابه به حصار و بندسنگی آب است و هکذا دیوار سنگی است که بر دورا دور کشت و اغل حیوانات سازند درین لفت هم همان معنی قدیم باریشه های کهن موجود است (و) موافق اصول مسلم فیلانژی به (ب) تبدیل گردیده خوشحال خان گوید:

کم زره دی وار کاژیه قرار کره

مات دی د پند دباری بندونه

رحمن بابا گوید: باره و تره و رهله زراعت کره.

اکنون در پرتو این شرح تاریخی و لغوی اشکال این کلمه کهن را درالسنده آریائی ذیلاً می بینیم:

اوستا واره، وار	vara	حصار یا در بخدی
سنسرکریت-وار	var	محوطه بین دیوار
سنسرکریت-واری	vari	صحن دربار باغ محیط
بودانی وهار	vahar	معبد، بتکده
پارسی-باره	Baroh	حصار، قلعه
پارسی- جز و اثر کلمه دیوار (وار)	Var	انگلیسی- وال Wall (دیوار)

پشتون-باره یا باره Barah بند، حصار، دیوار سنگی

آریایی که به مرور از منه بر آن وقوع یافته و از حیث معنی و لفظ تغیری بدان وارد آمده ولی در همه جا و تمام موارد شکلی متناسب بصورت قدیم یافته و از حیث معنی هم بسیار دور نرفته است ناگفته غاند که نو-بهار تا کنون همدر بلخ و مزار زنده مانده و دروازه جنوبی مخروبه بلخ را تاکنون (دوازه نوبهار) میگویند و در حدود ۱۰۰۶ ه که هنوز شهر بلخ معمور و مسکون بود شش دروازه داشت و یکی از آن شش (نوبهار) نامیده میشد که آنرا دروازه (سلطان احمد یا دروازه بابه رقو) هم میگفتند این مقصد را محمد صالح ورسجی در ساله مزادت بلخ ص ۵۵ تصویر میکند.

این املا حتی در کتب عربی هم بعضاً بجای مانده و لیسترنج در جغرافیای سرزمین های خلافت آنرا نقل کرده است.

علاوه بر نسخ خطی طبقات ناصری این کلمه در نسخ خطی تاریخنامه هرات که آنرا سیفی هروی در ناف خراسان یعنی هرات نزدیک به عصر منهاج السراج نوشته نیز غرجستان بجای غرجستان مکرر دیده میشود. که در نسخه مطبوع کلکته هم چنین طبع شده است. و این هم دلیلی است که مردم خراسان انجای را (غرجستان) گفتندی.

ولایت غرجستان از مراکز باستانی ادب و مدنیت و فرهنگ افغانستان بود. که حکمرانان آنرا (شار) می نامیدند و طوریکه مارکوارت در ایرانشهر می نویسد: شار و شیر و شاه و شهر همه از ریشه، قدیم کشتريه = (کس تو پشتون، یعنی شمشیریاز) آمده اند. که شیر لقب دودمانی حکمداران بامیان بود.

شاران غرجستان در عصر اسلامی تا دوره غزنیان باقی بوده اند. و با خاندان شاهان غزنیه مودت یا مقابله داشتند. چنانچه مؤرخان دوره غزنی مانند العتبی در تاریخ یمنی و ابوالفضل بیهقی و گردیزی و غیره ازین دودمان ذکرها دارند. و در وقایع دوره، سامانیان نیز نامی ازین شاهان برده می شود. والعتبی در وقایع ۶۰۴ هـ شار ابونصر محمد بن اسد و فرزندش شاه محمد را نام برد و گوید: که ایشان مردمی فاضل و دانشمند بودند، و دربار ابونصر شار مرجع دانشمندان بود، که از اقصی بلاد پیش او می آمدند.

شاران غرجستان در مرکز حکمرانی خود که بقول مؤلف حدودالعالم و یاقوت و دیگر جغرافیا نگاران نام آن بشین بود. و موسی خورنی هم در جغرافی ارمنی خویش در کوست خراسان بنام بژین ذکر کرده بسر می بردن و این شهر پایتخت غرجستان بود که برخی از نویسنده گان املای آن را بغلط نشین ضبط کرده اند. ناصر خسرو قبادیانی گوید:

ایستاده به بامیان شیری پنشته بعرز در بشین شاری
تا جانیکه معلوم است شکل صحیح کلمه در زیان اوستایی هم غرجستان بوده و اگر ما به قام متون قدیم رجوع کنیم اصالت همین شکل را در می یابیم: پس بهتر است آنرا به املای اصیل مقامی آن غرجستان بتویسیم، نه گفتند.

روزگارنو طبع لندن).

در افغانستان نامهای غور، غرچه، غلچه، غلجنی، گردیز، گیریشک از اشکال مختلف این کلمه نایینه گی میکنند. و یکی از همین نامه کلمه مغستان است. که جغرافیا نویسان و مؤرخان عرب آنرا مطابق قواعد تعریب به اشکال غرجستان یا غرجستان یا غرج الشار در آوردند. و بعد از آن نویسنده گان فارسی هم شکل اصیل آنرا که غرجستان بود متروک قرار دادند. و به تقلید عرب آنرا غرجستان نوشتند. چنانکه عربها کلمات گرم سیر و سردسیر را به جروم و صرورد تعریب کردند. و بعد از آن اصطلاح جروم تا عصر غوریان هم در فارسی و حتی پشتون مروج بود.

غرجستان از ولایات باستانی کشور ما است که به سمت غرب آن هرات و مرورد و به شرق آن غور بود، و شمالاً به میمنه و مرو رود و جنوبیاً نواحی غزنه و غور پیوسته بود. و به قول مقدسی و یاقوت غرج با غرش یعنی کوه است. که حکمران آنرا غرج الشار یا ملک الفرجه نامیده اند.

البشاری تصویب کرده، که غرج الشار یعنی (جبال الملک) باشد. و یاقوت ابن بیت بعتری شاعر عرب را برای این نامها نظیر آورده است:

بالغرش او بالغور من رهط اروم مجد ساندنه الفروع
گفتم که شکل اصیل کلمه غرجستانست. و باید اکنون آنرا به اشکال مغرب آن نگیریم. و اجدا دو گذشتگان ما هم این کار را نکرده اند و شکل اصیل آنرا حفظ کرده اند.

مثلاً مورخ غور منهاج سراج جوزجانی که از مردم همین سرزمین بود و حتماً تلفظ و ادای بومی مردم را شنیده بود. در طبقات ناصری این نام را صریحاً غرجستان نویسد که در نسخ خطی آن بنظر می آید. و حتی منهاج سراج در طبقه ۲۳ کتاب خود این نام را در موردی غیر از غرجستان معروف بین هرات و غزنه به مفهوم مطلق کوهستان در حدود سمرقند هم استعمال کرده و گوید: «تا او را در حدود جاب و قصبه، کیکرب که غرجستان و کوهپایه سمرقند است بگرفت...» و ازین پدید می آید. که خود اهالی بومی خراسان و غرجستان ناحیت خود را غرجستان می نامیدند. و حتی هر جای کوهستانی را هم غرجستان می گفتند.

غرجستان یا غرستان مغرب. ولی اگر در ادبیات یا متون قدیم این کلمات مغرب را استعمال کرده باشند، آنرا بر حال خود بگذاریم.

«۲۲»

مناطق جنوبی غور

از مناطق کوهستانی که در قلب وطن ما واقع است، و از نقطه، نظر تاریخ اهمیت بسزایی دارد، کوهسار غور است که بمعنی اعم تاریخی خوش شمالاً به کوه بابا و بامیان و جنوباً به روزگان و تیری و دهراوت و زمیندار موجوده می‌پیوندد، و در شرق آن اجرستان (وجیرستان تاریخی) و غزنی واقع است، و حدود غربی آن هم فراه و اسفزار و وادی های سرسبز بادگیس و هرات است.

این مناطق کوهستانی که پرورشگاه آل شنسپ و ملوک الجبال بود از حدود (۴۰۰ هـ) که زمان حکمداری سلاطین بزرگ آل سبکتگین ناصر باشد. تا حدود (۶۰۰ هـ) در مدت دو قرن مردان ناموری را بوجود آورد که شاهنشاهی بزرگ غوریان را در وسط آسیا تشکیل دادند. و مدت دو قرن سلطنت افغانستان و هندوستان در دست آنها ماند و آثار جاویدی را از خوش به یادگار گذاشتند.

در جنوب کوهپایه های غور مناطق است که مؤرخان آل شنسپ و دیگران همواره ذکر آن را کرده اند. و مرا در سالهای گذشته بدانسو سیری و سفری روی داد. این مناطق به دوران سلطنت آل شنسپ پرورشگاه رجال نامدار و بزرگی بود و هم بهره، بسته بی از مدنیت و عمران داشته است. چون وجود این اسماء و مناطق کهن بر مطالعه کننده گان کتب تاریخی آن دوره پوشیده است. بنابران خواستم موجودیت و موقعیت کنونی آن مناطق را در سایه معلومات تاریخی اندیین مقالات روشن گردانم:

در نشیب های آخرین جنوبی غور یک سلسله کوهسار است که در طرف شرق وادی روزگان و دره های مربوط آنرا تشکیل میدهد. و دریاچه بی از آن بر می آید که وادی روزگان را سیراب کرده و از کوه و کمر و مجاری تنگ کوهسار میگذرد و در دامنه جنوبی آن کوهسار وادی سرسبز و شاداب

قندھار و گرمسیر همان (جروم) عرب است که البلاذری در فتوحات مسلمانان ذکر کرده اما در مشان تاکنون به همین نام موجود و مربوط است به زمیندار و روزگان از همه مشهورتر و مرکز حکومت کلان است و در آن منطقه در بسی از جایها آثار قلاع و عمر انات قدیم پدیدار است. من در سفر خود یک و نیم کروه دورتر از مرکز روزگان در دره شالی سنگی را یافتم که دارای کتیبه به خط کوفی عربی و یک دو سطر خط پهلوی (به گمان اغلب) بوده است. متاسفانه یک حصه، مهم خط کوفی در نتیجه، شکافت سنگ از بین رفت و فقط کلمات (الله) خوانده می شود ولی به اندازه، یک و نیم سطر خط دیگر که به گمان اغلب من پهلوی باشد بر آن سنگ مانده است. چون خطوط مذکور بر جستگی نداشته و کندگی آن هم خوب نبود. ممکن است برخی از آن در اثر حوادث طبیعی از بین رفته باشد.

گزیو:

مردم آنرا گیزو به کسر اول و فتحه ماقبل آخر خوانند. و دفتریان گزاب نویسنده و مژرخان آنرا (گزیو) ضبط کرده اند. این منطقه، کوهستانی به طرف شمال غربی روزگان واقع است و در بین آن دریای هیرمند می گذرد. و دارای دره های صعب المرور و جنگل های وسیع ارچه و چنار و غیره درختان کوهی است. گزیو در بین کوههای شامخ به دو طرف دریای هیرمند واقع گشته و از آن سبب هوای تابستانی آن گرم است ولی در زمستان برف زیاد می گیرد. شرکهنه، گزیو که در بین مژرخان مشهور است و وقتی مطاف منهاج جوزجانی بود نیز در وادی بین این کوههای سار واقع بود و تاکنون آثار باقیه، آن غایان است گزیو اکنون حاکم نشین مربوط ولایت روزگان است و پشم روغن زیاد دارد.

گزیو در عهد آل شنسب شهرتی داشت و به سال (۶۱۸ ه) مقر حکمداری ملکزاده ناصر الدین ابوبکر یکی از شهزاده گان غور بود و منهاج سراج مؤلف طبقات ناصری را همدرین سال گذری به گزیو افتاده بود و خدمت ملک موصوف را دریافتند^(۱) وی از گزیو به تران رفت و از آنجا به غور بازگشت.

۱- طبقات ناصری طبقه ۱۷.

(تیری) و دره، دروشن یا دره، یاد را فشان است. که درینجا همان دریاچه فیاض به نام رود تیری یاد می شود و طول این وادی سرسیز در حدود (۵۰) کروه است. این دریاچه غرباً به دهراوت^(۲) می گذرد و وادی حاصلخیز آنرا در طول تقریباً (۴۰) کروه سیرآب می کند و به دریای هیرمند می ریزد. این وادی های سرسیز و شاداب که دارای آب و هوای گوارا است در مناطق بلند شمالی قندھار واقع است که فاصله، تیری از قندھار در حدود (۴۰) کروه است و از تیری تا روزگان جاده، صعب المرور کوهستانی به طول (۳۰) کروه واقع است و فاصله، دهراوت از تیری نیز به همین اندازه است. مناطق تاریخی که درین وادی های شاداب افتاده در سطور آینده از مشرق گرفته یک یک تفصیل می گردد.

روزگان:

وادی روزگان که سلاسل جبال بلند آنرا احاطه کرده در زمستان سرد و برف گیر است. ولی در تابستان هوای آن نسبتاً گرم است روزگان دره های پوره سرد سیری دارد. که با جرستان (وجیرستان تاریخی) منتهی می گردد و جیرستان از مناطق سردسیر (صعود عرب) به شمار می آید.

به دوران سلطنت غزنیان و غوریان وجیرستان شهرتی به سزا داشت و مرکز ثقل اداره روزگان بدانسوی بود. منهاج سراج در موارد متعدد این منطقه، تاریخی را ذکر میکند ولی (روزگان) که میرزا یان اورزگان نویسنده نیز شهرتی داشت و طوری که مؤرخ مذکور اشارت می کند. در حیات سلطان غیاث الدین بست و وجیر و گرمسیر و درمشان و روزگان و غزنین از اقطاع ملک الحاجی علاء الدین محمد بن ابی علی بود است.^(۲)

وجیر همین اجرستان موجود است که مربوط است به حکومت کلان روزگان

۱- از شنبden نام دهراوت و این دریاچه فیاض به همان (هراتی) تاریخی پی برده میشود که برخی از دانشمندان آنرا ارگنداب کنونی پنداشته اند. شاید مقصد همین دریاچه باشد. که ناحیت های وسیعی را سیراب و سرسیز می سازد. و از نام کنونی دهراوت نیز همان هراتی باستانی استشام می گردد.

۲- طبقات ناصری. طبقه ۱۷ ذکر علاء الدین محمد.

تمران: به کسر اول سکون دوم ناحیتی است معروف که به ضرف غرب گزیو و تمازن افتاد و از راه دره های دهراوت به آنجا روند. دریای هیرمند از تمran می گذرد و دریاچه کوچک تمran هم با آب کجران پیوسته به هیرمند می ریزد اما هیرمند به طرف جنوب غرب از دره های تنگ گذشته و به دهراوت می رسد. تمran و کجران متصل یکدیگر است و پوره در ناحیت جنوبی غور واقع آند. تمran پیش از سلطنت غزنویان و غوریان شهرت داشت. و مؤلف حدود العالم آنرا از ناحیت های خراسان می شمارد و گوید: که تمran و تمازان دو ناحیتی است به حدود ریاط کروان نزدیک اندر کوهها و مهتر ایشان را تمran قزند و فمازان قزند خوانند.^(۱)

طوری که پیشتر گفته‌یم مژرخ بصیر ما منهاج سراج جوزجانی در سال ۶۶۸ هـ این ناحیت‌ها را دیده بود. وی ناحیت تمran را در ردیف گزیو می نویسد و بعد از آنکه در گزیو تمran به دریار ملکزاده ناصرالدین میرسد از راه تمran به غور باز می گردد.

منهاج سراج گوید که یکی از پنج پاره کوه بزرگ غور که (اسک یا دراشک یا ورشک) نام دارد در تمran واقع است که عظمت و رفعت آن زیادت از همین بلاد غور است و بلاد تمran در شعاب و اطراف آن کوه است.^(۲) از ملاحظه وضعیت کنونی تمran نیز آشکار می شود که درین ناحیت وسیع کوهستانی بلاد و شهرهای موجود بوده، زیرا در موقع متعدد آن ناحیت آثار و علایم قلاع کهن دیده می‌شود. تمانیان در دوران سلطنت غوریان شهرتی به سزا داشتند.

از بین آنها رجال بزرگ لشکری و اداری برآمد. که بزرگترین مردان دریار سلطان غیاث الدین محمد سام بودند مانند ملک قطب الدین یوسف تمانی، ملک سیف الدین مسعود تمانی، ملک تاج الدین تمانی، ملک ناصرالدین تمانی، ملک مودود الدین مسعود تمانی و غیره هم.

۱- حدود العالم، ص ۵۹.

۲- طبقات ناصری، طبقه ۱۷ ذکر امیر سری.

چون گزیو درین وقت مقر حکمداری یک شهزاده، علم دوست و ادبی بود و منهاج سراج مأثر شهزاده، گزیو را نوشه است بنابران بیجا نخواهد بود. اگر آن قصه راعیناً از گفته، منهاج برداریم و درینجا بنویسیم وی چگونگی این سفر را چنین می نویسد: «این کاتب در شهر سنه ثمان عشر و ستماهه خدمت او را (ملکزاد، ناصرالدین ابویکر) به ولایت گزیو و تمran دریافت و از وی آثار مروت مشاهده کرد. در آن عهد این داعی یکی از بناهای اکابر اقربای خود در حباله، خود می‌آورد و آن اول حال جوانی بود... القصه از خدم ملک ناصرالدین ابویکر علیه الرحمه داعی اسپی التساس کرد و حال تزویج یکی از اقربای خویش به نظم بر رای او عرضه داشت در جواب آن قصه و نظم این رباعی بگفت و به قلم خود ثبت کرد و بر پشت قصه به دست داعی داد. رباعی این است:

انشا اللہ غم از دلت رفتہ شود
وان در گران بھائی تو سفتہ شود^(۱)
اسپی که زمن خواسته ای عذری نیست
با آن اسپ بسی عذر دگر گفته شود
داعی دولت را اسپی زرده سه سالہ فرستاده تنگ بسته ...^(۲)

تمران:

به طرف غرب گزیو در سلسله جبال جنوبی غور افتاده و از مناطق خوش آب و هوای کوهستانی است. دره های شاداب و سرسیزی دارد و این ناحیت را اندر زمان قدیم نیز شهرتی بوده است. مؤلف نامعلوم حدود العالم به سال ۳۷۲ هـ این ناحیت را (فمازان) ضبط کرده و گوید که مهتر آن جا را تمازان قزند خوانند^(۳) و ازین بر می آید که پیش از نهضت غوریان و غزنویان نیز این مناطق شهرتی داشت و از ناحیت خراسان به شمار می آید. اکنون مردم آنرا به فتحات ثلاثة میخوانند.

۱- در یک نسخه دیگر: وان در گران بھائی بتوفته شود.

۲- حدود العالم ص ۵۵، طبع تهران.

۳- طبقات، ذکر ملک شهاب الدین.

در دوره غزنویان نیز از بالشستان=والشتن نامی میشنویم. بیهقی در ردیف بلاد غور گور والشت را می آورد.^(۱) و همین گوروالشت است که در طبقات ناصری نیز دیده میشود و در یکی از نسخ قلمی آن که در پترسبرگ بود غوروالشت نوشته شده^(۲) و طوری که از ضبط بیهقی بر می آید. بین تکینباد و مندیش غور واقع بود. که موقع کتونی بالشتن عیناً باید همان غور والشت باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمیندار و بست والشتن مذکور گردیده^(۳) که بلا شبہت همین بالشتن است و ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق نیز والشتن را ناحیه بی از بست می پندارد که مرکز آن دیهی بوده سیوار نام^(۴) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد، بر اینکه والشتن=بالشتن از بلاد معروف غور بود منهاج سراج هم والشتن را از غور شمرده و به سفلی و علیا تقسیم می کند و گوید: که اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان تبودند.^(۵) اما باید این نام را با والس=والشتن=والشتن که بیهقی در ردیف مکران و قصدار طوران ضبط کرده^(۶) و مقدسی بالش آورده^(۷) و حدود العالم بالس نوشته^(۸) و الپیرونی در قانون مسعودی و الصیدله بالش و والشتن^(۹) و الیعقوبی نیز همچنین ضبط کرده^(۱۰) مورد اشتباه نشود. زیرا والشتن=بالس=بالش در بلوجستان و سند موجوده واقع بود. که اکنون از سیوی تاسییون سند در آن شامل است. و الپیرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون^(۱۱) در بلوجستان داخل اند. و سیوان که در سند کتونی است از بلاد والشتن مینویسد.

- ۱- بیهقی، ص. ۷۶.
- ۲- حواشی، واوردی بر طبقات ناصری انگلیسی.
- ۳- تاریخ سیستان، ص. ۲۰۶-۲۰۸.
- ۴- تاریخ بیهقی، ص. ۳۴۷.
- ۵- طبقات ص. ۱۸۱.
- ۶- بیهقی طبع تهران، ص. ۲۹۴.
- ۷- احسن التقاسیم، ص. ۲۹۶.
- ۸- حدود، ص. ۶۴.
- ۹- قانون وصیدله ص. ۱۱۷-۱۲۲.
- ۱۰- کتاب البلدان، ص. ۲۸۱، طبع لیدن تالیف ۲۷۸ ه.
- ۱۱- قانون و صیدله.

به قول منهاج سراج دختر ملک تاج الدین ترانی مادر سلطان بها، الدين سام و ملک شمس الدین محمد از سلاطین آل شنسب غور بود که ملکه معزیه نام داشت. و این ملکه بعد از شهادت شوهر خویش سلطان غیاث الدین محسود مصدر کارنامه های بر جسته گشت^(۱۲) و در عصر آل کرت نیز ترانیان مشهور بودند که از آنجلمه حسن بزرگ ترانی از رجال نامدار آن عصر است.^(۱۳)

والشتن:

مردم بالشتن گویند و اکنون شهرتی زیاد ندارد. و از مناطق جنوبی غور است که بعد از تبری و دهراوت درین کوهسار نسبت جنوبی غور افتاده و از ناحیت هائی است که مقارن ظهور اسلام نیز وجود داشت.

مهمنترین کتابی که وجود قدیم این ناحیت را به ما نشان میدهد تاریخ سوری محمد ابن علی البستی است و بدون واسطه روایت ذیل از آن کتاب به ما رسیده که پسر امیر پولاد سوری در حدود ۱۳۹ هـ تمام قلاع غور را که از آن جمله بالشتن است گرفت. این روایت را شیخ که مؤرخ و نویسنده، کتاب (رغونی پشتانه) یعنی (افغانهای باستانی) که در حدود ۷۵۰ هـ زندگانی داشت از تاریخ سوری نقل کرد و به ذریعه، پنه خزانه (گنج پنهان) به ما رسیده و همین شیخ که تاریخ سوری را در بالشتن دیده بود^(۱۴) و ازین بر می آید که تا حدود اواسط قرن هشتم بالشتن معمور و مشهور بود. در کتب تاریخی بالشتن کتونی را (والشتن) ضبط کرده اند که ابدال (و) به (ب) همواره در اسمای اماکن مطرد است مانند زاول و زابل و کاول و کابل و غیره.^(۱۵)

- ۱- طبقات ناصری، ذکر بها و الدین.
- ۲- تاریخ نامه، هرات از سیفی هروی، ص. ۱۷۳.
- ۳- پنه خزانه ص. ۲۲۱-۲۲۹.
- ۴- اسدی سوطی در گرشناسب نامه گوید:
«زینج ر همه غور و زابلستان هم از هلنخ تا یوم کابلستان»
حال آنکه خود ری در جای دیگر همان کتاب گفته:
مرا درا بزاول فرستاد باز شد از سوی کاول پسان زنم ساز»
ص. ۲۲۵.

زبان بود چنانچه یکی از مشاهیر ادبی کجران شیخ تیمن بن کاکر است که به قول بستان الاولیا تألیف شیخ بستان بیرون (۹۵۶ ه) شخص عابد و زاهدی بود این شاعر عابد از غور و ژوب به کجران شد و درینجا سکونت اختیار کرد وی معاصر سلطان علاء الدین حسین سام غوری بود (۵۴۴-۵۵۰ ه) که اشعار جذاب و روان پشتو از او به یادگار ماند.^(۱)

یکی از مؤلفین مورخان پشتو، دوست محمد کاکر که کتاب (غرغشت نامه) را نوشته است. در سال ۹۱۲ ه به کجران رفت و در آنجا دیوان زرغون خان نوروزی متوفی ۹۲۱ ه را دریافت^(۲) و ازین روایت پدید می‌آید که کجران همواره مسیر و مطاف ادباء و اهل دل بوده است.

تیری:

مردم تیری خواند و میرزايان دفاتر تیرین نویسنده ولی تیری آن اصح است چه این ناحیت نزد مورخان نیز شهرتی داشت و مخصوصاً در دوره، سلطنت آل کرت هرات نام آن زیادتر برده میشود.

تیری وادی سرسبز و وسیع است که پوره در پایان کوه های جنوی غور به طول تقریباً صست کرده و وسعت زیاد شرقاً و غرباً بدو کنار دریاچه تیری افتاده و این دریاچه بعد از طی فاصله مذکور به دهراوت می‌گذرد و آن ناحیت را سرسبز و شاداب می‌سازد و بالآخره به هیرمند می‌ریزد.

تیری نقطه فاصل گرم‌سیر و سردسیر یا (جروم و صرود عرب) است که در مربوطات قندهار جای خوش آب و هوایی زیادت از تیری نیست و درهای خوبی دارد که یکی از آن (دروشان) است که اکنون میرزايان (درافشان) نویسنده این دره تا به چوره که از ملحقات روزگان است شمالاً و جنوباً به طول تقریباً (۲۰۰) کروم افتاده و مناظر دلچسب و آثارهای خوبی دارد تیری در عصر مقارن به زمان غوریان شهرت داشت و دارای حصار مشهوری بود که اکنون هم بقایای بسی از قلاع قدیم بالای تپه ها و موقع متعدد آن غاییان است در شهر (۶۵۳ ه) حکمدار این ناحیت المار افغان بود و به قول سیفی هروی

۱- تذکره پته خزانه، ص. ۶۱.

۲- پته خزانه، ص. ۸۳.

کجوران:

از ناحیت های جنوی غور است. که بعد از تران به طرف غرب آن منطقه افتاده و رود ساخرا آنرا سیراب می‌سازد و کوهستانی است، سردسیر و شاداب. رود تران در جنوب کجوران به دریای هیرمند می‌ریزد و رود ساخرا هم در کجران به رود تران می‌پیوندد. کجوران را اکنون مردم کجران گویند به فتح اول و سکون دوم و ساکنان آنرا کجرانی خوانند. البیرونی دانشمند معروف دوره، غزنیان نیز آنرا به صورت کجران ضبط کرده و گوید:

کجران للغور بین جبالهم^(۱) زکی ولیدی توغان یکی از دانشمندان تورک در حاشیت قانون البیرونی می‌نویسد که در مراجع و منابع دیگر جغرافی این نام را نیافتم از منابع مهم تاریخی که کجوران را در آن می‌یابیم طبقات ناصری منهاج سراج است و بعد از آن هم پته خزانه از آن ناحیت تاریخی ذکری دارد که من درینجا از هردو منبعی که مستند و موئوق است. راجع به کجوران معلومات ذیل را بر میدارم: منهاج سراج گوید: که از جمله، کوه های بزرگ غور کوه چهارم ورنی (زرنی) است که بلاد داور و والشت (والشتان سابق الذکر) و قصر کجوران در شعب و اطراف اوست.^(۲) ازین تصریح منهاج سراج بر می‌اید که کجوران به دوران سلطنت غزنیان دارای قصر معروفی بود که در جای دیگر بنای این قصر را در جمله، قلاع اربعه غور به سلطان بهاء الدین سام بن حسین غوری منسوب میدارد که بعد از (۵۴۴ ه) به امر سلطان موصوف عمارت پذیرفته بود^(۳) و این ناحیت با اسنیه که به قول یا قوت از شهر بلاد غور بود^(۴) در عصر سلطنت سلطان غیاث الدین حوالت برادرش ملک شهاب الدین (بعدتر سلطان معزالدین) شده بود و در مناطق حکمداری آن ملک داخل بود.^(۵)

کجران در ادبیات پشتو نیز شهرتی دارد. و مدت‌ها مطاف ادبی قدیم این

۱- منتخبات قانون معمودی، ص. ۲۸.

۲- طبقات ۱۷، ذکر امیر سوری.

۳- طبقات ۱۷، ذکر بهاء الدین سام.

۴- معجم البلدان، ج. ۱، ص. ۲۲۶.

۵- طبقات ۱۷، ذکر غیاث الدین محمد.

۴۳

غاوردان یا بغاوردان

در جمله، فراورده‌های مدنیت انسانی که فرهنگ و زبان و نسلهای بشری در آن به وجود می‌آید و پرورده می‌شود. اماکن و بلاد و ساحات حیات بشریست که شناسایی رجال تاریخ به انتساب باین بلاد ممکن می‌گردد و آنچه در یک ساحه، فعالیت بشری خلق گردیده و آن ساحه امروز جزو یک ملک است. تمام آن مواريث مایه، تاریخ و فرهنگ مردم آن کشور شمرده می‌شود، و بنابرین حفظ نامهای قدیم بلاد و اماکن جغرافی از کارهای بسیار نافع است که با آن تاریخ و فرهنگ آن جا معرفی می‌گردد و جزو موارث مردم همان مکان شمرده می‌شود.

در نامهای بلاد و اماکن به مرور زمان دگرگونه گی نیز روی میدهد که در تحت عوامل مکانی و لسانی و اداهای لهجوي محلی یا احياناً به تصحیف کاتبان و طبقه، میرزايان بیسواد واقع می‌گردد. مانند اینکه اجرستان (وجیرستان تاریخی) را حجرستان و ارغسان را ارغستان و کرتها را قرطای می‌نوشته اند. یا تورخم پشتوا را طورخم و نام توره باس را طره بازو نام بسیار مشهور تاریخی مهراب کابلی را محراب و گزیور را گزارب و پنجوایی را پنجبایی و لال پوره را لعل پور و پشین را پشنگ و صدها چنین تصحیفات را بر کلمات مظلوم تاریخی وارد آورده اند که: «گر تو ببینی نه شناسیس باز».

اگر چنین دیگرگونی‌های عمدی یا غیرعمدی را بر نامهای تاریخی بیاوریم، فردا هویت و اصالت تاریخی آن از بین میروند و وقایع و کسانی که منسوب بدان اماکن و بلاد اند و جزو تاریخ و فرهنگ این سرزمین به شمار می‌آیند. نزد مردمان فردا و آینده گان، ناآشنا و مفترود میمانند و در نتیجه بسا از مفاسخ تاریخ و فرهنگ از دست میروند. مثلًا با تغییر نام اسفزار تمام آن

حصار تیری- حصنی بود به غایت استوار و ریعی از مردم افغان ذخیره و اموال درین حصار داشتند^(۱) از نوشته‌های سیفی چنین پدید می‌آید که در حدود نیمه قرن هفتم این ناحیت‌ها به تگین آباد تعلقی داشت و مرکز آن همان شهر بود چه بعد از آنکه ملک شمس الدین کرت حصار تیری و خاسک و کهبرار افتح کرد از آن جا به ده روز کامیاب به تکنا آباد آمد و ملک عزالدین تولک و ملک مبارز الدین نهی را در تکنا آباد برای حفاظت آن قلاع قایم مقام خوش ماند.^(۲)

این بود ناحیت جنوبی غور که مختصرًا شرح داده شد.

۱- تاریخ نامه، هرات، ص. ۲۰۵.

۲- تاریخ نامه، هرات، ص. ۳۰۸.

بغلان، بقنى، بقشور، بغداده (روستايى در مردان شمال پشاور) بغاوزجان (در چهار فرسخى سرخس) بغداد، بغلون (از قرای نيشاپور) فكىت بفونك بفنك^(۱) از (بلاد ماوراءالنهر) يا بگرام بگرامى، بگل هرات بگلا (غزنه) بگپاي (تالقان) بگ لگ (دايزنگى) و (بگى) نام شخص شاه ولیخان صدراعظم احمد شاه ابدالى. من بغاوردان را هم ازین مقوله مى شمارم که پيشو ندبغ در قديم داشت (و به) قيد ظرفيت پيش از (غ) نىست و غوردان يا غوردان تلفظ زنده کتونى هر چه باشد مخفى است از بغاوردان قديم که (ب) آغاز آنرا حذف کرده اند و اين کار هم غالباً در دوره تيموريان هرات در قرن دهم تخفيفاً وقع یافته است و ما نظرى از ينكونه تحفيف و حذف در اسامى بلاد داريم مثلاً عبدالکريم سمعانى (متوفى ۵۶۲ ق) که قولش در مورد انساب و رجال حجيت وائق دارد در نسبت الـبـغاـوزـجـانـى منـسـوبـ بهـ قـريـهـ بـغاـوزـجـانـ چـهـارـ فـرسـخـىـ سـرـخـسـ مـيـنـوـيـدـ کـهـ آـنـرـاـ غـاؤـزـتـانـ(۲)ـ هـمـ گـوـيـنـدـ(۳)ـ کـهـ (بـ)ـ اوـلـ کـلـمـهـ رـاـ تـخـفـيـفـاـ حـذـفـ کـرـدـ باـشـنـدـ وـرـنـهـ خـودـ بـغاـوزـجـانـ هـمـ پـيـشـونـدـ بـعـدـ دـاشـتـهـ اـسـتـ وـ قـرـارـيـ کـهـ دـانـشـمـنـدـ گـرامـىـ عـلـىـ اـصـفـرـ بشـيرـ گـفـتـندـ اـيـنجـاـ رـاـ اـكـنـونـ قـازـغـانـ گـوـيـنـدـ وـ نـزـدـيـكـ زـورـآـبـادـ (ـسورـ آـبـادـ تـارـيخـ)ـ درـ مـرـزـهـاـيـ سـرـخـسـ وـاقـعـتـ.

سنـدـ قـديـمـتـرـ بـغاـورـدانـ تصـرـيـحـ اـصـطـخـرـيـ درـ حدـودـ (۳۴۰ـ قـ)ـ اـسـتـ کـهـ درـ شـرحـ انـهـارـ هـرـاتـ گـوـيـدـ: نـهـرـسـمىـ فـغـرـ. يـسـقـىـ رـسـتـاقـ بـغاـورـدانـ(۴)ـ اـيـنـ فـغـرـ اـصـطـخـرـيـ رـاـ اـكـنـونـ سـبـغـ = سـبـقـ گـوـيـنـدـ وـ بـغاـورـدانـ بهـ غـورـدانـ

۱- بنگرید سمعانى، كتاب الانساب ۸۶-۸۵ حدود العالم متن عکسى. اين حوقل صورة الارض ترجمه فارسی ۱۵-۱۹۹-۲۴۶-۳۲۲-۱۹۹.

۲- در نسخه مطبوع عکس مرگلبروث (البدن) اين کلمه خوب به نظر نمی آيد. در طبع الانساب حبدرآباد هند ۱۹۶۳ م جلد ۲، ص ۲۶۸ يقال لها غاور زغان است. که دراللباب اين اثير: غاورغان و در معجم البلدان یاقوت: غاروزجان ضبط شده. و به قول سمعانى مرد فاضلى بنام ابوالحسن على بن الـبـغاـوزـجـانـى بـدانـ منـسـوبـ است (۲ رـ ۲۶۸).

۳- سمعانى، الانساب ۸۵ ب.

۴- اصطخري، مالك المالك ۲۶۶ در ترجمه فارسی اين مطلب نىست ولی متن عربى معتبر است.

علمـاـ وـ مشـاهـيرـىـ کـهـ باـينـ سـرـزـمـينـ منـسـوـنـدـ وـ جـزوـ مـهـمـ تـارـيخـ ماـ اـنـدـ پـيـشـ آـيـنـدـگـانـ نـاـشـناـختـهـ مـىـ مـانـنـدـ وـ آـنـچـهـ رـاـ تـارـيخـ بـهـ مـاـ سـپـرـدـ، عـمـدـاـ اـزـ دـسـتـ مـيـدـهـيمـ.

اـينـ کـارـ درـ نـشـرـ وـ طـبـعـ شـروحـ اـحوالـ مشـاهـيرـ وـ تـرتـيـبـ اـنتـشـارـ مـتوـنـ قـدـيمـ اـهـمـيـتـيـ بـهـ سـزاـ دـارـدـ. وـ بـاـيـدـ آـنـچـهـ درـ بـيـنـ قـدـماـ شـهـرـتـيـ بـهـ نـامـ دـاشـتـهـ آـنـ نـامـ رـاـ هـمـانـطـورـيـ کـهـ تـارـيخـ وـ گـذـشتـگـانـ ماـ ضـبـطـ کـرـدـهـ اـنـدـ حـفـظـ کـنـيمـ وـ درـ آـنـ مـطـابـقـ بـهـ ذـوقـ وـ باـ شـنـيدـگـيـ اـمـرـوـزـ تـصـرـفـيـ نـكـنـيمـ وـ اـنـگـهـ هـمـ درـ نـامـ اـمـرـوـزـ تـغـيـيرـيـ وـارـدـ شـدـ بـودـ. درـ پـاـورـقـىـ اـيـنـ نـامـ جـدـيدـ رـاـ شـرحـ دـهـيمـ تـاـ آـيـنـهـ گـانـ بـهـ تـخلـيـطـ وـ التـبـاسـ گـرـفتـارـ نـيـاـيـنـدـ. درـ حـوـالـىـ نـزـدـيـكـ هـرـاتـ جـايـيـ بـودـ بـهـ نـامـ بـغاـورـدانـ کـهـ ذـكـرـشـ درـ طـبـقـاتـ الصـوـفـيـهـ خـواـجـهـ عـبـدـالـلهـ اـنـصـارـيـ وـ نـفـحـاتـ جـامـيـ وـ بـرـخـيـ اـزـ کـتـبـ جـفـرافـيـاـ وـ رـجـالـ آـمـدـهـ استـ:

در طبقات الصوفيه گويد بو حفص بغاوردان پاس از شب بر پل (۴) خفته مى گفت... (ص ۲۶۷).

اـينـ سـنـديـستـ کـهـ بـهـ خـودـ هـرـاتـ وـ پـيـرـ هـرـاتـ پـيـشـ اـزـ سـنـهـ ۴۸۱ـ قـ يـعـنـىـ بـهـ زـمانـهـ پـيـشـ اـزـ وـفـاتـشـ کـهـ يـكـيـ اـزـ مـرـيـدانـ اـمـالـيـ وـيـ رـاـ درـ طـبـقـاتـ الصـوـفـيـهـ مـىـ نـوـشـتـ تـعـلـقـ دـارـدـ وـ درـ نـسـخـهـ خـطـىـ کـتـابـخـانـهـ نـافـذـپـاـشاـ استـانـبـولـ (ـمـكـتـوبـ ۶۷۱ـ قـ)ـ وـ درـ مـخـطـوطـهـ کـتـابـخـانـهـ نـورـ عـشـانـيـهـ استـانـبـولـ (ـسـنـهـ ۸۳۹ـ قـ)ـ وـ مـخـطـوطـهـ کـلـكـتـهـ (ـپـيـشـ اـزـ ۱۰۱۵ـ قـ درـ هـنـدـ)ـ نـامـ بـوـحـفـصـ بـغاـورـدانـ رـاـ بـهـ اـضـافـتـ وـ بـهـ اـتـصـافـ حـرـفـ اـولـ بـاـ دـوـمـ کـهـ جـزوـ اـصـلـ نـامـ باـشـدـ نـهـ (ـبـهـ)ـ ظـرفـيـهـ نـوـشـتـهـ اـنـدـ کـهـ بـرـخـيـ مـتـاـخـرـينـ آـنـرـاـ جـداـ سـاخـتـهـ اـنـدـ. اـيـنـکـهـ مـنـ بـغاـورـدانـ رـاـ شـكـلـ اـصـيـلـ کـهـ اـيـنـ نـامـ دـانـمـ چـنـدـ دـلـيلـ دـارـدـ:

۱- کـلمـهـ قـدـيمـ بـغـ = بـگـ کـهـ درـ اوـسـتاـ وـ فـرسـ قـدـيمـ وـ سـنـسـكـريـتـ وـ پـهـلوـيـ

وـ درـيـ وـ پـشـتوـ وـ هـمـ درـ کـتـبـيهـ هـاـيـ زـيـانـ کـوشـانـيـ اـفـغـانـستانـ وـ هـمـ درـ زـيانـ روـسـيـ وـ بـرـخـيـ السـنـهـ آـرـيـاـيـيـ اـرـوـيـاـ بـهـ مـعـنـىـ عـظـيمـ وـ بـزـرـگـ وـ مـجاـزاـ صـفـتـ حـكـمـرـانـانـ بـودـهـ بـهـ طـورـ پـيـشـونـدـ (ـپـرـ فـكـسـ)ـ درـ آـغـازـ بـسـىـ اـزـ نـامـهـاـيـ جـفـرافـيـ وـ الـقـابـ وـ اـسـمـاـيـ اـعـلامـ آـمـدـهـ کـهـ نـظـايـرـ آـنـ مـخـصـوصـاـ مـنـ بـابـ اـنـتسـابـ اـماـكـنـ يـاـ اـشـخـاصـ بـهـ خـداـونـدـ بـزـرـگـ يـاـ مـجاـزاـ بـهـ حـكـمـدارـانـ مـتـقـدرـ نـهاـيـاتـ فـرـاوـانـ اـسـتـ مـانـنـدـ اـسـمـاـيـ اـماـكـنـ:

تذبذب در ضبط نام کنونی غوردان که برخی آنرا غارودان هم نوشتند و در اتلس قریه ها غوران ضبط شده خود ضعف مسأله را میرساند و اعتبار ضبط وستاق بغاوردان اصطخری را در مدت بیش از هزار سال پیش و از معانی را در حدود ۸۵۰ سال پیش ضعیف و مغلوط ساخته نمیتواند. اگر بنا باشد که ماهیت تاریخی چنین اماکن را بنابر تلفظ کنونی و مروج امروزه مردم تغییر دهیم. پس در همین سلسله زندگانی خواجه عبدالله انصاری که مدتی در نباذان در زمستان ۴۲۵ ق زندگی داشت و اکنون مردم آنرا نوبادام گویند. باید از شکل قدیم و تاریخی کلمه نباذان که در معجم یاقوت هم بدین شکل ضبط شده (۴۱) (۷۳۶) صرف نظر کنیم که اینکار هم در آینده اشتباه و التباس را به وجود می آورد.

در کتاب سرگذشت پیرهرات تالیف دانشمند سر ژبورکوی و ترجمه، دانشمند دوکتور روان فرهادی طبع جدید کابل در ثور ۱۳۵۵ ش جانیکه مؤلف محترم به مأخذ اصیل رجوع داشته نامهای بوحض بغاوردان و بشر گواشانی را به اضافت درج کرده (ص ۱۰۶) ولی در تعلیقات کتاب جاییکه متوجه محترم مقامات تاریخی هرات را شرح میدهد. با استناد سهیو که در کتب مابعد مانند مقصود الاقبال سلطانیه (ص ۳۰) و تعلیقات مرحوم فکری بر مقامات شیخ الاسلام (ص ۸۱) واقع شده مبنیوسد در متن این کتاب در صفحه ۱۰۶ سطر ۹ به جای بوحض بغاوردان چنین تصحیح شود: بوحض غاوردان (ص ۲۳۷ سرگذشت) که این تصحیح متوجه محترم کسانی را که به سوابق امر آشنایی ندارند به اشتباه مطلق می کشاند.

مخفي نماند که این سهو جدید نیست. در برخی نسخ خطی نفحات مخصوصاً نسخه های مخطوط هند با حواشی منسوب به عبدالغفور لاری از قرن دهم بدینطرف تذبذبی در کاتبان این کلمه مشاهده میشود که برخی (ب) را جزو کلمه شمرده بغاوردان نوشته اند و بعضی آنرا از قبیو ظرفی پنداشته به غاوردان ضبط کرده اند.

در نفحات طبع کلکته و نولکشور (ص ۳۱۱) دویار مکرراً بوحض بغاوردان طبع شده و در مطبوعه تهران ۱۳۳۶ ش به اهتمام مهدی توحیدی پور

(به فتحتین) تبدیل گردیده که در اتلس قریهای افغانستان (ج ۲، ص ۱۰۸۱) غوران در علاقه داری گذره جنوب شهر هرات ظاهرآ تصحیحی از غوردان است که برخی مردم چنین تلفظ نیز کنند و یا شاید غوران جای دیگری غیر از غوردان باشد. که این نام در اتلس مذکور نیست.

۲- معانی در تحت ماده اسکاف (به کسره اول) نام ابوالفتح عبدالسلام بن احمد اسماعیل ایسکاف مقری را می آورد که از محدثان هرات و شنونه گان حديث ابوالمظفر عبدالله بن عطاءبغاوردانی بود که خود معانی دویار از عبدالسلام درس خوانده و در ده جزو احادیث یحیی بن ساعد را در هرات ازو نوشت عمرش متجاوز به ۸۰ بود که در آخر کور شد و در سنه ۵۴۲ ق در هرات از جهان رفت.^(۱)

چنانچه دیده میشود معانی که ۲۰ سال بعد از ابوالمظفر محدث نسبت این استناد خرد را بغاوردانی صریح نوشته و چون خودش در هرات بوده و اینجا را دیده لابد قول او نسبت به اقوال و ضبط های مابعد حجیت تام دارد و نباید چنین تصویر قدیم، مصحفات مابعد را مورد تأیید قرار داد. تا بغاوردان قدیم گم نگردد و آیندگان به غلط نهیم ها گرفتار نیایند در حالیکه ما سند قدیمتر اصطخری را دوصد سال قبل از عصر ابوالمظفر بغاوردانی و معانی ساکن هرات هم در دست داریم. و غبتوان گفت در تمام این کتاب های ثقه این قدر تصحیف سنگین و مکرری روی داده باشد.

کسانی که در مقابل دو متن قدیم و دلالت ایتمولوجی به کتب مسوخ و یا ضبط های مصحف و مغير متاخران مانند کاتبان نسخ نفحات و یا مرتب کتاب منسوب به جامی بنام - مقامات شیخ الاسلام استناد جسته و یک نام قدیم تاریخی را مسوخ کردن میخواهند کار علمی سودمندی نیست.^(۲)

۱- معانی، الانساب ۳۵ الف طبع عکسی بغداد ۱۹۷۰ م از روی طبع عکسی لیدن به وسیله مرگلبرث. در طبع جیدرآباد هند ۱۹۶۲ م ج ۱، ص ۲۳۴ نام ابوالمظفر بغاوردانی عیناً چنین آمد و طایع در حاشیه نوشته: که اسکاف سازنده نوعی موزه باشد. این طبع از روی چند نسخه خطی صورت گرفته است و بهنایرین ضبط نسخ خطی الانساب همین بغاوردانی است لا غیر.

۲- درحالیکه اگر عبارات این کتب را هم به اضافت بوحض به بغاوردان بخواهند اشکالی نمی ماند.

تقسیم آب قلب قاسم ابن یوسف هروی ترجیح داده اند.
ولی در صورتی که اسناد قدیمتر بغاوردان در اصطخری و سمعانی و هم
نظایر حذف (ب) بیش از (غ) در بلاد درست باشد غیتوان بر یک جواز قران
ترکیبی از کتب مابعد این همه اسناد قدیم را نادیده انگاشت درحالیکه اگر
همان ترکیب را به اضافت بخوانیم با اسناد قدیم نقضتی ندارد.

درین جا باید قضیه را چنین طرح کرد:
دلایل ترجیح بغاوردان به اتصال ب:

- ۱- دو سند قدیم اصطخری و سمعانی در نسبت صحیح بغاوردانی و
رستاق بغاوردان.
- ۲- قران متنون طبقات الصرفیه و نفحات و مقامات به اضافت:
ابوحفص بغاوردان.
- ۳- تنبذب در ضبط شکل و تلفظ غاوردان- غوردان- غاوران،
خاوردان؟
- ۴- تحلیل کلمه از نظر ایتمولوژی و داشتن پیشوند بعث نظایر فراوان اما
دلائل ترجیح غاوردان.

۱- ضبط آن در نسخ جدید بعد از قرن ۱۰ ق به انفکاک (به).
۲- یک خوانش ترکیب بفك اضافت و (به) ظرفیه. این دو دلیل محدث
در مقابل چهار دلیل قدیم و محکم واقع میشوند و ضبط تلفظ کنونی
هم منذذب و متنوع است که بر یکی اعتماد نتوان کرد الا غوردان.
پس نتیجه باید گرفت که شکل صحیح قدیم و اصلیل کلمه بغاوردان بود
آنرا بعد از قرن ۱۰ کتابیان در نسخه نویسی و سامعان در مکالمه تصحیف و
تخفیف نموده و اشکال سابق الذکر را از آن ساختند. اکنون باید در متنون کتب
بغاوردان را بر سنت قدیم اصطخری و یاقوت و سمعانی ضبط نماییم و در
پاورقی یا تعلیقات شیخ بدھیم که اکنون مردم غوردان یا غوردان و غیره گویند
و به قول هرویان در یک و نیم فرسنگی هرات به جانب مشرق در بلوك جوی نو
واقع است در نقشه (ص ۲۲۶) سرگذشت پیر هوات (طبع ثور ۱۳۵۵ ش) که
به عنوان نقاط حوالی هرات در زمان پیر هوات (قرن ۵ ه) چاپ شده در جنوب

(ص ۳۴۱) دوبار ابوحفص بغاوردان به اضافت و اتصال (ب) آمده و از سیاق
عبارات نیز پدید می آید که جنبه اضافی و اتصال ادبیاً افضل است.
در یک نسخه خطی کتابخانه عامه، کابل که به قلم عبدالکریم صدیقی
جونپوری در سنه ۱۰۰۶ ق در هند از روی نسخه مکتوبه ۸۸۷ ق نقل شده و
این نسخه منتقل عنها را عبدالغفور لاری با نسخه خطی مؤلف مقابله و
تصحیح کرده بود در (ص ۱۸۲) دوبار ابوحفص بغاوردان به اضافت است و
این داستان در اکثر نسخ خطی و چاپی عنوانی ندارد و در ضمن شرح حال
احمد چشتی آمده ولی کاتب متأخر این نسخه و یا برخی نسخ دیگر به خط
قرمز داستان ابوحفص را عنوان جدآگانه داده و نوشته است: بوحفص غاوردانی
(۱) که بطن غالب این عنوان گذاری و تغییر نام از طرف کاتبان نافهم صورت
گرفته که از مردم هم آنرا به نامهای مختلف غاوردان، خاوردان غوردان غاوران
و غیره می شنیده اند و کنون هم این اختلاف ساع و ضبط های گوناگون آن
باقی است. در مقامات شیخ الاسلام طبع جدید کابل (ثور ۱۳۵۵ ش) که آنرا
اثر حضرت جامی پنداشته اند اولاً انتساب صحیح و در خور اعتبار این کتاب
به حضرت جامی ثابت نیست. (۱)

دوم داستان بو حفص بغاوردان (ص ۲۱) آنرا بهر دو صورت با صفات و
اتصال (ب) و بفك اضافت و (به) ظرفی توان خواند. درحالیکه ضبط این
داستان در مناقب مختصر و در نفحات مفصل و دیگرگونه است که نویسنده
هر دو داستان یکی به نظر نمی آید ولی شاید حضرت جامی و صاحب مناقب
منبعی واحد داشته اند.

در تعلیقات مقامات شیخ الاسلام (ص ۱۱۸) تعلیق نویس محترم مانند
مرحوم فکری غاوردان را بسند قران خودار مناقب یا نفحات و یا کتاب

۱- در داخل متن مناقب شیخ الاسلام اشاره، جزوی هم به تصریح نام مؤلف آن با حضرت جامی
نیست. ولی تاریخ کتابت آن ۲۶ شوال ۹۲۳ ق است در (ص ۳) مبنی است: جامع مقامات شیخ
الاسلام گفته است که این کلمه آفرین است (من) که همه نیکی ها در ضمن است یعنی چنانکه
صفت نتران کرد از غایت نیکی و ازین پدید می آید که جامع مقامات شخص دیگرست غیر از
جامی. در طبقات الصرفیه (ص ۲۴۵) اشارتیست که شیخ الاسلام بنام مقامات کتابی داشت و
در حین اسلامی طبقات در دست املا کننده آن بود. ولی این اشارت ضعیف به نظر می آید و
عبارات طبقات را طوری هم توان خواند که وجود کتاب مقامات را از آن استنباط نتوان کرد.

۴۴

جای شهادت سلطان شهاب الدین غوری

اگرچه در برخی از مطبوعات افغانی چند سال قبل درین باره قیل و قالی برپا بود که جای شهادت سلطان شهید شهاب الدین (معزالدین) محمد غوری که از بزرگترین پادشاهان غور و بعد از سلطان محمود فاتح بزرگ و ناصر دین اسلام در براعظم هندویاک است در قریب دهک شش کروهی غزنی در علاقه لگن خیل اندر است. ولی بعد از نشر جلد دوم کتاب طبقات ناصری و تعلیقات مفصل آن که در صفحه ۸۱۰ جلد ۲ برین موضوع بحث مفصلی آمده ثابت گردید که این رأی یکنفر نویسنده، محترم مجله، کابل جلد ۴ ص ۷۹۲ به بعد صحیح نبوده و مشهد آن سلطان نامور دهمیک است که متصل سوهاوه، ضلع جهلمن پنجاب واقع است و مردم اکنون آنرا دهمیک Dhamek تلفظ میکنند.

طوری که مؤرخ نزدیکتر و معاصر سلطان فخر مدیر مبارکشاه (ص ۷۱ طبع لندن ۱۹۲۷) مینویسد: «در خریف سنه اثننتی و ستمانه ۶۰۲ هـ سلطان شهید معزالدین والدین رحمة الله عليه به لوازمه رسید ... و هم در آن روزها سوی حضرت غزنه باز گشتند و در منزل دوم یک چنان واقعه هائله حادث گشت (يعني سلطان شهید شد).

از این تصویر معاصر و چشم دید فخر مدیر که در معسکر شاهی بود به خوبی واضح است، که دهمیک در دو منزلی لاہور بوده نه در حدود غزنه (چنانچه در مجله کابل جلد ۴ نوشته اند).

به هر صورت چون این مسئله تاریخی اکنون روشن گردیده حاجت باوردان دلایل دیگر ندارد ولی درین مقاله تذکار برخی از نکات جدید و دادن تصاویر همان موقع که سلطان غوری بر آن شهادت یافته مقصد ماست. این کوت

شرق شهر هرات و در شمال نوبادان غاوردان^(۱) نوشته اند که این ضبط طبقات الصوفیه وغیره در قرن پنجم هجری عصر پیر هرات نیست و باید همان اشکال مضبوطه، آن نباذان و بغاوردان نوشته می شد که در معجم البلدان یاقوت و سمعانی و اصطخری وغیره کتب قدیم و حتی نفحات ثبت اند و داشتمند بورکوی هم در سرگذشت پیر هرات به روزهای نباذان فصلی دارد. (ص ۱۰۵-۱۱۳)

جايز بود که مرتب داشتمند نقشه فوق نام های قدیم را قراری که در عصر انصاری و قرن پنجم هبود ضبط می کرد و در قوسین اشکال جدید آنرا می نوشت مثلًا (نباذان = نوبادان = نوبادام) و بغاوردان (غوردان).

۱- این هر دو ضبط کلمتين نه طباق ضبط های نسخ طبقات الصرفیه در قرن ۵ هـ است و نه تلفظ کنونی مردم که نوبادام و غوردان گویند.

نوبادان را یاقوت متوفی ۶۲۶ ق ضبط کرده که نباذان شکل قدیم و نوبادام جدید گویش مردم است. و یکتاز بانوی عارفه محدثه است اللہ بنت محمد بن احمد التبا ذائی بدان منسوب است. و به هر صورت به شکل قدیم ضبط قرن پنجم نباذان است. این بانوی عارفانه نباذانی در سگاه حدیث در هرات داشت و چندین تن از محدثان ازور روایت کنند که از جمله، آنها محمد بن ظاهر المقدس و خود ابروسعد سمعانی و پسرش ابوالمظفر عبدالرحیم باشد. (معجم البلدان ۸ و ۲۴۴ و ۳۲۰ طبع مصر ۱۹۰۶).

جای تعجب است که در دو منبع رسمی مملکت قاموس جغرافی افغانستان و اتلس قریب های افغانستان طبع اخیر ذکری از بغاوردان یا غوردان نیست. در حالیکه برادران هراتی ما همه بر وجود کنونی و تسمیه، غوردان گواهی دهند. ولی در هر دو این منبع غوران آمده که به فاصله، ۲۶،۵ کیلومتر در جنوب شرق در گذره، هرات بین ۶۲ درجه ۲۶ دقیقه ۳۶ ثانیه طول البلد شرقی و ۳۴ درجه ۱۷ دقیقه ۵۲ ثانیه عرض البلد شالی راقعست (قاموس جغرافی، ج ۲).

ز ششصد و اویزون ز تاریخ سال
 ز نبی عقابی گزید انتقال
 چهل و چار بوده ماند آن دیار
 سپهبد چهل، شاه بوده چهار
 همین دید انعام از آن کار سود
 کی در سجده کردن بکلی غنود
 شگفت آیدم کار این روزگار
 نداند کسی خواست پروردگار
 چه انکو غزا می کند بهر دین
 چه انکو کشد خیره مردم بکین
 کسی را پسین روز روی امان
 نبود و نباشد ز دست زمان
 چو سلطان غوری چنین شد تباہ
 از آن مملکت بازگشت این سپاه
 ببرند شخصش سوی دار ملک
 شده سست زان پادشاه کار ملک
 بخاکش سپردند و گشتند باز
 تو گفتی نبود آن شه رزم ساز
 کوت دهمیک شاید در آنوقت بر راه لاہور و غزنی قلعه عسکری بوده و
 کلمه کوت که به معنی حصار و قلعه در ادب قدیم پشتتو آمده درینجا نیز
 مستعمل بود. چنانکه کوت کرور نیز جنوبی بر سواحل دریای سند در همین
 سرزمین پنجاب واقع بود و تصور میرود که نام آن به جد بزرگ دودمان سلاطین
 غور امیر کرور که در کتاب پته خزانه اشعار پشتوى او آمده و قدیمترین شاعر
 پشتتو است منسوب گردیده و این کلمه نیز با فتوحات غوریان در هند رواج
 یافته باشد. اما آنچه در قریب دهک علاقه اندر غزنی گنبدی و مزاری بنام
 سلطان شهاب الدین غوری موجود است گمان غالب میرود که سلطان را بعد از
 بردن غرنه در آن جا دفن کرده باشند. به هر صورت چون سلطان غازی و شهید
 از فرمانروایان نامدار اسلام و مجاهد بزرگ بوده و خدمات وی در نشر و

دهمیک در ضلع جهلم واقع است و اگر به فاصله سی میل از جهلم بر جاده،
 بزرگ راولپنڈی برویم و به طرف راست تا هفت و نیم میل به راه خام حرکت
 کنیم به موضع سرهاوه میرسم که در شمال آن جایی بنام کوت دهمیک موجود است.
 درین دهمیک تپه ایست که مردم بومی تاکنون آنرا «غورون کی پهاظ»
 می نامند یعنی تپه غوریان (رک: به معارف سپتامبر ۱۹۴۳) برین تپه یک
 صله سنگین و درختی چند موجود است که مردم بر آن قبری را به نام شهاب
 الدین غوری ساخته اند ولی چون به اتفاق مورخان نعش سلطان را به غزنه برده
 اند بنابران باید گفت که شاید مردم بر خون و مشهد سلطان خاک و سنگ را
 انداخته بودند که بعد از آن به قبر تبدیل گردیده و مورد عقیدت مردم گشته باشد.
 مخفی ناند که در ماه نومبر ۱۹۵۵ ضمیمه اوریتل کالج میگرین لاہور
 استاد محمد شفیع صاحب لاہوری در ضمن مقالتی این موضوع را نیز تذکار
 فرموده و از نسخه، منحصر به فرد خطی ظفرنامه حمدالله مستوفی موجود
 موزه بریتانیه تألیف ۷۳۶ هـ محرره رمضان ۸۰۷ - ه در شیراز به قلم محروم
 بن سعید انتخاب اشعاری را داده اند که حمدالله مستوفی در آن کتاب بر
 موضوع شهادت سلطان غوری سروده. چون این ابیات از یک نسخه خطی
 نادری نقل شده و برین موضوع سند تاریخی خوبی است و در تعلیقات، طبقات
 ناصری نیز ذکر آن نیامده، بنابرین آنرا درینجا می آوریم:
 چو بر ساحل آب غرنده رود
 سپاه جهانگیر آمد فرود

شه غوریان گرمگه در نماز
 شد وار بد اندیشش آمد گداز
 ز هندو فدانی دو تن کوکری
 برفستند بر کین او یکسری
 چو جا بود خالی عدو دست یافت
 دلیری غود و بکشتن شتافت
 ازو کین کوکر بجستند باز
 بکشتند او را چوشید در نماز
 سر مرد در سجده کردن بماند
 بتیغ عدو جان ز تن برشاند

توسیع دین مبین اسلام در نیم قاره هندوپاک فراموش ناشدندیست و در تاریخ پاکستان و افغانستان مقام بلندی دارد بنابران این مشهد وی در دهمیک برای مسلمانان نیم قاره هند مورد تبرک و ارادت بوده شاید وقتی یادگاری به نام آن مجاهد بزرگ اسلامی بر آن ساخته شود. زیرا خونی که در راه حق و خدا ریخته است همواره مقدس بوده و مردم قریانی راه حقیقت را فراموش نمیکنند.

۲۵»

جای وفات سبکتگین

در تحسیه و تصحیح طبقات ناصری به تحقیق برخی از اماکن تاریخی موفق گردیدم. که یکی از آن جای وفات سبکتگین است که در مقالت ذیل شرح داده میشود: منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری گوید: که سبکتگین به حدود بلخ در دیه (برمل مدوری یا مادر و موی یا مدوری یا ملدوری یا بارمل مادری) فوت شده و نام این دیه به اختلاف نسخ خطی به صور بالا آمده و رواورتی در ترجمه، خود همه را ذکر کرده است و گوید که در یک نسخه ترمذ هم نوشته شده.

ابن اثیر در الكامل (ج ۹، ص ۵۴) گوید: سبکتگین در بلخ میزیست و به سبب طول مرض به غرض تبدیل هوا به طرف غزنی حرکت کرد و در راه بلخ و غزنی از جهان رفت و میت وی را به غزنی آورده در در آنجا دفن کردند. ابن خلدون (ج ۴، ص ۳۶۳) و بستانی در دائرة المعارف خود (ج ۹، ص ۴۶۲) عیناً قول ابن اثیر را نقل میکنند و هیچ یکی موقع انتقال وی را اشارتی نکرده اند گردیزی (ص ۴۵) نیز عزیمت امیر سبکتگین را از بلخ به غزنی و مردن او را در راه اشاره میکند ولی جای مردن آن را ذکر نکرده است.

برخی از مورخان متاخر مانند فرشته و کسانیکه ازو اقتضا کرده اند وفات سبکتگین را به ترمذ نوشته اند^(۱) چون مورخین دیگر مانند گردیزی و ابن اثیر وغیره به موقع فوت امیر سبکتگین اشارتی نکرده اند بنابران باید گفت که مأخذ فرشته در تعیین جای انتقال سبکتگین به ترمذ نیز شاید همین طبقات ناصری باشد. زیرا محمد قاسم در دیباچه کتاب آنرا از مأخذ خود میداند. چون در یکی از نسخ راورتی ترمذ نوشته شده بنابران به یقین اقرب است که در

۱- فرشته، ص ۲۱، حیات افغانی وغیره.

شاید در آنوقتی که عراده ها وسیله حمل نقل نبود. مردم ازین راه به بامیان آمد و شد می کردند.

۲- یک راه دیگری نیز از بامیان به سوی ولایت مزار و بلخ میروود که در بین کوهستان صعب المروری می گذرد بر جاده موجوده عراده روی که از پروان و دره غوریند غوروند سابق و کوتل شیر می گذرد و بعد از آن به (دواآب) میرسد راهی به سوی بامیان جدا می گردد. تا حدود بامیان جاده عراده رود موجود است و بعد از آن در بین کوهسار بر اسپ یا پیاده میتوان رفت راه دراز و عراده روی که اکنون مورد استفاده است از دره شکاری در بطن کوهسار هندوکش گذشته به دوآب و دوشی و کیله گی و بالاخره به پلخمری و ایبک میرسد و از آنجا به سوی مزار و بلخ در دشتهای وسیعی بعد از طی کوهسار تاشقرغان می گذرد ولی راه دشواری که از حدود دوآب دامنه های هندوکش به بامیان میروود از آنجا ذریعه، یک راه کوهستانی به طرف شمال شرقی به ایبک سابق الذکر می پیونددند و از بامیان به سوی ایبک منازل ذیل موجود است:

- ۱- بامیان
- ۲- سیفان
- ۳- کهرم
- ۴- مدر
- ۵- رونی
- ۶- خرم و ساریاغ
- ۷- ایبک

در نام های منازل اگر (مدر) و (رونی) را یکجا بنویسم (مدررونی) میشود و به صورت ضبط نسخ خطی طبقات نزدیکی میرساند و میتوان گفت که سبکتگین از بلخ به ایبک آمد و از آنجا میخواست از منازل سابق الذکر به سوی بامیان بگذرد و هم در اینجا به دنیای دیگر انتقال کرده باشد.

والله اعلم بالصواب

نسخه مأخذ محمد قاسم هم شاید (ترمذ) نوشته شده بود یکی از مورخان معاصر دوکتور محمد ناظم در کتابی که بر حیات سلطان محمود نگاشته نیز بدون تحقیق همان (مادروموی) متن ترجمه، راورتی را محل وفات سبکتگین مینویسد^(۱) ولی به عقیده، نگارنده این همه به صحت نزدیک نیست زیرا که ترمذ بین راه بلخ و غزنی واقع نبوده و شهری بود بر ساحل مارای جیحون چنانچه حدود العالم (ص ۶۶) گوید: «شهریست خرم و بر لب رود جیحون نهاده ...» و بقایای تاریخی ترمذ تاکنون به همین نام معروف و موازی بلخ و ولایت مزار بر آن طرف آمو افتاده و شهرکی است که به همین نام یاد میشود و نگارنده سطور آنرا در زمستان (۱۳۲۴ ش) دیده ام. اگر به قول فرشته این شهر را محل وفات سبکتگین بدانیم. این قول مورخان سابق که وی در بین بلخ و غزنی مرد نقض می گردد پس باید سراغ جایی را که سبکتگین در بین بلخ و غزنی در آن مرده باشد از بین ترا، و موقع موجوده جستجو کرد. و درین مورد نویسنده سطور بعد از تجسس و تحقیق به دو نتیجه، ذیل رسید:

۱- در حدود جنوبی بلخ به جنوب شرق مزارشیف موجوده به فاصله ۲۰ تا ۳۰ میل در منطقه کوهستانی که در حدود پنج هزار فت از سطح بحر کاین است قریه ایست که اکنون آنرا مارمل یا مرمل گویند و عین بر جاده، کوهستانی واقع است، که از آنجا به طرف بامیان و کابل روند. و به همین نام کوچه، در شهر مزار به نام (کوچه، مارمل) نامزد است، که گنر مذکور به آن طرف شهر افتاده که مردم از آنجا به سوی مارمل آیند. ولی این راه اکنون به سبب دشواری مترونگ گردیده عراده رو نیست. یاقوت نیز این جا را ذکرکند و گویند: «مارمل: بالفتح ثم السکون قریة فى جبال نواحي بلخ^(۱) چون در نسخه های خطی طبقات ناصری نام قریه ایی که سبکتگین در آن جا مرده نزدیک به اشکال و مارمل و مرمل نوشته شده پس متوان گفت: که جای مردن آن پادشاه همین دیه باشد که تاکنون هم آنرا مرمل یا مارمل گویند. چون این راه کوهستانی از بلخ به بامیان نزدیکترین راه هاست

۱- ترجمه، فارسی کتاب سلطان محمود، ص ۳۴.

۱- معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۶۲.

مدنیت قدیم اکنون محل گزدم و مار گردیده که به میلیون‌ها در تحت خرابی‌های شهرستانهای باستانی موجود اند. نمیدانیم چه دست جفاکار و ستمگری بوده، که شهرستان‌های رستم و آل صفار و زرنج زیبا را به این ویرانی‌های موحش تبدیل کرد.

شهرهایی که در آن عصر ملیون‌ها نفرس داشت و از بلاد بزرگ آسیا بشمار می‌آمد و زرنج سیستان با بغداد مقر خلفا همسری میکرد، اکنون در آن احدی زندگی ندارد.

ساحده وسیع آنرا خرابه زارهای موحش و جنگل زارهای گز خودروی فرا گرفته است!

شهرهای سکستان همواره پرورشگاه پهلوانان و مقر شاهان و درسگاه دانشمندان و مؤسسان ادیان و مذاهب بود. در زیر هر دیوار کهنه و کوشک فرسوده، آن آثار فرهنگ باستانی نهفته است. رستم فرزند این سرزمین بود و یعقوب پروردۀ این خاک! سجستانیان در تشکیل علوم اسلامی مانند حدیث و فقه و کلام دستی داشتند. مؤسس مذهب کرامی سیستان بود. شعرای نخستین زبان دری به دربار یعقوب صفاری در زرنج قصیده‌ها میسرودند. بخش مهم شهنامه‌های قدیم داستان‌های سیستانی است. قدیمترین کتاب نثر فارسی کشف المحجوب به خامه، سیستانی نگاشته شده و عیاران این سرزمین که حزب سیاسی اجتماعی منظمی بود امثال یعقوب و عمر را به دنیا دادند، که تا بغداد و دمشق از مردمان باج گرفتند! ولی دریغا و حیفا! که این مهد تهذیب و فرهنگ به کلی ازین رفت و نفووس آن به دست خونخواران مغل چنان کشته شدند که در سنه ۱۸۷۲ چون سر- گولد سمد انگلیسی ازینجا میگذشت در قام سیستان (۴۵) هزار نفر ساکن بودند در حالی که بعد از سی سال در حدود ۱۹۰۰ چون سر مکاہون خطوط سرحدات افغان را تعیین میکرد به قول تیت نقوس قام سیستان (۱۶۱) هزار بود. (کتاب سرحدات بلوچستان از تیت).

«۲۶»

پرورشگاه فرهنگ باستانی

هزاران سال پیش مردمی از نژاد آریایی به سرزمینی که ملتقای دریاهای خروشان و بزرگی بود فرو آمدند این مردم ساکها بودند که تاکنون اخلاق ایشان بنام (ساکزی) در آنجا بر کناره‌های دریای هیرمند ساکنند.

ساکها مردمی نیرومند و لاور بودند که این سرزمین به نام ایشان سکستان و در عربی سجستان و بعدها سیستان نامیده شد و فاتحان عرب هر اهل سیستان را سجزی گفتند که مغرب همان سکزی است.

سکزان که تاکنون در سیستان و گرمییر بر کناره‌های دریای هیرمند تا حوالی غربی قندهار و بست سکنی دارند مردم بلند بالا و قوی هیکل گندم رنگ مناسب اندامی اند که به پشت‌سوخن گویند و جزو درانی (ابدالی، آودالی، هفتالی) شمرده میشوند. سکزان در ادوار تاریخی در سرزمین سکستان مدنیت‌های درخشنان تشکیل دادند و شهرستان‌های عظیم بنا نهادند. حکومت‌های بزرگ ساختند. هامون سیستان و گودزره دو جهیل بزرکی که (۱۵۰) هزار میل مربع ساحه را در بر می‌گیرد و چهار دریای (هلمند، خاشرود، فراه رود، هارود) در آن می‌افتدند. در سرزمین غرب هامون و شمال گودزره ساحه وسیعی است که طول آن شمالاً و جنوباً به صد میل عرض آن شرقاً و غرباً تا ۵ میل میرسد و در شمال آن مجرای فراه رود و پشاران و تخت رستم است و در جنوب هم تا به رود بابر و دشت زره می‌متد است.

درین سرزمین وسیع آثار و علایم آبادانی‌های باستانی به هر طرف پدیدار است و صدها تپه و بقایای کاخهای عظیم و کوشک‌های منبع به نظر می‌آید که دست روزگار آنرا به خرابه‌های زارهای موحش تبدیل کرده و این پرورشگاه

اما در باره، املای زون هم میتوان گفت که تصحیف کاتبان نیست زیرا شکل سوناگیر آن در نوشته های هیون تنگ نمایان است.

سون= زون به ماده sun انگلیسی میانه نزدیکی دارد. که معنی آن آفتابست و در انگلوساکسن Sunne بود که قرابتی با Sonni جرمنی دارد. و درالسن، آریای قدیم هند و اروپا ریشه، آن در Su-en-Sau-eu به نظر می آید^(۱) که در سنسکریت Sura به معنی آفتاب و شخص هوشیار و دانشمند= سوری بوده و سوریا Surya به معنی آفتاب یا رب النوع شمس است که در ریگویدا و اوستا نیز ریشه، قدیم دارد. و سور در بهاشامیانه مجسمه خدا یا بت یا آفتاب بود^(۲) که در متالوژی هند و اسمای اعلام و اماکن هند ریشه، عیقی دارد. و علاوه، بر معنی آفتاب گاهی مفهوم پهلوان، نیز از آن مراد می شد.^(۳) که در اوستا هم سوره معنی قوى و توانا داشت.^(۴) بدینظر اشکال زور و سور و سون و زون همه سوابق تاریخی دارد و آنچه در گزارش هیون تنگ و تواریخ عرب ضبط شده (зор-زون) هر دو صحیح است. و نام های قبیله، زوری و سوری هم به یک ریشه میگردد. منتهی املای داون و زوز در الکامل تصحیف صریح است که طابع هم آنرا تصحیح نکرده است. هیون تنگ دوبار این معبد معروف را ذکر کرده یکی در سال ۶۲۰ م ۲۳ هنگامی که از کاپیسا به هند میرفت گوید. به فاصله ۷۰ الی (تخمیناً^(۵) میل) در جنوب کاپیسا کوه او-لو-نو O-LO-NO ارونا Aruna دارای مغاره ها و تیغه ها و پرتگاهای مهیب است و نخستین بار (سونا) روح آسمانی از فاصله، دور بدینجا آمده ولی بعداً به کوه بلند سوناگیر (تسو-نا-هیلو) به سرزمین (تسوکو-چا) یعنی زابلستان رفت.^(۶)

بعد ازین در حین بازگشت از هند ماه جون ۶۴۴ م ۲۴ همی نویسد: روح دیواه از کوه ارونا واقع کاپیسا به تسو-کو-چا (Tsu-ku-cha) (زابل)

۱- سی-بر-کی کتاب اول مبحث کیا-پی-شی.

2- Webs, ter,s New world dectionary, 1957, P 145.

3- Sanskrit-English Dictionary 1234-1243 Oxford 1964.

4- Poure Pavoud, yashts, 165, Tehran, 1968.

۵- سی-بر-کی کتاب اول مبحث کیا-پی-شی.

۲۷

معبد زور یا زون در زمین داور

این معبدی که از بقایای دوره، قبل از اسلام و کیش آفتاب پرستی بود حین غلبه، اسلام در قرن اول اسلامی از بین رفت. درین باره شرحی در کتاب افغانستان بعد از اسلام (طبع کابل ۱۳۴۵ ش) از صفحه ۱۱ تا ۱۵ نوشته ام ولی در آنوقت موقعیت حقیقی این معبد معلوم نبود و چون در کتاب تاریخ اصل نام ها مسخ شده داون و زوز و غیره طبع کرده اند بنابرین معلومات ذیل را ضمیمه، آن حصه، کتاب من سازم تا مبحث مذکور به نتیجه قطعی برسد.

در الکامل طبع بریل ۱۸۶۹ م (ج ۳، ص ۱۲۹) نیز داور و زور را به غلط (بلدارون و جبل الزور) طبع کرده اند که در نسخ خطی جبل الروذ-الرور- الرود هم بوده و همه، آن از غلط نویسی کاتبان نشست کرده است.

شكل صحیح این هر دو کلمه از روی واقعیت امروزی به خوبی تشخیص شده می تواند بدین معنی که اکنون این سرزمین غربی مجرای هلمند را که متصل به کوهسار جنوب غور است (زمین داور) گوییم که آثار بلاد و آبادی های کهن در آن فراوان نمایان است و زراعت آن از آب دریاها و کاریزهای است که در آن وادی زیبا اقوام علیزی افغانان پشتون زبان سکنی دارند و مرکز اداری آن اکنون موسی کلاست که در جنوب آن به فاصله، دو سه میل جایی به نام ده زور علیا و سفلی موجود است و همینجا آثار مخروب اینه، کهن نمایان است که آنرا مردم (کافرقلعه) گویند.

پس از روی همین تسمیه و موقعیت با وثوق نزدیک به یقین گفته میتوانیم که شکل صحیح هر دو کلمه داور و زور است که باید بقایای این معبد کهن سال را با حفریات علمی باستان شناسی کشف کرد.

رسانیده نمی تواند.»^(۱)

این واقعه را ابن اثیر در حادث سال ۳۱ هـ به همین نحو از البلاذری نقل کرده که ضبط نسخه های فتوح البلدان (الزرو) است ولی در نسخه، مطبوع ابن اثیر (مطبعه ازهريه، قاهره ۱۳۰۱ ق) الزرو و بلدالدوان طبع شده^(۲) و ظاهر است که این نام ها از طرف کاتبان نسخه ها مسخ گردیده و در ضبط آن تصحیف بعمل آمده است. بدانکه مورخان و جغرافیا نگاران اسلامی را در ضبط این نام تشویش است که آنرا به دو صورت ضبط کرده اند: مثلاً یاقوت حموی از قول ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هـ و اصطخری (حدود ۳۴۰ هـ) ذکری را از معبد زمین داور عیناً مانند البلاذری می آورد و نام بت را به دو شکل زور-زون ضبط میکند^(۳) که لیسترنج این معبد معروف را نزدیک شهر تل زمیندار و قرار میدهد^(۴) و همین تل که جغرافیا نگاران عربی آنرا شهری از زمین داور شمرده اند^(۵) اکنون هم به همین نام موجود است. چنین به نظر می آید که از زمان قدیم در نقل این روایت تصحیفی در املای اصل کلمه که (زون) بود وارد آمده و آنرا زور یا زور و غیره نوشته اند. و حتی یاقوت نیز هر دو وجه را نقل کرده و گوید: زور بهضم اول بتی بود در بلاد داور و زون بهضم اول بت و بتکده باشد جیر گفت:

پیشی بها البقر الموسى اکرمه مشی الهرابذ تغی بیعة الزون رویه راست:^(۶)

و هنانة كالزون يجلی صنمه

از اسناد قدیم تر روشن می آید که کلمه، زون یا زور اصطلاح عربی نیست زیرا نویسنده لسان العرب تصریح میکند که الزون بهضم زا همان زون فارسی است. و قبل ازو موهوب بن احمد جوالیقی (۴۰۵-۵۴۰ هـ) الزور و الزون را هردو به معنی صنم آورده و گوید: و هما معربان قال حمید: دأب

۱- فتوح البلدان، ص ۴۸۶.

۲- الكامل ۶۲، ۲

۳- معجم البلدان ۴، ۲۸.

۴- جغرافیای خلابت شرقی، ۵۲۱ ترجمه، اردبیل.

۵- ممالک و مالک اصطخری، ۱۲۹، پیغمبر.

۶- مراصد الاطلاع ۲، ۶۷۶.

آمده در ناحیت های جنوی آن در کوه سوناگیر اقامت نمود. قام مردم آنرا پرستشی کنند و هر سال شهزادگان اشراف و مردم دور و نزدیک در جشن آن فرامه آیند و طلا و نقره و دیگر اجناس گرانبهای را با گوسفند و اسپ دیگر حیوانات اهلی فراوان تقدیم دارند که احدي را جرأت تصاحب و طمع در آن اموال نیاشد.^(۱)

هیون تسنگ و سنت تسو-کوشچا را در حدود هفت هزار لی (تقریباً دونیم هزار میل) می نویسد که پایتخت آن هو-سی-نه (غزنی) شهر دیگر معروف آن هو-ساله (هزاره) است و از بیان جغرافیون و مژارخین دوره، اسلامی نیز پدیدار است که نهایت جنوی زابل تا کرانه های هلمند و سیستان میرسید. پس معبد سوناگیر باید در سرزمین های جنوی زابلستان یعنی کرانه های هلمند باشد.

در اوایل عصر اسلامی که این معبد هنوز هم موجود بود. فاتحان اسلامی آنرا در (زمین داور) سرزمین نهایی جنوی زابلستان یافته اند و مستر مارتون نیز عقیده دارد که معبد سوناگیر هیون تسنگ همان پرستش گاهیست که در زمین داور واقع بود.^(۲)

در مورخان دوره، اسلامی نخستین بار احمد بن یحيی بلاذری (متوفی ۲۸۹ هـ) در فصل فتوحات سیستان و کابل چنین گوید: «در سنّه ۳۰ هـ عبدالله بن عامر به کرمان آمد وی ریبع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد و او به وادی هلمند آمد و با پرویز مرزیان زرنج صلح کرد. و زمان حاکمی ریبع دونیم ساله بود که بعد از او عبدالرحمن بن سمره بر زرنج والی شد، وی بر نواحی رخچ و بلاد داور نیز چیره آمد و مردم داور را در جبل زور (زون) حصار داد و با آنها صلح نمود. درین پیکارها از جمله، هشت هزار- لشکریان این سمره چهارهزار تلف شدند. و بت زور را به دست آورد که از طلای ناب بود و چشمان یاقوتی داشت. وی دست های آنرا برد و یاقوت ها را بیرون کشید و به مرزیان آنها داد و گفت: مراد من این بود تا بدانی که بت سود و زیانی را

۱- سی-پر-کی کتاب ۱۲ مبحث اول تسو-کوشچا.

۲- مجله، جمعیت آسیایی پنکال سلسه، ۲، جلد ۲، سال ۱۹۳۶م، مقاله، ۳۲۸.

المجوس عکفت للزون و قال آخر:

یمشی بها البقر الموشی اکرעה مشی الهرابذ حجروا بیعة الزون^(۱) پس زون عرب شکل معربیست از (سون) که در سوناگیرهیون تنگ اشاره شده و رب النوع آفتاب است که شکل آن به صورت هیکل نیم تنه با شعله های که از عقب سر او زبانه کشیده بر برقی از مسکوکات هفتليان منقوش است که مخالف دین برداشی و گرویده، آفتاب پرستی محلی بودند و دکتور جونکر بر برخی ازین مسکوکات نام های بلاد (داور و زابلستان) و غیره را هم خوانده است.^(۲) که از آن رابطه، آئین آفتاب پرستی با داور ثابت می آید و کلمه گیردرسوناگیر هیون تنگ همین غر پشتواست که در اسمای بلاد این سرزمین ریشه دوانیده مانند غور-غرستان-سپین غر و غیره.

مخفى ناید که در آثار همین کیش آفتاب پرستی معبد بزرگ دیگری در کوتول خیرخانه ۱۲ کیلومتری شمال غرب کابل نیز کشف شده که باستان شناسان آنرا معبد سوریا (رب النوع آفتاب) دانسته و هیکل مرمری سوریا را از آن برآورده اند که دو تن مصاحب رب النوع نیز بدو طرف وی دیده میشوند و هر سه بر عراوه بی سوارند که دو اسپ آنرا می کشد و راننده عراوه هم با کلاه نمدی نورستانی شلاق درازی در دست دارد.^(۳)

اکنون از روی این کشت معبد سوریا گفته میتوانیم که کلمه (زور) معرب جو الیقی و یاقوت حموی نیز ماخذی کهن دارد و هر دو کلمه زون-زور مربوط به کیش آفتاب پرستی بود^(۴) که تا ظهور اسلام هم درین سرزمین رواج داشت و هر کلمه را تازیان از همین سرزمین برده و به معنی بت و مجسمه رب النوع آفتاب آنرا در ادب خود به مجوس و هریز منسوب داشته اند که تحول این دو

۱- العرب من الكلام الاعجمي ضع احمد شاکر قاهره ۱۳۶۱ ق ص ۱۶۶.

۲- تاریخ افغانستان ۲ ر ۵۷۷ که نویسنده، آن سوناگیر را در سکاوند لوگر جنوب کابل قرار میدهد ولی لوگر در کابلستان است و در زابل نیست.

۳- آثار عتبه، کوتول خیرخانه تالیف موسیوهاکن ترجمه، آقای کهزاد طبع کابل ۱۳۱۶ ش.

۴- کریستین گوید، کاسی ها که در قرن ۱۸ ق م بابل را به تصرف آوردن پرستند، سوریه بودند و او رب النوع آریا بی خوشید و در اوستا هر بود که بعد ها در قرن ۱۴ ق م در آثار مکتوب میشانی به صورت میثرا دیده میشود و همین میثرا در کتاب خانه اسریان پیال با خدای پاپلی شمس یکی دانسته شده است (مزدا پرستی در ایران قدیم ص ۳۲ از کریستین سین ترجمه دکتر صفا، طبع تهران ۱۳۲۶).

کلمه چنین شد:

سونا=سون=زون سوریا=سور=زور

این دو نام در اسمای قبایل و اماکن افغانستان تاکنون دیده میشود سناخیل عشیره ایست از افغان زیب مندن افغان^(۱) و نام سناخان در افغانستان مروج است. سناخود شعبه بی بود از دریای هلمند در سیستان که روستاهای آنجا را سیراب میکرد و سناخاد در یک میلی طوس قریه بی بود مدفن حضرت علی بن موسی رضا (رض)^(۲) اما زور در نام قبیله معروف زوری هرات باقیمانده و زورآباد اکنون همان سورآباد مورخین است و قبیله سور افغان و سوریخیل و سوریان غور که منهاج سراج شرح حال آنها را میدهد^(۳) از مظاهر مختلف این نام قدیم به شمار می آیند.

تعیین موقع معبد زور:

شرح فوق را من در جلد اول افغانستان بعد از اسلام (طبع کابل ۱۳۴۵ ش) نوشتند بودم و بعد از آن به خواهش انجمن دوستان و شاگردان پروفیسوریان ریپکا مستشرق معروف چکوسلواکیا در یادنامه سال هشتادم تولدوی (طبع پرآگ ۱۹۶۷ م) به زبان انگلیسی نشر کردند ولی در آن اوقات در تعیین مقام این معبد متعدد بودم. اکنون از گفته، مردم زمین داور معلوم شد که در سه میلی جنوب موسی کلا (مرکز زمین داور) دیهی بنام (دیده زور) تاکنون موجود است که بر دو حصه تقسیم شده و آنرا زور علیا و سفلی گویند. درین دیده آثار حصار و آبادی های کهن سال مخروبه نیز دیده میشود و مردم مسلمان کنونی آنرا (کافر کلا) گویند که مسکن کافران قدیم بود و میتوان زور کهن مورخان را در اینجا تعیین کرد زیرا نام قدیم (زور) تاکنون بران باقی مانده است.

در الكامل ابن اثیر (طبع بریل ۱۸۶۸ م) نام های داور- زور به غلط

۱- صریح افغانی از محمد زردارخان ناغر ۳۴۵ طبع کانپر ۱۸۷۶ م.

۲- مراضد الا اطلاع ۲ ر ۷۴۲.

۳- رجوع شود به طبقات ناصری و حبات افغانی و در قسم هشتم مبحث سوریان غور کتاب افغانستان بعد از اسلام.

«۲۸»

در تلاش شهر تاریخی دیبل

در باره، بندر قدیم سند یعنی دیبل از مدت‌هاست که محققان فرنگی و شرقی مقالات و کتابها نوشته‌اند و در کتب جغرافیای عرب و مسالک و مالک نیز تفاصیلی درین باب موجود است. ولی از قام تحقیقات و نوشته‌های دانشنیان شرق و غرب چیزی مستند و کارآمد در باره، تعیین موقعیت آن به دست غی آید و هر کس که چیزی نوشته عنده بی بر مشکلات و اختلاط‌های سابتۀ افزوده است و بالاخره:

شد پریشان خواب من از کثرت تعبیرها

چون روایات قدما و معاصرین درین باره فراوان‌است. من درینجا از ذکر آن صرف نظر می‌کنم و فقط میان اقوالی را می‌آورم که در تعیین موقعیت دیبول یا دیبل به ما رهنمایی کرده میتواند و درین متألمت یگانه مقصد من توضیع دو نکته است:

اول: تعیین و تشخیص جای وقوع شهر دیبول (دیبل).

دوم: توضیع و تعزیزه، کلمه، دیبول (دیبل) از روی قواعد لسانی و تاریخی.

جای وقوع دیبل:

غالباً قام جغرافیا نگاران و مؤرخان عرب از زمان قدیم نام این شهر را ذکر کرده‌اند. ولی از بین احوال جغرافیون عربی آنچه در موضوع ما نحن فیه به درد ما میخورد قرار ذیل است:

۱- جغرافیا نگار اقدم زیان عربی ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردابه در کتاب المسالک و المسالک (طبع لیدن ۱۳۰۶) که در حدود (۲۵۰ ه) نگاشته شده گوید: ثارا حد فاصل فارسره سند

بلدارداون و جبل الزور (؟) طبع شده است که نسخه بدل‌های - جبل الرود - الزور الرود دهم دارد و صحیح آن بلاشک همین بلدارداون و جبل الزون است که اکنون هم زمین داور دیه زور گویند و مسکن اقوام علی زی پشتون است و این منطقه در مأواهی هلمند در جنوب غور افتاده و آثار بلاد قدیم و قلاع کهنه فراوان دارد که به دوره‌های مختلف تاریخ تعلق می‌گیرند.

طوری که در بالا گفته‌ی املای زون و زور هر دو در کتب تاریخ و ادب مذکور اند و در نظر من هر دو کلمه درست و اما ریشه، کلمه، زون را در سونه گیر مذکور در-سی- یو کی هیون تسنگ یافته میتوانیم که باید جبل الزون عرب ترجمه، سونه + گیر (زون + غر = کوه-زون) باشد.

ریشه، این کلمه، قدیم آریایی در زبانهای دیگر این خانواده، السنه در اروپا نیز به معنی آفتتاب دیده میشود چنانچه در انگلیسی میانه هم سون از ریشه Sunne انگلساکسون آمده که در جرمی SN میگفتند که در جرمی Sonne بوده و این همه به منبع هند و اروپائی SN-EN-SAN-EN بر می‌گردد.

اما کلمه سوریا در سنسکریت به معنی آفتتاب یا دانشمند بوده و سوری یا سوریا رب النوع آفتتاب یا خود آفتتاب را میگفتند که ریشه‌های آن از رگوید او اوستا آمده است.

در بهاشای میانه سور به معنی تمثیل رب النوع و بت یا آفتتاب آمده که در اساطیر کهن و نامهای اشخاص و اماکن هند ریشه‌های استواری دارد.

بدین نهج کلمه سورگاهی به معنی پهلوان هم بوده و در اوستا به شکل (سوره) مفهوم قوی نیرومند داشته است.

بنایرین ملاحظات اشکال زور-سور-سون-زون و داور از نظر زیان شناسی و تاریخ صحت داشته ولی مسوخات داون و زوز از تصرفات کاتبان نسخ خطی خواهد بود.

ناگفته نماند که در پشتوى وادى ارغنداب و هلمند (سونی) به ضم اول و واو مجھول و فتح نون صفت شخصی است که به بت شبیه بوده و قد کوتاهی داشته باشد.

مهران فرود آمد.» و ازین هم پدید می‌آید که کنار مهران عین دیبل نبود و قدری فاصله در بین داشتند.

۳- دیگر از جغرافیا نگاران و مژرخان معتبر عرب ابوالحسن علی مسعودی جهانگرد بزرگ عرب است که کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر خود را به سال ۲۳۲ هـ بعد از سیر سیاحت جهان نوشته وی خودش از هند دیدن کرده و با وضاحت تام گوید: «و هر دو قسم آب مهران (سندا) در شهر شاکره از اعمال منصورة در بحر هند می‌ریزد و این جا به فاصله، دو روزه راه از شهر دیبل دور است» (مروج الذهب ص ۳۷۸، ج ۱) این تصريح مسعودی خیلی کارآمد است زیرا وی شاکره را مصب مهران گفته که از آنجا تا دیبل دو روزه راه بود ولی چون سمت را تعیین کرده نمی‌دانیم که این فاصله شرقی بود یا غربی به هر صورت چون شاکره مسعودی همین (ساکره) است که اکنون هم موجود است این اشاره در تعیین موقع دیبل به درد ما میخورد.

۴- بعد ازین ابواسحق ابراهیم بن محمد فارسی مشهور به اصطخری یکی از جهانگران و جغرافیا نزیبان معروف عرب به سال (۳۴۰ هـ) به هند آمده وی در کتاب ممالك الممالک خود که معمول بر کتاب صرار الاقالیم ابرزیز احمد بن سهل بلخی است در باره دیبل می‌نویسد «این شهر به غرب مهران بر بحر واقع است و تجارتگاه هند است که کشت و میوه و درخت آن خیلی کم است ولی مقام سوداگران است. (ص ۱۷۵ ممالك الممالک طبع لیدن ۱۹۲۷).

ازین سخن اصطخری سمت وقوع دیبل که غربی مهران باشد نیز تعیین می‌گردد و تصريح میکند که بر بحر واقع یعنی شهر ساحلی بحر هند بود.

اصطخری دو اشاره، دیگر هم به موقع دیبل دارد اولاً در شرح منحاتری گوید:

بر غرب مهران واقع است و کسانی که از دیبل به منصورة روند درینجا بر مهران عبور کنند (ص ۱۷۵) ثانیاً در شرح خود مهران

است و از ثارا تا دیبل هشت روزه راه است. و از دیبل تا مصب مهران یعنی جایی که نهر سنده به بحر می‌آمیزد دو فرسخ فاصله است (ص ۶۲ طبع لیدن).

مخفى غاند که ابن خردابه یکی از رجال عصر خلیفه، معتمد بالله عباسی است. که صاحب بربید و مامور اطلاعات بود. خود وی به سند سفری نکرده ولی اطلاعات وی مبنی بر وثائق حکومتی است و بنابران قول وی معتبر است و هم قدیمترین سند عصر اسلامیست که تاکنون در بازه، دیبل به ما رسیده است.

۲- احمد بن یحیی بن جابر مشهور به البلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ) که مورخ نهایت معتبر است در فتح دیبل مینویسد: لشکر اسلامی از راه شیراز ر مکران و قنیزبور و ارمانیبل و قتبیل به دیبل آمدند درینجا کشتی های حامل لشکر پیاده و اسلحه و ذخایر مسلمانان هم رسید و لشکریان اسلامی بر موقع مناسبی فرود آمدند. و خندق ها کنندند و به وسیله، منجینیق (عروس) بر معبد منادر (بد) سنگباری کردند که این بتکده بلند خیلی معروف و بالای مناره آن بر شهتیری پرچم سرخی در اهتزاز بود. مسلمانان این معبد را با پرچم آن ویران کردند و دیبل را فتح کرده چهار هزار عرب را در آن ساکن ساختند. البلاذری به یک واسطه از منصور بن حاتم نحوی نقل میکند که وی از منادر شکسته را دیده بود (فتح البلدان طبع لیدن ۴۲۸-۴۲۷).

ازین بیانات البلاذری به خوبی واضح می‌گردد که دیبل بر کنار آبی بود که لشکریان پیاده، اسلامی با اسلحه و مهمات جنگی ذریعه کشتی بدانجا واصل شدند و ما درینجا دو فرض کرده میتوانیم: کشتی مذکور در بحر آمده باشد و یا در دریای سند ولی چون به قول جغرافیا نگاران مصب دریای سند از دیبل دو فرسخ دور بود بنابران باید صورت اول را قبول کنیم که لشکر اسلامی از کشتی های بحری بر ساحل دیبل فرود آمده اند. کذلک همین البلاذری در جای دیگر فتح (ص ۴۴۲) گوید: «جنید به دیبل رسید و بر کنار

شرح احوال سند تخصیص داده است شرحی که آن جهانگرد دقیق راجع به دیبل نوشته خیلی مغتنم و درین رشته به ما معلومات خوبی را میدهد وی گوید: «دیبل شهر بحری است و دورادور آن صد قریه است که سکنه، آن اکثرًا کفار اند و آب بحر بر دیوارهای شهر بالا می شود تمام مردم آن بازرگانند. زبان شان سندی و عربی است. در آنجا مهران به بحر می ریزد و کوه در صیحة آن واقع است. آب بحر در بازارهای آن داخل میشود». (ص ۴۷۹ احسن التقاسیم طبع دوم لیدن ۱۹۰۶ ع)

این تصویر البشاری به خوبی روشن می سازد که دیبل بر کنار بحر سور بود و آب بعفر گاهی در بازارهای آن داخل میشد و به دیوارهای آن شهر بر میخورد و کوهی هم در اطراف آن به اندازه، رسایی آوازی واقع بود که به علی (صیحة) تعبیر شده.

- در قانون مسعودی ابوالبیرونی در حدود (۴۰۰ ه) نیز ذکری از دیبل هست و بیرونی در شرح بلاد اقلیم ثانی طول دیبل را (صب، ل) یعنی ۹۲ درجه و ۳۰ دقیقه غربی از ساحل بحر محیط و عرض آنرا از خط استوا (کد، ی) یعنی ۲۴ درجه و ده دقیقه شمالی در سرزمین سند تعیین میکند علاوه برین البیرونی در همین جدول بلاد شهری را به نام لوهرانی می آورد که به گفته، وی منهه (بندرگاه کوچک) است بر مصب نهر مهران در بحر و طول آن (صد، که) یعنی ۹۴ درجه و ۲۵ دقیقه و عرض آن (کد، م) یعنی (۲۴ درجه و چهل دقیقه است. (ص ۵۵۲، ج ۲ قانون المسعودی طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۵) علاوه برین در همین سلسله البیرونی طول و عرض بلاد دیگر سند از قبیل ارماییل قنبیل (در طبع قبیلی) و نیرون و بهنروا (منصوره) را نیز تعیین کرده. که ما در آخر این مبحث در حصه نتایج این مقاله نقشه برای آن ترتیب کرده و از روی معلومات البیرونی نتایج مشتبث ریاضی و هندسی به دست خواهیم آورد. چون بیانات البیرونی مبنی بر اصول مشتبه، علمی و ریاضی است بنابران درین سلسله خیلی کارآمد و مفید خواهد بود.

گوید: این دریا از پشت کوهی براید که از آنجا برخی از آنها جیحون برآمده اند. بعد از آن به ملتان بسد والرور و منصوره گذرد و به شرق دیبل در بحر افتاد (ص ۱۸۰) ازین دو اشاره نیز قول اول به خوبی ثابت و روشن میشود.

- در عین همین وقتی که اصطخری به سیاحت می پرداخت بلکنفر تاجر بغدادی ابن حوقل نیز به سال ۳۲۱ ه به جهانگردی برآمد که کتاب وی به نام صورة الارض با نقشه‌ای که ابن حوقل ترتیب داد بار دوم در لیدن به سان ۱۹۲۸ نشر شد وی گوید: «بر عین (دست راست) مصب نهر مهران بر ساحل بحر شهرهast که دیبل از آن جمله است». این (عین) نیز سمت غرب مهران را افاده میکند. بعد از آن در (ص ۳۲۸) در شرح نهر مهران همان عبارت اصطخری را عیناً می آورد که به شرقی دیبل در بحر افتاد.

از نقشه، ابن حوقل که برای سند ترتیب داده نیز دو نسخه موجود است یکی در طبع دوم صورة الارض ابن حوقل (مقابل ص ۳۱۷) و دیگر نقلی است که الیت از یک نسخه ناقص ابن حوقل از کتب خانه، شاهی اوده گرفته بود. و ابن حوقل آنرا در (۳۴۳ ه) ترتیب داده است. این دو نقشه باهم اختلافات جزوی دارند. به هر صورت از قول اصطخری و ابن حوقل نیز واضح می شود که دیبل بر کنار دریای شور بود. به سمت غربی مصب مهران در بحر هند.

- مؤلف نامعلوم کتاب حدود العالم که این کتاب را به سال (۳۷۲ ه) نوشته چنین گوید (دیبل شهریست از سند، بر کران دریای اعظم است و جایگاه بازرگانان). (ص ۷۴ طبع تهران ۱۹۳۲ ع) ازین قول هم واضح است که دیبل بر کنار بحر اعظم بود.

- شمس الدین محمد بن احمد بشاری مقدسی جغرافیا نگار مدقق و سیاح بصیر عربی است که کتاب (احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم) را بعد از سیاحت مالک اسلامی به سال (۳۷۵ ه) نوشته. وی سرزمین سند را به چشم خود دیده و یک باب خاص کتاب را به

(تألیف صنی الدین عبدالحق متوفی ۷۴۹) در باره، دبیل گوید:
شهر مشهور است بر ساحل بحر الهند و آب های لہور و ملتان به
آنجا آید و در بحر سور افتاد. (ص ۱۷۴، طبع ۱۳۱ ق تهران)
اکنون بعد از نقل اقوال جغرافیانگاران و مورخان همه، آنرا تحت تحلیل
قرار داده و نتایج مهم را از آن اخذ می کنیم تا موقع شهر قدیم دبیل تعیین
گردد.

الف: از تمام اقوال سابقه بر من آید که دبیل در غرب مصب مهران واقع
بود یا به قول ابن حوقل بر دست راست آن.

ب: از همه روایات گذشته پدید می آید که دبیل بر کنار بحر سور واقع
بود. درینجا باید تمام آن اراء را نفی کنیم که دبیل را دور از ساحل
بحر در تنه یا جای دیگر قرار داده اند. مخصوصاً قول ابوالفضل
(آنین اکبری ص ۵۵۶) مردود است. که دبیل را تنه شمرده
درحالیکه به تصریح بزرگ این شهریار در عجایب الهند که حدود
(۳۰۰ ه) باشد تهته در آن زمان هم موجود و شهر علیحده بی بود.
ج: بعد فاصله دبیل را در غرب مصب مهران به عبارات مختلف تعیین
کرده اند. ابن خردابه دو فرسخ و مسعودی دو روزه راه و ادریسی
شش میل گفته که همه این اقوال بهم قریبتر است زیرا شش میل
عربی همان دو فرسخ است که به دو روزه طی میکردن و لی این
فاصله را البیرونی (۱۲) فرسخ یعنی ۳۶ میل عربی گفته و مصب
مهران را در لوهانی به فاصله (۳۰) دقیقه شرقی دبیل قرار داده
است که در نقشه، ابن حوقل نیز تخمیناً چنین است.

از روی درجات طول و عرض البیرونی موقع دبیل لوهانی و نیرون و
تبلي به وضاحت تعیین شده که از روی آن میتوان بعد مسافت دبیل و لوهانی
را نیز تخمین کرد.

بدین تفصیل: به قول ابن رسته و اعلاق النفیسه (طبع لیدن ۱۸۹۱ ص ۲۲)
هر فرسخ سه میل و هر میل ۴ هزار ذرع و هر ذرع مساوی ۲۴ انگشت
بود. قراری که دوکتور ارنلد (انسانیکلوپیدیای اسلام) گوید یک درجه عرض
جغرافی به اندازه، البیرونی ۵۸ میل و به قول مسعودی در مروج الذهب ۵۶

ولی در نظر باید داشت که یاقوت در معجم البلدان طول دبیل را
۹۲ درجه ۲۰ دقیقه و عرض آنرا ۲۴ درجه ۳۰ دقیقه شمرده است.
۹- بعد از بیرون ذکری از دبیل در کتاب الانساب ابوسعید عبدالکریم
معانی متوفی ۵۶۲ نیز میرود که به نوبه، خود مفید است.
معانی گوید: الديبلی: به فتح دال مهمله و سکون یا که دو نقطه
زیر دارد و ضم با یک نقطه دار نسبتی است به دبیل که شهر است از
بلاد ساحلی بحر هند نزدیک به سند و آبهای غزنه از ملتان (در اصل
لغزنه من مولیان؟) و لوهور و سند کشمیر در دبیل فرامه آیند و
درینجا به بحر کبیر ریزند. (ورق ۲۳۶ ب کتاب الانساب طبع لیدن
۱۹۱۲م) ازین ذکر مختصر معانی نیز وقوع دبیل بر ساحل بحر
هند ثابت است.

۱- ابرعبدالله محمد بن عبد الله معروف به شریف ادریسی در نزهة
المشتاب فی اختراق الافق که به سال ۵۴۹ ه نگاشته شده برشی
معلومات دقیقی را در باره، دبیل میدهد که ذیلاً ترجمه میشود:
«اکثر این بلاد سند در جز منابع اقلیم دوم است. که دبیل هم این
آنست درین حصه بحر جزایر است که جزیره ثاره، جیلاکسیر، عوریه
الدرد و راز آنجمله است. و در جزیره دبیل شهر کسکهان
(کشکهار) واقع است ... آغاز این سرزمین از شرق بحر فارس است
و در جنوب آن دبیل شهری پرنسپوس است که زمین آن خشک و یام
است. درخت ندارد. کوهها و نشیب های آن از نباتات تهی و
بناهای شهر اکثر از گل و چوب است. مردم برای تجارت در آن
ساکنند. از هندوچین و عمان کشته ها آید و امتعه چینی و عطر های
هندی می آورند. بین دبیل و موقع نهر مهران اعظم شش میل
طرف غرب فاصله است ...». (اقتباسات نزهة المشتاب ص ۲۸-۲۹)
طبع علی گره (۱۹۵۴) ازین بیان دقیق ادریسی نیز فوائل و سمعت
وقوع دبیل را به خوبی تعیین کرده می توانیم که در قسمت نیان
این مقاله شرح داده خواهد شد.

۱۱- در مراصد الاطلاع که ملخص معجم البلدان یاقوت حمویست

پشاور گریخت به سند آمد. مدت یک ماه در سیستان اقامت کرد پس از آن حکومت آنجا را به سید فخرالدین سالار سپرده و به جانب دیول و دمریله نهضت غود و چنیسر (در ۱ صل خنیسر) حکمران دیول ازو گریخته در کشتی به دریا رفت. سلطان جلال الدین دیول را به دست آورد و در آنجا مسجد جامعی را در مرفع بتخانه بنا نمود (رك: ص. ۹۴، ج ۲ تاریخ جهان کشای عطا ملک جوینی).

جهانکشای در (۶۵۸) نوشته شده و بودن سلطان جلال الدین خوارزم شاد در دیول در ۶۲۰ هاست بنابران باید گفت که در ۶۲۰ هم دیول شهری آبادان بود. و در همین سنه جلال الدین در آن مسجد بزرگی را به جای بتخانه، سابق الذکر بنا نهاده بود. چون این وسیله سراغ آخرین دیبل در تاریخ است بنابران اگر آثار چنین مسجدی در اراضی خشک بین مصب مهران بر کنار بحر پیدا شود ممکن است از آن جای وقوع دیبل را قیاس کرد.

ز: امروز دلتای مهران در جنوب کراچی به اندازه سی میل آغاز شده و تا فاصله تقریباً ۱۵ میل جنوبی ادامه دارد درین فاصله، ۱۵ میل باید آثار دیبل را جستجو کرد اگر به کلی زیر مجراه جدید مهران نیامده باشد ممکن است به کشف آن نایل شد چون خط طول البلد ۹۲ درجه و ۳۰ دقیقه معینه البيرونی بر همین دلتا وارد می آید بنابران سراغ شهر مقتول دیبل را در همین جا باید جست.

قراریکه مسعودی مصب مهران را شاکره تعیین کرده و شاکره اکنون نیز موجود است و از آنجا به فاصله، دوزاده میل دیبل واقع بود باز باید نتیجه گرفت که همان خط ۹۲ درجه و ۳۰ دقیقه البيرونی است ولی ممکن است که در عصر مسعودی و البيرونی مصب مهران دهانهای متعددی داشته که البيرونی یک مصب آنرا در لوهانی گفته و مسعودی مصب دیگر آنرا در شاکره تعیین کرده است اما فواصل معینه از لوهانی در حدود ۳۵ میل و از شاکره در حدود دو روزه راه یعنی تقریباً ۲۰ میل باشد باهم مطابقت دارد. ح: کسانیکه موقع شهر قدیم دیبل را تحقیق میکنند باید نقشه قدیم البيرونی را با اعراض و اطوال بلاد بران نقشه جدید با دقت تطبیق نمایند چون این کار با وسائل فنی دقیق ممکن است و باید به مدد اهل

میل شمرده شده ولی خود البيرونی در عرض ۲۹ شمالی یک درجه را ۱۱۵-۳۶۳ فت تخمین کرده که به حساب کنونی ۶۰۵، ۶۰۴ فت گردد. چون موقعاً دیبل و لوهانی در عرض ۲۴ است پس تخمین می کنیم که باید در همین عرض جغرافی یک درجه به اندازه ۳۶۵... فت باشد چون فرق دیبل با لوهانی از طرف البيرونی ۳۰ دقیقه تعیین گردیده پس فاصله، این دو شهر را نصف یک درجه یعنی ۱۸۲۵۰۰ فت تخمین می کنیم که ۳۴ تا ۳۵ میل انگلیسی کنونی شود:

$\frac{۳۶۵}{۲} = ۱۸۲۸$ فت که یک میل انگلیسی است = ۳۴ تا ۳۵ میل د: یکی از نتایج مهم شرح البيرونی اینست که وی لوهانی را بندر کوچکی بر مصب مهران در بحر خوانده و این پدید می آید که لوهانی بر کنار بحر واقع و مصب قدیم مهران هم در آنجا بود. چون لوهانی از خط استوا ۲۴ درجه و ۴ دقیقه شمالاً واقع بود بنابران نتیجه باید گرفت که در آن عصر آب بحر تا همین درجه شمالاً وجود داشت حال آنکه اکنون آب بحر به کلی دور رفته و از درجه ۲۴ شمالی نیز جنوبی تر است. گویا بین سواحل بحر آن وقت و وضع کنونی آن تغیینی یک درجه تفاوت موجود است و آب بحر به اندازه تخمینی ۶۰ تا ۷۰ میل جنوبی پس رفته و به همین اندازه زمین خشک نمک زار به وجود آمده است.

ه: چون به تصریح البيرونی در آن وقت مصب مهران لوهانی بود پس ما باید به قرل متفق عليه جغرافیون موقعاً دیبل را در غرب آن به فاصله، ۳۴ تا ۳۵ میل معین کنیم. که در بین مصب کنونی مهران بر ساحل بحر باشد باید در بین خشک های بینی مجراه متعدد مهران دیده شود که آثار آبادانی کدام شهر قدیمی موجود است یا نه احتمال مبرود که محل وقوع مهران زیر شنهای ساحلی پنهان شده باشد و یا اینکه به کلی زیر مجراه کنونی مهران آمده و از بین رفته باشد.

و: اگرچه به روایت این اثیر و تاریخ خلفاً زلزله بی در ۲۸۰ روی داده و دیبل را تخریب کرده بود ولی این شهر به روایت منهاج سراج در طبقات ناصری تا حدود ۶۰۰ هم موجود بود و حتی بعد از خروج چنگیز چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بامیان و پروان و

فن و نقشه برادران ماهر که با جغرافیه، قدیم و جدید آشنا باشدند صورت گیرد بنایران برای من که بضاعت مزجاتی از علم ندارم اکنون ممکن نشد شاید مقامات باستانشناسی باین موضوع دقیق توجهی فرمایند.

(۲۹)

د افغان نوم په تاریخ کی

د ولسونو ملي نومونه:

ولس با ملت چې په انګریزې بي نیشن (Nation) بولی د اوستني دنیا په حقوقی او سیاسي ژبید انسانانو لویه دله ده چې مشترکه خاوره او یو قمند او مشترک تاریخ او اقتصادی گهه منافع ولري او د یو د دولت تر اداري لاندې ژوند کوي او هیزاد بې تاکلی سیاسي يا طبیعی حدود لري.

د اسي ولسونه د خپل تاریخ او فرهنگ او سیاسي مداو جزر او د خینزو خپلو داخلی حرکی پیاوړ توپو په اثر د پیږيو په تیریدو سره خپل ملي او ولسي نومونه موسی، چې هغه نومونه کله د تاریخ په تیرو دورو کي خصوصیت او محلیت لري. مګر ورو ورو ترسیع موسی او پر تبول یو د ولس باندې چې په یو د خاوره کې د یو د دولت تر اداري لاندې د خپل فرهنگ پر مرکزد مشترکو اقتصادي منافعو ترسیوری لاندې راغونو ټپی هغه نوم ایښوکیي، ددې نامه د اطلاق له پارد د ژبې او نژاد وحدت ضروری نه دی. بلکه مکنه د د مختلفو نژادو او مختلفو ژبو و یونکی خلک تر یو د ولسي نامه لاندې سره یو ئاخای شي او یو مملکت تشکیل کاندی. ددې خبرې نظایر او س مرور په تولو هیوادو کې وینو. د امریکا په یونایتد ستیت کې سپین او تور او سرداو زبپو گړی چې مختلفې ژبې واېي د یو د اميریکن په نامه د یو د دولت تر سیوری لاندې ژوند کوي. دوی یو مشترک فرهنگ او مملکت ایجاد کړی دی او پر مشترکو اجتماعي او اقتصادي گټو باندې سره را تهول شوی دي.

شیکاگو د شرقی موسسی بود لرغون پوهاند د پاریس په نقش رستم کې و موندله.

د غه کتیبه د ۲۶۰ او ۲۷۳ م کلونو تر منځ په پارتنه او یونانی ژبه لیکلی شری د داو د ساسانی پاچنۍ شرقی برید پیښور د پشکی پوره په نامه یادوی او په دغه کتیبه کې یونرم (گوند یفیرابگان) راغلی دي.

په ۱۹۴۰ م کال بناغلی سپرنګ لنگ د لندن په آسیاپی مجله کې پر دغه کتیبه برو مضمون خپور کړي دي، وايې چې ابگان د شه اوستني افغان دی او د دريم شاهپور ساسانی پاچا ۳۷۹-۳۷۹ م په عنوان کې هم اپه گان ليدل کېږي چې دغه اول ابگان به بیا اپه گان او افغان شوی وی.

د هندی منجم په کتاب کې: تردي وروسته مرود افغان نرم په بود هندی کتاب بریهت سمینتا کې وينړا یوولسم فصل ۶۱ مخ او شپارسم فصل ۳۸ مخ) چې دغه کتاب یو هندی منجم وړ دهه می هیزاد شېړمه مسيحي پېړی په اوایلو کې لیکلی دي.

دغه منجم هم او هگانه- او هگانه د پنډو او هیاطله وو په بحث کې یادوی او مرسیو فوشه فرانسری محقق د خپل کتاب چې د هند قدیمی لارې له باخته تر تکسیلا پوري نومیږي. ۲۵۲ مخ په ۱۷ نوت (د پاریس طبع ۱۹۴۷ م) کې دا خبر درا بر سیره کړي دد.

د هیون تنسنگ په سفرنامه کې:

د افغان د نامه دريم پخوانی ذکر د هیون تنسنگ چینی زاير په سفرنامه کې د دی، دا چینی بودا یې راهب د جون په شلنه په ۶۴۴ م د کابل- لغمزان او فلنې (بنو) له لارې او پرکین تدراغی او له دغه خاید د جون په ۲۵ ورځ غزنی ته لار جنزال کنټګم د هند په پخوانی جغرافیا (د لندن طبع ۱۸۷۱ م) کې لیکی چې دغه او پرکین د افغان د کلمي مصرف چینی شکل دی او په هم دغه خای کې بود بل چینی زاير فایان د میلاد په ۴۰۰ کا، یو خای (لو-هی) په نامه یاد کړي

دغسي هم په بریتانیا او فرانسه او شوروی او تركیه او عربی اتحادیه او هند او تررو هیروادو کې د انگلش او فرانچ او ترك او عرب او هندی په ملي نومو د مختلفو نژادو او زېرو او دیانو خلق سره اړیوال شوی او بر مشترک ملت یې تر یو نامه لاندې تشکیل کړي دي.

د جغرافي نومونو مد وجزر:

د ئایايو او هیروادو نومونه په تاریخي دورو کې په خاص جزر او مدلري، يعني کله یونرم له تخصیصه شخه تعییم موسى او پرډېرو سیمو باندې اظلاقیږي. مثلاً د خراسان نوم د اسلامی دورې په لومړنیو پېړیو کې فقط له نیشاپوره تر هرات د جنوبیاً تر سیستانه اطلاتیقیده مګر وروسته په ارتواли وړمندار له د افغانه تر طخارستانه او شمالاً له سمرقنده تر الرخچ او غزنی پورې ټولې سیمې لاندې کړي او عربی جغرافیا والکه یعقوبی او اصطخری او ابن حوقل او ابوالفدا، نیشاپور او مرو او هرات او بلخ د خراسان مشهورې خلور برخې گنې او کابل او طخارستان او بامیان او ختل تربدخشانه په خراسان کې برلی او د یاقوت حموی او یعقوبی په قول نیټل ماورا- النهر له بخارا تر سمرقنده هم په خراسان کې داخل او داد جغرافي نومود جزر او بسط نمونه دد.

افغان او افغانستان په تاریخ کې:

د افغانستان نوم په قديم دي او خورا تاریخي سابقه او جزر و مدلري، تر او سه چې زد کرمې تاریخي کتنې لرم د افغانستان نوم تر اسلام د پرډ مخدہ او سنی افغانستان په شرقی سیمو او د قبایلو په خاورو باندې یاد شوي دی چې په تاریخ کنې د اسې خرک ایستلای شوای:

د نقش رستم په کتیبه کې: د افغان د نامه قدیمترین ذکر د ساسانی دوهم پاچا لومړی شاهپور په یو کتیبه کې شری دی چې خو کاله د مخدہ امریکا د

جوزجان د امیر په نامه ليکل شوي دی چې د خراسان د فرغونيانو د شاهي کورني خخه او په جوزجان او سنی سرپل او میمني کې سلطنت لاره. دی د افغان نوم په همدغه او سنی شکل داسي ذکر کوي: «سول-دھیست برکوه با نعمت و اندر او افغانان» (ص ۴۵) ئای و اي - بنيهار: جايیست پادشاه او مسلماني خاند و زن بسيار دارد از مسلمانان و از افغانان از هندوان (ص ۴۶) دغه ئايونه خود په حدود العالم کي د گردېز سره يو ئای د هند په ناجيت کي ذکر شوي دی چې په او سنی پختيا او ننگر هار کي يادوي نو او سنی سول خيل بللاي شو چې او ود لس کيلو مترا د مترا شمال شرق ته يو کلی دی او بنيهار هم بشائي چې پښتنې قبيلو د سيمرو بنيرو چې په دغه خراو د کي افغانان میشته دو او دی.

په دې دولت اسلامي دورې د افغان ذکر دغه دی چې زر کاله پخوا جوزجانی کي دی او بیاد سلفن محسود په عصر کي د دربار منشي ابرنهه و محمد بن عبدالجبار عتبی په تاريخ یمنینی کي د افغانانيه ذکر د شرقی افغانستان د غزو کي کړي چې د سلطان په جنگي لښکرو کي هم شامل ور هم د دغه عصر يو بل عالم او منجم ابورريحان بيرونی: (استرفی . ۳۴۵هـ) پخیلو تاليفاتر کي لکه كتاب الپند قانون المسعودي التفصیي او نورو جغرافي او علمي اثارو کي افغان او افغانیه يادوي او تردي وروسته نو د افغان نوم د یو قوم په دولت په اکشرو فارسي او عربی كتابو کي وينداو ابن اثير په الکامل کي دوی افغان بولی چې د کرم په وادي او کرمان کي پرانه ور او په خبینو فارسي كتابو کي املأ او غان هم دد.

د افغانستان نوم:

د عربو جغرافنيا والو او مؤرخانو د فارسي ژبني قدیمو لیکولو د افغانستان کلمه له د راوري مګر ددوی له نوشتو خخه بنيگاري چې افغان او

دي. او باید د انوم (روه) وي چې د هند مؤرخانو د افغانستان لپاره راوري دی، او د خوشحال خان د لسو تر عصره لا د اباسین را پدي خوا سيمه (روه) بلله کيده، کاظم خان شيداويلي و:

په هندی ادايی وکړي په ماقاري
زد شیدا په زرده ساده دروه افغان يم

کنټګيم وايی چې د دغه ئای د خلکو ژبني د هيوان تنسګ په قول له هندی ژبني سرده لې شباهت لاره نوله دې جنهته ويلاي شو چې دغه خلک هندیان نه وو بلکه افغانان وو څکه چې پښتو په څینۍ اسواترا او لغاتو کي د هندی ژبو سرده هم اړد لري.

له دغې تاریخي څیړنې خخه بنيکاره شره چې د افغان نوم تر اسلامي دوري د مخه خلمر تاریخي سند دلري:

- ۱- د نقش رستم په ساساني کتبيه کي تر ۲۶۰ م کال وروسته: ابگان.
- ۲- د دريم شاهپور ساساني په عنوان کي تر ۳۰۹ م کال وروسته: اپه کان.
- ۳- د هندی منجم په بریهت سمنیتا کي تر ۵۰۰ م کال وروسته: اود ګانه.
- ۴- د هيون تنسګ په سفرن مدد کي ۲۱ جون ۶۴ کال: او پوکین.

په اسلامي دور ګي:

د عربو فتوحاتو په كتابو او قدیمو تاریخو کي د افغان نوم نه دی راغلي، څکه چې د عربو فتوحاتو په لومړي پېړي یو کي د او سنی افغانستان شرقی خنډو او پښتنې قبيلو سيمو ته نه وور سیدلی او د هيون تنسګ او - پوکین خرو او سنی پختيا او د سپین غرہ لمنی تر اباسینه پورې وي، اما په اسلامي دوره کي مرد یو قدیم ترین سند لرو چې زمورد وطن په جوزجان کي په ۳۷۲ د کال ليکل شوي دی. دا كتاب حدود العالم نرمیبی او د درې ژبني قدیمه جغرافیه ده.

د مؤلف نوم نه دی معلوم مګر دغه كتاب د ابوالحارث محمد بن احمد د

د تاریخ او جغرافیي اثر:

د افغانستان په وجود او د افغانی مليت په تشكيل کي علاوه پر سياسی او اجتماعي او اقتصادي عواملو د تاریخ او جغرافیي اثر هم مهم دي. مرور و پنر چې د لته د افغانستان په زمکه کې تر اسلام د مخه هم پیاوړی دولتونه موجود دو او د دې سیمې خلکو یو خاص فرهنگ او تمدن درلود. بر دوی چې له شرقه او غربه یا له شماله کوم اجتماعي او سیاسي جریانونه راغلی وو هغتو تولز دلته یو خاص رنگ او دول موندلی او د دې ئهای فرهنگ او ارت او ژبر او ادبیاتو هم دلته مقامی او ملي شکل غوره کړي و.

تر اسلام او رونسته د لته مقتدر دولتونه جوړ شون، بلخ او سیستان او است او غزنی او هرات شارونه د ایشیا د تمدن مراکز دو، د سیاست او فرهنگ له دغه مراکزو شخدد کنګا له شارو بیا تر دجلې پوري وړانګي خپریدی او هم دغه تاریخي جریان و چې د مغولو تر تراکو وروسته بیا هرات او کندھار او کابل د سیاست او تمدن مرکز وو او د طاهريانو او بسامانيانو او غزنويانو او غوريانو د افتدار او سیاسي تشکيلاتو باقيسندونې بیا زرغونی شوی او د افغانستان او سنی دولت بې د تاریخ د قدیمه جربن په حکم بیا وزیر او د چې د خوززو کالو یو تاریخي داقعیت بیا ژوندی شو. په دې کار کې د جغرافيابی و قرع کیفتی هم دغه جغرافی داقعیت هم د تاریخ له جریانه سرد مل د او په اتلسم قرن کې بیا دلته د افغانستان په نامه یو مملکت موجود کړ او د افغانی مليت بنسټ بې پر هغه تاریخي داقعیتونو باندي ټینګ کړ.

افغانیه د کورک له غره شخه بیا تر باجوړه په شرو او رغو کې او سیدل او د ننګه هار او پختیا سیمې ددوی تون و او د افغانستان د او سنی سیمې اکثره برخه د خراسان په نامې بلله کیده.

لو مری پلا چې په تاریخ کې د افغانستان نوم و پنر هغه بر کتاب دی چې تاریخ هرات نومبیزی او په ۶۱۸ هـ کال سیف ابن محمد مشهور په سیفی هروی لیکلی او په کلکته کې چاپ شوی دی.

وروسته نو د هند د مغولو په زمانو کې هم د افغانستان کلمه په اکبر نامه او نورو کت بر کې و پنر مګر دغه افغانستان هم د کورک شرده شخه بیا تر با جرمه چې شرقا بې برید اباسین و او ننګه هار او پختیا هم پکنې شامل وو لکه چې ما د مخدوبلې دی جغرافی نومونه جزر او مد لری کله ارتیبی او کله کرچنی کېږي نو د افغانستان نوم هم د احمد شاد بابا له جلوسه سره توسيع و موندله، هراته تر اباسینه او له آمره شخه تر ترخه دریا به پوري ددد د مملکت مرکزی سیمه و د او دغه هیروآ د تول په توسيعی ترکه افغانستان بلل کیده او تر او سه هم زمور د مملکت رسمي او تاریخي نوم دغه دی او تول هغه خلک چې د لتد او سی دوی د افغان په نامه یادیږي او دغه ددوی د مليت سمبول دی.

دوی که پښتو ایسی یا فارسی یا که په نورو لیچور غبیزی، تول افغانان بلل کېږي او بې له لسانی یا دینی یا نژادی توپیزه، تول په دې مملکت کې د ژوند برخه لری او په مساوی اخوت او ملي ورور ګلوي ژوند سره کړي او دغه ددوی ورور ګلوي له قدیمه دغسی ټینګه او کراره راغلی ده او جغرافیي او تاریخ او اقتصادي منافع پر اساس کلکه ولاړه ددا او دغه خلک د افغانستان په سیمه کې د ېړه دولت تر سیورې لاندې نه بیلیدونکی تشخض او وجود لری او د ېړه ملي وحدت پر موقف سره را تولیږي.

وغيره با اعراب فاتح می‌جنگند.^(۱)

بلاذری آمدن افسر عربی عبدالرحمن بن سمره را از سیستان بعد از قطع وادی بخواش و قوزان بست می‌نویسد که این فاتح عربی بست را بزور گرفت پس از آن مردم رزان را مغلوب ساخت و به خشک آمد و هم در رخچ جنگ کرد و بر مردم آن چیره شد.^(۲) این وقایع بعد از سنه ۶۵۶ هـ (۳۶ م) روی داده، ولی از جمله سر زمینهای مذکوره در کتب فتوح خواش همین خاش و خاشرود و خشک هم کشک نخود و رخچ وادی ارغنداب است. اما کلمه، قوزان را تا کنون نفهمیده ام که چیست اگر کسی درین باره رایی داشته باشد لطفاً به اکادمی بنویسد.

کلمه (رزان) که در فتوح البلدان به تقديم راء، مهمله طبع شده در الكامل ابن اثیر در حادث سال ۴۲ هـ (رزان) به تقديم زاء، منقوطه است.^(۳)

چون با بن نام جایی در همین نواحی شنیده نشده گمان می‌تران کرد که این کلمه زروان یا سروان باشد که بر کنار هلمند بود و اکنون سروان کلاغریند. و این سروان در کتب ما بعد مذکور است و در نسخه، اشکال العالم منسوب به جیهانی املائی آن زروان است که نزدیک فیروزقند بود بازاراعت و عمارت و آبهای فراوان^(۴) البیرونی هم آنرا از ناحیه بست می‌شارد که به صورت غلط (زروان) طبع شده است^(۵) اصطخری هم سروان را در کور بست آورد^(۶) و تاریخ سیستان هم عیناً چنین ضبط می‌کند (ص. ۳۰).

بهر صورت بست در قرن هفتم میلادی شهر مشهور و مستحکمی بوده که قرار گاه قوای مدافع رتبیل حکمران زابل و رخذ (رخچ) تا سیستان در مقابل عساکر متهم عرب بود. بر کنار دریای هلمند و معاونین آن از حدود گزیو که بقایای آن شهر تاریخی تا کنون موجود است و وقتی محل اقامت شهریاران

^۱- دیده شود تاریخ الیمندی و ضبری و بلاذری و ابن رسته وغیره.

^۲- فتوح البلدان ۴۸۸.

^۳- الكامل ۳/ ۴۳۶.

^۴- اشکال العالم خطی ۶۶.

^۵- قانون مسعودی ۲/ ۵۶۱.

^۶- مسالک المسالک ۲۴۸-۲۴۸.

» ۳۰ «

بست و لشکرگاه و رواق بست

دریاره، ریشه قدیم نام بست به تحقیق چیزی نتوان گفت. اگر چه نظایر زیادی در اسمای بلاد و اماکن داریم که نام پهلوانان داستانی و یا رجال تاریخی شهرها و اماکن را نامیده اند. مانند موقع فراوان که بنام رستم در افغانستان واقعند یا وادی پشین که با نام کی پشین افسانه‌ی شهناهه تشابهی میرساند و بر همین اساس احتمال می‌رود که نام شهر قدیم بست کنار هلمند هم بنام اوستایی بسته و تیری ربطی داشته باشد که پسر زریز برادر زاده گشتاسب بود.^(۱)

این نام در فروردین یشت بستوری یا بستور بوده که در شهناهه اشباها نستور نوشته شده و نقطه، با بالا رفته است که حتی باید سهور کاتبان باشد. بهر صورت اگر بنا بر رای برخی از نویسنده‌گان بست از بستورو بسته و نیری گرفته شده باشد ملحقة مابعد بست (ونیری) چه معنی داشته و چرا حذف شده است. بست بقول مارکوارت در ملتقای هلمند و ارغنداب در زمان قدیم یکی از مراکز تمن این سر زمین بوده و در آغاز قرن ششم میلادی در دست هفتالیان افتاد که انوشهروان خسرو اول ساسانی از ایشان بگرفت.^(۲)

چنین بنظرمی آید که در ایام ضعف و فترت دولت ساسانی پارس در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم میلادی سر زمینهای سیستان و رخچ و زابل و داور یعنی وادیهای هلمند و ارغنداب و ترنک بدست ملوک مقامی که از بقایای خاندانهای کوشانی و هفتالی و ترکان شمال هندوکش بوده اند افتاده باشد.

زیرا ما در حین فتوح عرب بعد از سنه ۳۰ ق هجری (۶۱۰ م) می‌بینیم که در زریع سیستان مرزبانی بنام ایران بن رستم یا پرویز. این اپروریز حکمرانی دارد^(۳) و بعد از آن از کرانهای هلمند تا کابل حکمرانی بنام رتبیل و کابلشاه

^۱- یشتها ۸۷۲.

^۲- ایرانشهر ۳۶، طبری ۱/ ۸۹۴.

^۳- بلاذری در فتوح البلدان ۴۸۵؛ تاریخ سیستان ۸۲.

لشکری بازار است ولی در نوشته های دری به تقلید بیهی آنرا به لشکرگاه مشهور ساختند این لشکری بازار پیش از عصر غزنویان در عصر ال سامان نیز معمور و مورد توجه جغرافیا نگاران آن زمان بود. بدین تفصیل: جغرافیانگاران اقدم عربی از بست به تفصیل بحث نمیرانند. مثلاً احمد بن یعقوب بن واضح معروف به الیعقوبی که کتاب البلدان خود را بسال ۲۷۸ هـ نوشت. در ذکر سجستان بست را از شهر های بزرگ آن می شمارد و گوید: در عصر خلافت ابوجعفر المنصور (عباسی) معن بن زایده شیبانی بر آن تصرف کرد و مردم آن قومیست از عجم و اطراف این نواحی ببلاد سند و هند پیوسته اند.^(۱) همچنین احمد بن عمر مشهور به ابن رسته بسال ۲۹۰ هـ ذکری از است در کورسیستان (زرنج بست، الرخد) دارد^(۲) و قدامه بن جعفر در حدود ۲۹۰ هـ بست ورخ و کابل و زابلستان را در کورخراسان می آورد^(۳) و ابراهیم بن محمد اصطخری در حدود ۳۴۰ هـ گوید: در نواحی سیستان بعد از زرنج شهر بزرگتر است ولی و بادار در لباس مردم آن به عراق (ایران کنونی) ماند، اهل آن با مر و تندو در آن تجارت خانه های سند و هند است، درختان خرما و انگور دارد و خیلی سر سبز است.^(۴)

ابن حوقل در حدود ۳۶۵ هـ شرح خوبی از جغرافیای سیستان دارد ولی در باره، بست عین عبارات اصطخری را نقل میکند.^(۵) اما در بین جغرافیون عربی شرح قابل توجه و مفید یکه محدثین احمد البشاری المقدسی بسال ۳۷۵ هـ میدهد خیلی مفتضم است و درباره، بست و لشکرگاه آن مطالب تازه بی دارد که ترجمه آن اینست:

« بست فصبه، مرکزی آن سرزمین است و شهر های مربوط آن عبارت اند از جهالکان (ضبط های دیگر این کلمه جالقان، صالحان، زالقان است که اکنون به جنوب غرب قندهار در حدود ده میلی بناه زالخان یا زله خان موجود است) »

۱- کتاب البلدان طبع دخربه ص ۲۸۰ لیدن ۱۸۹۲م.

۲- (الاعلان النبیه ص ۱۰۵ طبع لیدن ۱۸۹۱م.

۳- کتاب الخراج ۲۴۲ طبع لیدن ۱۸۹۱م.

۴- مسالك المالك ۲۴۵ طبع لیدن ۱۹۲۷م.

۵- صورة الأرض ۱۹-۲ ۴۱۹ طبع لیدن ۱۹۳۸م.

غوری و منهاج سراج مورخ بود تا سیستان بقایای بسی از شهر های قدیم را می یابیم که از آنجمله داور، بفنی، سروان، نوزاد، تیری و غیره تاکنون موجودند و هریکی اگر باصول علمی جدید کاوش و حفاری شود شاید آثار عمرانی گزانهای را از آن بیابند.

بموجب شرحی که العتبی داده بای تو ز در حدود ۳۶۰ هـ حکمران بست بود که سبکتگین آنرا از او گرفت و ابوالفتح علی بن محمد بستی کاتب صاحب تجذیس و شاعر زبان عربی که منشی بایتوز بود به دربار سبکتگین پیوست.^(۶) و بعد از آن حکمرانی بست به طفیان سپرده شد ولی وی از ادائی باج و خراج سر باز زد و به شمشیری دست سبکتگین رامجووح ساخت ولی شکست خورد و بست بدست سبکتگین آمد (۳۶۶هـ)^(۷) و بعد ازین همواره بست شهر دوم دولت غزنوی (یعنی پایتخت شتوی) بود.

از است اکنون بقایای خرابه های بالاحصار و رواق معروف و بقایای لشکر بازار آن به نظر می آید وهم قبوری در آن دیده میشود که الواح قدیم حدود ۵۰۰-۶۰۰ هـ ق دارند.

بالاحصار بست چون بریک تپه، بلند واقع واز نظر عسکری جای مامون و محفوظی برد، بعد از تخریب بست و متزکر شدن آن هم قرارگاه ساخلوهای لشکریان بوده و در کتیبکه بعد از فتنه، چنگیزی نوشته شده در شرح لشکر کشی های شاهان آل کرت هرات و تیموریان و صفویان و باپریان هند ذکری از آن می آید.

بعد از ۱۹۵۰ م کاوشهای در بست و لشکری بازار آن صورت گرفت و بقایای اینبه، آن مورد مطالعه و کاوش باستان شناسان قرار گرفتند و چنین پنداشته شد که گویا بقول ابوالفضل بیهقی بنای لشکری بازار آن در عصر سلطان محمود و مسعود است.^(۸) اصلاً نام این جای نزد مردم محلی آن

۱- تاریخ یمنی ۱۸ این نام در تاریخ یمنی و بیهقی بایتوز و در گردیزی بایتوز است در کتب دیگر هم هر دو املا آمده در کامل ابن اثیر ۶۸۵/۸ در متا بای تو رد در پاورقی بای توییابی نمود. است.

۲- کامل /۸ ۶۸۵.

۳- لشکرگاه طبع کابل ۱۳۳۲ ش.

بطرف غزین بن روند بفاصله نیم فرسخ شهر کوچکیست (شبه مدینه) که آن (العسکر) گویند و لشکریان و سلطان بدآنجا باشند.^(۱) طوریکه قبلًا گفته شد: البشاری سیاح و تاجر و چهارمینگار مدقق کتاب خود را به سال ۳۷۵ ه نوشته و این وقتیست که اوایل عصر سبکتگین شمرده میشود، یعنی سال نهم شاهی او و درینوقت محمود چهارده ساله است (تولدش ۳۶۱ ه) و ما می بینیم که در ایام طفویلت شهزاده محمود هم (العسکر) در نیم فرسخی بست آبادان و مقرب لشکریان شاهی است، پس درینصورت قول بیهقی که لشکرگاه را به سلطان محمود نسبت دهد^(۲) مورد اعتقاد نخواهد بود.

شکی نیست که محمود شهزاده فعال و دلاور جهانگیری بود و ممکن است در عصر پدرش لشکرگاه را ترمیم و با توسعه کرده باشد ولی چون روایت وجود و آبادی العسکر را در زمان طفویلت او البشاری تصویر کرده، پس غیتان او را بانی اول دموس لشکرگاه خواند. در روایات بومی که در کتاب پنهان خزانه پشتواز کتب قدیم نقل شده چنین ثابت می‌اید که در حدود (۲۰۰ ه) بست مرکز علماء و دانشمندان بود و ابومحمد هاشم بن زید سروانی بستی شاعر اقدم پشتواز (متولد ۲۲۳ ه) درین شهر میزیست.^(۳)

در نظر باید داشت که در شهر های بزرگ اوایل عهد اسلامی مانند شهرهای کنونی یک حصه جداگانه دو راز شهر برای سکونت لشکریان واهل اداره، (سلطان) معین می شد و این مقر عسکری را لشکر یا لشکرگاه و بزیان عربی (العسکر) و به پشتواز لشکری بازار گفتندی. چنانچه العسکر مصر و عسکر مکرم و عسکر رمله و عسکر سامرا و عسکر نشاپور^(۴) و نیز قبل از سنه (۲۰۰) ه در سیستان بیرون از شهر زرنج جایی بنام (الشکر) موجود بود^(۵) که این لشکر گاه بقول البشاری مقر سلطان (در آنوقت بمعنی عمومی اهل اداره و حکومتیان) و بقول تاریخ سیستان «جایگه عمال» بود.

۱- احسن التقاسیم ۲۰۴.

۲- و به بست، دشت لکان، لشکرگاه امیر پدرش چندان زیادتها فرمود (ص ۱۸۱ تاریخ بیهقی) اول این نسبت بسیار ضعیف است و از آن بوضوح روشن نمی‌آید که سلطان محمود بنای این لشکرگاه را نهاده باشد.

۳- پنهان خزانه ۵۷ طبع کابل.

۴- معجم البلدان یا قوت ۶/ ۱۷۷ بعد دیده شود.

۵- تاریخ سیستان ۱۵۹.

بان، قومه، نوزاد (در اصل بوزاد طبع شده ولی نوزاد کنونی زمین داور است) ارض داور. صروستان (که ضبط های سدوسان و سروستان هم دارد و من تشخیص کرده نتوانستم) بکر او اذ (ضبط های دیگر آن بکیرا تکزاو شاید تگین آباد یا زنگاواد کنونی پنجوایی ویست). بنجوی (پنجوایی کنونی غربی ۲. میلی قندهار) کش (غالباً کشک نخود سی میلی غربی قندهار) روزان، سفجاوف (و) درست است غالباً مصحف سنجاری=سفنجاری یا سنجرجی (کنار ارغنداب غربی قندهار) طلقان (تلکان کنونی ۲. میلی جنوب غرب قندهار پرورشگاه و مدافن شاعر و عارف ملاحسن سکزی) بست یک هزار و بیکصد روستا دارد و برخی این شهر را به سیستان منسوب دارند ولی سهو است حتی ابوزید (بلخی نویسنده، کتاب الاشکال متوفا ۱۹ ذیقعده ۳۲۲ ه که کتاب خود را بسال ۳۰۹ ه نوشته) غزین و بست را نیز جز و سجستان قرار داده اند و برخی از مردم تمام آنرا کوره، واحدی بنام کابلستان می‌شارند.^(۶) بصفت بازرگان اغلب شهر هارا گشته و با بزرگان و دانشمندان و پارسایان و صوفیان و قصه گویان و مذکران و نویسندها کنونی حدیث هر شهری مخالفت داشت (رجوع به مقدمه، کتاب وی) و در ایام جهانگردی خود تا سند رسیده درجای دیگر کتابش راجع به بست مینویسد: «قصبه، بزرگیست و مردم آن اهل دین و مروت و نعمت اند که به آین و درایت و خوی نرم خوش مشهور اند. این قصبه، پاکیزه و سر سبز بین دونه ر افتاده و میوه ها و آب و هوای سرد سیر و گرم سیر هر دو دارد شهر های آن نفیس و قرای آن زیاد اند. خرمای خوب و انگور فراوان و گل، ریحان دارد. از ابومنصور دانشمند سیستان شنیدم که در دنیا شهری را باین کوچکی ولی فراخی میوه ها و نعم و سر سبز ترندیده ام، اما و با دارد و شهر آن خیلی آباد است که مسجد جامع در آنجاست و بعض (حصار بیرونی) نیز دارد که بازار ها در آن اند. مردم آن آب هیرمند (هیرمیز) هر مید؟ که بلاشبه همین هلمند است) نوشند و دریای دیگری هم دارد که خردروی؟ (خردروی = ارغنداب کنونی) گویند این دو دریا بفاصله فرسخی از بست با هم امیزند و درجای امیزش هر دو دریا پلی از کشتی هاست و براهیکه

۶- احسن التقاسیم ۲۹۷ طبع دوم لیدن ۱۹۰۶.

سلطان محمود و سلطان مسعود و رجال آن دوره در اطراف و نواحی آن ماند دشت لکان و میوند هم دیده میشد، و شهر دوم سلطنت غزنویان بشمار میرفت، از فجایعی که در اواسط قرن پنجم هجری در اثر برخورد دو خاندان غزنوی و غوری در مملکت روی داد، غزنه آن پایتخت زیبا سلطان محمود و مسعود وهم شهر بست ویران و سوخته شد و غالباً بعد از آن بهمان رونق و شکوه نخستین خود نرسید.

درینجاست که ما تصویر این صحنه های غم آور را به مرور همان عصر منهاج سراج جوزجانی می سپاریم وی گوید: «.... بهرامشاه کرت سیوم حشم غزنوین و خلق شهر و پیاده بسیار جمع کرد و سیوم کرت مصاف شد، طاقت مقاومت نیاورد و دشکسته شد و علاوه الدین بقهرشهر غزنوی را بگرفت و هفت شبانه روز غزنوی را آتش زد و بسوخت و مکابره فرمود.

راوی چنین میگوید: که در این هفت شبانه روز از کشت سراد دود چنان هوا مظلم گردید که شب را مانستی و شب از شعله های آتش که در شهر غزنوی میسوخت هوا چنان مینمود که بروز مانستی... چون هفت روز گذشت شب هشتم شد شهر تمام خراب گشت و سوخته شد... از غزنوین رخت بریست و بلاد داور، بست، کوچ کرد و چون به شهر بست رسید، قصور و عمارت محمودی را که در آفاق مثل آن نبود تمام خراب کرد و کل ولایت که به محمودیان مضاف بود جمله را خراب کرد و ویران گردانید و بغور باز آمد...^(۱)

دو دروازه شهر بست:

در بین پشتون زبانان و ادبیات هلمند و ارغنداب داستان عشقی از زمان قدیم بطور عنعنی روایت میشود که قسمتهای منثور و منظوم شیرینی دارد. و ناره های آن به صور خوش از طرف داستان گویان مقامی سروده میشود. در زمانیکه تشخیص آن میسر نیست در شهر بست حکمرانی بنام اسلم خان از قبیله، بریخ قندهار حکم میراند که شهزاده، جوانش بنام پتی خان (فتح خان؟) به دلاوری و شمشیر زنی نامی داشت و پهلوان این داستان هم

۱- طبقات ناصری ۱، ۳۵۴ طبع دوم جیبی در کابل ۱۳۴۵ ش.

رواق بست:

از خرابه های وسیع شهر و بالاحصار و لشکرگاه بست اکنون رواقی هم باقی مانده که یکیاز نونه های نفیس- معماری قدیم شمرده میشود . در باره، بنا و تاریخ آن معلومات موثقی در دست نیست ولی بلاذری گوید: که عبدالملک بن مروان خلیفه اموی امیه بن عبدالله را بر خراسان والی گردانید و اوهم پسرخود عبدالله را به سجستان فرستاد چون بدینجا آمد با رتبیل شاه این جا جنگ کرد. ولی رتبیل از مسلمانان می ترسید چون عبدالله به بست آمد با او صلح را در بدل هزار هزار (یک میلیون) درهم پیشنهاد کرد و هدایا و غلامان فرستاد مگر عبدالله از قبول آن انکار ورزید و گفت: اگر این رواق را از طلا پر سازی هم بین ما صلحی نخواهد بود.^(۱۱) عین همین داستانرا این اثیر نیز بهمان عبارات بلاذری در حوادث سنه (۷۴ هـ) آورده است.^(۲)

از روی این روایات سورخان عرب در بافتہ میترانیم که رواق بست در اوایل دوره اسلامی و قرن اول هجری هم موجود بود و شاید از بقایای دوره، قبل از اسلام باشد ولی این موضوع روشن نیست که برای چه بنا شده، و آیا همین بنا موجوده آن همان بنای قدیم است یا اینکه بعد ها تجدید شده است. بنای این رواق تاریخی با نقوش و خصوصیات کهن خود تا بیست سال قبل هم برحال قدیم باقی بود. که از روی آن تخمين کرده میشد که بدور های پیش از خروج مغل تعلق دارد ولی چون مشرف به سقوط بود ترمیمی را در آن کردنده که اصل آن بنا به قدیم بجست و لی تزئینات کهن و میزبانیات دقیق دیکوریشن ونقوش و بقایای نوشته های کوفی آن زیر ترمیمات جدید از بین رفت.

تخریب بست:

بست با همان عظمت قدیم خود تا اواخر دوره غزنویان باقی بود و بناهای

۱- فتح البلدان ۴۹۱.

۲- الكامل ۴، ۳۶۹.

اوست که بامعشوقه، دلربای خود (رابیا) و شصت نفر جوانان دلبر بریع به
فتح هند رفته بود.

یک آهنگ این داستان چنین است:

«ک_____دروی دی دری دی

د کلابست دروازی دری دی

پریوه یی پتی وزی

پددابلی بی دهور سوی ناری دی»^(۱)

یعنی: «قلعه، بست دو دروازه دارد. از یکی پتی خان بیرون میرود (به سفر هند میرود) بر دروازه دیگر آن فریاد های سوزان مادرش بلند است.»

دانة المعارف اسلامی تخریب بست را در حدود (۵۵۰ هـ) بر دست سلطان علاء الدین جهانسوز غوری می نویسد ولی سال تخریب و فتح غزنی بر دست جهانسوز (۴۵۵ هـ) است و درینصورت باید قصور و عمارت بست که در افق مثل آن نبود هم درین سال (۵۴۶ هـ) ویران شده باشد ولی این تخریب شاید بتعمام شهر متوجه نبود. زیرا منهاج سراج گوید که قصور و عمارت محمودی را ویران کرد.

یاقوت حموی در حدود (۶۲۶ هـ) از آبادانی بست حرف میزند ولی گوید که ویرانی در آن اشکار است^(۲) و نویسنده این سطور سکه شاهرخ بن تیمور (۸۰۷-۸۴۸ هـ) را دیده ام که در بست ضرب شده بود و ازین هم ثابت می آید که بست شهر مسكون و معتبر و دارالضرب بود و بكلی از بین نرفته بود و حتی درسته (۱۱۵۰ هـ) هنگامیکه در مقابل نادر افشار مقاومت کرد از طرف او تخریب گردید.^(۳) و شاید این تخریب آخرین این شهر باستانی باشد که بعد از آن مرکز قوای حکومتی در عصر سده‌های اخیر به گریش (گرشک؛) انتقال کرده و تا حدود (۱۳۳۰ ش) که وادی هلمند و لشگرگاه بواسطه بند هلمند و احیای مجدد نهر زندگی یافت هم در آنجا مرکز داشت.

۱- پستانه شعراء، ۹۷، ۹۷ ضعی حبیبی در کابل.

۲- معجم البلدان، ۲، ۱۷۱.

۳- دانة المعارف اسلامی، ۸۰۵/۱.

۳۱

بلغ کانون فرهنگ در عهد دقیقی بلخی

چوگشتاسپ را داد لهر اسپ تخت

فروود آمد از تخت و بربست رخت

بلخ گزین شد برآن نوبهار

که یزدان پرستان بدان روزگار

مران جای ہا داشتندی چنان

که مر مکه را تازیان این زمان

(شاہنامه ۶۵-۶۶)

دانستان کپنسال بلخ از آنجا آغاز میگردد که در وندیداد اوستا (فرگرد ۲۳)

بنای نخستین واره VARA یعنی و رجمکرد باشرحی که یا بنیاد یک مدنیت

و حیات شهر نشینی را می نهاد دیده میشود.

در اوستا این شهر بصفات بخدمیت سریرا SRIRA یعنی (بلغ زیما)

ستوده شد^(۱) و شهر درفش های بلند و در دری بلخ گزین و بلخ بامی^(۲) و در

عربی از طرف مسعودی بلخ اخستا^(۳) نامیده شده است.

در ستکریت هم VAR و ار یعنی محروم و جای و ستی گاه هندوان و

وارا VARA ربع یک شهر و صحن و مسکن طبقات مختلف و باغ است.^(۴)

واره تاریخی یا تحت حمایت گشتاسب کانون دیانت و مبعث زردشت گردید

۱- وندیداد، فرگرد، و فرهنگ اوستا، ۱۱۰.

۲- در جغرافیای موسی خورنی بهل بامیک و دریک رساله جغرافی پهلوی بخل و امیک است. ثعالبی

بلغ بامین دارد (لطائف المعارف ۸۹) البرونی گوید: که نام قدیم بلخ با بیست (کانون) باب ۱

مقاله ۵ در پشتور بامی نام گل زیباییست که شاید در دشتهای بلخ میراند.

۳- مروج الذهب ضعی قاهره.

۴- قاموس هندی، جان ت، پلبتی، لندن ۱۸۸۴ م.

مقدسی که بطور سمبل یزدان پرستی در کانون واره جمکرد روشن بود، سینه به سینه بین مردم پاکدین بلخ منتقل شدی و به قول فرودسی و داستان سرایان دیگر:

«سرایند، دهقان پیر، یا مورید نژاد پهلوانی سخن، یا پیر خراسان» وغیره از آن کهنه داستانها، حکایتها و روایتها داشتی. آتش زردهشی قرنها در دروازه، بخدی روشن ماند وبلغ تختگاه حکمرانان و پهلوانان داستانی آریایی بود و دوره، قدن اوستا وکیش و آئین زردهشت و آنچه بلخیان آنوقت در کشاورزی و شهر سازی و آئین آوزی و ترویج صنایع و هنرها و عقاید و قام مظاهر فرهنگی داشتند، همه، آن بشکل داستانهای دلچسب سینه به سینه انتقال یافت. ناخدا نامه ها و شاهنامه ها و نامه های خسروان و سیر الملک از آن تشکیل گردید و در دوره، اسلامی مورود طبع آزمایی و حمامه سرایی شاعرانی چون مسعودی، مروزی و ابرالمورد بلخی وابوعلی محمد ابن احمد بلخی و دقیقی و فردوسی وغیره گردید. در رساله، شارستانهای ایران که یک کتاب چهارانی پهلوی است از بنای شارستان نوازک در بلخ با مردم اسفندیار ذکر رفته^{۱۰} و ازین هم بر می اید که بلخ بعد از ویرانیهای متعدد بار ها زندگی یافته و مرکزی بوده که در آن داستانهای فرمانروایان و پهلوانان و حکمرانان زیر دست وجود داشت و هم قام خراسان که بلخ یکی از ارباع مهم آن بود پیدایشگاه و پرورشگاه این داستانها و فرهنگها بود و مردم قدیم این سر زمین پهلوانان مشترکی با اقوام آرایی هندو ایرانی داشتند مانند به YAMA دروید اویسم APTYA اوستا و اپتیه ATHWYA دروید او اثوبه APTYA دز اوستا.

و بدینطريق از آغاز خلقت گیومرت تا بعثت زردهشت بعد از آن روایاتی در اذهان مردم این سر زمین یعنی خراسان و مخصوصاً بلخ باقی بود که نخستین بار در اوستامدون گردید که مؤرخان یونانی حجم آنرا در ۲۰ مجلد تا صدهزار بیت شمرده اند. و عمر آن تقریباً سه هزار سال پیش از ماست.^{۱۱}

بلغ از نظر سوق الجیشی لشکریان متهاجم عرب، در زمان اسلامی نیز اهمیتی بسزا داشت. زیرا سوقيات عظیم لشکری مسلمانان بر مaura، النهر

۱- مارکوارت، فهرست پایتخت های مقام ایران شهر طبع مینا، روم ۱۹۳۱م.

۲- مقدمه اوستا ترجمه دهارله از حامه سرایی ۲۱.

ویکی از فرزندان سه گانه، زردهشت که او روتت نره-URVATAT NARA نام داشت بتولیت ابن معبد منصوب گشت.^{۱۲} شهر بخدی بعد از آن پایتخت حکمرانان و پرستشگاه دین زردهشت و آئین بھی و نیکوبی بود، و اوستار احضرت زردهشت ازینجا انتشار داد و منشاء سه مبدأ خیرآیزدی: پندار و گفتار و کردار خوب گردید؛ که اساس فرهنگ دیرین برین مبادی گذاشته شد.

آتش مقدس بقول دقیقی و فرودسی درین واره جمکرد بر افروخته شد و محراب یزدان پرستان بود وقام قسمت داستانی تاریخ کشور ما بدین شهر گزین تعلق دارد و در زیر توده های خاک آن داستانهای تهدیب ها و فرهنگ ها و آئین های کهن و فراورده های سودمند برگزیده انسانی نهفته است و مخصوصاً از زمانیکه آراییان چادرنشین کوچی پار دریا برین مرکز پرستش یزدان و مدن و شهر نشینی تدبیم از شمال تاخت و تاز ها داشتند و مردم متدين یزدان پرست متمند این شهر و این سر زمین با آنها پیکار ها و اویزش ها و نبرد های دفاعی با هلاجمی میکردند.

فرودسی در تمه، داستان لشکرکشی ارجاسپ گردید:

شهنشاه لهر اسپ در شهر بلخ
بکشند وشد روز ما تار تلغ
وز آنچا به نوش آذراندر شدند
رد و هیزدرا همه سرزند
زخونشان بمرد آتش زرد هشت
ندام چراهی بر بدران بکشت

این داستان به اویزش نخستین مردم بلخ با آراییان کوچی تورانی و کشتن هیرید دروازه، بلخ اشاراتی دارد و ازینجاست که بخدی گزین وزیبا کانون داستانهای مهیج و احیاناً خوفناک و تاسف انگیز تاریخ داستانی مامیگردد و بشر نمیداند که این بخدی زیبا چندین قرن پرورشگاه مدن و پندار و گفتار و کردار نیک بود؟ و داستانهای حکمران و پهلوانان و یزدان پرستان و آتش

۱- از حواشی دارمستر بر اوستا ص ۲۱.

علوم بلدان و صور الاقالیم را با بسی از دانش‌های فلسفه و سیاست و شرایع و ادیان درین شهر گذاشت. و محمد بن موسی حدادی بلخی بزم سخن سراپی عربی را هم درین شهر گرم داشت.

مؤلف مفاتیح العلوم ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی در بلخ زاد و پدرش در خراسان و بلخ پرورده شده بود مؤلف جوامع العلوم شعبا بن فریغون از تلامیذ ابوبزرگ بلخی و خودش هم جوزجانی از آل فریغون بود و ما میدانیم که مؤلفی نا معلوم از همین جوزجان بلخ کتابی جغرافی بیان دری بنام حدود العالم در سنه ۳۷۲ ق تالیف کرده که طبع شده است.

این مثالها را برای آن آوردم که شارستان باستانی بلخ بعد از اسلام نیز گهواره، دانش و فرهنگ بود و یکی از فرزندان آرد فروش این شهر دقیقی که امروز مورد تجلیل ماست بقول مؤلف چهار مقاله از گفتار خواجه عمیدالسعد کددخای دربار امیر ابوالمظفر چغانی: «تا دقیقی روی درنقاپ خاک کشید کسی مثل او (فرخی) ندیده است» (ص ۶۲).

در خراسان آنوقت- چنانچه گفتیم- بقایای بسا داستانهای کهن تزد دهقانان و مسیدان ساخورده و پهلوی دانان محفوظ بود و از آنجمله بقول مسعودی کتاب سکی سران (یعنی سران سکه ها) و سگزیان بود.^(۱)

در بلخ بسا کهن مردان دانا و راویان خوتای نامک یعنی خداینامه ها و داستانهای باستانی وجود داشتند که مبداء روایات بسا از مؤرخان عجمی و عربی بوده اند. مانند ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر که بقول البیرونی گفتار خود را از روی سیرالملوک های عربی و از آنجمله - سیرالملوک محمد بن الجهم البرمکی و بهرام هروی المجوسي- ترتیب داده بود^(۲) و ازین جمله راویان و نویسنده هر سه خراسانی و بلخی بوده اند که فرهنگ بلخ را مانند پاسبان صالح نگهداری میکرده اند.

ابن ابوعلی شاعر بلخی شاید پیش از تالیف آثار الباقیه ۳۹۱ ق میزسته است. ابوالموید بلخی نیز از شاعران عهد سامانی و نخستین ناظم یوسف و زلیخاست. وی کتاب عظیمی بنام شاهنامه بزرگ پیش از ۳۵۲ و

۱- مرجع الذهب ۱۱۸/۲ و این قرأت کلمه از کریستن سین است در کتاب کیانیان ۱۴۲ طبع ۱۹۳۱ م.

۲- آثار الباقیه ۹۹.

ازین مرکز ادامه داشت و اغلب مردم بلخ بودایی بودند و مرکز دینی زردهشی واره اکنون بیک معبد بودایی نو و یهاره (نویهار) تبدیل شده بود و هنگامیکه هیون تسنگ زائر چینی در (اپریل ۶۳۰ ق) بلخ را دید. این معبد بزرگ مربوط به مذهب کوچک بودایی بود و هنگام فتوح عرب در عصر معاویه سنہ ۴۲ ق (۶۶۲ م) تخریب شد که صد دیر بودایی و سه هزار شمن (طلبه و زهاد) داشت.^(۱) و مقر عسکری فاتحان عرب در بروقان دوفرسخی آن بود که در حدود ۷۰۷ م اسد بن عبدالله واپس بلخ را معمور کرد و اسد آباد آنجا بنام اوست.^(۲)

در عصر اسلامی با وجود تخریبات متعدد بلخ مرکزیت فرهنگی خود را از دست نداد و در خراسان و اینطرف مجرای آمو مرکز بزرگ علوم اسلامی و تحقیقات دینی و منشاء و پرورشگاه تفسیر و حدیث و فقه و تصرف و دیگر علوم اسلامی گردید. و بدین طور فرهنگ جامع و سودمند که مزوجی لطیف بود از مزایای گذشته تاریخی بلخ و نوآوریهای فرهنگ اسلامی بوجود آورد که من آنرا «فرهنگ خراسانی» گویم. مردم این سر زمین با وجود قبول دین اسلام و مزایای آن روایات کهن خود را فراموش نکردند و بلخ مرکزی بود که پرورشگاه زبان دری و نگهدار روایات گذشته و امیزشگاه خوب فرهنگ خراسانی با فرهنگ اسلامی بود و با شهر های بزرگ خراسان و سیع آنوقت مانند مرو و نشاپور و هرات و سمرقند و بخارا وغیره روابط بسیار عمیق فرهنگی داشت و دقیقی بلخی درین زمان در بلخ زندگی میکرد و علاوه بر حفظ فرهنگ کهن کیش زردهشتی را نیز برگزیده بود که در جمله چهار چیز گزیده خود آنرا هم یاد کرده است محیط فرهنگی بلخ از آغاز دوره اسلامی تا مدت ۶۰۰ سال آنقدر غنی بود که امثال منوچهری و شهید شاعر متکلم و بوشکور بلخی ناظم داستان آفرین نامه در ۲۲۳ ق و محمد بن حسن معروفی و بدیع بن محمد و یوسف عروضی و صد ها دانشمند و صوفی و فقیه درین شهر میزسته اند و ابوالقاسم متکلم کعبی بلخی (متوفا ۲۶۷ ق) صاحب «ماغار خراسان» ازینجا برآمد و ابوزید احمد بن سهل بلخی (۳۲۳-۲۲۵ ق) اساس

۱- مارکوارت، ایران شهر، ۹.

۲- مجلل التواریخ و القصص، ۱۹۴.

موضوع منظمه، هزار بیتی دقیقی (گشتاسب نامه) هم همین پیکارها بوده، ولی دقیقی بلخی پیش از فردوسی به نظم آن آغاز کرده بود و برای این کار یادگار زیران و شاهنامه، منتشر ابومنصوری را هم در نظر داشت و این بازمانده، فرهنگی کهن سال بلغ را در شعر دری زنده ساخت.

فردوسی که شهکار جاویدش تاکنون در دست ماست این موارث فرهنگی و داستانی کهن را بزبان پارسی در سال سی تکمیل کرد. وی هم دفتر پهلوان و نامه، پهلوی یا نامه، خسروان یعنی شاهنامه، منتشر ابومنصوری را خوانده و هم از روایات کهن مردان سود برد و آنرا شنید و در شاهنامه گنجانید. ولی دریغاً فرسا که اکنون نسخه، اصیل قابل اعتماد قدیم قبل از عصر مغل شاهنامه باقی نمانده و بنا برین در شناختن اصیل از مجعول کاری صعب و تحمل فرسا و خواهان اوقات و زمان دراز در پیش داریم و این سوال در خرر تحلیل علمیست که چرا نسخه بی قدمی قبل از عصر مغل در دنیا باقی نماند و از نسخه های خطی باقیمانده هم دو نسخه، کاملاً مرفاق با هم دیگر نداریم. از متن منتشر شاهنامه، ابومنصوری نیز جز مقدمه، آن باقی نمانده، و این کتاب بامر محمد بن عبدالرزاقد سپه سalar خراسان در ۳۴۶ ق از طرف ابومنصور معمری به دستور اوتألیف شد و از دهقانان و فرزانگان و جهان دید گن مانند: ماخ هروی پسر خراسان ویزدان داد پسر شاپور از سیستان و ماہوی خوشید پسر بهرام از نشاپور و شاذان- پسر بزرین از طوس بیاورد و شاهنامه را از قول و روایت ایشان فراهم کرد^(۱) و هم «یکی پیزیدنامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی برو»

ازین پهلوان زاده داستانهای رستم شنید، که بقول نولد که ادعای خوشی و نسبت با رستم داشت.^(۲)

چنین گمان میرود: که فردوسی در سفریکه به پایتخت سامانیان بخارا برای تحقیق و شنیدن داستانهای باستانی و دیدن نسخه، ابومنصوری نمود با این اشخاص و هم دهقان چاج و دهقان مرو و چندین تن دهقانان آموزگار و پر

۱- مقدمه قدیم شاهنامه در هزاره فردوسی ۱۳۶ طبع تهران ۱۳۲۳ ش.

۲- نقی زاده، هزاره فردوسی. ۶۰.

هم کتاب گرشاسب را به نشر دری نوشته که مولفان ما بعد مانند بلعی و صاحب قابوسنامه و مجلل و غیره مطالبی را از او گرفته و صاحب تاریخ طبرستان کتاب او را (شاهنامه، مؤیدی) نامید است.^(۱) و هم در حواشی تاریخ سیستان کتابی بنام عجایب البلدان بدرو منسوخ است.^(۲) که نسخه خطی آن پیش مرحوم ملک الشعرا بهار در تهران بود. و درین کتاب برخی از مطالب کتاب گرشاسب از شاهنامه موبدیست^(۳) که او را چنین ستوده اند:

یکی بولوید که از بلغ بود

بدانش همی خویشت راستود

نا گفته نماند که شاهنامه، مسعودی مروزی که در کتاب البلد، و التاریخ تالیف مطهر بن طاهر مقدسی در ۳۵۵ ق اقتباسی از آن آمده و آنرا قصیده المعبره گفته^(۴) یعنی منظمه مزین و ممتاز نیز متعلق به مردی بود که از روایات بلخی و خراسانی استفاده کرده است. و اسحق خرمی سعدی شاعر عربی زبان شعری این مطلب را که خراسان و بلغ پاسبانان این مفاخر فرهنگی بود در مطلع قصیده بانیه خود گردید:

و نادیت من مرو و بلغ فوارسا

لهم حسب فی الاکر مین حسیب

در داستانهای کهن سال یکی از کهنه کتابایها یا تکارز ریزان بود که آنرا یکی از منابع فرهنگ باستانی این سر زمین توان خواند. متعلق بحدود ۵۰۰ م دارای سه هزار کلمه که آنرا شاهنامه گشتاسب هم گفته اند و بنویست مستشرق معروف فرانسوی درین آواخر ثابت کرد که نسخ موجود آن صورت مشوش یک منظمه، عهد اشکانیست و خود از یک منظمه، قدیمتری تقليد شده است.^(۵) که موضوع آن پیکارها بین باختریان و تورانیان بر موضوع آنین زردشت است که بین گشتاسب و بزدان پرستان در مقابل ارجاسب پادشاه خیونان (تورانیان) واقع شده اند.

۱- نقی زاده، کاره سال ۲ ص ۶ و ۲۰ مقاله قزوینی ۶/۲.

۲- تاریخ سیستان ۲۱.

۳- تاریخ سیستان ۳۵ و مجله شرق استند ۱۳۰۹ ش.

۴- البد، والتاریخ ۱۷۲/۳.

۵- بنویست، یادگار زیران، مجله، آسایش شاره ۲۱ طبع پاریس ۱۹۲۲ م ص، ۲۴۵-۲۹۲.

چنین یاد دارم ز مسو بدم به بلخ
بخسرو چوشد این جهان تار و تلغ

اگر چه این بست در شهنهامه های متاخر نیامده ولی مرحوم پروفیسور شیرانی که مردی محقق بود آنرا از نسخه اقدم شاهنامه ۷۵۲ ق نقل کرده است.^(۱) لشکریان فاتح عرب در حدود ۱۸-۲۲ ق بقبادت احنف بن قبیس قیمی صفحات جنوب آمو را تا تخارستان کشودند^(۲) و مردم بودایی و بقایای زردشتی را مسلمان و معابد قدیم این سر زمین را به مساجد و معابد اسلامی تبدیل ساختند و شهر بلخ را مرکز تبلیغ اسلام و پرورشگاه عقاید و علوم اسلامی گردانیدند و ما می بینیم که علوم اسلامی مانند تفسیر و حدیث و فقه وهم فکر تصوف و کلام و برخی از علوم عقلی در آن پروردگار می شود و این شهر را «قبة الاسلام» و یا بقول مولف فضائل بلخ (دارالفقاہ) یا (دارالاجتہاد) می نامند. بسا رجال بلخی از مراکز فقهی و علمی عرب در حجاز و کوفه و بصره و بغداد بانتقال علوم اسلامی بخراسان وبلغ پرداختند ابو مطیع قاضی^(۳) بلخ (متوفی ۱۰۴ ق) بخدمت امام ابو حنیفه پیوست و در باره او امام مالک گفتی «در بلخ قاضی بیست که قائم مقام انبیاء است» و امام ابو یوسف قاضی بغداد اعلم اصحاب ابو حنیفه گفته بود نیس ماوراء الجسر افقه من ابرمطیع البخشی و یحیی بن اکشم قاضی بغداد و بصره (متوفی ۲۶۲ ق) در باره علمای بلخ گفتی در هیج شهیری آن علماء و فضلا دیده نشده که در بلخ.^(۴) تنها مردان دانش دوست فرهنگی بلخ در مدارس علمی اسلامی درس نیخواندند، بلکه زنان این شهر هم سفرهای علمی داشتند چنانچه مهد علیه خاتون شیخ احمد خضرویه عارف بلخی ضیاع و عقار خود را به ۷۹ هزار درم بفروخت و در حدود ۲۳۰ ق به طلب دانش برآمد و بعد از ادائی فریضه، حج روی به آموختن علم آورد و در جمیع علوم ماهر شد.^(۵)

۱- فردوسی پر چهار مقالی ۲۰ طبع دهلی ۱۹۴۲م.

۲- طبری ۲۴۴، ۳ ابن اثیر ۱۶۳.

۳- فضایل بلخ ۱۷۷.

۴- هین کتاب ۲۶.

۵- هین کتاب ۲۷۲.

ما یه و سخن سرایان ساخورد و پیران جهان دیده، روش روان ملاقاتها کرد و از ایشان مستقیماً هم داستانهای کهن را شنید زیرا خودش تصویر میکنید که:

یکی پیر بد مرزبان هری

پسندیده و دیده از هر دری

ز هر مز که بنشست بر تخت داد

و باز گوید:

نگه کن که شادان بر زین چه گفت

بدان گه که بکشاد راز نهفت

و باز گوید:

چنین گفت فرزانه شاهرو پیر

ز شاهرو پیر این سخن یاد گیر

یا اینکه:

یکی پیر بد نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی برو

بگویم سخن آنچه زو یافتم سخن را یک اندر دگر یافتم

فردوسی برای بdest آوردن متن دقیقی به پاتخت آل سامان سفر کرد:

دل روش من چو بر گشت از وی

سوی تخت شاد جهان کرد روی

که این نامه را دست پیش آورم

ز دفتر بگفتار خوش آورم

چون بلخ کانون فرهنگ کهن و داستانهای آن دوران بود بقول پروفیسور

محمود شیرانی علیه الرحمه وی علاوه بر هرات و مرو و بخارا به بلخ هم سفر کرد و از موبدان آنجا داستانها شنیده است.

درین عصر بقول فردوسی

«زمانه سرایی پر از جنگ بود

بجویندگان بر جهان تنگ بود»

ولی وی به بلخ هم خود را رسانید و داستان گرفتاری خسرو پرویز را از

موبدی بلخی بdest آورد، خود گوید:

یکاید ازویخت بر گشته شد
بدست یکی بنده بر گشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند
چنان بخت بیدار او خفته ماند
پس دقیقی یکی از بنیان گذاران شاهنامه سرایی بلخ و آن پرورشگاه
فرهنگ بود که فردوسی هم به (راهبری) او اعتراف کرده است:
گرفتم به گرینده بر آفرین
که پیوند را راه داد اندربن
اگر چه نه پیروست جز اندکی
ز بزم و ز رزم از هزاران بکی
هم او بود گرینده را راهبر
که بنشاند شاهی ابرگاه بر^(۱)
ولی وی خلاق داستان سرایی در بحر تقارب نبود و سوابقی دارد. ما شهر
دقیقی را پرورشگاه و نگاهدار فرنگ کهن این سر زمین شمردیم ولی
واحسترا و فسوسا! که اکنون نه از آن شهر خبری و اثری داریم و نه از آنچه
شاهنامه سرایان قدیم نوشته بودند. چیزی باقی مانده وهم آنچه فردوسی
بکردار در شهرار سفته بود بطور اصیل با خانده و آنچه در دست داریم و بار
ها طبع شده و یا صدها نسخه خطی آن در هر جا موجود است مخلوطیست کم
ارج که عمر آن بزمان قبیل از مغل نمیرسد. اشخاص بد ذوق و فرومایه اندران
اختلاط و تصرفات ناروا کرده اند. و شاید بسا مطالب آنرا هم بنا بر تعصی از
بین برده باشند. همچنانکه برخی از ارجاییف مست را برآن افزوده است. ولی از
آنچه با رسیده این نکته بصراحة نمایانست که منشاء اکثر داستانهای اصیل
شاهنامه های قدیم و فردوسی و ملحقات آن همین بلاد و رجال افغانستان
و خراسان بوده است. که دقیقی هم از همین محیط الهام گرفته بود، و من
عقیده دارم تا کسی بر لهجه های دری افغانستان مسلط نباشد نمی تواند به
تصحیح این کهنه داستانها موفق آید.

۱- شاهنامه طبع مسکو / ۶ / ۱۳۶

بدین نحو در تاریخ علوم اسلامی صد ها عالم ماهر و گرانایه، بلخی را در
طول شش قرن اول اسلامی می یابیم که حامل همان فرهنگ قدیم و سازندگان
فرهنگ اسلامی خراسانی بوده اند و «مدرسه، تصوف بلغ» هم کمال شهرت و
وسعت داشت که شرح آن خود کتابی جداگانه میخواهد.
در جوامع بشری چنانچه فرنگها و دانش ها بتدریج و بمرور زمان پرورد
و افزوده می شود همین طور بیک بار از بین نمیرود آثار فرنگها اگر ظاهرآ
مندرس و فرسوده میشود و یا از نظر ها ناپدید میگردد در ما تحت الشعور
جرامع آثار آن باقی میماند.

بلخ در دوره اسلامی نیز کانون دانش های اسلامی گردید و اکثر مردم آن
مسلمانان خالص العتیده حنفی المذهب و به مشرب عرفان و تصوف هم آمیخته
و گرویده بودند و فرنگ خراسانی با تمام و کمال در آنجا تسلط داشت. ولی در
همین محیط وزمان نگهدارندگان فرنگ کهن هم وجود داشته اند. فردوسی
برای شنیدن داستانهای کهنه ایل این فرنگ- چنانچه گفتیم- به بلخ هم رفت و بود.
آرد فروش زاده، بلخی محمد بن احمد دقیقی که بعد از سال ۳۶۵ق.
متول گشت پیش از فردوسی به نظم شاهنامه دست برد و هزار بیتی را در
احوال گشتاپ و ارجاسپ از روی یادگار زریزان نظم کرده بود و بقول فردوسی
این داستانها شنوندگان و آن و شومندان فراوان داشت.

چو از دفتر این داستانها بسی
همی خواند خواننده بر هر کسی

جهان دل نهاده بدین داستان
همه بخردان نیز وهم راستان
پس فردوسی با کمال قدرت طبع و استعدادیکه داشت کار او را نا دیده
نگرفت و با امانت شریفانه آن هزار بیت را در شاهنامه، خوش جای داد و
گردید:

چوانی بیامد کشاده زبان
سخن گفت خوب و طبع روان

- بنظم آرم این نامه را گفت من
از و شادمان شد دل انجمن

دیگر حضرت امیرالمؤمنین علی بوده اند. که سلطنه، آل عباس را مشروع ندانسته و برای بدست آوردن مقام امامت و خلافت میکوشیدند. چون بعد از انحلال نیروی سامانیان قدرست سیاسی خراسان عملأ درغزنه و بدریار سلطان محمود تمرکز کرد هر دو مرکز خلافت از قاهره و بغداد کوشش داشتند تا ازین نیروی عظیم سیاسی کار بگیرند و یا لاقل آنرا مقابل و خصم خود نگردانند و این هر دو دریار به ارسال سفرای خود بدریار غزنه اقدام کردند.

سلطان محمود با ملاحظه، اوضاع روحی و فکری مردم و منافع سلطنت خوش نیتوانست سلطنه، روحی و مادی فاطمیان دور دست اسماعیلی را درکشور خود راه بدهد و بنا برین هنگامیکه تمام خراسان برو مسلم شد و عبدالملک سامانی را بشکست به دریار خلیفه القادر بالله عباسی نامه بی نوشت و القاب بین الدوله و امین الله محمود ولی امیرالمؤمنین را از دریار بغداد یافت و خلعتهای گرانایه، خلیفه را به دریار عام بلخ پوشید. ذیحجه ۲۸۹ هـ (اعتیبی ۲۱۵) و چون در سال ۴۰۲ هـ رسول عزیز مصر الحکیم فاطمی بنام تاهرتی بدریار محمود آمد بقول گردیزی «مران رسول را پیش خود نگذاشت و بفرمود تا او را به حسن بن طاهر بن مسلم علوی سپردند و حسن تاهرتی را بدست خریش گردن بزد به شهریست». (ازین الاخبار ۱۸۱)

در قلمرو سلطنت محمود دو فرقه، اسلامی در اکثریت بودند: یکی فرقه اهل سنت حنفی مذهب که یک مرکز علمی و فکری ایشان بلخ بود. دوم شیعیان اثناعشری آل محمد که در اکثر بلاد خراسان و عراق زندگی داشتند و در مسئله، امامت با اسماعیلیان درین امر اختلاف کردند. که ایشان بعد از امام ابوعبدالله جعفر الصادق متوفا ۱۴۸ هـ پرسش موسی الكاظم متوفی ۱۸۳ هـ را امام هفتم میدانستند. ولی اسماعیلیان باطنیه، اهل تأویل فرزند دیگر امام جعفر صادق یعنی اسماعیل را (امام معصوم) می شمردند (ضحنی الاسلام، ۲، ۲۲۱) سلطان محمود چون رقابت اسماعیلیان مصری را با خلفای بغداد به چشم سر می دید برای اینکه منافع خود را در سایه خلافت بغداد حفظ کرده و هم رعایای اثنای عشری خود را خوش داشته باشد سیاست شدیدی رادر مقابل

«۳۲»

بلغ یکی از پایگاههای علوم اسلامی

قرن چهارم هجری عصر است که سامانیان بلخی در معاوا را النهر حکمرانی داشتند و درین طرف آمواریاع خراسان یعنی بلخ، هرات، مرو، نیشاپور نیز داخل پادشاهی آل سامان بود ولی امرای محلی مانند فرغونیان در جوزجان و حکمرانان لودی در ملستان و پشتون در سلسه کوهسار سلیمان و روہ و آل بانیجور در تخارستان و شاران در غرجستان و بقایای شیران در بامیان ولویکان بقایای کوشانی در غزنه و گردیز و اخلاق صفاری در سیستان و وادی هلمند و اخلاق کابلشاهان در وادی دریای کابل و امرای اندرباب در کوهسار هندوکش و سوریان در غور و آل محتاج در چفانیان و سیمجریان در نیشاپور و طوس و هرات بطور مستقل یا نیمه مستقل حکم میراندند و مردم آسیای میانه در اشرب این گونه ملک طوایف سرگردان و پریشان بودند.

از بین این امرای محلی امیر سبکتگین ولد جوق قرا بجکم که مرد نو مسلم کرامی کافی و دلاوری بود در ۲۷ شعبان ۳۶۶ ق بر تخت شاهی غزنه نشست و از دریای سند تاری و از آمو تا سواحل بحیره، عرب حکم راند و چون در سال ۳۸۷ هـ بر پرسش محمود سلطان معروف وجهانکشای غزنه بجاایش نشست و درین قسمت شرقی دنیای اسلامی آنوقت شاهنشاهی عظیمی تشکیل داد و اکثر ملوك طوایف و امرای محلی را هم از بین برد.

درینوقت خلافت اسلامی دو مرکز مهم داشت که یکی قدرت فاطمیان اسماعیلی مصر در قاهره و دیگر خاندان آل عباسی در بغداد باشد. این هر دو خاندان اگر چه هاشمیان اصیل منسوب بدو دمان نبوت بوده اند ولی فاطمیان مصر چون مستقیماً حسینی و فاطمی علوی بودند بنا بر نظریه (امامت معصوم) خود را احق به آن میدانستند و هم در دنیای اسلام اخلاق

عقلی در آن پروردگار میشود و این شهر رقبه‌الاسلام و یا بقول مؤلف فضایل بلخ (دارالفقاہ) و (دارالجتہاد) می‌نامند. درین پنج قرن بسا از رجال دینی و علمای عربی را در بلخ می‌بینیم و هم رجال بلخی را در مراکز فقہی و علمی عرب در حجاز و کوفه وبصره و بغداد و غیره می‌باییم که با انتقال علوم اسلامی به خراسان و بلخ می‌پردازند مثلاً ابومطبع قاضی بلخ متوفی (۱۰۴ هـ) کسی است که از بلخ به خدمت ابوحنیفه پیوست و در فقه و فتوی بدرجه بی‌رسید که امام ابوحنیفه بحضور خود او را با دادن فتوا گماشت و امام مالک بن انس میگفت: «در بلخ قاضی است که قایم مقام انبیاست». (فضایل بلخ ۱۷۷) و حتی ابیوسف قاضی بغداد که اعلم اصحاب امام ابوحنیفه بود گفته : (ليس مأواه الجسر افقه من ابن مطبي البخاري) و هم یعنی بن اکشم قاضی بغداد و بصره (۱۵۹-۲۴۲ هـ) در باره علمای بلخ گفته بود که «در هیچ شهری آن علماء و فضلاً دیده نشد که در بلخ». (فضایل ۲۶)

اکثر علمای بلخ بطلب علم در مراکز علمی اسلامی گشت و گذار داشتند. مثلاً عمر بن هارون بلخی که از اجله محدثان و فقهاست و او را (بهرعلم) می‌خوانندند متوفا ۱۹۶ هـ بطلب علم به بصره رفته بود (فضایل ۱۹۳) و قاضی القضاۃ ابوعلی حسن وخشی متوفی ۴۷۱ هـ به عراقین و مصر به طلب حدیث رفت و مدت‌ها در اصفهان مستتمی حافظ ابونعیم محدث و صرفی بزرگ بود (فضایل ۴۰۰) و باید گفت نه تنها مردان بلخ برای تحصیل علم به خدمت امام ابوحنیفه میرفتند و در درسگاه‌های هر علم و مدارس اسلامی شامل بودند (فضایل ۴۲-۲۹) بلکه زنان این شهر نیز سفرهای علمی داشتند. چنانچه مهد علیه خاتون شیخ احمد خضروی به عارف معروف بلخی در حدود ۲۴۰ هـ به طلب علم سفری کرد و مؤلف فضایل بلخ در باره او گوید: « و خاتون شیخ احمد خضرویه کتاب التفسیر روایت کرده، از صالح بن عبدالله و چنین گویند که ضیاع و عقار خود را به هفتادونه هزار درم بفروخت و احرام حج کرد و چون به مکه رسید وحج اسلام آورد و از مناسک فارغ شد روى به آموختن علم آورد هفت سال آنچا مقام کرد در جمیع علوم ماهر شد و احادیث سمع کرد. آنگاه به بلخ آمد. (فضایل ۲۷۲)

در بار قاهره و پیروان آن بکاریست تا جایی که میگفت: «من از بهر قدر عباسیان انگشت درکرده ام در همه، جهان و قرمطی می‌جوبم و آنچه یافته آمد و درست گردد بر دار میکشند». (بیهقی ۲۰۸)

این سیاست که محمود طرح کرده بود بعد از درگذشت اودر عصر پرسش مسعود نیز باهیم شدت تعقیب شد و حتی رقبای درباری مخالفان خود را هماره به تهمت قرمطیت و باطنیت ازین می‌بردند و خود مسعود هم وزیر بزرگ سلطان محمود حسنک میکالی نشاوری را که بگفته بیهقی از «پدریان» بود و در زمان زندگی محمود شهزاده مسعود از ورخیش داشت به بهانه، قرمطی بودن دربلخ بر دار کشید در حالیکه خود سلطان محمود در باره حسنک گفته بود: «وی را من پروردۀ ام و با فرزندان و برادران من برابر است، اگر روی قرمطی است من هم قرمطی باشم.» (بیهقی ۲۰۸) در حقیقت باید گفت که سبکنگین پدرسلطان محمود به قول تاریخ سیستان و عتبی (مردی کرامی بود) و خرد محمود هم طوریکه این خلکان از کتاب مفیث الخلق امام الحرمین عبدالمالک جوینی معاصر سلطان نقل نموده حتی بود تابه تلقین قفال مروزی فقیه معروف به ذهب امام شافعی گروید (وفیات الاعیان) در چنین حال توقع نباید داشت که شاهدان غزنوی از تقابلات خاص مذهبی بری باشند و بازمیان جذبات را در منافع سیاسی بکار نبرده باشند. وینا برین است که قاضی منهاج سراج جوزجانی در باره سبکنگین هم گرید « و در عهد او کارهای بزرگ برآمد و ماده فساد باطنیه از خراسان قلع کرد » (طبقات ناصری ۱/۲۲۷). قرن چهارم هجری به چنین بحرانهای سیاسی و فکری مقارن بود و چنانچه دیده میشود از همان وقتیکه لشکریان فاتح عرب در حدود ۱۸-۲۲ هـ بقیادت احنف بن قیس تیمسی صفحات جنوب آمرو را تا تخارستان کشودند (طبری ۳، ۲۴۴ و ابن اثیر ۱۶.۳) درین وقت بشهادت هیون تنسگ زایر چینی نویهار بلخ مرکز دین بودایی بود و مسلمانان توانستند آن معابد قدیم را از بین بردارند و بلخ را مبدأ سو قیادت لشکری و مرکز پرورش فکر اسلامی بسازند و همین وضع تا مدت پنج قرن آینده دوام داشت و ما بینیم که علوم اسلامی مانند تفسیر و حدیث و فقه و هم فکر تصوف و کلام ویرخی از علوم

را درمسجد جامع کوفه به خلافت برداشتند و درسنہ ۱۳۲ هـ با او بیعت نمودند (الفخری ۱۲۸ زین الاخبار) و بنا برین ابومسلمه (وزیر آل محمد) و ابومسلم را (امین آل محمد) گفتندی (اخبار الطوال) اگر چه سلطنه امیریان به سمع خراسانیان دوستدار آل محمد از بین رفت ولی آل عباس نیز بنا بر منافع خاندانی خوش روی خوشی به آل نبوت نشان ندادند. و ایشان رقیب خود شمردند بنا برین بسا از رجال آل محمد به بلاد خراسان آمدند تا از شر آل عباس در حمایت شیعیان خراسان نجات یابند.

در عصر عباسیان مذهب ابورحیمه در خراسان و معاوراء النهر رواج کامل یافت. و بلخ یکی از مراکز مهم فقه حنفی گردید ولی چون حنفیان قدیم حضرت امیر المؤمنین علی را نخستین مبدأ فیوض نبوی و قدوه علم میدانستند و شرچشممه، فقه و تصوف بلخیان از آن منبع زلال جوشیده بود بنا برین با رجال آل محمد و اصحاب ایشان ارادتی داشته اند و شمار آنها این گونه اقوال بوده است:

و قد رضيَتْ عَلَيَا قَدْوَةُ عِلْمٍ
فَهَلْ عَلَىٰ بِهَذَا الْقَوْلِ مِنْ عَارٍ

(فضائل ۴۴۴)

از لحاظ اوضاع فکری خراسانیان حنفی المذهب در قرن سوم و چهارم و پیش از آن این نکته درخور تامل است که (مکتب فقهی) حنفی در کوفه بر سیله استاد حضرت ابورحیمه یعنی حماد بن ابولیمان (متوفی ۱۲۰ هـ) به ابراهیم نخعی (متوفی ۹۵ هـ) و عامر بن شراحیل شعبی (متوفی ۱۴۰ هـ) ق) میرسد و این دو استاد از کسانی استفاده کرده اند که از اصحاب بارگاه قدوه، علم امام علی بن ابی طالب بودند مانند شریع کنده (متوفی ۷۸ هـ) و علقمه بن قیس نخعی (متوفی ۶۲ هـ) و مسروق بن اجدع همدانی (متوفی ۶۳ هـ) و اسود بن یزید نخعی (متوفی ۹۵ هـ) وهم همین مدرسه فکری و فقهی عبدالله بن مسعود صحابی پیامبر پیوندی دارد (ضحی الاسلام ۱۸۰/۲) که او را هم از مقتبسان مشکوكة فیوض علوی دانسته اند و فیض کاشانی گردید: و کان خیرمن یستندون الیه بعده (ای امیر المؤمنین) ابن مسعود ابن عباس (تفسیر صافی ۳) و جلال الدین سیوطی در باره، او آرد که: و اما ابن مسعود

اکثر علمای بلخ از تابعین و تبع تابعین و بعد از آن راویان احادیث و دارای مقام اجتهاد در فقه بودند و نظام الملک طوسی یک مدرسه نظامیه را درین شهر نیز تأسیس کرده بود که قاضی القضاة حسن وخشنی در آن درس حدیث میداد (لسان المیزان ۲/۲۴۱) و حتی «خواص و عوام بلخ، اغلب فقیه و متدين بودند و از برای عوام، مسایل پارسی درس گفتندی تا فایده عام باشد.» (فضائل ۴۸)

بدینصورت اگر ما نامهای ائمه بزرگ و مولفان قدیم تفسیر و حدیث و فقه و تصوف بلخ را گرد آوریم کتاب قطروی خواهد شد و برخی از مزلفان قدیم عهد تابعین و تبع تابعین و بعد از آن در تفسیر و حدیث و فقه و تصوف و علوم عقلی مانند کلام و فلسفه و فلکیات و ریاضی و غیره بلخی بوده اند و با بدین مکتب دانش نسبتی داشته اند که برای مثال ابوزید احمد بن سهل (۲۳۵-۲۲۲ هـ) فلسفه و سیاست و جغرافی دان و مورخ بلخی و مولف ۳۵ جلد کتاب در شرایع و فلسفه و ادبیات و مجموع و ریاضی و علوم قرآنی و کلام و سیاست را نام توان بود. که کتابی بنام (مناقب بلخ) هم داشت (فضائل ۶۰ معجم الادبا ۱/۲۹ الفهرست ۱۹۸) از مفسران قدیم اواخر تابعین مقاتل بن سلیمان بلخی متوفی ۱۵۸ هـ است که درمسجد جامع بلخ تفسیر و کلام و احادیث را در اوایل قرن دوم درس میگفت و امام شافعی گفتنه بود که (الناس كلهم عیال علی مقاتل فی التفسیر) (فضائل ۱۰۸) و یک نسخه خطی تفسیر وی در کتابخانه توب قاپو سرای استانبول موجود است.

هنگامیکه در مالک عربی اقتدار حکمرانی در دست آمیریان بود مردم خراسان اول قرن دوم هجری به حمایت آل نبوت بوده اند و نهضت ابومسلم خراسانی در همین فکر بنیاد یافته بود، و ابراهیم امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را از خاندان پیامبر تائید مینمودند و داعیان او هم در خراسان گشت و گذاری داشتند و او همواره گفتی:

«که پرچم های سیاه بطرف داری اهل بیت پیامبر از خراسان بپرون آمد» تا که خانه ابومسلم حفص سلیمان خلال همدانی در کوفه پناه گاه شیعیان گردید و ابومسلم لشکر خوش را از خراسان بکوفه فرستاد و سفاخ برادر ابراهیم امام

ابواسحق محمد بن ابراهیم مستملی از محدثان قدیم بلخ است که مستملی محدث بزرگ محمد بن یوسف فربابی و شریک کار و مصاحب محمد بن اساعیل صاحب صحیح بخاری بود وی چهارده دفتر معجم الكبير علمای بلخ را تالیف کرده است. (فضائل ۲۸۸)

در خراسان و بلاد معمور آن خانواده های سادات حسینی و علوی در کمال احترام و جلال میزستند و در امور سیاست و قضا و فقه و نشر علم و دانش اسلامی دستی داشتند. برای مثال خانواده روسا و نقبا بلخ از اولاد ابو عبدالله اعرج یکی از اسباط علی ابن ابی طالب بوده اند که بقول ناصرالدین سرقندی مؤلف تاریخ بلخ خاندانی بزرگ و نسبتی عالی داشتند و امام اجل الشرف سیدالساده محمد بن حسین حسینی ضیاالدین صدر الطالبیه ازین خاندان مدتی رئیس بلخ بود. (متوفی ۵۳۷ه) و پسرش محمد نیز رئیس خراسان و نقيب النقبا لقب جلال آل محمد داشت و برادر دیگر کش ناج الدین حسن هم رئیس خراسان و صدر آل رسول الله بود و خود امام اجل محمد بن حسین پدر ایشان احادیث زیادی روایت کرده است (فضائل بلخ ۴۲۴، ۴۲۵) هم چنین از سادات شریف بلخ محمد بن حسن نعمه الله را نام توان برد که شیخ صدوق ابن بابویه پیش از (۳۸۱ه) او را در بلخ دیده و به خواهش او یکی از کتب اربعه اصول شیعه (من لا بحضره الفقيه) را نوشته بود. (بروکلن ۳۴۵/۳)

بستگی مدرسه حدیث و فقه بلخ، با آل محمد عین از قرون دوم و اوقات حیات امام ابوحنیفه است بدین معنی که مقاتل، بن سلیمان مفسر محدث فقیه مشهور بلخی همواره مناقب و محمد ابورحنیفه گفتی (فضائل ۱۰۶) در حالیکه همین شخص بقول شیخ طوسی و محمد بن عمر کشی از اصحاب امام محمد باقر بود، و صاحب الذریعه گوید: عده، الشیخ فی رجاله مّن اصحاب الباقر و الصادق علیہما السلام (۳۱. ۵. ۴) و استاد او در حدیث فقیه مکه عطا بن ابی ریاح از اصحاب علی رض بود. (خلاصة الاقوال قسم ۲)

قرن سوم اسلامی اوقات عروج و شیوع تام تسن و مذهب حنفی در خراسان است زیرا سلاطین سامانی و غزنوی و سلجوقی واکثر رجال این عصر، پیروان سرخخت تسن و تحائف بوده اند و یک مرکز تمام این فعالیت های فکری مجلی گشته.

فرروی عنده اکثر مواردی عن علی (الاتقان ۳/۱۷۸) وهم خود امام ابوحنیفه بقول صاحب مشکوکه از امام جعفر صادق روایت حدیث غرور که بدین وسیله سلسله روایت حدیث مدرسه ابوحنیفه بحضور امام محمد باقر و اسلاف او از اهل بیت می رسد (مناقب ابوحنیفه از ملاعلی قاری هروی ۵۴۵) بدین نحو اگر ما مبداء مذاهب اربعه اهل سنت و تصوف و حتی تفسیر و نحو عربی را جستجو کنیم باز هم ریشه، آن به قدوه علم علی ابن ابی طالب میرسد (فجر الاسلام ۲۷۶) وهم ازین روست که خود امام ابوحنیفه در اختلافاتی که بین علیان و عباسیان روی میداد به آل محمد متمایل بود و هنگامیکه ابراهیم کوهنه حضرت امام حسن و برادر محد نفس زکیه بر منصور خلیفه عباسی شورید امام ابوحنیفه به حمایت او بود و بقول زفرین هذیل که خطیب بغدادی نقل کرده باشد و جهر بر خلاف منصور سخن راندی (تاریخ بغداد ۳۲۹/۱۳) و حتی وقتی منصور دو نامه، مجھول از طرف همین ابراهیم حسنی بنا اعمش محدث و ابوحنیفه نوشت اعمش بعد از خواندن آنرا بخورد گرسپند داد. ولی چون به این عبارت رسید آنرا بوسید و جوابش نوشت (ضحی الاسلام ۲/۱۸۲) بحواله این عبدالبری (۱۷) و این امر سبب شد که بین ابوحنیفه عباسی (رض) و خلیفه عباسی که روتی پدید آمد و در نتیجه با مرخلیفه تازیانه خورد و بزندان افتاد و در آنجا بقول برخی مسموماً از جهان رفت اگر چه روش ابوحنیفه در فقه و حدیث واستخراج احکام از آن و عمل برای وقیاس همان نیست که علمای جعفری و اثنا عشری دارند ولی عقیدت علمای حنفی مخصوصاً در بلخ با قدوه، علم امیر المؤمنین علی و آل او بدرجه ایست که همواره امامان و رجال این دودمان شریف را محترم و مبجل داشته اند و حتی در مدرسه، نقها بلخ چنین روایات هم مسموع بود «ابوجعفر محمد هندوانی راوی حدیث و فقیه معروف حنفی که او را (ابوحنیفه صغیر) گفتندی (متوفی ۳۶۲ه) وی بعد اجتهاد و تقلید قضای بلخ رسیده بود و از او حکایت کنند: که در اول حال که یتعلیم مشغول شد از قلت فهم، عظیم زحمت میدید شبی امیر المؤمنین علی را به خواب دید که در دو انگشت مبارک خویش را در دهان ابوجعفر درآورد و تا جنگ رسانید و آنگاه دعا گفت: ابوجعفر میگوید که سال نگشته بود که تم لی ماتم یعنی بزیور علم مجلی گشته.

از محمد بن شجاع بلخی و اختلاف الفقهاء، عامه از احمد بن محمد طحاوی متوفا ۳۲۱ هـ^(۱) که درین کتب علمای حنفیه در مدرسه، بلغ و دیگر بلاد اسلامی مذهب حنفی یا مذاهب اربعه را در قید خلاف درنظر داشته اند و کتب الروضه فی اختلاف العلماء تألیف احمد بن محمد غزنوی (متوفی ۵۹۳ هـ) و (زیدة الاحکام فی اختلاف الاتمہ) تألیف عمر بن اسحاق غزنوی از اکابر علمای اخناف (۷۷۲-۷۰۴ هـ)، ازین قبیل است و کتاب دیگر (الفرة المنیفة فی ترجیح مذهب ابی حنفیه) در ترجیح مذهب خود هم دارد (الفواید البهیه ۱۴۸) و ازین اهتمام خاص علمای بلغ و غزنه به ترتیب و ترویج فقه ظاهر می آید.

تصوف در مدرسهٔ فقیهی بلخ:

یکی از خصایص مدرسه، فقهی بلخ و رجال منسوب به آن در خراسان اینست که از همان آغاز قرن دوم اکثر علمای بلخ از مفسران و محدثان و فقیهان از طبقه زاهدان و ناسکان اسلامی بوده و بنا برین با مکاتب تصوف در بغداد و خراسان ربطی داشته اند در جمله، هفتاد نفر مشایخ بلخ که صفوی الدین واعظ بلخی در حدود ۶۱۰ هـ در کتاب فضائل بلخ ذکر کرده، اکثر آن فقهاء، متعبد زاهدی اند که در عصر خود به مکاتب مروجه، زهد و تنسک و تصوف هم پیروندی دارند، و حتی متقدمان این طایفه مانند ابراهیم بن ادهم بلخی و شقیق بن ابراهیم بلخی و حاتم اصم بلخی و احمد حضریه بلخی و محمد وراق ترمذی در زمانیکه هنوز مکاتب تصرف با مفاهیم بعدی خود ایجاد نشده بود از اجله، صوفیان قدیم بشمار آمده اند که در تذکره های اولیاء مانند طبقات الصوفیه سلمی و انصاری هروی و حلیۃ الاولیاء اصفهانی وغیره جای دارند.

در طریقه های تصوف از زمان قدیم تاکنون قائم آن بشمول ملامتیه و اهل فتوت سلسله تلفین و بس خرقه و مقامات و احوال خود را به ائمه آل محمد و امیر المؤمنین علی می رسانند و بنا برین مدرسه بلخ از نظر روحی و باطنی و فیوض اشرافی بوسیله، (تصوف) با ائمه بزرگ دودمان نبوت وابستگی کامل ۱- مقدمه مولوی ابوالوفاء افغانی بر اختلاف ابی حنفیه و این ابی لیلی به حوالت جامع بیان العلم این عبدالبر.

و تشکیل و ترتیب فقه حنفی بلخ بود. چون شیخ طوسی ۲۳ سال نخستین زندگانی و ایام ریعان شباب را در خراسان پس منشا، فکر و تفقه او نیز در بنجاست و حتماً در فقه و کلام و کتب احادیث حنفیان بلخ و خراسان مطالعاتی داشته اند و همین معلومات خراسانی را در بغداد از محضر شیخ مفید و سید مرتضی تکمیل کرده اند و هم می بینیم که محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی در حدود ۳۴۰ هـ و استاد او محمد بن مسعود عیاشی (حدود ۳۲۰ هـ) هر دو از کبار فقهیان و محدثان امامیه در مکتب دیگر مربوط بلخ یعنی سمرقند زسته و از اهالی آنجا بوده اند. که کتاب معرفة اخبار الرجال کشی و دو صد جلد مولفات عیاشی از منابع خراسانی فقه و حدیث امامیان قدیم در خراسان شمرده میشود و یکی از مراکز تحقیق در فقه همین بلخ بوده است.

مدرسه فقیهی بلخ که اساس آن بر تعالیم امام ابوحنیفه واصحاب او گذاشته شده است با قدوه، علم امیر المؤمنین علی و ائمه آل محمد پیوستگی دارد. و بنا برین دودمانها و رجال آل محمد در سرتاسر خراسان همواره در کمال عزت و احترام زسته اند و مراقد ایشان هم در بلخ و هرات و دیگر بلاد تا کنون مطاف مردم است و حتی بر بنای مرقد یحیی بن زید بن علی بن امام حسین که در ارغوی جوزجان بلخ در سنه ۱۲۵ هـ بdest سلم بن اخوز کشته شد بنایی و کتبیه بی موجود است که با بنیه، عصر غزنویان میماند و بر آن نام جمعی از شیعیان اهل بیت دیده میشود. در حالیکه این جای در کانون حنفیان بلخ واقع بوده و بنا بر احترام این شخصیت مظلوم آل محمد تاکنون آنرا بر همان حالت قدیم احترام باقی مانده اند. و همچنین مرقد عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بن ابوطالب مقتول ۱۲۹ هـ در کمال تمجیل و احترام تا کنون هم در هرات مطاف عامه است و در سنه ۶۷۰ هـ ملک غیاث الدین محمد کرت پادشاه هرات بر آن بنایی و گنبدی ساخته است.

مدرسه، فقیهی بلخ و حنفیه، خراسان در نصف اول قرن پنجم قرار تقسیم ادوار فقه حنفی در دوره، سوم (اجتہاد در مسایل) واقع بود و دوره، اجتہاد در مذهب را سپری کرده بود و از طرف متقدمان علمای اهل سنت در دوره، اول و دوم فقه کتابهایی نوشته شده است مانند اختلاف الصحابه، امام ابی حنفیه و اختلاف ابی حنفیه و این ابی لیلی از قاضی ابیوسف و اختلاف یعقوب و زفر

سهم تصور در تصفیه، روح و تزکیه عمل و تقلیل تعصب در مدرسه، فکری بلخ ازین محسوس است که در همین معیط فکری از شهر بلخ مرد روشن روانی که صرفی نیکو ضمیر و صاحبدلی بود، بنام جلال الدین برآمد که میگفت:

ده چراغ از حاضر آری در مکان
هیکی باشد بصورت غیر آن

فرق نتسوان کرد نورهیکی

چون بن سورش روی اری بی شکی

منسبت بودیم و یک گوهر همه
بی سرو بی پا بدیم آن سرهمه

یک گهر بودیم همچون آفتاب

بی گره بودیم و صانی همچو آب

چون بصورت آمد آن نور سره

شد عدد چون سایهای کنگره

کنگره ویران کنید از منجنيق

تا رود فرق از میان این فریت

دارد. وكلابادی اقدم مولفان صوفیه امام زین العابدین علی بن حسین (متوفی ۹۶۴ه) را اجل بانیان تصور می شمارد (التعرف ۱۱) و همین کلا بادی و عالمان دیگر مانند ابونعم اصفهانی (در حلبیه ۱۸۱/۳) و عطار (در تذکره ۲/۲۶۶) و ابن حجر (در صواعق محرقة ۱۹۹) بروایت صوفیان اقدم امام محمد باقر را از بانیان تصور شمرده اند و حتی ابن بابو یه شیخ صدوق قمی (متوفی ۲۸۱ه) هنگامیکه روش فتوت و لباس و مناسک آنرا شرح میدهد مبدأ این گونه جوانمردان صوفی مشرب را به (الافتی الاعلى) میرساند. (معانی الاخبار ۲۹)

درین مورد قول ابونصر سراج طوسی (متوفی ۳۷۸ه) رابطه، تصور اهل سنت را به ائمه اطهار خوبتر می رساند وی گوید: امیر المؤمنین علی رضی الله عنه صاحب علم لدنی بین جمیع اصحاب پیامبر خصوصیتی به فهم معانی جلیله و اشارات لطیفه و الفاظ مفرد و بیان توحید و معرفت و ایمان و علم و غیر ذلك داشت که اهل حقایق صوفیه بدان خصال شریقه تعلق و تخلق جویند (اللمع ۱۷۹-۱۲۹) ابن خلدون نیز مشرب صوفیه را توغل در دین و لبس خرقه بی داند که علی بحسن بصری پوشانید و عهد التزام طریقه خود را از و گرفته بود (مقدمه ۳۲۲) و هم صاحب تعریف مبدأ مواجه و مقامات صوفیه را به امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق بعد از علی و حسن و حسین علیهم السلام نسبت دهد (تعرف ۱۱) و مشایخ اقدم بلخ هم تماماً ازین مشکاکه آل نبوت استناره کرده اند مانند: شقيق بلخی از امام کاظم اخذ احوال طریقت کرده بود (طرایق الحقایق ۱۹۳/۲) و ابراهیم ادهم بلخی بوسیله، ویس قرنی بقدوه، علم علی پیوندد (طبقات سلمی ۴۴۲) و احمد خضرویه از جوانمردان خراسان بود که (الافتی الاعلى) شعار ایشان بود و هم قدیمترین عالم مفسر و محدث و زاده بلخی ضحاک بن مذاہم (متوفی در بروقان بلخ ۵۰ه) بقول ماسینیون از پیشقدمان روش تاویل در تفسیر است که از ائمه عراق و کوفه برداشته است. (رجال مشهور اسلام ۳۲)

مدرسه، فکری تصور در بلخ با وسعت نظر و عدم تعصب و انسان دوستی خود مانع اشیاهی افراطی اریاب تذہب بود چنانچه در بلخ حرکی نظیر آنچه در کرخ بغداد روی داد (طبقات الشافیه ۳، ۵۲) دیده نشد.

من چون مقالات مفصل در باره افغان شال، تگین آباد، تولک، گیری، دنپور،
شاه بهار، ویهند، نفر و غیره اماکن تاریخ بیهقی در افغانستان و ایران نشر
کرده ام درین گفتار آنرا تکرار نمی کنم و چون برخی از آن در ایران هم نشر
گردیده نیازی به باز گفتن آن نیست.

دشت خدابان:

در سنه ۴۲۰ هـ سلطان مسعود در هرات لشکر عرضه کرد در دشت خدابان
(ص ۵۹۰) این کلمه در طبع استاد نفیسی (۷۱۸/۲) دشت خدابان است و
در پاورقی از روی چند نسخه خداهان آمده در طبع استاد فیاض در متنه دشت
خداهان طبع شده و در پاورقی نسخه بدل آن خدابان و خاوران داده شده.
در حالیکه اصل آن خدابان است که اکنون در هرات خیابان گویند و جامی و
اسفاری و حافظ ابرو و مولف حبیب السیر و مطلع سعدین هم بهمین املان رشته
اند و حضرت جامی راست:

حديث روضه مکن جای این نه بس ما را
که در سواد هری ساکن خیابانیم^(۱)
در رساله، طایری زیارتگاهی معاصر سلطان حسین باقیرا (نسخه خطی
لامر) گرید:

خیابان پر ز خوبان باد دائم
که فرع این جمال آمد کمالش
(درن ۱۳)

در نسخه های خطی تاریخ هرات سیفی هروی مکرراً خیاد و ان آمده و
اسفاری گوید که در زمان سابق او را (کوی خدابان) می گفتند و به عبارت
فرس خدابان پادشاه را گویند.^(۲)

در نسخه های خطی طبقات الصرفیه انصاری هروی مکرراً خدابان
است^(۳) یاقوت گوید خدابان بضمہ اول از نواحی هرات باشد.^(۴) این تصريح

۱- روضات الجناة فی اوصاف مدینه، هرات ۳۲/۱

۲- اضا ۱۰۸۶

۳- طبقات الصرفیه ۴۲۲، ۴۳۳، ۴۵۶

۴- معجم البلدان ۲/ ۳۴۹

«۳۳»

تحقیق برخی از اماکن تاریخ بیهقی

بخش باتیمانده، تاریخ بیهقی که از تصاریف روزگار نجات یافته و حاوی
وقایع سلطنت امیر مسعود پسر سلطان محمد غزنویست علاوه بر ارزش ادبی
در تاریخ اجتماعی و سیاسی بگانه کتاب گرافایه پر معلومات سودمندی شمرده
میشود.

همیتی که این کتاب عزیز دارد منحصر به ادب و تاریخ نیست، بلکه از
نگاه جغرافی نیز ارزشی بسزا دارد، و نامهای بسا از اماکن و محل و قلع آنرا
روشن میسازد که ما در جغرافیای تاریخی افغانستان آنرا سندي قرى و ارزنده
دانیم، و تنها همین شرح (اماکن تاریخ بیهقی) موضوع کتابی شده میتواند که
بهمت ارباب کاوش و جستجو نگاشته اید. من در مدت چهل سال اخیر که با
این کتاب پسندیده آشنا شده ام هسوارة به حل لغات و کلمات آن توجهی داشته
ام و اکثر این مطالب در اثر مطالعات محلی در جغرافیا و زبان محاوره، مردم
افغانستان به سهولت حل میگردد. مثلًاً از نظر ادب و زبان بسا کلمات
ومصطلحات ادبی در تاریخ بیهقی موجود است که مردم خارج افغانستان آنرا
شنیده اند ولی نزد هموطنان بیهقی کلمات آشنا و عادی است. مانند کلمات
غزنیچی و خیریت^(۱) که در طبع های بیهقی مورد حاشیه نویسی و حدس ارائه
استادان قرار گرفته در حالیکه مردم افغانستان هر غزنی را بصورت عادی
غزنیچی گویند و اگر دونفر با هم روی رو میشوند در احوال پرسی و تعارف عادی
می پرسند (خیریت است) و پاسخ می شونند (الحمد لله خیریت کامل دارم
و خیریت است) در باره اسما اماکن باید گفت که اکثر نامهای قدیم عیناً یا
باندک تحریفی اکنون هم باقی مانده است و تنها جستجو و کاوش میخواهد. و

۱- بیهقی، استاد فیاض ۶۹۸

ولی از سیاق کلام بیهقی بر می آید که این هر دو شکارگاه در نزدیکیهای غزنی بود زیرا امیر مسعود در سیزدهم رمضان از غزنی رفت و روز ۲۳ واپس آمد و ده روز را بشکار گذراند. و پدیدار است که شکارگاه نزدیکی بود. این خروار اکنون بهمین نام در لوگر جنوب کابل موجود است و بنده آبی هم دارد که بنام بنده خروار مشهور است و از غزنی تا خروار مسافه دو روزه مسافت برآسپ است اما خار اکنون در ۱۶ کیلو متری جنوب غرب سلطان خیل لوگر در : طول البلد شرق: ۶۸ درجه ۳۴ دقیقه ۲۴ ثانیه و عرض البلد شمالی ۳۲ درجه ۴۵ دقیقه ۳۲ ثانیه^(۱) واقعست و مرغ اخیر کلمه بمعنی سبزه زار است که در افغانستان اماکن زیادی بنام مرغه و مرغ داریم و اصل کلمه، در اوستاهم مریفه MAREGHA بمعنی چمن بود و این خروار و خار اکنون هر دو در یک ناحیه، جغرافی و در جوار همیگر افتاده اند.

رباط کندي:

در (ص ۲۳۰) بیهقی ذکر رباط کندي امده که بوسعيد مشرف در آنجا بود. البیرونی ازین منزل ذکری در حدود شرقی افغانستان دارد که: «رباط کندي:المعروف بر باط امير.»^(۲)

فخر مدبر گرید: امیر عادل ناصرالدین سبکتگین شاه جیپال را بزد در صحرای کندي و آنجا ریاطی کرد که آنرا امیر کندي خوانند و همدران ناحیت سلطان مودود ریاطی کرد، و فتح آباد نام نهاد.^(۳)

این ناحیت تاکنون در حدود سی کیلومتری غرب جلال آباد بر راه قدیم کابل بنام کندي و کندي باع شهرت دارد که فتح آباد هم در آنجا بهمین نام باقی مانده است. و دنپور بیهقی و ادینه پور با بر هم در آن نواحی بود.

فتح آب:

در حوادث ۴۲۴ ه از رفتن خواجه بزرگ احمد عبدالصمد به سوی

- ۱- قاموس جغرافی افغانستان ۱۰۸، ۲
- ۲- قانون مسعودی ۵۷۴، ۲
- ۳- (اداب المراقب) ۳۱۸

یاقوت با ضبط طبقات الصرفیه سازگار است و باید املای نسخ بیهقی خدايان خداهان و خاوران را تصحیف کاتبان دانست. (برای تفصیل رجوع کنید به تعلیقات من بر طبقات الصرفیه انصاری هروی طبع کابل ۶۱۶).

هیبان؟ هویبان:

در سن ۴۳۲ ه چون خطر پیشرفت سلجوقیان در اراضی شمال هندوکش پدید آمد و امیر مسعود دل از غزنی برداشت و ربubi و فزعی در دل وی افتاد لشکری را به غرض دفاع در هیبان گماشت (ص ۶۵۱) نام این جای در هرسه طبع تهران وکلکته هیبان چاپ شده و استاد فیاض مینویسد که هیچ جا پیدا نشد در زین الاخبار بهسان یا بیبان است.

چند صفحه بعد در تاریخ بیهقی پروان و هیبان یکجا آمده (ص ۶۵۴) و ازین پدید می آید که مراد همین پروان و هویبان سمت شمالی کابل است که از آنجا به دره ها و گذرگاه های هندوکش راههای است و از سکندر تا بابر، تمام فاختان بارها ازین راه هاگذشته اند.

گردیزی نیز در همین مورد ذکری از هیبان دارد^(۱) که در نسخ خطی و چاپی آنرا بهلسان و بهسان و بیهان نوشته اند با برنیز در سن ۹۱ ه برای فتح کابل از راه پنجهر گذشته و به گذر هویبان رسیده بود^(۲) که در چند میلی شمال چاریکار بر راه پروان واقع است و بقول پروفیسور ولسون باهو- پی - ان هیون تنسگ زایر چینی و اسکندریه OPIANA که ستیفنونس باز نتیجه ذکر کرده مطابقت دارد.^(۳) و مؤرخان قدیم یونان هم آنرا بنام OPIANUM می شناخته اند که همان شهر بنا کرده اسکندر در همین هویبان بود.^(۴)

خروار و خار:

در ۴۲۲ ه امیر مسعود برای شکار به سوی خروار و خار مرغ رفت (ص ۲۷۳) در مقابل هر دو کلمه در هردو طبع علامت استنفهام موجود است.

- ۱- زین الاخبار ۴، ۲۰۴.
- ۲- با برنامه ۷۹.
- ۳- ترجمه انگلیسی با برنامه ۱/۱ ۲۱۱.
- ۴- جغرافیای قدیم هند ۲۲۳.

بیهقی در ناحیت تخارستان و بدخشان و در شمال هندوکش بوده نه در وسط افغانستان و غور.

استاد فیاض می‌نویسد: این دونام در جغرافیاهاي قدیم دیده نیشود. با حتمال قوی عبارت غلط و صحیح آن (پروان و پنجه‌بر) است^(۱) و این رای استاد نیز با ذکر بیهقی منطبق نیست زیرا پروان و پنجه‌بر هر دو در جنوب هندوکش اند و بیهقی در هر دو مورد از شمال آن کوه و در ناحیت‌های بین خلم و بدخشان و بغلان و ولوالج از پیروز نخچیر ذکر نمینماید.

پیروز نخچیر نام یک جای است که بوجب جغرافیای موسی خورنی در کوست خراسان در تخارستان واقع بود^(۲) و تاکنون هم بهمن نام مسمی است در تاریخ طبری (۱۶۰.۴/۲)^(۳) در حوادث سال ۱۱۹ هـ و جنگ‌های اسد بن عبدالله با خاقان ترک ذکری ازینجا بین خلم و گزه و تخارستان می‌آید، که مارکوارت هم در ایرانشهر^(ص ۸۲) آنرا بین خلم و گزه تعیین موقع کرده است. امروز گز دره و گزستان و خلم و تخار همه بهمن نامها باقیست و پیروز نخچیر هم در آن نواحی است.

شجکا و باجکاه:

در وقایع ۴۲۲ هـ که سلطان مسعود بعد از گرفتن امیر یوسف و فرستادنش به قلعه، سگاوند بسوی حضرت غزنه حرکت می‌کند از بلق می‌گذرد و به شجکا میرسد و ازینجا به شهر غزنی می‌آید^(ص ۲۵۵). این جمله در طبع استاد فیاض چنین است: (دیگر روز از بلق برداشت و بیاجکاه سرهنگ بوعلی کوتول و ابوالقاسم علی نوکی صاحب ببدپیش آمدند).

در طبع مرحوم نفیسی «ازیلف برداشت و بکشید (بیاجکاه رسید) و (بشجکا) سرهنگ... پیش آمدند». (ص ۳۰۲).

کلمه، بلق که مرحوم نفیسی بلف پنداشته شکلی است از برک که اکنون

۱- ص ۲۶۶، ۵۵۷.

۲- تاریخ قدن ایران ۱، ۳۲۰. ۱۶۰۴. ۷

۳- طبری ۲، ۱۶۰۴.

تخارستان و بلخ تابو لوالج و فنج آب ذکری دارد که در نواحی ختلان کیمجان شوریده بودند (ص ۴۰۳).

و لوالج (وروالیز) معروف است و فنج آب در نسخ خطی و چاپی به اشكال پنج آب، فتح آب، وفسح آب آمده و در حاشیه، طبع استادان نفیسی و فیاض بحواله، طبع قدیم تهران نوشته اند: که این پنج آب آنچاست که در اطلسها مزارشیف نویسند و بطرف شرقی آن چند نهر است که از ماروا، النهر به آمویه ریزد.

آبهانیکه امروز بنام دریای پنج نامیده می‌شود. از سطوح مرتفع پامیر و واخان حدود زورترول (جهبل وکتوریا) سر چشم می‌گرفته و در طول مرزهای افغان و تاجیکستان شرروی در حصص علیای بدخشان تا جزیره در قدو بقایای شهرستان یونانی آی خانم که محل التقای دریای کوکچه با آنست بهمن نام پنج باد می‌گردد و قلعه، پنجه هم بر کنار آن در واخان واقع است و مجموعه، نام این آبها بعد از ملتقات آب کوکچه دریای آمر نامیده می‌شود که طول آنرا در تمام این مرزها در حدود پنجصد کیلومتر تخمین توان کرد و همین دریای پنج خط مرزی افغان و شوروی در واخان و بدخشان و تخارستان شمرده می‌شود. ولی مزارشیف که در جنوب شرقی متصل بلخ افتاده ازین جا در حدود پنجصد کیلومتر فاصله دارد. و پنج آب هم ازینجا بهمن مقدار دور است که از تخارستان برین آب گذشته به ختلان میرفتند. و بنا برین تعیین پنج آب در مزارشیف خطاست وهم اکنون همین آب بهمن نام دریای پنج مشهور است.

پیروز نخچیر:

این نام دوبار در بیهقی آمده و جایی بود بین خلم و بدخشان و بغلان^(۱) که در ولایت تخارستان واقع بود.

در هر دو طبع نفیسی و فیاض پیروز (باید باشد) و نخچیر چاپ شده ولی هر دو داشتمند در تشخیص آن بجایی نرسیده اند. مرحوم نفیسی می‌نویسد: که در حاشیه نسخه، طبع کلکته بخط سید محمد علی نوشته شده که پیروز اسم قلعه ایست در وسط جبال غورین هرات و غزنی^(۲) در حالیکه پیروز نخچیر

۱- بیهقی ۵۵۷، ۲۶۶. ۲- ص ۶۷۸.

منظر عالی شه بنمرود از بالای دژ

کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان^(۱)
اکنون باید دید که بوجب این ذکر فرخی اصل کلمه ابداً واصلاً لنگان
نیست. زیرا در وزن عروضی قصیده که رکن اخیر بیت فاعلان است لنگان با
نون نمی گنجد و باید لکان باشد که در تمام نسخ خطی فرخی چنین است.

اما اینکه اصل کلمه لکان (فتح لام) یا لکان (بضم لام) یا لکان بوده
بیقین معلوم نیست زیرا این نام اکنون باقی نمانده، ولی در همین حدود بین
پنجهای روستایی بنام ته لوکان باقیست که جزو اخیر کلمه لکان
بضممه، لام است و اگر ما جزو اول آنرا ته یعنی پانین و سفلی بشماریم معنی آن
سفلی خواهد بود و ازین رو تلفظ قدیم کلمه را لکان به ضممه، اول و کاف
تشخیص باید کرد.

مخفي ناید که استعمال پیشوند (ته -تا) یعنی سفلی در اسمای اماکن
همین ناحیتهای رخد قدیم وقتدار کترنی دیده میشود مانند تاسو خجالا و تا
گرشک از قرای کنار ارغنداب و هلمند و پیشوند (تا یعنی پانین) در مصدر
تاكيدل پشتور یعنی پانین شدن است که در جمیع مشتقات آن همین پیشوند
میاید.

این نام در متون جغرافی معرف گردیده و طلقان است که از مردم مربوط
بست بود و بشاری مقدسی ذکری از آن دارد.^(۲)

شکارگاهی‌ای شیران:

بیهقی در احوال جوانی سلطان مسعود هنگامیکه در هرات والی بود می
نویسد: « وهمچنین بشکار شیر رفتی تا ختن اسفزار و ادریسکن از آن بیشه ها
بفراد و زیر کان شیر نر چون بر آنها بگذشتی به بست و بفرزین آمدی » (ص
۱۲۵).

استاد فیاض تاختن اسفزار را مشکوك شمرده و بجای آن (چن اسفزار) را
پیشنهاد میکند و گوید شیر نر معلوم نشد در همه نسخه ها چنین است و شاید
غلط باشد.

۱- دیوان فرخی ۳۳۴.

۲- احسن التفاسیم ۲۹۷.

هم در لوگر جنوب کابل بر راه غزنی افتاده است. و سمعانی ویاقوت هر دو آنرا
از توابع غزنی شمرده اند^(۱) و در تاریخ بیهقی دویار دیگر هم در همین مورد ذکر
شده است.^(۲) کلمه، دیگر شجکاو است که اکنون هم بنام شش گاو خوانده
میشود و در شمال شرقی غزنی بر راه کابل منزل دوم بود و در تاریخ بیهقی
دویار دیگر هم مذکور است.^(۳)

اما ذکر باجگاه درین مورد کاملاً بی جاست زیرا باجگاه هم اکنون در
درهای هندوکش در حدود صد کیلومتر شمال غربی کابل در دره، که مرد بر راه
قدیم بلغ و کابل واقع است در حالیکه بیهقی منزل بلق را بعد از غور وند پروان
نزدیک غزنی قرار می دهد و چون از بلق حرکت میکردند به شجکاو و بعد از
آن به غزنی میرسیدند. و این راه از باجگاه در حدود صد کیلومتر دور است.

دشت لکان:

در سنہ ۴۲۵ ه سلطان مسعود از غزنی به بست امد. و بعد از تگین آباد
در کوشک دشت لکان نزول کرد. (ص ۴۲۳) این کلمه در قام چاپهای بیهقی
لنگان طبع شده، ولی در موقع دیگر یعنی حواله ۴۲۸ ه هنگامیکه سلطان
مسعود از میمنه و بناهای پادشاهانه، خواجه احمد حسن به این کوشک می آید
در طبع استاد فیاض لنگان و در طبع استاد نفیسی دشت یکان است (ص
۶۲۱) و هیچ یکی از طابعان دانشمند ملتفت صحت کلمه نشده اند.

این کلمه را بد دیک بیت قصیده معروف فرخی (چون بسیع راه کردم
سوی بست از سیستان) تصحیح توان کرد بدین معنی که فرخی از سیستان
بسوی بست می آید و از پهن وردستی که (ریگ او میدان دیو و خوابگاه
ازدها) است میگذرد، وبالآخره منظر کاخ سلطانی از دشت لکان پدیدار

میشود:

اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بست
بانگ آب هیرمند آمد بگوشم ناگهان

۱- الاساب ۹۱، ۹۰ و معجم البلدان ۱، ۴۸۹.

۲- بیهقی ۲۴۷، ۲۴۴.

۳- تاریخ بیهقی ۴۲۶، ۴۲۵.

جستجو باید کرد زیرا بیهقی در جای دیگر کتاب خود گوید: که سلطان مسعود از غزنه نیت هرات کرد و غره، ذیحجه بریاط شیر نر شکار کرد و نیمه، ماه بهرات آمده (ص ۳۶۱) درینجا درنخ مطبوع اصلی شیر و بز آمده و در حالیکه مراد همان جایست که در همین نسخ در سابق شیرنر طبع شده است. ومادر روشی معلومات محلی عینی، هر دو کلمه، زیرکان و شیرنر را مطالعه میکنیم:

این هدو جای بعد از ادرسکن و اسفزار و فراه برراه بست واقع بود که اکنون راه عراده روین هرات و قندهار از همین نواحی گذشته و بیابانهای بکوا و دلارام راطی میکند ولی در آن اوقات از راه کوهساران که وادیهای سر سبز و روستاها داشت میگذشتند که اکنون بالا بلوك گویند و به کوهساران جنوی غور و نواحی اسفزار و فراه پیوسته است.

درین ناحیت، کوهی از سلسله جبال جنوب غور بر آمده که در شمال سر زمین بالا بلوك استداد دارد و آن را اکنون (زیرکوه) گویند روستایی هم به همین نام در دامنه های آن کاین است بازیرکان بیهقی از نظر موقعیت جغرافی انطباق می کند. چون در پشتون زیر به معنی زرد است و این کوه رنگ زرد دارد بنا برین زیرگون به معنی زرد گونه بود. وابدال و او بالف در اسمای اماکن و رجال مطرد است مانند زرشانه وزرغونه (نام زن) و جرزگرن و جوزجان و بهستان و بیستون و غیره و بنا برین زیرکان نسخ خطی را که در قدیم فرق (ک - گ) را نیکردن زیرگان باید خواند پیوسته با همین زیر کوه کنونی کوهی است بنام کوه ریاط که آبهای این هر دو کوه به فراه رود افتاد و متصل به کوه ریاط جایی بنام خواجه سریر واقع است که همان ریاط شیر نر یا شیر و بز مصحف نسخ خطی بیهقی باشد و از آنجا راه های کاروان رو به طرف زمین داور و سواحل هلمند و بست رود، و بنا برین این عبارت بیهقی را چنین باید نوشت: «... بشکار شیر رفتی تا خین و اسفزار و ادرسکن و از آن بیشه ها به فراه و زیرگان و سریر...»

تا جانیکه من تحقیق کرده ام اکنون در نشیب های این نواحی شیر موجود نیست. ولی در دره های آنجا پلنگ فراوان است و گویند در بیشه های کوهسارانی که به غور پیوندد گاهی شیر هم دیده شده است و شاید با بسط

مرحوم نقیسی بجای ختن- خین می نویسد که با استناد معجم البلدان یاقوت شهری بود در نواحی طوس^(۱) و ادرسکن را ظاهرآ نام محلی در خراسان و مغرب اذرسکن پندارد و زیرکان نیز پیداست نام جایی بوده است ولی بجای شیر نر با ستند یاقوت شیرز ر قوارمیدهد که قریه بی بوده است از سرخس بر سر راه هرات. (ص ۱۳۶)

اکنون اگر این شکارگاه شیران و محل وقوع جغرافی آنرا در نظر بگیریم. ادرسکن و اسفزار و فراه مشهور کنونی که از نواحی جنوی هرات اند و تاکنون بدین نامها یاد میشوند در خور قبولند.

اما خین یا ترت از راه و ناحیتی که بیهقی مراد داشته دور است. بیهقی راه جنوب هرات را تا بست مراد دارد. ولی خین مذکور در نواحی طوس و شمال غرب از هرات بسیار دور است.

درینجا ممکن است از روایت شریف ادریسی که در بلاد مربوطه، کابل آورده در حل این مشکل استفاده کنیم وی از رلان و خواش و خیر را در آن جمله نام برد است^(۲) که یک نسخه بدل خیر- خین هم بود. واین هر سه اکنون در ناحیت بالا بلوك مربوط ولایت فراه افتاده است چون در اکثر نامهای اماکن نسخه های جغرافی عربی مخصوصاً ادریسی تحریفات گوناگون روی داده بنا برین از زلان یا از رلان نسخ ادریسی را همین از دوان کنونی باید شمرد که بین بغران و خیسار بر مرز جنوی غور افتاده و روی بهمین نام از آن برآید که در قسمت علیا رود از دوان نامید میشود و چون به ناحیت خواش جنویاً داخل گردد آنرا خاش رود گویند چون خیر یا خین ادریسی در ردیف همین از دوان و خواش قرار دارد بنا برین توان گفت که مراد بیهقی همین اراضی جنوب غور است که راهی کاروان رو از اسفزار بد آنجا اید. و بعد از خواش به وادیهای کنار هلمند گزند و خواش را اکنون خاش گویند که بقول یاقوت هم تلفظ مردم آنجا خاش بوده است.^(۳)

اما دو جای دیگر زیرکان و شیر نر را هم در همین راه کوتاه اسفزار به بست

۱- پنجم البلدان ۴۱۵ ر.۳

۲- منتخب نزهه المشتاق ۷۳

۳- معجم البلدان ۲، ۳۹۸

در رخچ می نویسد. که در حدود العالم هم درین نواحی ذکر آن آمده است.^(۱)
سوم: جنگل آیاز؟ این نام درنسخه های بیهقی با اختلاف املأا چنگل آیاز
جنگل باز است که استاد فیاض جنگل آباد را صحیح دانسته است.^(۲)

اصطخری وابن حوقل هر دو درشرح مسافات بین بست وغزنه متزلی را به
نام جنگل آباد ذکر میکند که از تگین آباد دو منزل فاصله داشت^(۳) و اکنون
ما در باستان کنارچپ ارغندب درحدود ده کیلو متری شمال غرب شهر
قندھار دیهی بنام چنگل داریم که امیر محمد را از کوهک برینراه بطرف شمال به
گورو الشت و مندیش بردہ باشدند این راه از بند دله گذشته و به تیری و جنوب
غور میرسد. بنا برین چنگل آیاز را محرف چنگل آباد باید پنداشت که تلفظ
کنونی مرد آنجا به جیم فارسی مفتوح و گاف مضموم است.

چهارم: گورو الشت را استاد فیاض کوره، والشت خوانده و آنرا با بالست
حدود العالم درحدود زمین داور ورخذ وغور و دو بخش علیا وسفلای والشتان
تطبیق کرده است(پاورقی ص ۷۵).

بالشتان اکنون هم بهمین نام بین ولایت تیری وکوهسار جنوب شرقی غور
افتاده است که بمرجع روایت پنه خزانه پشتو بحوالت تاریخ سوری مفقود
درحدود ۱۳۹ هـ در قلمرو پسر امیر پولاد سوری از اجداد سلاطین غور داخل
بود^(۴) و این همین گورو الشت بیهقی است که درنسخ خطی طبقات ناصری
گورو الشت و غور والشت هم ضبط گردیده^(۵) و بین تگین آباد و مندیش غور
واقع بود که عین موقعیت جغرافیه همین بالشتان کنونی باشد و منهاج سراج هم
آنرا بنام ولشتان علیا و سفلی آورده است.^(۶)

علی بن زید بیهقی این والشتان را از نواحی بست میشمارد که تصفیه،
سیواران قرارگاه اصلی خاندان او بوده است.^(۷)

-۲- مالک المالک ۲۴۴ و حدود ۱۰۴.

-۲- پاورقی ص ۷۴.

-۳- مالک و المالک ۲۵ صورة الارض ۴۲۲.

-۴- پنه خزانه ۲۹-۲۹.

-۵- حواشی راورتی بر ترجمه، انگلیسی طبقات ناصری.

-۶- طبقات ناصری ۱، ۲۷۷ و ۴۲۵.

-۷- تاریخ بیهقی ۱۷۴ و مقدمه شرح نهج البلاغه ابوالحسن بیهقی و دیباچه جوامع احکام النجوم
(خطی).

مدنیت وسکونت انسانی، نسل این حیوان کم گردیده و به فراز های کوهساران
حصار شده باشد.

چنگل آباد، والشتان، والشتان، گوهتیز:

در حوادث ۴۲۱ هـ هنگامیکه امیر محمد را در تگین آباد بگرفتند واز
قلعه، گوهتیز به قلعه مندیش فرستادند او را از گوهتیز(که درحالی همین
قندھار کنونی واقع بود) برداشتند و از چنگل آیاز به گورو الشت و بعد از آن
به قلعه، مندیش رسانیدند. (ص ۷۵)

در (ص ۲۹۱) والشتان از ولایات ملکت غزنیان درجمله قصد ارومکران
وکیکانان آمده که درطبع نفیسی والشتان چاپ شده است وهم یکی ازین نامها
در خور تدقیق است:

اول: تگین آباد درغرب قندھار کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند واقع
بود و عین شهر قندھار نبود که من موقع آنرا در مقالتی تعیین کرده ام (ارک:
مجله، آریانا طبع کابل جلد ۵ شماره ۶).

دوم: قلعه، گوهتیز که درنسخه های خطی گوهشیر هم ضبط شده مورد
تأمل است. زیرا در تاریخ سیستان گوهز آمده ویک املای آن گوهتیز هم هست
(ص ۲۰۸، ۲۰۸) که بیهقی آنرا شارستان رتبیل گوید. (ص ۳) درین مرد
حدس مرحوم بهار صایب بنظر می اید که گوهتیز در اصل گوهیزک باشد بمعنى
(کهک).^(۱)

زیرا بهمین نام جایی اکنون بر کنار راست ارغنداب در حدود پانزده
کیلومتری غرب شهر قندھار واقع است که در حقیقت هم یک کوه کوچکی است
د بالای آن آثار حصار و آبادی قدیمه دیده میشود و روستای سر سبزی بر
اطراف آن بهمین نام واقع است. و تعیین موقعیت گوهتیز بیهقی را درینجا
کرده میتوانیم و شاید تگین آباد هم در نزدیکیهای آنکاین بود. که بقول
اصطخری از پنجوایی تا نگین آباد یک منزل راه است و هم اکنون پنجوایی در
حدود هشت کیلومتری جنوب کوهک واقع است و اصطخری هم کهک را شهری

-۱- پاورقی ص ۲۰۸ تاریخ سیستان.

»۳۴«

بیرون کجا بود؟

بوریحان:

بیرونی از نوایع دانشمندان و بزرگترین علمای شرق است که مجتمع علمی مراکز دانش دنیا ویرا خوب شناخته اند و مدتهاست که از کتب و مؤلفات او سودها گرفته اند و استفاده ها کرده، اند به ویژه پس از آنکه آثار خالد و جاویدان این داهی بزرگ شرقی مانند آثار الباقیه و مالله‌نده در اروپا چاپ گردید. حوزه های فرهنگی دنیای نویه فضل و دانش و دها و بنویغ این استاد بزرگوار آشنا شدند و دانشمندان آن خاور زمین در شرح حال و تدقیق زندگانی این علامه، نامور مضامین منفصلی را نوشتند. بسال (۱۳۲۱ش) یکی از فضلای تهران جناب اکبر صیرفی کتاب آثار الباقیه البیرونی را در کمال ثقت بزیان پارسی ترجمه و نشر کرده و چنین بنظر می آید که همین استاد کتاب الهندوی را نیز به پارسی ترجمه کرده او آن را با مقدمه و حواشی سودمندی به چاپ رسانیده است و اخیراً وزارت فرهنگ ایران در سال (۱۳۲۴) شرح حال بوریحان را بقلم دانشمند جلیل (دهخدا) طبع کرد. در هندوستان نیز دانشمندان این علامه، روزگار را به نظر احترام دیدند و انجمن ترقی اردو کتاب الهند را در دو جلد بزیان اردو ترجمه کرد و دانشمند ارجمند سیدحسن برنى شرح احوال وی را در کمال استیفاء و تدقیق نوشت که جامع ترین کتب درباره، البیرونی شمرده میشود و تویستنده از استقصاء و تبع نهایی کار گفتند که اطناب ممل و ایجاز مخل در آن بنظر نمی آید ولی این دانشور هندی و تمام علماء و مستشرقینیکه تاکنون راجع به البیرونی چیزی را نگاشته اند راجع به مقطع الرأس و منشأ نخستین وی یعنی بیرون همان اقوال عبدالکریم سمعانی در

باید گفت که از زمان قدیم بین این والشت و بالستان جنوب غور که اکنون در شمال ولایت تیری قندهار واقع است با والس یا بالس یا والشستان که بیهقی در ردیف مکران و قصدار و طوران ضبط کرده (ص ۲۹۱) و حدود العالم بالس نوشته (ص ۱۰۴) و البیرونی در قانون مسعودی والصید له بالش و والشستان آورده (ص ۲۹) التباس موجود بود که این دو ناحیت را با همیکر خلط کرده اند. درحالیکه این بالس یا والشستان از وادی پشین و شال (کوتنه کنونی) تاماواری بولان و سیوی را در بر میگیرد و از بالشستان جنوب غور در حدود دوصد کیلومتر دور است و شش ناحیه، آنرا که البشاری بنام های آپشین آسپیجه (سپنجای= سپید خاک و مستنگ و شال و سیکره و سیوه^(۱)) نام بود. تاکنون هم بهمین نامها موجودند.

پنجم: قلعه، مندیش: با این نام سرزمینی در غور مشهور بود که منهاج سراج دارالملک آنرا سنگ می نویسد و بقول یاقوت سنجه یکسره اول باشد. غیر از بیهقی مؤثر خان دیگر مانند گردیزی و محمد بستی در تاریخ سوری و ابن اثیر و فرخی شاعر دربار غزنویان نیز از آن ذکری دارند و من درین باره تعلیقات طبقات ناصری^(۲) و گردیزی شرحی داده ام (ارک. طبقات ناصری ۲۳۳ و زین الاخبار ۴۰۴).

ختم

۱- احسن التقاسیم ۲۹۷.

۲- این مقاله از طرف نویسنده در مجله بزرگداشت بیهقی در مشهد تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۳۶۹ خوانده شده است.

اما امام علی زید البیهقی که کتاب تتمه، صوان الحکمه را در (۵۶۵هـ) نوشت و با معانی (متوفی ۵۶۲هـ) معاصر بود و اوضحاً نوشت «بیرون النی هی منشاً و مولده (ای البیرونی) بلده طیبه فیها غرایب و عجایب...»^{۱۱} و ازین گفته علی بیهقی برمی آید که بنام بیرون شهری نزیه و طیب وجود داشت دارای غرایب و شکفتی ها.

از دانشمندان غرب و شرق آنها که راجع به بیرونی چیزی نگاشته اند متأسنانه در باره، بیرون و محل وقوع آن تحقیقی نفرموده و به همین قدر اکتفا کرده اند که بیرون جایی بود از مضافات خوارزم، زاخاو نیز درین مورد شرحی ندارد. دانشمند هندی سید حسن برنسی میکند که درباره، بیرون مرخان و جغرافیا نگاران را شرحی درین نیست.^{۱۲} برای اینکه این موضوع تاریخی مجھول نماند و مدققاً را سراغی از مولداين عالم بزرگوار شرق بدمت آید. من سعی خواهم کرد تا راجع به بیرون و محل وقوع جغرافی آن معلوماتی را درین مقالت فراهم آورم.

بیرون: اندر خوارزم جنوی با شمال خراسان (نه معنی اعم) در منطقه بی که باعتبار اقتدار حکومتهای مختلف گاهی خوارزم و قوتی خراسان و گاهی جوزجانان شمرده میشد وقوع داشت و این شهر یا شهرک در یکی از کتب جغرافی قدیم دوره، اسلامی ذکر شده بشرح ذیل: درموزه، کابل کتابی خطی موجود است بنام ترجمه «اشکال العالم» ابوالقاسم احمد الجیهانی^{۱۳} که مترجم

۱- تتمه، صوان الحکمه، ص ۶۳ طبع جناب محمد شفیع لاہور.

۲- البیرونی طبع علی گده ص ۲۹.

۳- این نسخه داستانی شکفت دارد، و داشتند محترم هاشم شایق در شماره های ۲-۱ همین مجله مقالاتی را در آن باره نوشته که بعلت رنجوری شان مقطوع ماند درینجا من میغواهم خوانندگان مجله را با همیت نسخه ملتفت گردانم نسخ این کتاب خیلی نادر و کمیاب است در مخطوطات موزه، بیت‌آیا نیز در نسخه این کتاب موجود است که گویا یکی ازین نسخ نقل همین نسخه موجوده، موزه، کابل شمرده میشود.

این نسخه که نخست نومره (۱۵۸۱)^{۱۴} کتب شرفی ضبط است: به کلکسیون سرهنگی راولزرن تعلق دارد و بخط معین شخص برآن نوشته است که: این کتاب از روی یک نسخه کهنه و نفیسی در کابل بسال - ۱۸۴۰ ع- نقل شد. که همان نسخه را من در اصفهان بسال - ۱۸۳۷ ع- بدست آورده بودم و چون آنرا به ایدور د کرسنولی Conolly بعارتی سپردم با خودی در فتورو افغانستان ازین رفت- در آخر این کتاب چنین نوشته شد: «فرغ تحریر هذا الكتاب بترجمة العبد الاصلح على بن عبد السلام الكاتب العبد الضعيف نجف ملا محمد منور الشبری تحریر فی

الانساب و یاقوت حموی در معجم الادبا را ذکر کرده و به اشتباه تاریخی برخی از مؤرخان، که بیرونی را سندی دانسته و بیرون خوارزم را با نیرون سند التباس نموده اند اشاراتی کرده اند.^{۱۵}

تاکنون درنوشته های علمای غرب و شرق شناسان و فاضلان شرقی مانند علامه سید سلیمان ندوی و آقای برنسی و زاخاو ناشر کتب البیرونی و آنها نیکه در ایران راجع به البیرونی چیزی نگاشته اند مانند آقایان صبرفی و دهخدا، بنظر من تحقیق منشا، نخستین البیرونی اعني بیرون نرسیده و حتی برخی از تویسندگان قدیم و جدید مانند شهرزوری در نزهه الارواح وابن ابی اصیبیعه در عیون الانبا و ابوالندا در تقویم البلدان و رینو، وشمس العلما، عبدالغفاری نیرون (ستن) اشتباه کرده اند.

درین مقالات مرا باintel اقرال مرخان و تفصیل آن کاری نیست کسانیکه با این موضوع دلچسپی دارند تمام اقرال وارای قدیم و جدید را در دیباچه آثار الباقیه نگارش مدقق او و پاز اخا و هکذا در کتاب فاضل هندی سید حسن برنسی دیده میتوانند.

اما آنچه معانی گفته «هذه النسبة الى خارج خوارزم، فان بها من يكرن من خارج البلد ولا يمكن من نفسها يقال له «فلان بیرون است» و يقال بلغتهم آن بیرون است^{۱۶} و المشهور بهذه النسبة ابی الریحان البیرونی...»^{۱۷}

ازین عبارت بر می آید: که بیرون یک جای معینی نبوده و بیرونی فقط اصطلاحاً بر اشخاص خارج البلد در خوارزم اطلاق میگردید و این قول معانی را یاقوت حموی در معجم الادب‌آنیز تائید کرده ، که بیرونی با صطلاح اهل خوارزم غریب و بر البلد باشد^{۱۸} و ازین هم چنین برمی آید که نزد یاقوت بنام بیرون جایی موجود نبود و بیرونی را غریب و خارج البلد شمرده است.

۱- این ابی اصیبیعه او را از اهل بیرون سند گفته و این اشتباهی است که آنکه درست است نیرون باشون است نه بیرون بایا و آن را نیرون کوت و حبیر آباد سند گردید (شرح حال البیرونی نوشته آقای دعندان).

۲- در برخی از نسخ، اینیک است یا ایزیل است.

۳- الانساب ص ۹۸.

۴- معجم الادبا ص ۲۰۸.

بیرون و درون:

چون صفویان را در شمال خراسان با خانان خوارزم و ازیک مکا و حتی افتاد مژرخان آن زمان وقایع پیکار و نبرد را نوشتند درین موارد وقتیکه از ناحیت نسا و بیرون ذکری میرود از قلعت درون و بیرون هم نامی برده میشود مثلاً سکندر بیگ ترکمان که عالم آرای عباسی را بنام شاه عباس کرده است در چندین جای ذکری از قلعت درون میکند مانند این عبارت: در صحیفه دوم عالم ارجانیکه احوال اوزیکیه را با توجه شاه عباس بخراسان می نویسد، ایدون گردید حاجی محمد خان ولایت نسا و درون را از تصرف نورمحمد خان بیرون اورد «باز گوید، کسر همت به تسخیر ولایت نسا و ایبورد و درون بست» جای دیگر گوید: «او به مضافات صاین خانی که در حدود نسا و درون و باغداد مسکن دارند...»^(۱) این عبارتیکه از عالم آرا اقتباس شده میتران برآورد که درون موضوعی بود در ناحیت های نسا و بیرون ذکری ایبورد اکنون شهر بارتولدنسا در نزدیکی عشق آباد کنونی واقع بود و ایبورد اکنون نیز شکل دیهی کوچک در نزدیک های عشق آباد افتاده است.^(۲) چون هر یکی ازین دو شهر یعنی نسا و بیرون در عصر غزنویان داخل سر زمین خراسان بوده و خود بیرونی در قانون مسعودی هر در را اندر خراسان آورد.^(۳) بنا بر آن می توان گفت که درون و بیرون نیز گاهی جزو خراسان و مدتی در مرز خوارزم شامل بوده است وهم با استناد قول اسکندر بیگ منشی که در بالا مذکور افتاد اشکارگشت: که درون قلمتی بود و در مقابل آن بیرون واقع بود و خود همین اسکندر بیگ منشی و محمد یوسف مژرخ در ذیل عالم آرای عباسی ذکری از بیرون کرده اند بدین موجب:

در شرح احوال خراسان گوید: بقصد تسخیر ولایت مرو و نسا و درون و ایبورد به خراسان آمد (اسفنديار سلطان) چند نفر از اعيان نسا و درون اظهار موافقت ایشان نموده کس نزد ابوالغازی سلطان (برادرش) فرستاده او را

۱- تلخیص از نسخه خطی عالم آرای عباسی.

۲- جغرافیای تاریخی ایران ص ۱۴۳.

۳- منتخبات قانون مسعودی ص ۴۱ طبع دهلی.

آن علی به عبدالسلام این کتابرا از عربی پارسی بنام پادشاه عصر علی خواجه بن محمد ولی امیر المؤمنین کرده است این سخن که آیا کتاب حاضر همان مسالک مالک مفقود الجیهانی است یانی؟ در خور تحقیق و کنجکاوی زیاد است که این مقالت جای آن نبوده ولی در موضوع ما نحن فیه اعنی بیرون میتوان ازین نسخت قلمی کمی استفاده کرد.

کتاب مذکور در مبحث اقلیم هجدهم که ناحیتهای خراسان و سیستان و توابع آنرا می شمارد در ضمن تفصیل فواصل بلاد بیرون را در موقعی ذکر کند که از آنجا منزل هشتمین بست باشد.^(۱) ازین ذکر غیر مفصل و احتمالی مولف اشکال العالم چنین استنباط توان کرد که اندر زمانیکه بوریجان هنوز بیندا نیامده بود بیرون در جغرافیای آن عصر وجود داشت و در زمان سامانیان که وزیر داشمند و معروف جیهانی کبیر کتاب اشکال و مسالک و مالک خود را نوشت بیرون نیز شهرتی را دارا بود و ارباب مسالک باین نام شهری را مینشاختند در کتب تاریخ و مسالک و مالک ادوار ما بعد یعنی در عصر غزنویان وغوریان ومغل وغیره هم تاجانیکه استقراء و تتبع دست داد ذکری از بیرون نیافتن مثلاً مولف مجھول حدود العالم و یاقوت در معجم جغرافی خوش حمد الله مستوفی در نزهة القلوب و دیگران بیرون را نیاورده اند نه خود بوریجان آن را در قسمت جغرافی قانون مسعودی ذکر کرده ولی در دوره، صفویان که شاهان این دودمان را با خانین اوزیک و شاهان ماوراء النهر در شمال خراسان مکا و حتی و زد و خوردی بود باز می بینیم که ذکری از بیرون در تواریخ این عصر رفته است و من در سطور آینده شرح میدهم:

التاریخ ۱۷ ==> شهر جنادی الاول قلمی شد. سنه ۱۲۵۶، (نهرست ربو، ص ۴۱۸ ج ۱) نسخه، موزه، کابل عبارت از عین نسخه مفقوده راولنسون است که پنج سال پیش برای موزه کابل خریده شد و این ضاله علمی اخذ و محفوظ گردید.

نسخه، کابل در آخر عبارات سابقه را از (فرغ) تا (الکات) داراست ولی در نسخه، لندن ملامحمد متورکشیری امضا کرده که همان نسخه را بخواهش راولنسون در کابل استخراج کرده بود! نسخه دیگر لندن نمره ۵۴۲ (۲۳-۲۲) نسخت علیحده و مستقل است که در بغداد به تاریخ رمضان ۱۲۵۱ه توشته شده و رابرات تایلر آنرا در یافته است و از مقابله نسخین کابل و لندن میتوان این کتاب را تکمیل و تصحیح نمود از نسخ دیگر این کتاب تاکنون معلماتی ندارم.

«جبیب»

۱- اشکال العالم نسخه خطی موزه، کابل ص ۶۶.

۱۱) به آمدن آنجا ترغیب نمود و عده قلعه، بیرون دادند...

با این فقط در ذیل عالم ارا نیز ذکری از قلاع درون و بیرون رفته واز همه، این اشارت توان فهمید که بیرون قلعه بود در خراسان که گاهی این ناحیت را داخل نسور خوارزم نیز می شمرده اند و استاد بزرگوار بوریجان از اینجا برخاست.

« ۳۵ »

افغان شال

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (۳۸۵ - ۴۷۰ ه) دبیر دیوان رسالت

غزنیان که عصر سلطان محمود را تادروره، سلطان ابراهیم درک کرده و در این مدت همواره در غزنه و در بارحضور داشت و مطلع ترین شخصیت این زمان است کتابی را بنام تاریخ آل سبکتگین بزیان بسیار فصیح و شیوه‌ای دری، به ترول ابن فندق در تاریخ بیهقی درسی مجلد نوشته برد که اینک اکثرن فقط قسمت مهم شرح احوال سلطان مسعود تا ۴۲۲ ه باقیست و مجلدات دیگر آن متأسفانه در دست نیست.

بیهقی در شرح وقایع جمادی الآخری ۴۲۲ ه هنگامیکه سلطان مسعود به غزنه می آید و در سیب زاریاغ فیروزی بزیارت مرقد پدر خود سلطان محمود میرسد گوید: « از آن باغ بیرون آمد و راه صحراء گرفت ... به افغان شال در آمد و به تربت امیر عادل سبکتگین رضی الله عنہ فرود آمد و زیارت کرد ». (۳۰۴/۱).

کلمه افغان شال در نسخه های خطی افغان سالی - افغانستان - افغان شالی هم نوشته شده که طابعان و مصححان نسخ چاپی در ترجیح یکی از آن صور متعدد بوده اند و مرحوم سعید نفیسی که جلد اول تاریخ بیهقی را در سنه ۱۳۱۹ش بادقت و اعتنای عالماهه از روی طبع قدیم ادب پشاوری و کلکته و چند نسخه خطی انتشار داد (تمام کتاب با تعلیقات ناقم آن در سه جلد) آن دانشمند مرحوم افغان شالی را به اشتباه عجیبی در متن قرار داد و در پاورقی (ص ۳۰۴) نوشت « که افغان شالی درست ترمی غاید زیرا که شالی به معنی برنج و شلتورکست و شالی زار و شالی کوب مشتق از آن - و افغان شالی شاید نام محلی از غزنین بوده باشد که برنج زار و شالی زار بوده و سبکتگین را در آنجا بخاک سپرده اند و هم ممکن است افغان شال باشد معنی افغان چال (جاله) ». (تم کلامه).

دش (هندی) ده (فارسی) لس (پشتو) دست (فارسی) لاس (ستو)
صد (فارسی) سل (پشتو).

ابدال لام کلمه نوشال تخاری هم به نوشاد دری از همین مقوله است که ترکیب آن قیاس بر تسمیه نوبهار (نو و یهاره سنسکریت) باشد و مابعد از نوبهار بلغ چند نوبهاری را در دومنزلی ری بر راه اصفهان^(۱) و نوبهار بخارا و سمرقند^(۲) در کتب جغرافی می‌شناسیم.

کلمه، شال در لغت در شال = درشل پشتور هم به مفهوم ظرفیت باقیمانده که معنی آن استان و درگاه باشد و عین کلمه افغان شال را ظهیر الدین با بر در شرح لوگر جنوبی کایل آورده گوید: «سجاوند از مواضع لوگر است و مردم او (از) افغان شال اند.»^(۳) و تنها کلمه شال در نام اماکن جغرافی نیز دیده می‌شود مانند^(۴) شال بجای همین کوتیه بلوجستان که اکنون هم پشتور زبانان آنرا شال کوت گویند و همچنین جایی بنام شال دروازی کنر علیا سمت مشرقی افغانستان است و حمدالله مستوفی نیز اماکنی را بدین نام ذکر می‌کند.^(۵)

نوشال قدیم تخاری که معنی آن غالباً محل و قرارگاه نوبهار معبد و پرستش گاه نوبود و در آن مانند معابد نوبهار شاه بهار - قندهار بتان بسیار زیبای مکتب هنری گریکو بود یک را می‌گذاشتند و نونه های این معابد اکنون در هده، ننگهار، و تپه سردار غزنی و با موقع دیگر افغانستان از زیر خاک بر آورده شده است. پس قام معابد بودایی و کلمات بهارو قند هار و نوشاد را در ادبیات قدیم دری متلازم باحسن وزبایی و بتان زبای می‌یابیم که از آن جمله است این قول فرخی:^(۶)

خلق را قبله گشته خانه، تو همچو زین بیش خانه، نوشاد
در این بیت بهار نوشاد یعنی (معبد نوشاد) را مشبه به قصر سلطانی که

- ۱- المشترک تالیف باقوت حری ص ۴۲۲.
- ۲- صربة الارض ابن حوقل ۲۱۲.
- ۳- ترک بابری ضعیبی ص ۸۷.
- ۴- احسن التقاضی مندسی ۲۹۸.
- ۵- نزعة لقلوب ۹۶۴.
- ۶- این نظایر و انتباس برخی کتب از مقاله علامه مرحوم محمد قزوینی (مجله یادگار ۹/۱۹) اخذ شده است.

از تصویر سابق بیهقی پدید می‌آید که این باغ فیروزی مدفن سلطان محمود که اکنون روضه گویند و افغان شال (مدفن سبکتگین) صحرایی بود که همین دامنه کوه شمالی خرابه زار قدیم شهر باشد و مدفن سبکتگین اکنون هم برپا است. همین دامنه کوه ندارد و قتی آنقدر آب جاری داشته بود که شالی زاری باشد، بلکه بقول بیهقی در پایان صحرایی واقع بود پس احتمال صحت افغان شالی بکلی ازین می‌رسد. بیهقی در این کتاب در سه جای دیگر هم همین افغان شال را ذکر می‌کند (ص ۴۹۹، ۴۲۶/۲۶۰ طبع غنی و فیاض ۱۳۲۴ ش) و چنین می‌نماید که این جای یکی از محلهای مهم و وسیع حضرت غزنه بود زیرا کوشک کهن محمدی (اقامتگاه شاهی) در آن واقع بود وهم میدان رسوله که رسولان وسفیران خارجی را در آن استقبال می‌کردند.

همین سری افغان شال بود و چنین پدید می‌آید که ناصر الدین سبکتگین راهم در همین جانب کوشکهای سلطانی دفن کرده اند و ما اکنون از روی اشارات بیهقی افغان شال را در دامنه های تپه هایی که به سمت شمال شرقی شهر کنونی غزنه واقعند در دشت شمالی دومناره باقیمانده، غزنه تعیین موقع کرده میتوانیم زیرا بالای این نشیب و فراز تپه هامر قد سبکتگین واقع است ولی این موقع بهیچ صریح شالی زار شده نمی‌تواند زیرا اولاً شانی زار آب فراوان جاری میخواهد و این جای دامنه تپه زار کوهی است وهم چون به تصویر بیهقی کوشک محمدی و مقبر سلطانی در آن بود امکان وجود شالی زاری در آنجا باقی نمیماند.

اما کلمه، افغان شال را به مدد مطالعات تاریخی دیگر تفسیر می‌توان کرد بدین تفصیل: در کتبیه دری قدیم (تخاری) که از بقاوی معبد کهن کوشانی (سرخ کوتل بغلان) بدست آمده و تاریخ آن به ماه نیسان سال ۲۱ عهد کوشانی (حدود ۱۵۰ م) میرسد این مندر (معبد) مهالیز (مهادز) بنا کرده، کانیشکا را دو بار نوشال NOSha:al گفته اند که در ادبیات دری ما بعد نوشاد گردیده است.

ابدال دال و لام در السنه آریایی مطرد است . زیرا در همین کتبیه هم کلمه (دز - دژ) به شکل لیز موجود است و امثله دیگر آن چنین است:

منتهی در املای اسم آن موضع بواسطه سهو نسخ اختلافی افتاده است باستاند اشعار دری که روی آنها دال است مخصوصاً نجنسی کلمه نو به نو شادی یانو شاد در بیت امیر معزی، ضبط گردیزی را ترجیح میدهیم اگرچه باقوت هم به تبع سمعانی آنرا نوشار ضبط کرده ولی معلوم است که این تصحیف را سمعانی مرتكب شده نه باقوت.

در کتاب فضایل بلخ تالیف شیخ الاسلام صفوی الدین ابویکر عبدالله بن عمر در سال ۶۱۰ هـ (ترجمه دری آن در ۶۷۶ هـ) نیز نوشاد آمده و مطلبی تازه هم دارد که بنای این نوشاد بلخ را داود بن عباس در ذی قعده ۲۳۳ هـ نهاده و در مدت ۲۰ سال پیاپیان رسانیده بود.^(۱)

چنین به نظرمی آید که نوشاد یک معبد خاصی نبوده، بلکه در موارد متعدد بدین نام از زمان قدیم معابدی زیبا موجود بودند که از آنجله با غالب احتمال معبدی در حوالی شهرشاهی کوشانیان در گرام سمت شمالی کابل نیز وجود داشت که بر غمل های چینی در عصر کانیشکا در موسوم تابستان در آن معبد زندگی میکردند و موضع آنرا در خرابه های پوزه شترک شمالی کابل در کوه پهلوان بگرام تخمین کرده اند.

این معبد و مسکن شهزاده، چین ویر غمل های چینی راهیون تنگ زایر چینی بنام شا - لو - کبا SHA-LU-KIA ضبط کرده است^(۲) که در جولای ۶۴۴م از کابل و کاپیسا به چین میرفت و ازین جا گذشته بود^(۳) و احتمال دارد که جز و نخستین شالو را از همین شال تخاری و شاد دری بدانیم.

۱- پرشن کرسترماتی ۱/۷۲ طبع پاریس ۱۸۸۳ برسیله، مقاله علامه محمد قزوینی کتاب فضایل بلخ در سنه ۱۳۴۹ شی بسی عبارتی حبیبی در تهران چاپ شد.

۲- سی، یو، کی ترجمه انگلیسی سفرنامه هیون تنگ ۱۶۳.

۳- جغرافیای قدیم هند از کنگم ص ۵۶۷ طبع لندن ۱۸۷۱م.

از ترکان زیبای ماهری پریوده قرار داده است:

تو بر اسای بشادی وزترکان بدیع
کاخ تو چونکه کنست است و بهارنوشاد
بت نوشاد دریک بیت مسعود سعد سلمان:
بزرگ شاه! رامش گزین و شاهی کن
بخواه جام می از دست آن بت نوشاد
امیر معزی در مدح ملکشاه گوید:
بهر مقام ترا بادنو بنو شاد
زگونه گونه بتان مجلس تو چون نوشاد
و همچنین دری زینان دوره، اسلامی نوشاد را بتکده هم می شناختند امیر معزی گفت :

اراسته شد باع چو بتخانه، مشکوی
وانر وخته شد راغ چربتخانه، نوشاد
عبدانی گردیزی نوشادی را در بلخ نشان میدهد و گوید: «یعقوب ...
بامیان بگرفت اندرسته، سست و خمسن و ماتین، نوشاد بلخ را ویران کرد.^(۱)
و همین واقعه را ابن اثیر در حادث ۲۵۷ هـ و شرح حال یعقوب لیث آورده
است^(۲) که در انساب سمعانی نوسار و منسرب به آن نوساری است و به
تقلید او در الباب فی تهذیب الانساب ابن اثیر نیز نوشاری و نوشار از قرای
بلخ و یا قصری در بلخ ضبط شده است^(۳) سمعانی اضافه میکند: که
داود بن عباس از حمله یعقوب لیث به سمرقند گریخت و چون باز آمد کاخ
خود را ویران یافت و این ابیات بگفت واراندو هفده روز بعد برد:

هیهات یا داود لم تمثلا	سیر یک فی وضع النهار نخوما
فکانغا تو شارق اع صفص	یدعو صداد بجانبه البو ما
اکنون بعد از خواندن سه روایت متعدد المال گردیزی - سمعانی - این	اثیر هیچ شکی باقی نمی ماند که این سه نفر مورخ از یک موضع سخن میرانند

۱- زن الاخبار ضيع سعید نفسي ۱۱۲.

۲- الكامل.

۳- الانساب سمعانی ص ۷۵۱ - الف.

پهنه شده بود بنابرین امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بعداز آنکه پدرش زید به دست امویان کشته شد خود وی به خراسان پناه آورد و نزد جدش بن عمرو ۱۲۵ ق به نصر بن سیار حکمران خراسان خبر دادند که یحیی بن زید در منزل حریش در بلخ پنهان گردیده است نصر به عقیل بن معقل عجلی حاکم بلخ امر داد تا یحیی را گرفتار کند عقیل در بلخ حریش را ششصد تازیانه زد ولی سراغ یحیی را نداد چون قریش بن حریش از هلاک پدر ترسید اما یحیی را با یاران او بدست عقیل داد و نصر سیار اورا در کهندز مرلو محبوس نمود اما چون از دربار ولید امر رهایی او رسید نصر بن سیار اورا دو هزار درهم و دوازتر بخشید (بقول البیعتی یحیی از زندان گریخت) و از بلخ به سرخس و بیهق آمد و با هفتاد نفر هراهاش خود باعمر و بن زراره عامل نیشاپور که ده هزار لشکر داشت مقابل شد اما خراسانیان جنگ نکرده ولشکر عمر و شکست خورد و خود وی کشته شد و امام یحیی روی بهرات و سرخس و بادغیس آورد چون دزین وقت از طرف نصر بن سیار سرلشکر سلم بن احوز هلالی به تعقیب یحیی گماشته شده بود او را با هراهاش در جوزجان یافت و با ایشان در اویخت و درین جنگ سید یحیی در روستایی ارغوی (اکنون قراغوی) جوزجان بدست سوره بن محمد کشته شد (ماه شعبان ۱۲۵ ق)^(۱) جایی که مدفن سید یحیی است به فاصله یک کیلومتر در مشرق شهر کنونی سرپل (در شمال افغانستان بین بلخ و میمنه) واقع است و آنرا اکنون (امام خورده) هم گویند سبک تعمیر بنای این مرقد از عصر سلجوقیان بنظر می آید و نوشته هایی هم بخط گلدار تزئینی کوفی همین عصر دارد که در گچ بر جسته نقش کرده اند نام این مقتول و مدفن یحیی در مروج الذهب مسعودی (۶۶) ارعونه و در عمدۃ الطالب ابن مهنا (چاپ بمبی ۱۳۱۸ ق صفحه ۲۲) ارعونی و در دائرة المعارف اسلام (۱۲۱۵ / ۴) ارغونه چاپ شده و این همه تحریفات کلمه ای ارعونی خواهد بود که سرزمین جوزجان بوجود این مرقد سید یحیی شهرتی داشت، دعبدل بن علی در قصیده رثای ائمه آل علی به آن اشارت نموده و گوید:

۱- طبری ۵/۵۳۶ - الکامل ۵/۱۲۷ - تاریخ البیعتی ۲/۳۲۲.

«۳۶»

مرقد سید یحیی بن زید در جوزجان شمال افغانستان

در شماره (۲۸۳) فروردین ماه ۱۳۵۱ مجله، وزین یغما شرحی درباره مرقدی که در سه کیلومتری گنبد قابوس بنام یحیی بن زید منسوخ است بقلم آقای رحمة الله نجاتی نشر یافته، که در آن یک اشتباہ قدیم تکرار شده و بعيد از واقعیت تاریخی است.

چون مجله، شریف یغما یک نشریه، تحقیقی و وزین است بهتر است این موضوع در آن مبهم نماند و باعث اشتباہ دیگران نشود.

نویسنده محترم مضمون دو نام تاریخی قدیم جوزجان را خلط کرده اند. جرجان همین گرگان کنونی شمال ایران است که از قدیم شهرت دارد و عربها گرگان را معرب ساخته جرجان نوشته اند ولی هیچگاه به واو (جورجان) نبوده و منسوب بدان همواره جرجانی است.

اما جوزجان اکنون هم بدین نام در شمال افغانستان افتاده که در غرب بلخ واقع است و نام اصلی آن گوزگان و گوز گنان بوده که شکل معرب آن جوزجان و منسوب بدان جوزجانی است ناصر خسرو درباره محمد زاوی

گردید: کجاست آنکه فریغونیان زهیت او زدست خویش بدادند گوزگان ازرا چون فرق جوزجان با جرجان بر اهل علم پوشیده نیست بیش ازین در آن باره نمی نویسم.

در حدود ۱۲۰ ق نفره داعیان آل عباس برخلاف سلطه امویان در خراسان

۴۳۰ ق پنداشته میتوانیم و این بنام از همین عصر خواهد بود. ولی این هم
قرینه و حجت خارجی دیگری می خواهد.

با این شرحی که داده شد بنای مدن سید یحیی در جوزجان شمال
افغانستان است نه در سه کیلومتری گنبد قابوس گرگان.

شاید این جای که بشاهادت کاشی های مکشوفه در حدود ۶۱۲ تا ۶۱۴ ق
بنا شده . در یکی از سفر های سید یحیی مقوش بوده و نام وی بر آن باقی
مانده باشد که مردم آنرا مرقدش پنداشته اند. بنای حاضر (عکس صفحه ۲۴
مجله یغما) را متأخرین بر آن ساخته اند.

مخفی ناند که ۱۹۶۵ ه بیوار یکی از محققان انگلستان در اگست
۱۹۶۴ به افغانستان آمده و در جوزجان مناظر مختلف این مدن و کتابه های
آنرا عکس برداری کرده و با مقالتی در بولیتن مکتب تحقیقات شرقی و
افریقاپی پوهنتون لندن (سال ۱۹۶۶ م) نشر کرده است و خود نویسنده این
سطور نیز این بنارا دیده و کتابه های کوفی آنرا خوانده است.

قبور بکوفان و اخیری بطیبه

وآخری بفتح مالها صلوات

وآخری بارض الجوزجان محلها

و قبر بباخمری لدی القربات^(۱)

کتابه، عربی این مدن شریف تا جائیکه خوانده شده چنین است:
«بسم الله الرحمن الرحيم هذا قبرالسيد يحيى بن زيد بن على بن الحسين
بن على بن ابي طالب رضوان الله عليه، قتل بارغوي يوم الجمعة شهر شعبان
سنه خمس وعشرين ومانه قتلله سلم بن احوفى ولاية نصرين سيار فى ايام وليد
بن يزيد لعنهم الله.

ماجراعلى بدی ابی حمزه احمد بن محمد غفرالله له ولوالدیه هذه القبة
ابوعبدالله محمد بن شاذان الفارسی (القادسی) الهم ومحمد وعلى اغفرله
ولوالدیه . برحمتك يا ارحم الراحمين.

معامل ابونصر محمد بن احمد البنا الترمذی غفرالله له ولوالدیه.
بریک جبهه، زیرین رواق چنین نیشتہ اند: «ما امری بتاہذه القبة الشیع
المحلیل ابوعبدالله محمد بن شاذان الفارسی حشره الله مع و محمد اهل بیته» از
تمام نوشته های باقی مانده چنین پدید می آید که با مر محمد بن شاذان لفارسی
ابوحمزه احمد بن محمد ابن بنارابریسله، معمار ابونصر محمد بن احمد بنأ
ترمذی ساخته است و از ادعیه مکتوبه و لعن بر قاتلان و گماشتنگان بنی امية
بیداست که نویسنده و بنا کننده، این بقعه، شریفه از شیعان اهل بیت بوده اند.
ابن محمد بن شاذان فارسی شناخته نشد ولی بقول ابن خلکان یکنفر
علی بن شاذان در عصر سلجوقيان معتمد علیه شهر بلخ بود که وزیر معروف
حسن بن علی نظام الملك طوسی (۴۸۵ - ۴۸۷ق) در اوایل نشر و نمای خود در
خدمت او کتابت کردی.^(۲)

اگر ابن علی حکمران بلخ بامحمد بانی آن بنا برادر و پدر ایشان
(شاذان) فردی واحد و مشترک باشد پس ایام زندگانی این برادران را در حدود

۱- مرج الذهب ۲/۲۲۲.

۲- وفیات الانعیان ۱/۱۴۲.

زنگ هایبر طبع هند.

۴- تومان خبر او - که در آن زمان پراز کافران بود روید، پروان و موش مشکی در آن زیاد پیدا میشد.^(۱)

۵- تومان چرخ لوگر - که سجاونداز قرای مشهور آن بود.^(۲)

۶- تومان بدر او - مسکن افغان - هزاره - کافر.^(۳)

۷- تومان السا - مابین گرمیسر و سرد سیر.^(۴)

۸- تومان بنگشی - دارای هفت هزار سوارو پانصد پیاده. مسکن اقوام مهمند، خلیل، افریدی ختنک وغیره.^(۵)

۹- تومان گردیز - که قلعه، استوار دارد و عمارت آن سه و چهار طبقه است.

۱۰- تومان غزنین و زابلستان.

۱۱- تومان دامنکوه، دارای گل فراوان بهار بی همتا.

۱۲- تومان غوربند دارای سی و سه قسم لاله که مقام خواجه ریگ روان آندران است.

۱۳- تومان ضحاک و یامیان، که قلعه، ضحاک از آثار باستان آباد و یامیان ویران است و دوازده هزار سمج و بتهای کلان دارد.

باين طور ابوالفضل کابل را دارای^(۱۲) تومان شمارد که در آن زمان وابسته باين شهر بود ولی تقسیمات کلی^(۱۵) صوبه، سلطنت اکبرشاه کابل بر (سرکارها) نیز بخش میگردید. که عبارت بود از سر کار کشمیر، پکلی، بنیز، سوات، باجور، قندهار، زابلستان که ازین جمله سرکار قندهار،^(۲۴) محل و^(۸۱۱۴) تومان نقد و^(۲۹۶۰۰) دینار نقد و^(۴۵۷۷۵) گوسپند و^(۴۵) اسپ بلوجی و^(۳۷۵۲۹۷۷) خروار غله و^(۴۰) من برنج و دوخروار آرد و^(۲۰) من روغن و^(۳۸۷۵) سوار و^(۲۷۲۶۰) نفر پیاده مالیات و^(۳۵۱۲۰) بستگی داشت و خود شهر قندهار^(۵۲۷) تومان نقد و^(۳۵۱۲۰) خروار غله میداد.

۱- اکنون خراب گونیم.

۲- سجاوند یا سگاوند همان جای تاریخی است که پرورشگاه دانشمندان و علماء بود. ۳- معلوم نشد.

۴- باید ماورای مقربا شد یامشرق کابل.

۵- اراضی جنوب پشاور و تیره و ختنک.

۳۷

توابع کابل در حصر کورگانیان هند

کابل که شهریاست این کشور است در زمان بابر که موسس سلطنت کورگانیان هند است شهرتی بسزا داشت و بابر از همین جابر لودیان دهلی تاخت در زمان واپسین که دو دمان این امپراتور در هندوستان سلطنت کردند نیز کابل مشهور بود و مورخان آنزمان را درین باره داستانهایست. برای اینکه موقعیت کابل در تشکیلات ملکیه آن زمان روشن گردد سطور ذیل را از متون تاریخی آن عصر ها برچیدم.

با بر می نویسد: صوبه، کابل^(۲۰) تومان دارد که جمع عایدات آن بیست لک شهرخی است^(۱) و این مبلغ برابر است با یک کورو بیست و هشت لک دام^(۲) در دوران پادشاهی جلال الدین محمد اکبر صوبه، کابل توانهایی داشت که به تصریح ابوالفضل چنین است:

۱- تومان بگرام و پرشاور که در آنجا دیربازگی است بنام گورکهتری.^(۳)

۲- تومان نیک نهار (ظ. ننگرهار) لفغانات که داروغه نشین آن پیشتر

ادینه بور بود و بعد از آن (در زمان اکبر) جلال آباد است.^(۴)

۳- تومان مندووار: که در آن روڈالیشنگ و النگار بهم می پیوندد و به

چغان سرای کنر آید.^(۵)

۱- ترکه بابر، طبع هند.

۲- بحساب آنوقت يك دام عبارت بود از^(۲۵) جتببل که هر دام بحساب موجوده هند = ۵۰ / ۴۴ پایی است که با یاصورت^(۵) دام = ۲ - آنه موجوده هند است (حوالی این اکبری).

۳- اکنون پشاور گونیم.

۴- اکنون ولايت مشرقی است بدون مجاری کنر.

۵- تاکنون در لفغان بهمین نام معروف است.

«۳۸»

کابل و زابل

این دو نام از اسمای معروف تاریخی است که از ازمنه، بسیار کهن مستعمل بود و در صفحات تاریخ نیز زنده ماند، و اکنون هم مردم آنرا می‌شناسند.

اگر نظری به کتب و آثار کهن بیندازیم می‌بینیم که سر زمین زیبای کابل در ریگ ویدا کتاب باستانی آریانیان بنام کریها^(۱) ذکر شده اوستا آنرا در جمله «شانزده مرز آریایی و یکره ته نامیده (Vackeret)^(۲) و نمی‌توان از روی تحقیق گفت که نام کابل بصورت کنونی خویش در کدام عصر شهرت یافت. تا جاییکه برما پدیدار است بر نایان این شهر را در ولایت مرکزی پار و پامیزادی- داخل می‌شمردند و دره‌های کابل بنام کرفن (Khphen) یاد کرده‌اند.

جغرافیا نویس معروف یونان بطليموس و مؤرخان آن زمان شهر کابل را بنام کابورا (Kabylitac) آورده‌اند که بطليموس باشندگان آنرا کابولی تی (Kabolitae) می‌نامد و برخی از مناطق مجاور کابل را بنامهای ارگردان (ارغنه) لوكرنا (لوگر) بگردا (وردگ) یاد می‌کند.^(۳) اگرچه برخی از علماء و زبان‌شناسان قدیم اسمای را معلوم بعلتی نمی‌دانستند ولی تحلیل‌های فیلالوئی جدید این فکر را از بین برد و وقتی که دانشمندان زیباشناس- ریشه‌های کلمات را در زبانهای مختلف مطالعه کردند، بسی از کلمات استه مختلفه را از بیک ریشه دیدند و معلوم بعلتی دانستند.

۱- ریگویدا ج ۱ ص ۵۲۲.

۲- زندا و سنا ص ۱۰ ج ۲.

۳- تاریخ افغانستان ج ۱ ص ۸.

اما سر کار کابل (۲۲) محل و (۸۰۵۰۷۴۶۵) دام نقدی و (۱۳۷۱۷۸) دام مالیه زمین‌های کشت گری و (۲۸۱۸۷) سوار و (۲۱۲۷۰۰) پیاده میداد.

که از آنجمله خود شهر کابل (۱۲۷۵۸۴۱۰) دام نقد عایدات داشت.^(۱) عصرشاه جهان صوبه، قندهار از کابل جدا گردید و در جمله (۲۲) صوبه، مملکت وی هردو بحیث صوبه مستقل شناخته آمد که عایدات کابل (۱۶) کرور دام بود و عایدات قندهار (۶) کرور دام بود.^(۲)

۱- این اکبری ج- ۱- ص ۱۸۷- ۱۹۳.

۲- پادشاه نامه ج ۲ ص ۷۱۱ منتخب الباب ج ۱ ۶۷۲.

ضبط های این دونام:

در ادبیات کشور ما این نامهای به صورت کثیری آن منقول افتاده ولی بصورت کاول و زاول نیز مضبوط است امثاله اتی را ملاحظه فرمائید زاول از فردوسی:

د گر سوی زاول کشید اندکی ^(۱)	د زکبندان بود راهش یکی
سوی زاپلستان فغان بر کشید ^(۲)	زاپلستان از فردوسی:
هم اندر زمان دیدبانش بدید	کاپل و کاپلستان از فردوسی:
بنالم ز سالار کاپلستان	بخواری شوم سوی زاپلستان
فردوسی عموماً این دنام را بصورت کثیری می آورد چنانچه از امثاله فرق ظاهر است. ^(۳)	فردوسی عموماً این دنام را بصورت کثیری می آورد چنانچه از امثاله فرق ظاهر است. ^(۴)
ولی در نسخه گرشاسب نامه حکیم اسدی طوسی (۴۵۸هـ) بهر دو صورت منقول و مضبوط است.	مثلاً بشد تا سرمز کاپلستان
به کین جستن شاه زاپلستان ^(۴)	کاول و زاول از اسدی:
شد او سوی کاول بکین رزم ساز	مرو را بز اول فرستاد باز
ز اولستان و کاولستان از اسدی:	ز اولستان و کاولستان از اسدی:
بکیرم شهی تا به کاولستان	کزین باریندم بز اولستان
ازین امثاله پدید آمد که بدوران آل سبکتگین هر دو صورت این نامها معمول ادبی بود از ضبط های این نامها در زین الاخبار گردیدی و مجلل التواریخ و آثار البیرونی وتاریخ سیستان و حدود العالم نیز روشن است که زاول و کاپل (به بای موحده ابجد) بیشتر از کاول و زاول (به و اوهوز) مروج بود، ولی املای ثانی آن هم نوشته می شد چنانچه در نسخه، مطبوع تاریخ گزیده	بکیرم شهی تا به کاولستان

۱- شهناه فردوسی.

۲- شهناه فردوسی.

۳- گاهی بر سیل ندرت زاول هم در شهناه فردوسی دیده میشود مانند: کله هر چه بودش براویستان بیارو دوختنی ز کاولستان

۴- گرشاسب نامه.

۵- گرشاسب نامه.

اگر ما نیز این فکر تحلیلی را قبول کنیم و از روی مطالعه تاریخ نامهای بلاد تاریخی را اندر بوته تحقیق قراردادهیم به نتایج مشتبه خواهیم رسید و اینک من اندرین مقالات از همین راه نامهای کاپل و زاول را تحت غور و مطالعه می اندازم.

یک قاعده:

در اوخرنامهای بسی از بلاد و اماکن تاریخی یک (ل) دیده میشود که در زبانهای آریایی در طبیعت این عنصر مفهوم ظرفیت مذکور است زبان پشتوری از کلمات را بهمین صورت تاکنون حفظ کرده است، مانند بورجل (اقامتگاه و مسکن) کتل (بضم اول و فتحه، ثانی - مقتل و مسلح) درشل (مدخل) و علاوه بر ظروف مکان در موارد زمانی نیز لامهای اواخر مفهوم ظرفیت را در برداشت. که از آن جمله کلمه (مال= مهال و به صورت مخفف مل) در ادبیات قدیم پشتور در اسای زمان و اوقات محلق می شد مانند برم (پیشین) لرم (دیگر)، ترم (شام).

شکارندوی غوری شاغر پشتور زبان در بار سلطان معزالدین غوری (حدود ۶۰۰ هجری) در یک قصیده خوبش چنین گفت:
که بر بخر وی که غرسه وی که بر مل وی
که لرم که لم لویده که ترم لونه^(۱)

د شباب جگن به نه کنپنی له زغلو
نه به پر بردی دازلی خپل به رونه
ترجمه: « در صبحی و چاشت و پیشین و غاز دیگر و مغرب و شام لشکر
شهاب از تاخت بازنخواهد نشست و این جوانان سلسه رفتار خود را نخواهند
گیست... »

در زبان نورستانی نیز (ل) آخر مفهوم ظرفیت دارد که به الحاق یک (گ)
در اوخر اماکن می آید مانند نورگل و دیوگل وغیره اکنون باساس همین قاعده
نامهای کاپل و زاول را ضبط های کهنه این دو نام مطالعه میکنیم.

۱- پنه خزانه ص. ۵۵

سپه دار شان قارن کاوگان به پیش سپه اندرون آوگان
باين طور در ادب پاري کاوه- کي-کيان کاو-گان- گو- مستعمل بود
ولي اين ريشه پيش از بوجود آمدن زبان پارسي است و بزماني تاریخ آن ميرسد
كه هنوز مردم آريابي نژاد در باختر مدنیت روشني داشتند. اوستا اين عنوان را
به ويستانپ پادشاه بلخ ميدهد. که از مددگاران و نگهبانان زرداشت بود.^(۱)
در اوایل اسمای دودمان معروف شاهان بلخ کاوي يا کوانی يا مخفف
آن کي می آمد. که به خاندان (کاویان=کیان=کیانیان) وغیره معروف بودند.
این ريشه در كتاب ویدا نيز بصورت (کوي، کاوي) آمده بود که معنی
دانان يا پیشوا و رهبر را میداد^(۲) و برخی از ارباب انواع را نیز کاوي میگفتند
اند.^(۳) در سنسکریت (کاویه) معنی شاعر و سراینده موجود بود.^(۴)
ازین معلوماتيکه از زبانهای باستانی ویدا و اوستا يا دوكتاب قدیم
مذکور فراهم آورده شد چنین نتيجه بدست می آيد که از ازمنه، بسیار قدیم که
آريانیان در گهواره، مدنیت خوش بهم میزیستند (کاوی=کوانی=کی=کاوه)
مفهوم دانا و سرور و پیشوا را داشت و همین ريشه در کلمه، (کاوه) زبان پشتون
نیز بنظر می آيد که معنی داتایی و بزرگی و سروری در ادب قدیم این زبان
مستعمل بود باين موجب: « در حدود ۴۶ هشیخ رضی لودی برادر شیخ
حمید پادشاه ملتان برای تبلیغ اسلام به کوه سلیمان رفته بود اندر آنجا شنید
که برادر زاده اش نصر بالحاد گرانید. و دین خود را تغییر داده است وی بر
سیل شکایت پستی چند به پرادر زاده اش فرستاد که این بیت از آنچاست:

نصره نه موي، له کهاله
لودي نه يه، يه کاوه^(۵)

معنی آن: «ای نصر! از خاندان ما نیستی و به دانایی و سروری مانند لودی نه ای!» پس در زیان پشتیکه از بقایای السننه قدیم آربایی است نیز مادده (کاوه) به معنی دانایی و سروری موجود بود و به عقیده من جزو اول

١- پستا ۶۴-۱۴ و ۵۱-۱۶ و ۵۳-۲.

۲- دین ریدی ج ۲ ص ۳۳۸

۱۳- گاتها ص

۴- قاموس هندی ص ۵۵

۵ - پته خزانه ص ۷۱

حمدالله مستوفی که چندین صد سال بعد از فردوسی واسدی در (۷۳۰ هـ) نوشته نیز (زاول) ضبط گردید آنجا که گوید:
 «محمد زاولی: مادرش دختر رئیس زاول بود و او را بدین سبب زاولی خوانند»^(۱)

چنین به نظر می آید که املاکی کارل اقدام و ز اول از صورت دیگر آن باشد زیرا این صور به ریشه اصلی آن نزدیکتر است که شرح آن می آید .

ریشه های این دونام : اگر براساس قاعده مذکور کلمات کابل را وزابل را تجزیه کنیم ولام های اوخر کلمتین را از آدات ظرفی بشماریم پس از نام اول (کاب) می ماند و از دومین آن (زاب). و اگر همین الفاظ باقی مانده را باصل یعنی املای قدیم برگردانیم (کاو و ز او) را بوجود می آورد که بفکر من ریشه های اصلی کلمتین عبارت ازینها است:

اکنون هر دو عنصر را تحت مطالعه تاریخی و فیلا لوزی قرار میدهیم و از آن نتیجه بدست می آوریم :

کاو- کاوه : این ریشه در زبانهای باستانی آریا اهمیتی دارد و در تشکیل نامهای معروف ادوارکهن به نظر می آید در فرهنگ شاهنامه میگوید: «کاو: معنی بزرگ قدیم کاوی می گفتند بعد کی شده مانند کیکاروس کی قباد کیاهم بهمان معنی است کوهم در شاهنامه همانست و لفظ کاو را معنی ارزش و حمند گفته»。(۲)

در شهنهامه اسمای کاوگان (منسوب به خاندان کاو) و کاوه (نام آهنگر که معنی ان بزرگ است) مربوط بدین ریشه است کاوه نام آهنگر در شهنهامه خروشید و زد دست بر سر زاده که شاهها متمم کاواه داد خواه

آنکونه گشت اختیه کاویان

ز دیباي ير مايه و گوهران

کاوگان در شهنامه فردوسی:

سپہکش چو شیر وو چون او گان

سپه دار چون قارن کاوگان

هموار است:

۱- تاریخ گزیده ص ۳۹۵ طبع لندن.

۲- فرهنگ شهنامه ص ۲۱۵

این نام در بین آریانیان باختری^(۱) زیاد که به گفته، محققان زبان شناسی
شکل قدیم آن (او زاوه) بود و گویا معنی گرامی و عزیز داشته آمده، فردوسی
راست:

یکی مژده بردنند نزدیک زو
که تاج فریدون بتروگشت تو
بینداخت شاهی ویرخاست زو

بیاید نشست از برگاه نو^(۲)

این (زو=زاب) در تاریخ داستانی به دوده، کیان منسوب است و این ایات
فردوسی نیز حاکی ازین مدعاست:

چو بر تخت بشنست فرخنده زو
ز گیتی یکی آفرین خواست تو
کسی باید اکنون ز تخم کیان

به تخت کی بر کمر بر میان

بهر صورت (زاو) یا (زو) که بقول مؤرخ دانشمند منهاج سراج جوزجانی
همان (زاب) است از اعلام معروف آریانیان باختری بود که در سنگریت هم
کلمه جو لاز مفهوم آقا بادر و عزیز داشت^(۳) و همواره (ز) با (ج) قلب می
یافت. پس از روی این اسناد تاریخی و لسانی گفته میتوانیم که زابل یا زاول
نیز معنی جایگاه آقایان و بادران و گرامیان و پرورشگاه عزیزان بوده است زیرا
این سرزمین همواره در تاریخ باستانی مهد پهلوانان و پرورشگاه بزرگان و
نیرومندان بود حتی در تاریخ افغانستان دوره، حکمداری ز اولیان معروف است و
این قبیله یکی از مهمترین قبایل یافتلی افغانستان بوده است که سران و
بزرگان این طایفه در عصر اخشور پادشاه بزرگ یافتلی حکمران مشهوری بودند
و بعد از آن به سلطنت این سر زمین نیز رسیده اند که تو را مانا (معنی تحت
اللطف آن در پشتور شمشیری است چه توره شمشیر است و من از ادات نسبت
است) و مهر اکولا (از خاندان آفتتاب چه در پشتور کول معنی خانواده است) از

۱- فرهنگ شاهنامه ص ۱۵۸.

۲- شهنامه.

۳- قاموس نامه سنگریت صفحه ۲۹۵.

نام (کابل که کاول) هم گفته میشد عبارت از همین ریشه، قدیم آریایی است.
چون در فقه اللغه آریایی قلب (و) و (ب) خیلی مطرد است پس (کاول) اول
کلمه به (کاب) تبدیل شده است و برای این گونه قلب مثالهای زیادی در اسامه
و اعلام آریایی داریم که از آنجله (کوات) اسم یکی از پادشاهان قدیم بلخ
(قباد) گردیده است و (و) به (ب) تبدیل شده کذالک از (کاوس) که در اول
آن همین ماده موجود است (تابوس) ساخته شده که نظیر خوب تبدیل (کاول)
به (کابل) است.

پس اگر ما ریشه های کلمات را از نقطه نظر معانی قدیم آن در نظر
بگیریم باید نام کابل را به جایگاه کاویان و دانایان و سروران ترجمه کنیم و آنرا
فرهنگستان یا پرورشگاه دانایی و سروری بگوئیم چه در اول نام (کویها) ویدی
و (کوفر) یونانی نیز همان (کوکاو) محفوظ است که بلا شبهه قدمات این
ریشه را پدید می گرداند و چون در زبان پشتور نیز همین ریشه محفوظ بوده پس
دلالت قوی دارد که این ریشه و این نام آریایی محض و بومی خالص است.

چون تاریخ دودمان کاویان بلخ نیز خیلی قدیم است و به عصر ویدا و
اوستا تقریباً سه و نیم هزار سال قبل ازین عهد میرسد بنا بر این نام کاول و کابل
را هم به همین عصر ها انتساب داده میتوانیم و ازین بیت فردوسی نیز مبتوان
دریافت که فرهنگ را در ریشه، (کو=کاو) راهی بوده است:

ندیدند جزبور طهماسب زو
که فرکیان داشت و فرهنگ کو

зор آب، زاو:

اکنون ریشه، قدیم نام (ز اول و زابل) را زیر غور می آوریم اگرلام آخر
ظرفی را برداریم بقیه آن (زاو=زاب) می ماند که به شهادت سورخان
(زاویازو) نام پادشاهی بود پسر تهماسب پسر نوزر از شاهان اساطیری
آریاییان که طبری او را زوین تهماسب بن منوچهر می شارد و منهاج سراج^(۱)
گوید: «این زو در اصل زابست و چون پادشاه شد گرشاسب را که ازینها عام او
بود لشکرکشی خود کرد...».

۱- طبقات ناصری قلمی ص ۷۶ جلد اول صفحه ۲۴۰.

مشاهیر شاهان این طایفه اند که در زاولستان سلطنت داشتند و همین دو نفر که نامهای شان هم پشتون است در کتبه ها و مسکوکات خوشتن را از قبیله جیووله (jauvlā) که در رسم الخط یونانی عصر کوشان «زوبل» است خوانده اند^(۱) و این اسناد تاریخی نیز دلالت بر ریشه های فوق می غاید که سابقاً شرح دادیم.

«۳۹»

افغان و افغانستان

کلمه افغان که امروز قام ملی نام مردم افغانستان است و یک واحد مستحیل الانفكاك را در تحت تمام شروط تاریخی و اقتصادی و اجتماعی در قلب آسیا نایندگی میکند نامیست که لااقل یک هزار و هفت صدال سابقه، تاریخی و اصالت ملی دارد^(۱) برخی از مردم در داخل و خارج تصور میکنند که این نامها بعد از تأسیس مجدد دولت افغانی بدست احمدشاه ابدالی در قرن هجدهم رواج یافته اند و هموطنان ما که از جریانهای تاریخی اطلاعی ندارند همواره از من می پرسند که آیا این نامها تاریخ کهن دارند یا نه؟ بنابرین درین گفتار باختصار قام این موضوع تاریخ ملی خود را تقدیم خوانندگان ارجمند می ناییم.

نام افغان تاجانیکه به من معلوم است در تاریخ سابقه بسیار طولانی دارد که همدرین سر زمین بین جریان دو رود خانه، بزرگ هلمند و سند مردمی باین نام زندگانی داشته اند باین تفصیل: که بیست سال قبل هیئت باستانشناسان مؤسسه، شرقی شیکاگو در نقش رستم شیر از بین سنگ نوشته های آنجا در کعبه زردشت یک کتبه را بدو زبان پهلوی اشکانی (پارتی) و یونانی کشف کردند که آنرا شاپور اول پادشاه دوم خاندان ساسانی بعد از ۲۶۰ م و شکست و گرفتاری امپراتور روم والرین VALERIAN در جنگ ایدیسه درینجا بر سنگهای دیوار بنای کعبه، زردشت نوشته است چون شاپور اول در سنه ۲۷۳ م مرده پس تاریخ نوشتن این کتبه را سیزده سال بین ۲۶۰ تا ۲۷۳ م تعیین کرده اند. (ترجمه ناقص فارسی این کتبه در گزارش‌های

۱- این سالها را من از روی اسناد سابق تعیین کرده ام. ولی تاریخ پشتون درین سر زمین قدیمتر است و به عصر ریدی هم میرسد.

۱- تاریخ افغانستان ج ۲ ص ۴۶۵

سالارجنگ افغان گفته میتوانیم که شاید یکی از سپه سالاران افغان باشد در شاهنامه فردوسی هم دو بار نام او گان آمده که از سپه کشان عصر فریدون بود.

سپه‌دار چون فارن کاوگان

سپه کش چو شیر وی و چون او گان

(ص ۱۱۰ ج ۱ شاهنامه طبع ماسکو)

در همین داستان فریدون جای دیگر چنین گوید:
همه گبرد ایوان دو رویه سپاه

بزرین عصّمود به زین کلاه

سپه‌دار چون فارن کاوگان

به پیش سپاه اندرون او گان

(ص ۱۱۶ ج ۱)

اگر چه داستانهای شاهنامه حجیبت تاریخی ندارد ولی برخی از حقایق کهن هم در آن نهفته است مثلاً در همین ابیات از قارن ذکر رفته که خاندان قارن یکی از خاندانهای اشرافی دوره اشکانیان بود و در سنه ۵ فرمانروای اشکانی بین النهرين کارنس CARENES نامداشت (رجوع به مقاله وس و رامین مینارسکی ۴۳۱ طبع تهران ۱۳۳۷ش) این او گان بهسان ابگان عهد ساسانی می‌ماند ولی در روایات قدیم سپه کش فریدون بود که او را منسوب به آوه دانسته اند نام پهلوانی پسر سمنکان و یوسٹی آلمانی در کتاب خود «نامهای ایرانی» گردید که آوه اصلش از اوستانیست بعنی مهریان و دستگیر (فرهنگ شاهنامه ص ۱۳۲ طبع تهران ۱۲۰ ش) ولی در خود شاهنامه این دو نفر از پهلوانان عصر کیخسرو اند که در جنگ بزرگ او با افراسیاب چنین نام برده می‌شوند:

چرکیسخرو آن رزم ترکان بدید

که خورشید گشت از جهان ناپدید

سوی آوه و سمنکان کردر وی

که بودند شیران پر خاشجوی

(شاهنامه ص ۲۸۱ ج ۵)

به هر صورت ازین تذکار چنین پدید می‌آید که آوه او-گان در روایات قدیم

باستان شناسی جلد ۴ ص ۱۸۱ بعد طبع شیراز ۱۳۳۸ ش دیده شود).

درین کتبیه درین دوم نام شهر پشکابور PASHKABUR بحیث سرحد نهایی شرقی کوشان خاتر KUSHAN-KHSATR یعنی مملکت کوشان مذکور است که آنرا با کسپاپروس یونانی و پو-لو-شاپو-لوهیون-تسنگ چینی و پر شاپور و پرشاور مورخین دوره اسلامی تطبق کرده اند و در قسمت (۶) همین کتبیه در جمله، رجال سلطنت شاپور نام و ینده فرن ابگان رزمه ود (۱۱) مذکور است که سپرینگ لنگ SPRENGLING نام محققی بار اول این کتبیه را خواند و در مجله، سامی امریکا در سال ۱۹۴۰ مقالتی نوشت و کلمه دوم ابگان را حتماً به نام افغان کنونی تطبیق کرد. و هم او گوید. که با نام شاپور سوم پادشاه ساسانی که هفتاد سال از ۳۷۹ تا ۳۰۹ م حکم راند صفتی و لقبی به شکل اپه کان APAKAN مذکور است که این کلمه را هم میتوان از قبیل همان ابگان سابق الذکر شمرد که بطور صفتی مسحی دلاوری رشد و نجابت و یا رشته های نژادی آورده شده باشد. و همین موضوع است که برخی از مورخان مانند سراولف کیر و را بفکریدن اسلاف درانیان و یوسفزانیان در جمله سران در بارسasanی هم افگنده است (رجوع به کتاب انگلیسی پتها نها ص ۸۰) و ما نام مذکور را بینده فرن افغان رزم بدینعی و ینده فرن

- سراولف کیر (پتهانا ۷۹) این سه کلمه کتبیه را از روی متن یونانی آن بحوالت پروفیسر سپرنگ لنگ (مجله سامی امریکا ۱۹۴۰) چنین نوشت: گوندیفر، ایفان رسید: ABGAN RISMAND

ولی در ترجمه فارسی آن که از روی متن انگلیسی پروفیسر سپرنگ لنگ تهیه شده (گزارش های باستانشناسی ج ۴ طبع شیراز) این سه کلمه و ینده فرن Vindapharn اپه کان، رزمه بد است. در کلمه، اول که علم این سالارجنگ است و ینده فرن پهلوی و گوندیفر نایست در کلمه، دوم اپه گان در مقابل ابگان یونانی قرار میگیرد. اما کلمه، سوم با غالب احتمال رزمه + پت= رزمه ود= رزمه بت= بود که بت= بد= بد= رد= بید املاهای مختلف یک اصل اند و به پتی قدیم ویدی و سنسکرت و اوستا (یعنی بادار و صاحب) در بر میگردند. املای رزمه بد در مقابل رزمه و د یونانی هم نظایری دارد مثلاً طبری (ج ۱. ۶۸۲) گردید: در زمان بشتاب کبانی هفت سردار بزرگ بودند که یکی از آنها مهکایبد در دهستان گرگان بود. چون کلمه رزمه درباری RAZMA و در ارستان RASMA بمعنی صف جنگ بود و رجه مطابق RAI II سنگریت (رد، صف) تا کنون هم در پشتون ازین ریشه زنده است. پس رسمه+ و دیارزی +ید. یا رسمه پت= رزمه بد، سردارجنگ و سالار رزمه باشد و املای رزمه بد هم قبایل بر مهکایبد طبری صحیح خواهد بود.

شهرت داشته و مؤلفان هندی آنرا ذکر کرده اند. در قرنهاي قبل از اسلام شهرت نام افغان را در دوستند قدیم غرباً در پارس ساسانی، و شرقاً در هند شنیدید و ما میدانیم که در همین زمان دین بودایی در افغانستان شرقی و شمالی رواج داشت و معابد بزرگ بودایی در بلاد افغانی مانند بلخ ، قندوز، کاپیسا، هده، لفمان و غزنیه تا قندهار کاين بود. و چون مردم چن نیز دینا بودایی بودند بنا براین زایران که در نصف اول قرن هفتم میلادی مقارن ظهور اسلام، اما پیش از فتوح ، اعراب به افغانستان آمد هیون تنگ است که بتاریخ اول اگست ۶۲۹ م از لیانک چو حرکت کرد و ۵ مارچ به سمرقند و ۲۰ مارچ به خلم رسید او بتاریخ ۲۰ اپریل در بلخ و به ۱۳ اپریل در بامیان بود و از راه پر بر ف هندوکش روز دهم می به کاپیسا رسید و تا آخر تابستان درین پایتخت کابل شاهان بماند و بعد از آن سفر خود را چنین دوام داد ۱۵ - اگست لفمان با توقف سه روز - ۲۰ - اگست نگره ها ره باتوقف دوماه، آنومبر گنده هارا که بعد از آن از اول دسمبر در صفحات پشاور بود و در اول جنوری سال ۶۲۱ م در مجاری علیای دریای سند سفر کرد و روز ۱۰ اپریل به تکسیلا رسید. او مدت (۱۲) سال در هند ماند و در راه بازگشت روز ۱۵ دسمبر ۶۴۲ م و پس به تکسیلا آمد و باز بلاد ذیل افغانستان را دید ۲۵ دسمبر گذر از سند بوسیله، فیل ۱۵ - مارچ ۶۴۴ م رسیدن به لفمان و توقف با شاه اینجا مدت یکماه ۱۵ جون رسیدن به فه-له- نه یعنی بنون - ۲۰ ، جون رسیدن به او-پو-کین- ۲۵ جون رسیدن تساو-کیبو-تو (غزنیه) اول جولای اور تسبانه یعنی کابل- پنج جولای کاپیسا - ۲۰ . ۲۰ جولای اندراپ اول اگست تو خاره - ۸ سبتمبر بد خشان - ۱۲ دسمبر پامیر که بعد از آن به یارکندو ختن گذشت.

سفر نامه هیون تنگ بنام سی-یو-کی یعنی خاطرات مالک غربی شهرت داشته و از چنی بانگلیسی ترجمه و بار ها طبع شده است. که یک قسمت این کتاب گرانبهای معلومات بسیار مفتخری از اوضاع جغرافی، دینی، سیاسی، اجتماعی آنوقت مردم و بلاد افغانستان دارد و هنگامیکه وی در بازگشت خود از هند به ولایت فه-له- نه یعنی بنون میرسد در صفحه ۲۶۵ جلد اول سی-یو-کی (ترجمه انگلیسی) سر زمینه بناه او- پو- کین بین بنون و غزنی

آریایی و شاهنامه ها جای داشت و اگر بقول یوستی اصلش را از اوستایی بدانیم معنی آن مهریان و دستگیرنده خواهد بود که چنین نامی در خور پهلوانان قدیم بوده و اگر بسانتر نام قومی و جمعیتی شده باشد بعدی ندارد.

باری اگر ذکر کلمات ابگان و اپه کان و اوگان را در روایات قدیم و بقایای عهد ساسانی اهمیتی در خور اعتبار داده شود. و چنانچه سپرنگ لینگ و اولف کیم و بین تایل اند، پس میتوان ادعای کرد که نام یا صفت افغان بشکل ابگان و اپه کان از قرن سوم میلادی هم مورد استعمال و شناسایی شاهنشاهان و اهل اداره و فرمانروایان بوده است. و این سند را تاکنون قدیمترین سند قدامت این نام ذکرتوان کرد. که اوگان روایات باستانی هم شبیه آنست در همین سند کهن تری که از ذکر این نام در دست داریم مربوط به کتب و آثار باقیه هندیست که این نام را به شکل اوه گانه AVAGANA که نزدیک به مان اشکال ابگان - و اپه کان عهد ساسانیست در آثار هندی که به تفصیل ذیل می یابیم:

و ره‌امی هیرا VARAA-MIHIRAI منجم و شاعر هندیست که در آخر قرن پنجم میلادی در راجین هند به دنبی آمد و در حدود ۵۰۵ م شهرت نام یافت کتاب عمده او پنجه سیده‌های کا DANCEEHRITA SANHITA خلاصه بی از پنج کتاب علم نجوم بود وهم او کتابی منظوم در احکام نجوم دارد که در آن از سنگهای نفیس و جغرافیای هندو موضوعات کار آمد و دیگر بحث کرده است و آنرا بهریته سنهیته BHRITA SANHITA نامند که در ابیات ۱۱-۱۱ و ۲۱-۱۶ آن نام افغان به شکل اوه گامه AVAGAMA مذکور است و قرار یکه محقق فرانسوی مسوفوش در کتاب راه قدیم هند و باخته به تکسیلا (طبع پاریس ۱۹۴۷- ص ۲۳۵ ۲۵۲- ۱۷ نوت ۲۰۲۰) شرح داده این ذکر قدیم افغان در اواسط قرن ششم باشد زیرا او رها میهیرامنجم هندی در ۵۸۷ هـ از جهان رفته است و گویند که اطلاعات نجومی او مبدأ یونانی داشت و به کروی بودن زمین قایل بود و کتاب او را ابوریحان البیری به عربی ترجمه کرده و بنا برین شهرت و ثقت او همواره مورد اعتماد دانشمندان بوده است.

پس بنابرین سند تاریخی کلمه افغان نزد هندیان لااقل ۱۴۰۰ سال قبل هم

اما درباره کلمه افغانستان هم توان گفت که این نام محدثی نیست که در عصر احمدشاه ابدالی خلق کرده باشند، بلکه قرنها قبل از و یعنی ۷۰۰ سال پیش ازین موجود و مستعمل بود و ما در تاریخ هرات سیفی هروی تالیف (حدود ۷۲۱ هـ) می‌بینیم که وی همین سر زمینهای شرقی افغانستان را تا مجاری سند بنام افغانستان می‌خواند و ازین بر می‌آید: در زمانیکه هرات پایتخت آل کرت بود و مملکت بعد از سپری شدن دور های وحدت سیاسی غزنیان وغوریان بسبب تجاوز چنگیزان بسوی تجزیه و ویرانی میرفت نام افغانستان در آنوقت هم رواج داشت ولی نه با وسعتی که در زمان امپراتوری احمدشاهی کسب کرده بود.

در زمان تیموریان هرات مولانا کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی هروی که در سنه ۸۱۶ هـ در هرات بدنیا آمد و یکی از دانشمندان و مرخان و رجال قضا و سیاست در بار هرات بود تاریخ مطلع سعدیان و مجمع بحرین خود را درسن (۸۷۵) هـ نوشت وی نیز درین کتاب افغانستان را با همان وسعت جغرافی که سیفی می‌شناخت مکرراً مذکور میدارد که جزوی از مملکت وسیع تیموریان هرات بنام خراسان بود که معین الدین اسفزاری هم در روضات الجنات افغانستان را مکرراً ذکر می‌کند.

هنگامیکه با بر در سنه ۹۳۲ از افغانستان بطرف هند رفت و امپراتوری مغولیه هند را در دهلی بنا نهاد در اکثر تواریخ دوره آل با بر می‌بینیم که همین نام افغانستان به همان مفهوم جغرافی محدود خود زنده و مستعمل است و مردم این سر زمین همواره در مقابل قوای متتجاوز و امپراتوری تیموریان هندو صفویان ایران به جنگ زندگانی و نگهداری آزادی خوبیش سرگرمند تا که در نتیجه مقاومتهای طولانی دو قرن در همین افغانستان با قیام مردانه میریوس و احمدشاه باز به تجدید حیات و وحدت سیاسی این خاک به مفهوم افغانستان بزرگ موفق آمدند و اینک ما اکنون نام های پر افتخار یکهزار و هفتصدالله افغان و هفت صد سال افغانستان را مبداء افتخار و وحدت ملی و سوابق تاریخی خود می‌شناسیم.

بطرف شمال غرب نه-له-نه و جنوب شرقی غزنی ذکر می‌کند که پیش از اوزایر دیگر چینی فاهیان آنرا بنام لویی یعنی روه ROH آورده بود.^(۱) این او-پو- کین را محققان و مخصوصاً جنرال کنگهم نویسنده، جغرافیای قدیم هند (ص ۸۹) با کلمه اود گان (افغان) تطبیق میدهد و گوید که هیون تنگ زبان این مردم را هندی نمیداند ولی بقول او دارای شباهت کوچکی: با زبانهای هند بود و بنا برین مراد زبان پشتو باشد و چون او پو، کین چینی عین هجاهای ۱-وه گان کهن را دارد باید با ختم گفت که مردا همین افغان است که اکنون هم همین سرزمین بین دریای سندو غزنیه مسکن قبایل قدیم و اصیل افغانی در ولایت پختیاو ارگون و غزنیست و چون هیون تنگ از بنون به غزنی آمده لابد از همین کوهسار کرم و گرمل به ولایت پختیا گذشته که مسکن او-پر-کین یعنی افغان بود و بهمین نام خوانده می‌شد.

در زمان قبل از اسلام راجع به نام افغان همین سه سند قدیم ساسانی هندی و چینی داریم و بعد ازین در دوره اسلامی همانا ذکر این نام در کتب دری و عربی مکرر می‌آید که ذکر قدیم تر آن در حدود العالم تالیف ۳۷۲ هـ از طرف یکنفر جوزجانی گم نامیست که مینارسکی دانشمند فقید او را از خانواده و یا مربوطین در بار آل فریغون جوزجان می‌شارد و درین کتاب ذکر افغان در چندین مرد آمده است و بعد از آن محمد بن عبدالجبار عتبی در تاریخ یمنی افغان را در وقایع عصر سبکتگین و آل او بارها ذکر می‌کند و حتی این اثیر دارالکامل آنرا باملاً قدیم ایغان هم می‌آورد و مرخان ما بعد مانند فخر مدبر در ادب الحرب و الشجاعه و قاضی منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و محمدقاسم فرشته و دیگرانهم از قبایل افغان و اوغانی بارها ذکر کرده اند.

۱- در عصر شاهزاده دودمان ظهرالدین با بر بعد از ۹۰۰ هـ اکثر مرخان همین قسم شرقی افغانستان را تا حسن ابدال روه نامیده اند که محمد قاسم فرشته ضول آنرا از هرات تا حسن ابدال گوید. و در ابیات پشتو هم همین نام بسیار مستعمل است. در حقیقت این نام از زمان بسیار قدیم از هندی آمده و در هندوستان افغانستان را رویه و ممکن ایشان ادار آنچه رویه کهند گفته اند که تاکنون هم در هند موجود است در لهجه، پنجابی جنوبی ملشان و بلوجی دیرجات پاکستان غربی روه یعنی کوه عبارت از کوهسار غربی آن سر زمین یعنی سلسله کوههای سلیمان است (پنهانها تالیف سراولف کیروطیع لندن ۴۲۹).

ودرخشان داشت وی گوید «بلغ و يقال ان سمهافي کتب العاجم بلغ البهيه» و اين بهيه صفت عربی از ماده بها عربی (روشنی) است که همان سریرام اوستا و يامي دری وياميک پهلوی باشد و به مناسبت روشنی رنگ و زیبایی در پشتور کلمه، بامی نام گلی بود که آنرا برashخاص هم اطلاق می کردند. در اجداد احمدشاه ابدالی دریکی از شعب فرعی قوم پوپل نا بامی راهم می یابیم که اولاد او را باميزي گويند و اين کلمه در ادب قدیم پشتور به نظرمي آيد که بعد ها به مفهوم نام يك گل مستعمل نبود و فقط آنرا بطور علم دیده می توانيم.

دریکی از قصاید در بارگوریان قدیم از شیخ اسعد بن محمد سوری (متوفی ۴۲۵هـ) این کلمه چنین آمده است:

نه غتول بیازر غونیری یه لاشنو
نه بامی بیا مسیده کا په کهسار

يعني (الله در کمرهای کوه باز نمی شکفت و نه بامی در کوههارمی خندد). موارد استعمال بامی بطرور صفت بلغ چنین است: فرخی سیستانی (متوفی ۴۲۹هـ) راست:

مرجبا اي بلغ بامی همهه باد بهار
از در نوشاد رفتی باز باغ نو بهار
حکیم اسدی طوسی در حدود ۴۵۸هـ گفت:
بفرخ ترین حال گیستی فروز

سپه راند از مل شه، نیمروز
سوی شیرخانه بشادی و کام

که خوانی و را بلغ بامی بنام
(گرشاپ نامه ۳۲۵)

فردوسی طوسی در حدود ۴۶۰هـ بارها اين کلمه را صفت بلغ می آورد
مثلًا:

سوی بلغ بامی فرستاد شان
بسی پند و اندرز ها داد شان

انوری خراسانی گفت: توان از بلغ بامی شد بیام مسجد اقصی.
در قانون مسعودی تالیف بوریحان البیرونی چنین آمده «بلغ و اسمه فی

«۴۰»

بامیان و شیران در لغت و تاریخ

بامیان سرزینی است که در قلب افغانستان افتاده و از مدت‌های دراز است که نزد مؤرخان و جغرافیان‌گاران شهرت جهانی دارد. کلمه، بامیان هم در السنه، قدیم افغانستان مانند اوستا دری، پستوریشه، کهنه دارد در اوستا صفت بامیه به معنی فروزنده و تا بنده بود که در پهلوی بامیک از همین ریشه است. در دری و پهلوی بام به معنی سپیده دم و سحرگاه آمده و تاکنون هم در نزدیکی بامیان در دره، پولادی روستایی به نام (بام سرای) موجود است و در کتب دری بلغ بامی در مقابل صفت سریرا اوستا همواره با بلغ استعمال می شده که در کتب عربی آنرا به (بلغ الحسنا) ترجمه کرده اند و این صفت تاعصر غزنویان هم در ادب زبان دری مروج بود ناصر خسرو قبادیانی گفت:

گوئی که فلان فقیه گفته است
آن فخر امام بلغ بامین

دریشتها (ص. ۱۰۰) نخستین موعد مزدیسنا هوشیدر بامی است و بامداد نیز در قدیم نام اشخاص زیاد بوده که معنی افریده و داده فروع است: مثلاً پدرمزدک که در عده قبادسازانی (۴۹۰-۵۳۱م) ظهور کرد موسوم بود به بامداد و در تفسیر پهلوی اوستا (زند) در توضیحات فقره ۴۹ فرگرد ۴ و ندیداد مزدک بامدادان ذکر شده یعنی مزدک از خاندان یا پسر بامداد و همچنین هوش بام نمازیست از نمازهای مزدیسنا که در سحرگاه می خوانندند و جزو دوم این کلمه هم همین بام بامی است (خورده اوستا ۹۹).

کلمه، بامی که عبدالملک ثعالبی (متوفی ۴۲۹هـ) در لطایف المعارف (ص. ۸۹) آنرا مرادف بلغ (بلغ و بامی) در جمله، بلادی که دارای دو اسمند آورده به قول مقدس در احسن التقاسیم (ص. ۳۰۲) معنی بهیه معنی روشن

آنچه را به قول ابن نديم به مدينة الاسلام بغداد فرستاد (الفهرست ۴۸۶) و مؤرخان اسلامی دویت بامیان را سرخ بت و خنگ بت پادشاه آنا شیر خوانده اند (حدود العالم ۶۲) و ابن نديم گردید که : هندوان فروان به زیارت این بستان از مسافت دور آیند و قربانیها و بخورات و نذرورات تقدیم دارند و در اطراف این معبد عظیم زاهدان و زاهبان فروان باشند و اصنام زرین و گوهراندود ان بی نظربر و مستغنى از وصف است.

بامیان وستان آن در ادبیات و روایات عصر اسلامی تامدت چندین قرن آینده شهرت داشت و استاد حسن عنصری (متوفی ۴۳۱هـ) شاعر مشهور دربار غزنه به قول عوفی در لباب الالباب (۲۲/۲) داستان خنگ بت و سرخ بت بامیان را به زیان دری نظم کرده بود و بعد از آن بوریحان بیرونی آن را به نام (حدیث صنمی الباہیان) از دری به تازی ترجمه کرد و حتی سوزنی سمرقندی بعد ازین عصرهم این دویت را کاملاً می شاخت و گفت :

کردی بسان سرخ بت بامیان ستیغ
باش بر آنکه خنگ بتی را کشی بچنگ

(دیوان سوزنی ۹۸)

متأسفانه اکنون هر دو کتاب عنصری و البیرونی از بین رفته و مفقود الاثر است و ما نمی دانیم که در بین مردم چگونه افسانه بی درباره، این دو بت بزرگ رواج داشت.

ولی از کتاب اسکندرنامه، منتشر که مؤلف آن نامعلوم است واز قرن ۶ تا ۸ ه نوشته شده پدید می آید که با این دو بت دو گورنیزبوده است که یکی گورپسر شاه مصر(؟) و دیگر دختر شاه این ولایت بود که دو عاشق بودند، و در فراق پردن و عنصری این قصه را به نظم آورده که معروفست و لوحی که هر دو عاشق داستان خود را بر آن نوشته بودند بر سرگور ایشان نهاده بود (اسکندر نامه ص ۲۸۸).

قراریکه مردم بامیان حکایت کردند این دو گور اکنون هم در وادی غربی بستان موجود است ولی داستان آن نزد مردم مربوط به دوره، چنگیزی و خواری شهر غلغله بوده است و ازین روایات می دانیم که در باره، بستان بامیان داستانهای قدیم رواج داشته است.

القديم بامي』 و دراينجاست که زکي وليدی توغان استاد پوهنتون استانبول می نويسد که شايد نام بامیان هم از بامی آمده باشد يعني بلخیان که این شهر متعلق به مردم بلخ بود.

محمد بن نجیب بکران درجهان نامه (ص ۶۸) هردو مطلب فوق را آورده می گردید(قبة الاسلام) بلخ را گریند و در قدیم نام بلخ بامین بوده است و بعضی گریند بلخ بامین (؟)

بادرنظر داشت اسناد تاریخی و ادبی فوق توان گفت که بامی، بامیان شکلی از بامیک پهلوی بوده و قراری که موسی خورنی سورخ آرمی در قرن پنجم میلادی در گرافیا خود نوشته بهلی بامیک همین بلخ کنونی و بخدی اوستایی و شیری بامیکان عبارت از بامیان بوده است که هر دو را در گوست خراسان مذکور داشته و در رساله، جغرافی پهلوی که در عصر خلیفه منصور دوانیقی (۱۵۸-۱۳۶هـ) نوشته شده در همین گوست خراسان به املای بخل و امیک آمده است. و ازین برمی آید که در اوایل قرون میلادی هم بامیان بدین نام شهرت داشته است.

هیون تنگ زایر بودایی چینی که در ۳۰ اپریل ۶۳ مطابق سال نهم هجری به بامیان آمده از تمثال سنگی بودا و معابد و الوان زرین و زیورها و نقش آن رحتی از آب صاف و آسانگر (بندامیر) صحبت راند، و بسا آثار مقدس بودایی و معابد را درینجا ذکر می کند. و از شرحی که در باره، بامیان در کتاب (سی، یو، کی) فصل اول ص ۱۱۳ می دهد بر می آید که در آن هنگام شهر بامیان و مقابد وستکده های آن در کمال عمران و آبادی بوده است.

با رسیدن فاتحان اسلامی به سر زمین افغانستان موقعیت مهم بامیان به حیث یک مرکز مهم بودایی ازین رفت و طوری که در سطور آینده می آید پادشاه بامیان که شیر لقب داشت در حدود ۱۵۰ ه مسلمان شد و وصول مسلمانان بت شکن رسم بودا پرستی و بت سازی را ازین سر زمین بر چید و شیر بامیان با قبول دین اسلام فاتحان عربی را استقبال کرد و به قول الیعقوبی با ایشان خوشآوردی هم نمود، ولی برخی از معابد قدیم تا فتح یعقوب لیث صفاری (حدود ۲۵۸هـ ۸۷۱م) باقی ماند، چنانکه او بعد از فتح بامیان برخی از بستان

بامیان منسویست (صورة الارض ٤٤٩/٢).
شعرای قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می‌شناختند منوجه‌تر گوید:

پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل
بیش از همه شیر انست در شیری و در شاری
(دیوان ۱۰۴) و ظاهر است که در ینجا شیر بامیان و شار غرجستان مراد است. ناصرخسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ هـ بیتی دارد که آنرا طابعان دیوان او مسخر کرده اند و من آنرا چنین می‌خوانم.
مر طفرل ترکمان و جعفری را

باباخت نبرود و با مهی کاری
استاده بدی به بامیان شیری

بنشسته بعزم و بشین شاری
که درین بیت اخیر به بامیان و ر بشیر کلمات بی معنی راطیح کرده اند (رک: دیون ناصرخسرو ص ۴۶۸) ناصر خسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها داردو گوید قبل از ایشان درینجا ملوك داخلی بوده اند و در بامیان شیر ایستاده بود و در بشین (پایتخت غرجستان شار) بر تخت نشسته بود. پس این شیر مه که به قول گردیزی ملک هند بود همین شیر بامیان است و مه به کسره، اول به معنی بزرگ و عظیم صفت است.

در مروج الذهب مسعودی (۲۲۲، ۱۱) این کلمه، دری شیرمه را به شکل عربی شیرمه طبع کرده اند و مسعودی گوید: شیرمه (۱) ملک من ملوك بامیان. در مقابل این صفت با همین شیر گاهی باریک هم استعمال شده و ممکن است یکی از شاهان بامیان را شیرمه گفته‌ندی که بزرگ بود و دیگران را باریک خوانندی که برای این درازمنه، بعد مهین و کهین را استعمال می‌کردند. چنانچه در تاریخ هرات سیفی هروی دیده می‌شود.

در سیاست نامه یا سیر الملوك خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف سلجوقیان در داستان الپتگین گوید: «واين امير بامیان آن است که او را شیر باریک گفته‌ندی» (ص ۱۴۵) و ازین آشکار است که در عصر الپتگین هم شیر

گردیزی در زین الاخبار در شرح احوال بهرام گور گوید: که او پیش شیرمه ملک هند رفت و او دختر خوش را با ولایت سند و مکران به بهرام داد و بین جمله خط نوشته و گواهان کرد (ورق ۲۹ خطی) این شیرمه را مسعودی نیز یکی از ملوك هند پنداشته (مروج الذهب ۱، ۲۲۲) و چون شیران بامیان به کیش بودایی یا هندوان بوده اند ایشانرا از ملوك هند شمرده باشند ورنه به نام شیرمه کسی از شاهان هند در کتب تواریخ شناخته نشده و نام این شیرمه در شهنه‌نامه، فردوسی (۷، ۲۲۰، ۷، ۶۱ هـ به بعد) شنگل و در ثعالبی (۶۱ هـ به بعد) شنکلت و در (مجمل ۷۰) شنکل است در اصل شیر لقب ملوك بامیان بود که در عصر پیش از اسلام و اوایل اسلام بامیان و نواحی آن را فرضه، هند می‌شدند (اصطخری).

احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی متوفی بعد از ۲۹۲ هـ شیر را ملک بامیان می‌شمارد که خلیفه عباسی‌الهدی بعد از سال ۱۶۳ هـ در جمله ملوك دیگر او را به اطاعت خوش خواسته و رسولی را پیش او فرستاده بود (تاریخ البیعوی ۳۹۷/۱) همین مؤلف در کتاب البلدان گوید: «شهر بامیان درین کوهها واقع است و در آن مردم دهستانی حکم راند که او را اسد و به فارسی شیر گویند وی بر دست مزاحم بن بسطام و ایام منصور مسلمان شد و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم به زنی گرفت و هنگامیکه فضل بن یعیی (برمکی) به خراسان آمد، پسر شیر بامیان حسن را در غور وند (غوریند) دریافت و بعد از آنکه بروغالب آمد او را بر بامیان بازگذاشت و به اسم جدش شیر-بامیان نامید (ص ۵۱ البلدان) باز همین البیعوی می‌نویسد: «فضل بن یعیی بن خالد بن برمه در عهد رشید در سال ۱۷۶ هـ بر خراسان والی شد وی ابراهیم بن جبریل را بالشکر زیاد بر کابل سوق داد و با او ملوك و دهاقین طخارستان را نیز فرستاد و در این ملوك حسن شیر بامیان نیز بود» (ص ۵۲).

ابن خرد اذیه نیز در ملوك خراسان و مشرق ملک بامیان را شیر گوید (المسالك والممالك ص ۳۹) و البیرونی در جدول القاب ملوك شیر بامیان را می‌آورد (آثار الباقيه ۱۰۲) و این حوقل گوید که: ملکت بامیان به شیر

تجارب الامم ۱۵۹) وهمچنین به موجب تاریخ سیستان (ص ۲۸۴) لیث بن علی پادشاه صفاریان سیستان را شیر(الاده) گفتندی و نیز نوشخی در تاریخ بخارا (ص ۶۱) گردید که (شیرکشور) پسر پادشاه ترکان فراجورین بیفرو بود. بهز صورت شیران بامیان غالباً از اخلاق شاهان کوشانی بوده اند. چنانچه مسکوکات ایشان هم به دست آمده ویر آن کلمه شیر را به رسم الخط کوشانی نوشتند.

در مسکوکات شاهان یونانی باخته و هند که در موزه، بر تابیه موجود اند وکتلاک آن را گار در نزد درسته ۱۸۸۶م انتشار داد سکه بی موجود است که دارای سمبل شاهان کوشانی بوده و شکل شاه باخط یونانی و صورت رب النزع ناهید دید میشود و بر آن به خط یونانی نوشته اند : شاه شیر (کتاب عصر کوشانیان ۷۷ طبع کلکته) چون در رسم الخط یونانی باخته فواصل کلمات را به شکل نوشته اند بنابرین در آخر قام کلمات آمده و خواننده گان این کتیبه های زبان تخاری (باخته) فواصل مذکوره را جزو کلمات شمرده و (شاھوšíرو) خواننده اند در حالیکه این کلمات اصلی دری شاشیر است و فواصل را نباید جزو اخوان خواند و ازین هم برمی آید که در شش قرن اول میلادی پیش از حلول اسلام (شیر) نام یا لقب یکی از شاهان کوشانی بود که در رسم الخط یونانی هم نوشته اند و چنانچه دیدیم همین نام یا لقب به ازمنه بعد از اسلام و کتب دری و عربی نیز انتقال کرده بود و ما اثر آنرا در شیری بامیان موسی خورنی و شیرخانه، اسدی طوسی هم دیدیم.

تخریب بامیان:

این شهر مشهور که در دوره اسلامی مقر شیران بامیان و بعد از آن یکی از مالک امپراتوری وسیع غوریان و پایتخت یک شعبه، دودمان آل شنسب غوری بود هنگام فتوحات چنگیزان در اوایل قرن هفتم هجری بکلی از بین رفت که خرابه های یک قسمت ارگ آن اکنون هم بر تل کوهی در نزدیکی بستان بامیان بنام (شهرغلله) موجود است.

بهتر است درینجا داستان الـ انگیز این شهر تاریخی را از زبان جوینی

بامیان به نام (شیرباریک) در همینجا حکم می راند والپتگین با او مصاف کرد و گفتار شد و والپتگین او را مذبور داشت و این حادث مربوطه به حدود (۳۴۷ه) باشد که در همین سال سکه، مضروب الپتگین موجود است. رای من اینست که این هر دو شیرمه و شیر باریک یعنی بزرگ و کوچک به یک دودمان شیران منسوب باشند.

در شاهنامه و دیگر کتب دری شنکل را پادشاه هند شمرده اند زیرا کابل شاهان و شیران بامیان همه بودایی مذهب بوده اند و طوری که در داستان بهرام گور آمده شنکل دختر خود سبینو در ابه بهرام گور به زنی داده بود (مجمل التواریخ و القصص ۷۰ و فردوسی در شاهنامه ۳۱۶/۴) گردید:

بعد دادشنکل سبینو درا

چو سر و سبی شمع بی دود را

طوريکه مار کوارت عقیده دارد کلمات شیر و شار با شاه و شهر همراه بوده واز کلمه، قدیم آرایی کشتیه (طبقه، لشکریان) ساخته شده اند. (دایرة المعارف اسلامی) و کریستن سین گرد شرهک و شیر مشتق است از اصل خشی خشترانه که در اوستا به معنی شاه و امیر و ملکت بود (ساسانیان ۴۸۲).

البیرونی در کتاب الصید ^ه (ورق ۲۹ خطی) در باره تبدیل کلمه، شیر به شاه معلومات دلچسپی را می ترسد او گردید که یک نوع امله را شیر املج گویند که آنان را از جزایر بحر اردن وابن نوع امله را دیگران شا املج خوانند زیرا ها کلمه، شاه گاهی به را تبدیل شده و شارغرشتان و شیر بامیان گویند پس شیر املج همان شاه املج است (ص ۱۱۰ صفة المعموره على البیرونی التقطاط زکی ولیدی توغان طبع دهلی ۱۹۳۷م) ازین تصريح البیرونی پدیدار است که قدماء هم کلمات شیر و شار را با شاه همراه میدانستند و مارکوارت هم نظر خود را از قدماء اخذ کرده است.

فردوسی شنکل را پدر سبینو شمرده که در غرر ملوک الفرس ثعالب شنکلت است و گردیزی این شاه را شیرمه خواند که دخترش را به بهرام گور داد ولی در دوره اسلامی این لقب عامتر بود و ما میبینیم که ظاهرین خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱ه نیز به (شیرباریک) معروف بود (ذیل

۴۱»

شیران بامیان

این سلسله شاهان بگمان اغلب از بقایای عنصر کوشانی هفتلی اند که در بامیان حکمرانی داشتند و یکیش بودایی بوده اند که بعد از فتوحات عرب بدین اسلام درآمده اند.

کلمه، شیر به یای مجھول در فارسی یعنی حیوان مشهور درنده است و بنا بر آن مؤرخان عرب هنگامیکه ازین شاهان محلی افغانستان بحث میرانند همین معنی را ازان مراد گرفته اند و الیعقوبی مؤرخ عرب گوید در بامیان مرد دهقانی حکم میراند که او را اسد و در فارسی شیرگویند^(۱) ولی قرار تحقیقات لسانی جدید و نظر زیانشناسان عصر حاضر کلمه شیر و شار (که بعد ازین از آن بحث میرانیم) که با شاه و شهر همراه است که از کلمه، قدیم آریایی کشتربه (طبقه نظامیان) ساخته شده و معنی آن همان شاد و حکمدار است.^(۲) کریستن سین گوید: شهرک و شیر مشتق است از اصل خشی یا خشتراباخستر یا که در اوستا به معنی شاه و امیر و ملکت بود.^(۳)

تاجانیکه معلومات داریم ذکر قدیمتر شیر بامیان در جغرافی موسی خورنی (متوفی ۴۸۷) آمده که تالیف ارمنی آنرا بعد از (۵۷۹) میدانند درین جغرافی قدیم درگوست خراسان شیری بامیکان مذکور است.^(۴) این نام در اوایل قرن اسلامی غیر از بامیان در سر زمینهای نزدیک و همچوار نیزدیده میشود چنانچه مؤلف تاریخ بخارا ابویکر محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۶-۳۴۸ه) در زمانهای قدیم بنای شهرستان بخارا را از طرف شهزاده شیر

مؤرخ بشنویم وی گوید که چنگیزیان: «از گر... کوچ کرده و به بامیان رسیدند ارباب آن از باب مخاصمت و مقاومت در می آمدند... ناگاه از شست قضا که ننای کلی آن قوم بود تیرچرخی که مهلت نداد از شهربرون آمد بیک پسر جفتای رسید که محبوب ترین احفاد چنگیزخان بود در استخلاص آن استعجال بیشتر نمودند و چون آن را بگشاد یاسا داد که هرجانور که باشد از اصناف بُنی آدم تا انواع بهايم قامت را بگشند و از ایشان کسی را اسیر نه گیرند و تا بچه در شکم مادر نگذارند و بعد ازین هیچ آفریده در آنجا ساکن نگردد. و عمارت نکنند و آنرا ما و وبالبغ (مازو بالبغ ماوی بالبغ) نام نهاد. فارسی آن (دیه بد) باشد و تا این غایت هیچ آفریده در آنجا سکن نشده است و این حال اوایل شهرسته شان عشره و ستمانه بود» (صحیح آن ۶۱۹).
(جهانگشای جوینی ۱۰۶/۱ طبع لیدن)

۱- البلدان ۵۱.

۲- دایرة المعارف اسلامی بحواله ایرانشهر مارکوارت.

۳- ساسانیان ترجمه عربی ۴۸۲.

۴- تاریخ قدن ساسانی از سعید نقیبی ۳۲۰/۱ بعد طبع تهران ۱۳۳۱ ش.

نه بامیان به اندازه، نیمه بلخ است و این کشور به شیر بامیان نسبت داده میشود.^(۱) یعنی احمد ابن واضح متوفی بعداز ۲۹۲ ه شیر را ملک بامیان می شمارد که خلیفه عباسی المهدی بسال ۱۶۴ ه در حمله ملوک دیگر او را باطاعت خویش خواسته و رسولی پیش وی فرستاده بود.^(۲)

این خردابه ابوالقاسم عبیدالله (حدود ۲۳۴ ه) نیز در ملوک خراسان و مشرق ملک بامیان را شیرگوید^(۳) و ابوریحان البیرونی (متوفی ۴۴۰ ه) در جدول الكتاب ملوک شیر بامیان را می آورد^(۴) و ابوالقاسم ابن حرقل حدود ۳۶۵ ه گرید که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست^(۵) شعرای قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می شناختند منوچهری گفت:

پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل
بیش از همه شیرانست در شیری و در شاری

(دیوان ۱۰۴)

ناصر خسر و قبادیانی (متوفی ۴۸۱ ه) بیتی دارد که آنرا طابعان دیوان اومسخ کرده اند.

و من آنرا چنین میخوانم:
مرطغفرل ترکمان و جفری را
با بخت نبود و با مهی کاری
استاده بد به بامیان شیری
بنشسته بعز دریشین شاری
که درین بیت اخیر به بامیان و در بشیر؟ کلمات بی معنی راطبع کرده اند.^(۶) ناصرخسروبر تسلط سلاجقه فسوسها دارد که گوید قبل از ایشان در اینجا ملوک داخلی بوده اند. در بامیان شیر استاده و در بشین (پایتخت غرستان) شاربر تخت نشسته بود.

- ۱- مالک المالک .۲۸۰ .
- ۲- تاریخ الیعتمی ۲۹۷ .
- ۳- المالک والمالک .۳۹ .
- ۴- آثار الباقيه .۱۰۲ .
- ۵- صورة الأرض .۴۴۹ .
- ۶- دیوان ناصر خسرو ص .۴۶۸ .

کشورین قرا جورین بیغو میداند.^(۱)
و این دو کلمه شیر و کشور بازهم بهمن ریشه قدیم لغوی خود که ذکریافت پرسنگی میرسانند و طوریکه بعد ازین می آید لقب شیر درخاندان صفاری سیستان هم دیده میشود در سال (۶۳۰ - ۹ ه) هنگامیکه زایرچینی هیون تسنگ به بامیان (نان- بن نه) رسید مردم و عادات و رسوم و پول و زبان آنرا مانند تخارستان یافت که کیش بودایی مذهب: صغیر داشتند و پادشاه اینجا بر این کیش سخت استوار بود و در مجلس کبیردینی (موکشامه‌پرشاد) که بعد از هر پنج سال راجع به دستایر بود ا اتفاق داشت کلیه دارایی خود و زنان و فرزندان حتی، خزانه، دولتی را اتفاق می نمود.^(۲)

وشـ- من هوـی- لـی (shaman-Hwui- Li) مرید هیون تسنگ که کتاب حیات او را نوشتند گوید که پادشاه بامیان هیوتسنگ را به قصر شاهی خوش دعوت کرد و مهمن نوازی ها نمود.^(۳)

قراریکه موسیرگد اروهانکن می نویسد تا سال (۷۲۷ م - ۱۰۹ ه) که زایرچینی هوی چـاو Houـi- Tcheoo از راه سی - یـو (کابل) واردـان - بن شهر (بامیان) گردید در اینوقت یـکـنـفـرـ هو Hou (تاجیک) درین شهر باستقلال حکـمـ مـیرـانـدـ و لـشـکـرـ یـانـ پـیـادـهـ و سـوـارـ قـوـیـ و فـرـاوـانـ دـاشـتـ.^(۴)

قراریکه باستان شناسان اظهار میکنند در سنه (۱۹۰ م) بر دیوار یکی از معابد دره، ککرک بامیان تصویر پادشاهی پیدا شده اکنون در موزه کابل است و همین تصویر باشکل پادشاهی که در اوراق بت ۵۳ متری به میان نقش شده و لباس و تاج شاهی دارد شباهت میرساند مربوط بیک نفر از شیران بامیان میباشد که بر تاج خود سه کره هلال و سه دارد و موسیو - هاکن سکه بی راز غزنی بدت آورد که دارای همین نوع تاج است و در نظر وی این سلسه شیران بامیان از قرن پنجم مسیحی در آنجا موجود بوده اند و اصطخری گوید

۱- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قبادی و تلخیص محمد محمد بن زفر ص ۶ طبع تهران ۱۲۱۷

۲- سی ، بیو، گی کتاب اول ترجمه بیل .

۳- تاریخ افغانستان ۲ ر ۵۱۴ .

۴- آثار عتبه بامیان ۸۶ طبع کابل .

شیران بامیان منسوب باشند:

شیرمه مسعودی و گردیزی یاشنگل فردوسی معاصر است با بهرام گور بن بزد گرد اول پادشاه ساسانی (۴۲۰-۴۳۹ م) و شیر باریک سیاستنامه در حدود (۹۵۸ م) زندگی داشت که در بین این دو مدت پنج قرن فاصله است و باید کم از کم ۱۵ نفر دیگر ازین سلسله در بامیان حکم رانده باشند و این درست است زیرا در اوایل عصر اسلامی چنانکه دیدیم در بامیان شیرانی ازین سلاطه حکمرانی داشته و مؤرخان عرب از ذکر ایشان خاموش نیستند و معلوم است

افراد اینخاندان در عصر فتوحات اسلامی بدین اسلام درآمده اند:

البعقوبی بعد از ذکر همان شیر با میان که در ۱۶۴ هـ معاصر المهدی خلیفه عباسی بود معلومات مفتون دیگری را هم در این باره میدهد و گوید: «شهر بامیان درین کوه‌ها واقع است و در آن مرد دهقانی حکم راند که او را اسد و بفارسی شیر گویند وی بر دست مزاحم بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت و هنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد پسر شیر بامیان حسن را در غوروند (غوریند) دریافت از و بعد انکه برو غالب آمد او را بر بامیان باز گذاشت و با اسم جدش شیر بامیان نامید.»^(۱)

با زهین البیعقوبی مینویسد «فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال ۱۷۶ هـ بر خراسان والی شد وی ابراهیم بن جبریل را با لشکر زیاد بر کابل سوق داد ویا او ملک و دهاقن طخارستان را نیز فرستاد و درین ملوک حسین شیر بامیان نیز بود.»^(۲)

از پنروایت یعقوبی دو نفر از شیران بامیان را می‌شناسیم نخست شیر بامیان که در ایام منصور خلیفه عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ هـ) بر دست مزاحم بی بسطام مسلمان شد دیگر حسین پسراو که در حدود (۱۷۶ هـ) بعد از پدر زندگی داشت.

ازین اسناد تاریخی میدانیم که سلسله شیران بامیان با تسلط اسلاف

۱- البلدان ۵۱.

۲- البلدان ۵۲.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۴۴۰ هـ) در داستان بهرام گور در هند ذکری از شیرمه دارد که دخترخویش را به بهرام داده بود^(۱) و این شیرمه بکسره، میم بمعنی شیر بزرگ و کبیر است که مسعودی هم ازوذکری دارد و او را از ملوک بامیان می‌شمارد^(۲) اما چنین به نظری آید که شیر مه لقب اوست زیرا نامش در شاهنامه فردوسی و مجمل التواریخ والقصص شنگل و در غرر ملوک الفرس تعالیٰ شنکلت است اما نام دخترش در مجمل سینوز طبع شده که ظاهراً مصحف سبینود فردوسی است که گوید: بدو داد شنگل سبینود را چوسره سهی شمع بی دود را^(۳) در مقابل صفت مه باشیر بامیان گاهی صفت باریک هم استعمال شده و ممکن است یکی از شاهان بامیان (شنگل) را که بزرگتر بود شیرمه گفتندی و دیگران را باریک خوانندی یعنی کوچک و خرد که برای این صفات درازمنه بعد مهین و کهین را می‌نوشتند چنانچه در تاریخ نامه هرات سیفی هروی دیده می‌شود در سیاست اپتگین گوید: «و این امیر بامیان طوسی وزیر معروف سلجوقیان در داستان اپتگین گوید: آنستکه او را شیر باریک گفتندی»^(۴) و ازین اشکار است که در عصر اپتگین هم شیر بامیان بنام شیر باریک در همین جا حکم میراند^(۵) والپتگین باو مضاف داد و گرفتار کرد و بعد از آن عفو شد و این حوادث مربوط به حدود (۳۴۷ هـ) باشد که در همین سال سکه ضرب شده اپتگین موجود است و رای من اینست که این هر دو شیرمه و شیر باریک یعنی مهین و کهین بیک دودمان

۱- زین الاخبار گردیزی نسخه خطی طبقه چهارم ساسانیان.

۲- مرج الذهب ۲۲۱ که سهواً این کلمه را شیرمه طبع کرده است.

۳- شاهانه ۴/۳۱۶.

۴- سیرالملک ۱۴۵ طبع هیر بوت دارک ۱۳۴ ش. تهران.

۵- نام شیر باریک عامت رشایه بود و جز دودمان شیران بامیان به دیگران نیز اطلاق شده چنانچه طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱ نیز به شیر باریک معروف بود که در نسخه تجارب الام تالیف محمد بن حسین وزیر در حدود ۳۸۹ به شیر باریک با بک تصحیف شده، ولی در تاریخ هلال صابی بصورت صحیح شیر باریک ضبط گردیده (ذیل تجارب الام ۱۹۵ طبع قاهره ۱۹۱۶ م. و نیز یکی از شاهان صفاری سیستان لیث بن علی را شیر لباده گفتندی زیرا او لباد سرخ پوشیدی حدود ۲۹۶ هـ (تاریخ سیستان ۲۸۴) و نیز درازمنه قبل اسلام مردم بخارا پادشاه ترکان فرا جورین بفرداد خواستند او پس خود شیر کشور را بالشکر عظیم به بخارا فرستاد (تاریخ بخارا ۱-۶).

سبکتگین در حدود (۳۴۷هـ) تقطع شده باشد زیرا در حوادث ما بعد نامی و نشانی ازین شاهان نیست و چنانچه گذشت در سنه ۳۶۵ابن حوقل بامیان را منسوب به شیر دانسته است ولی تصريح وجود شبر در آنجا ندارد.

«۴۲»

باين جور تصحیح یکنام تاریخی

در نصف اول قرن سوم هجری خانواده بی از حکمرانان محلی در طخارستان تابلغ و جوزجان و بامیان و اندراب و پنجشیر بنام آل باینجور (بنی باینجور) حکم‌فرمایی داشتند (۳۷۷-۲۲۲ق) که نفوذ ایشان در قلمرو خلافت عباسیان از وشن و هلاور دوختلان تا بصره و مصر رسیدی و از آن‌جمله ابو جعفر بن ابوداؤد محمد بن احمد بن باین جور در سنه ۲۸۸ق در اندراب سکه زده و در مسکوکات ختل در سنه ۳۱۲-۳۱۳-۲۱۳هـ پدیدار است و هم‌سکه داؤد بن عباس (۲۳۲ق) در موزه ارمیتاج (شوری) موجود است و زمباور شجره، نسب این خاندان را که حکمرانان و سرداران لشکر و عاملان قلمرو خلافت بوده اند تا (۱۷) نظر ضبط کرده و به فهرست مسکوکات د. و سمير طبع ۱۹۲۵م و کتاب ارمیتاج (ص ۱۷۱) حوالت داده است ضبط نام سریسله این خاندان جورا خلاف نسخ خطی و ضبطهای مژرخان فراوان است که از آن جمله زمباور در معجم خود با نیجور به تقدیم نون بربا ضبط کرده و در ترجمه عربی آن همچنین است به نون قبل از با (بانی جور) بارتولد نام یکی از اعیان فرغانه را که پادشاه کاشفر نزد فاتحان عرب بسفارت فرستاد با تیجور (بايجور؟) آورده که تا سنه ۱۵۹ق ۷۷۵م در زندان عرب باقی ماند^۱ و ازین بر می‌می‌اید که بارتولد در پی تحقیق مزید و ضبط صحیح این نام نبرامده و عین ضبط مغلوط نسخه یعقوبی را آورده است.

۱- زمباور، معجم الانساب والاسرات الماكفة .۲۰۷.

۲- ترکستان ۱۴۴/۱ بحوالت تاریخ یعقوبی ۴۶۶۲.

آن باشکال بایات یا بیات دیده میشود و کاشفری آنرا نام یک طائفه غزوهم اسم الله نوشه^(۱) و ابوالفازی بهادر خان بایات = بیات را معنی (صاحب الدوله) ضبط کرده است.^(۲)

و برخی از ترک شناسان عقیده دارند که (ت) اخربیات (بای - ت) مفهوم جمع را میرساند.^(۳) چنانچه بقول کاشفری تکت (بکسرین) هم جمع تگین (لقب خاقانیان) باشد (۲۹۷۱) و همین پیشوند (پری فکس) بای = بی است که در آغاز القاب اعیان و امرا مانند بایقا و بایندر (نعمت بخش) و بیان خان (حکمران ترکان سواحل دانوب در نیمه قرن ۶ م) و آغاز نام شاهزاده تیموری هرات بایستنفر (بای سنکفر نام پرنده جارح)^(۴) هم آمده و (آن) پسوند علامت نسبت تعظیمی است به خداوند غنی دولت بخش قیاس بر (ان) پسوند هرمزان و مهران و پاپکان وغیره که برای نسبت در اسماء القاب اقوام آریایی رواج داشت و حتی نام یکی از اجداد حکمداران ساسانی هم باین جور بوده است.^(۵) و بیان چورخاقان (حکمدار او یغور ۵۷۱ م) را هم از قول میثارسکی می شناسیم.^(۶)

در اسناد پهلوی اشکانی تورفان متعلق به قرن ۸م در کلمات بروگ وند بی (خدای نیرومند) و بی زروان (خدای زمان) هم (بی) به معنی خداست و کریستن سن گوید : که بی دوخت (بیدخت) به معنی ستاره زهره هم در اصل (بی + دخت) یعنی دختر بی است^(۷) که در اصل بقد خت(دختر بیخ) بوده که در آرامی بدوح شده بود.^(۸)

ازین اسناد قدیم بر می آید : که بقول هر تسفلد بخ = بگ آریایی قدیم گاهی به (بای = بی) تخفیف گردیده و جز اول نام بافرگ (موبدمیشان) که

۱- همین کتاب ۳۰۰ ص ۱۳۸.

۲- ترک شجره سی ص ۳۱ ترجمه دکتر رضائزالت چفتایی برگی عثمانی طبع ۱۹۱۷ م.

۳- حسین کاظم قدر، ترک لغتی ۱۰۲۲ مقدمه.

۴- کاشفری، ۲۸۳ ر ۳.

۵- ابن البلخی، فارسname ۲۴.

۶- بلیغ تحقیقات شرقی و افریقا ۱۲ ج ۲ ص ۲۹۹.

۷- ایران ساسانی ۱۵۷.

۸- دکتر معین، هامش برگان قاطع ۳۲۲.

در سنه ۱۳۴۶ ش هنگامیکه تاریخ مختصر افغانستان را می نوشتم بحوالت معجم الانساب زمباور سطی چند بر آل بانیجور تخارستان در جلد اول (ص ۱۳۱) نگاشتم و در ضبط کلمه بانیجور برنسخه چاپی ترجمه عربی معجم زمباور اتکا داشتم.

گردیزی گوید که در سنه ۱۹۵ ق بعداز معزولی یحیی بن معاذ ماوراءالنهر ا به بانیجور دادند.^(۹) چون در هر دو نسخه خطی گردیزی این کلمه نقاط ندارد. من آنرا باعتماد ضبط زمباور بانیجور نوشته ام که در رسم الخط ما مخصوصاً آنچه بقلم و نستعلیق نوشته شود فرق سبقت نون بریا - یا این بران مشکل است و بنا برین در زین الاخبار ترتیب کرده ، من (ص ۱۳۳) هم در متون و هم در هماش به تقدیم یا بر نون نیز توان خواند. ولی در کتاب افغانستان بعداز اسلام (ص ۸۴۹) باز به اتکا ضبط زمباور ریانی جور یانون مقدم برای منقوطه آورده ام. (طبع کابل ۱۳۴۵ ش)

چنین بنظر می آید که این نام بمرور از منه از طرف ناسخان و کاتبان تصحیف پذیرفته و نون مابعد آن از یای منقوطه پیش افتاده است . زیرا در نسخ خطی و چاپ کتاب البلدان یعقوبی بانیجور (ی سابق ازنون) آمده است.^(۱۰) که این اثیر نیز بنای نوشاد بلخ را به عباس بن باین جور نسبت میدهد^(۱۱) و بنابرین من در طبع فضایل بلخ آنرا به باین جور (یای منقوطه و نون مابعد) تصحیح کرده ام.^(۱۲)

اکنون علل این تصحیح بانی جور را به (باین جور) بشنوید.

۱

جزوه اول این کلمه باین مخفف پایان از ریشه، (بای) لقب ترکیست که کاشفری آنرا معنی توانگر و غنی آورده^(۱۳) و مخفف آن (بی) است که جمع

۱- زین الاخبار ۱۳۳ چاپ بنیاد فرهنگ ایران.

۲- یعقوبی، البلدان ۳۳ ترجمه ایشتی طبع تهران ۱۳۴۷ ش.

۳- ابن اثیر ، الكامل ۱۰.۷/۱۲ ترجمه عباس خلیلی طبع تهران.

۴- فضائل بلخ ، هامش ص ۳۹ طبع بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۰ ش.

۵- محمود بن حسین کاشفری ، دیوان لغات الترک تالیف ۴۶۶ ق ج ۲ ص ۱۱۸ طبع استانبول سال ۱۳۳۵ ق.

کلمه بگ = بع = پیشوند انتسابت مانند بغلان - بغشور، بقنى، بغران و بگرام، بگل، بگه، بگى، و غيره.^(۱)
 خوارزمى گويد که بع بمعنى خدا و بزرگ و پادشاه است و از يزرو پيشوا و بزرگ را هم بع گويند^(۲) چنانچه ديديم هر تسلسل و كريستن سن - بگ و با (بي) را از يك رiese آريايى شمرده و استاد توفيق وهى در شرح كلمه بغداد برین معنى تاكيد کرده است .
 که بقول احمد بن فضلان حكمدار ترکان خزر را با (گ و حکمران قبچاق را (قرد بغداد) گفتند که هردو از همین مقوله است.^(۳)

بدین نهج : بگ = بع = بي از يك رiese آريايى مخصوصاً درالسنه ترکان و مردم اسيای ميانه نفوذ تمام داشته و در آغاز بي توز^(۴) حکمران حدود ۲۶۰ ق لست و نامهای رجال عصر ساماني و غزنوي مانند بايتسگين^(۵) وغيره همین (بي) دیده می شود که در تركی قدیم مصدر بيومك را ازان ساخته اند و بقول کاشفرى (اريسيودى) يعني ثروت مرد درحالیکه ترکان جدید بعد از ۱۹۲ م کلمه بي را برای مردان و بيان را برای زنان بطرور القاب مانند مستر و موسیپو مسو بانو بكار برده اند . بهر صورت رiese های قدیم آريايى کلمات بي و بيان معلوم است و آنرا پيشوندی باید شمرد که در آغاز اسا ملحظ بشد .
 بنا برین تفصیل کلمه مانعن فیها را باید با بن جورخواند نه بانیجرر . که تصحیف کاتبانست .

۱- برای شرح مزید بسکرید . حبیبی . ما در زبان دری عدد ۴۳ - ۵ - ۶۶ - ۹۱ و ۱۱۷ ضع کابل ۱۲۴۲ شن و هفت کتبی قدیم ضع کابل ۱۲۴۸ ش .

۲- خوارزمى . مفاتیح العلوم ۱۱۶ .

۳- مجله المجمع العلمي العراقي شماره ۱ سال ۱ بنداد ۱۳۶۹ ق در مقاله الصدق والا سطرا د فی اصول معنی بغداد .

۴- در تاریخ پیش ضع لاہور ۱۳۰۰ ق وهم در ترجمه آن و در کتب دیگر مکرراً چنین است بسکرید .

اصل حرف اخر نقطه ندارد . بسکرید . زین الاخبار ضع تهران ص ۱۶۶ - چون کلمه تور هم در ترکی در القاب امرا ، مطلق العنوان مانند تورخان ترخان موجوده بود و در شکل قدم بخادر = بهادر - باتور - يعني قهرمان پسوندی بود و گاشفری بگتر = بگ تور = نوریگ را از نامهای رجال میداند بس آیا میتوان پسوند کلمه بي توز راهین ترر بدون نقطه اخیر به رای قرشت خواند ؟

۵- تاریخ بیهقی ۱۲۲ - ۱۲۵ - ۵۴۴ - ۷۴۴ و غيره .

در کتبیه های پایکولی آمده .^(۱) از همین مقوله است و کریستان سن هم (بي) را از رiese بعه آريايی قدیم میداند^(۲) تاریخ کلمات بع = بگ خیلی کهن است در ویدابهاگ و در سنگ نبشه های پارسی باستان و اوستا (بگ) بمعنى خدا و امير و حکمدار بود^(۳) که بعد از آن در اکثر السنده آريايی و آسيای میانه و ترک سلاو و حتی آرامی هم نفوذ کرده و اشکال بوج = بوغ = بع = بیگ = باگ و غيره را یافته و در دری هم مستعمل بود : مانند این بیت :

خاتون و بگ و تگین شده اکنون

هر ناکس و بند و پرستاری^(۴)

که در نتیجه بمعنى امير و حکمدار است ولی در پشتون بمعنى عظیم و بزرگ تا کنون زنده است مانند (بگ سری) يعني آدم جسم با اینکه شمس الدین کاکر شاعر قندهار در حدود ۱۲۵۰ ق در يك غزلی که تمام ایيات آن مختوم به (گ) ماقبل مفترجست گوید :

هسى شوم طالع زما دى

باطن و ور په ظاهر بگ^(۵)

مولانای بلغى هم آنرا بمعنى امير و حکمدار آورده .

از چه ده از شاه واز بگ میزنى

در هرا چون پشه را رگ میزنى^(۶)

در پشتون بگی خان نام اشخاصیست بمعنى بزرگ چنانچه نام شاه ولی خان صدراعظم احمد شاد ایدالی بگی خان بود کلمه بگ بمعنى عظیم بزرگ و خداوند که صفت حکمدار آن کوشانی باشد در کتبیه های بغلان و روزگان و توجی و غيره که بزيان دری عهد کوشانی و رسم الخط شکسته یونانی است بارها پیش از نام حکمداران و شاهزادگان آمده و (بگ شا) در کتبیه ، بغلان بمعنى شاهنشاه است (کانیشکه) و در نامهای بسا بلاد و اماكن افغانستان

۱- استاد وهبی . بحوالت کتبیه های ، پایکولی ج ۱۲ جز ۲ ص ۲۹۹ .

۲- ایران در زمان ساسانیان ۱۷۹ .

۳- کنت . اولد پرشن ۱۹۹ . ۴- دیوان ناصر خرسو بلغی ۴۶۹ .

۵- دیوان شمس الدین ص ۶۶ طبع کابل .

۶- مشتری دفتر اول ص ۴۸ طبع رمضانی .

ویگ آسا) که معنی آن مانند خداوند و مشیل بگ است. و شاید نظر آنرا در نام بهرام گور هم بباییم^(۱).

« ۲ » جور

در السنه ، شمال افغانستان و موارد النهر چه باختری چه سغدی برخی اسما و اعلام پسوندی (سفکس) بشکل (جور) داشت که از صدر اسلام تا قرن سوم چنین نامها در کتب تاریخ بنظر می آید مانند اما جوری ا ماجور از خاندان فریغونیان جوز جان . که از اهل هرات (حدود ۲۰۰ ق) بود. و فرزندانش ابوالقاسم عبدالله بن ماجور هروی و ابوالحسن علی هردو سناره شناسان کتب نجوم زیج های متعدد اند.^(۱)

اسمای مختوم دیگر به کلمه (جور) مانند منسک جور اسر و شنی از خاندان افشن در حدود ۲۲۴ ق ۸۳۸ م و بلکا جور (بلکا بقول کاشفری معنی دانشمند و حکیم ۱۱/۱) یکی از افسران نظامی عباسیان بغداد در حدود ۲۴۶ ق ۸۶۰ م و انجور افسر لشکری بغداد در حدود ۲۴۸ ق ۸۶۲ م و باجور یکی از قواد ترکی عباسیان بغداد در سنه ۲۵۶ ق ۸۶۹ م -^(۲) و رامجور بنده احمد بن عبدالله خجستانی که در سنه ۲۶۲ ق ۸۷۵ م او را در نشا بور کشت^(۳) همچنین در خلافت معتمد علی الله اما جور نام یکی از رجال معروف لشکر عباسیان بود که در جنگ باب دمشق سال (۲۵۷ ق ۸۷۰ م) نامش مذکور است^(۴) و نام سرخاندان حکمرانان دواتی آل سیمجرور نیز از همین مقوله است که در خراسان عهد سامانیان و غزنیان سلطنتی داشتند^(۵) و سر سلسه ایشان ابوبهران سیمجرور دواتی (= دوات دار = سرمنشی) دربار اسماعیل بن احمد سامانی که در سال ۲۹۸ ق حکمران سیستان هم بود. و بقول یوسفی در نامهای جور است و بایان جور = بایان جور = بگجور مساویست با (بایان آسا

- ۱- هنگامیکه نام بهرام گورین بزد گرد شاه ساسانی را به شکل بهرام جور در طبری ۱/۱۰۵ و مسنی ملوك الارض ص ۳۸ و شیره می بینیم نکر تعریف نام بهرام گور می افتخیم که کار اعرب باشد. ولی در برخی آثار فارسی هم بهرام. حورآمد بنگردید: تاریخ بیهقی ص ۶۲ طبع خبرآباد هند ۱۹۶۸ م - بنا برینا گر بجای داستان معروف شکار گور و بهرام این نام را - بهرام آسا - پندرام قیاس خواهد بود برد ها کلمات نظر آن که درین مقاله به پسوند چور مختومند.
- ۲- کریستن سن بحولات طبری ۱.۳ و تعالیٰ - ص ۵۶۸ مرگ بهرام را در ۴۳۹ م در تیجه تاخت و تاز بدنبال گوری میداند که در گودالی فرو رفت و جسد اورانیافتند توهین چنین کلمات گور (قبیر او گور) (حبوان وحشی) را که در رباعی مشهور عمر خیام هم باصنعت جناس آمده سبب چین افسانه و لقب او بینداشته است که بهر صورت فسane است (ایران در زمان ساسانیان ۳۰۵)
- ۳- ویاز گردید که طبع سرکش وی آرام او باعث لقب (گور) گردید (ص ۳۰۱) بهر صورت این روایات را جز فسانه نشوان پنداشت و با فرس قاطع دهم نشوان کرد. چون بهرام = و رهان = و رهان پهلوی یعنی پیغمبر و زمینه یکی از ایزدان آریایی وی سیان و نگهداری مردم و سたاره مربی و جزو فرشتگان مقدس است (حوادثی برهان ۳۲۴) پس بهرام جور (بهرام آسا و مانند ایزد بهرام) هم خندس در تخلیل این لقب خواهد بود که در پنجا آوردن آنرا بطرور حدس شخص نه پقین ، بیجا ندانستم .

- ۱- ابن ندیم، الفهرست ۳۹۰، القسطنطی، اخبار الحکما ۱۴۹ گوستار لویون تاریخ قدن اسلام و عرب ۵۸۹
- ۲- طبری ۷ ص ۳۰۱ - ۳۸۸ - ۴۳۴ و ۵۷۹
- ۳- ابن اثیر، الكامل ۷ ر ۱۲۰.
- ۴- طبری ۷ ص ۵۹۸
- ۵- بیهقی، ۱۴۴ - ۲۶۳ - ۳۴۴ - ۳۵۸ - ۵۸۵ تاریخ بیهقی ۳۱ وغیره.

خارشنانسان فرنگ آنرا طبع و نشر کرده اند، اکنون در دسترس این عاجز نیست و بنا بر آن تدقیق این موضوع هنوز تشهیه مطالعات وسیع تری است و اندربین مقالات همانقدر خواهم نوشت که از مدارک موجوده پدید می آید.

روایتی موجود است که بودن تگین آباد را در قرن سوم و اواسط آن آشکار ا میگردند بدین معنی که منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری گوید: و صفاریان چون از بلاد نیمروز بطرف بست و بلاد داور آمدند یعقوب نیث لک لک لک (لکالک - لکن لک - لک لک باختلاف نسخ خطی) امیر تگین آباد را که بلاد رخچ است بزد و طوایف غور بسرحد های سند تحصین جستند...^(۱) از این نوشته، منهاج سراج پدید می آید که تگین آباد امیری مستقل داشت و یعقوب لیث او را بزد و آن ناحیت را بگرفت و اگر این روایت خبر واحد نباشد می توان بران اعتماد نمود.

اولین کتابیکه باید نام تگین آباد در آن مذکور می افتاد جغرافیای حدود العالم تالیف یکی از علمای گستان جوز جان است.

که به سال (۳۷۲هـ) آنرا نوشته است، این کتاب بتفصیل از بلاد ناحیت حدود خراسان بحث میراند از غور و بست و سروان و زمین داور و درغش و بگنی و پنجروای و کلهک و دیگر بلا درخد (که اکثر آن مناطق اکنون هم به نامهای کهن معروف و نامزد اند).

ذکری میکند . ولی نام تگین آباد را نمی آورد واژین رو میتوان حدس زد که در حدود (۳۷۲هـ) که عصر خروج غزنویان و اواخر سامانیان است نیز تگین آباد موجود و یا مشهور نبود.

شهرت تگین آباد از عصر سلطان محمد بن محمود آغاز میگردد و بسال (۴۲۱هـ) که آن سلطان اندر حضرت غزنه بدنیای دیگر میرود و فرزندش امیر محمد بجای وی می نشیند و با لشکر محمودی بتگین آباد می آید اندربینجاست که بزرگان و سترگان لشکر بهوا داری امیر مسعود برادر کهترش محمد را در قلعه کوهتیز (کوهرا) تگین آباد موقوف میدارند و نامه ها را

۱- طبقات ناصری طبقه ۱۷ ذکر امیر سری، شاید شکل صحیح نام امیرلویک به ضمۀ اول و فتح ثالث باشد، بنگرد. لو یکان غزنه تالیف جیبی طبع کابل.

«۴۳»

تگین آباد کجا بود؟

تگین آباد یکی از بلاد معروفی است که مؤرخان و جغرافیانگاران دوره اسلامی آنرا از شهر های محکم و استوار (رخچ) دانسته اند. چنین بنظر می آید که در بدو فتوحات اسلامی شهر تگین آباد بهمین نام موجود نبود ، زیر امورخان قدیم و اصحاب فتوح و مغاری اسما از آن نمی برند. البلاذری که بتفصیل فتوحات مسلمانان عرب را در سجستان و شواطئ هلمند تا بقندهار و جروم (گرمیسرا) و داورو غبره می آورد ذکری از تگین آباد ندارد. بنا بر آن باید گفت که در قرن اول هجری راویان اخبار الفتوج و مغاری آنرا نمی شناختند.

و از کلمات تگین آباد نیز میتوان دریافت که این شهر باید در قرن سوم یا چهارم هجری شهرت یافته باشد چه نامهاییکه در آخر آن تگین^(۱) بوده است از قبیل الپتگین و سبکتگین و علی تگین وغیره در اواخر دوره سامانی و اوایل غزنویان شهرت و تعمیم یافته است .

پیش از آغاز قرن چهارم هجری اگر تگین آباد وجود داشته باشد بر نگارنده عاجز پیدانیست زیرا مأخذ و مدارک معلومات من عبارت از کتبی است که درین محیط بدست می آید برخی از نوادر کتب تاریخ و جغرافیای عرب که

۱- شاید نام تگین آباد مأخذی قدیمتر از ادوار اسلامی داشته باشد چه بیش از اسلام یکسله پادشاهان بنام تجن شاهان یا تگین شاهان در جنوب هندوکش تا سراحل هیرمند و زابستان حکمداری داشته اند که از ایران، چین و دیگر متابع تاریخی قبل الاسم ذکری از آنها کرده اند و موسس این دوره مان رایرهاتگین گفته اند چون مسکو کات این دوره ایان از زمیندار و ادی هیرمند بدست می آید بعد نیست که نام تگین آباد رایان دوره ایان دوره ایان شاهان نسبت دهیم و اگر این حدس ماقرین بصواب باشد پس تاریخ تگین آباد به عصر مقارن شهر اسلام خواهد رسید و آنچه برخی از فرهنگ نویسان معنی تگین را پهلوان دانسته اند (الطايف و غياث دیده شود) نیز بعد به نظری آید چه مقابله آن (جهان پهلوان) هم درین عصر ها شهرتی بسرا داشته است.

کشیدند و محبوس کردند.^(۱)

نوشته های مورخان دوره غزنویان و غوریان از قبیل بیهقی و گردیزی و فخر مدبر مبارک شاه و جوزجانی و غیر هم برین مقصد گواه است که تگین آباد بسبب اینکه بر سر راه غور و هرات واقع بود در عصر خروج غوریان اهمیتی به سزا کسب نمود و مکا و حتی صعب که بین غزنویان و غوریان اندر ینجا افتاده بر شهرت و اهمیت تگین آباد افزود. شرح این پیکار را مورخان به تفصیل نوشتند و منهاج سراج را اندرین مورد شرحی است مستوفا وی گوید: چون سلطان علاوه الدین به تخت مالک غور و حضرت فیروز کوه بنشست و لشکر های غور و غرجستان جمع کرد عزیت غزنویان مصمم کرد. چون سلطان مین الدوله بهرام شاه طاب ثراه را از آن حالی و عزیت معلوم شد لشکر غزنویان وهن وستان مهیا مرتب گردانید و به بلاد گر مسیر از رخچ و تکناباد روی بطرف زمینه اور آورد چون سلطان علاوه الدین با لشکر خود بزمین داور رسیده بود سلطان بهرام شاه رسولان به نزدیک علاوه الدین فرستاد که باز گردد بجانب غور و به ملکت اسلام خود قرار گیرد چون رسولان مراجعت کردند هر دو لشکر استعداد قتال و مصاف مهیا گردانیدند و به موضع که آنرا کوته باز (گوشه باز - گوشه ناب - گونه و ارکنه بازیاب گوشه باز - گوشه باب - باختلاف نسخ خطی) هر دو لشکر را مصاف شد چون - لشکر بهرام شاه آن حادثه و قتال مشاهده کردند بهزیست افتادند و بشکستند و سلطان علاوه الدین تعاقب نمود منزل به منزل تا به موضع که آنرا وجوش آب گرم گویند به نزدیک تگناباد...^(۲)

در جای دیگر گوید: (چون بلاد گر مسیر تمام در ضبط آمد شهر تگناباد که از اعاظم بلاد گر مسیر بود حواله او (معزال الدین) فرمود و این تکناباد موضع است که سبب بر افتادن آل محمود سبکتگین بنازعت و ضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور و سلطان غازی علاوه الدین ریاضی گفت و نزدیک خسر و ملک بن بهرام امشاه فرستاد، ریاضی:

اول پدرت نهاد کین رابنیا

تاختق جهان جمله به بیداد افتاد

۱- طبقات ناصری ۱۱ ذکر محمد.

۲- طبقات ناصری طبقه ۱۷ شرح حال علاوه الدین حسین.

هدمت مسرعان به هری پیش امیر مسعود میفرستند از مضمون نامه پدید می آید که قلعت کوهتیز متصل شارستان تگین آباد بود و چون امیر محمد را در قلعت موقع کردند بگتگین حاجب با خیل خوش و پانصد سوار خیاره در پای قلعه تشارستان بحراسه شده بود و بعد از آنکه لشکر امیر غزنه بفرمان امیر مسعود پیش وی به هری شدند امیر محمد را از آن قلعه به مندیش غور باز فرستاد و این داستان را ابو الفضل بیهقی به تفصیل می آورد و از گفته استاد عبدالرحمن قول که یکی از مطربان و ندیمان امیر محمد بود و هم در قلعه کوهتیز در پیش وی نشسته بود چنین گوید: «که از دور گردی پیدا آمد امیر گفت رضی الله عنہ آن چه شاید بود گفتند نتوانیم دانست وی معتمدی را گفت بزیر روپیتاز ...»^(۱)

از این روایت بیهقی میتوان بر آورد که قلعه کوهتیز در جای بلند یکه مشرف بر شارستان و حوالی تگین آباد باشد واقع بود زیرا گرد مذکور موبک بویکر دبیر بود که، از تگین آباد بنابر مخالفتی که با مسعودیان داشت بسوی کرمان و گرمسیر شد و از بالای قلعه دیده میشد قلعه کوهتیز یا کوهزیا کوههیز که در نسخ خطی بیهقی با اختلاف صور ضبط شده پیش از عصر غزنویان نیز شهرتی داشت چه در سال (۲۵۲هـ) صالح بن حجر حکمدار این ناحیت بود. وی به رخد عاصی شد یعقوب لیث صفاری به حرب او آمد و در حالتیکه صالح بقلعه کوهز بود و هیچ خبر نداشت یعقوب پیرامن قلعه فروگرفت پس چند روز حرب صعب کردند چون صلح را یقین شد که قلعه بخواهد ستد خویشتند را بشکست.^(۲)

مؤلف نا معلوم تاریخ سیستان که روایت فوق را نوشه اندرین جا فقط قلعه کوهتیز یا کوهزرا می آورد و از تگین آباد چیزی نمی گوید. در حالیکه در اواخر آن کتاب، تکمله نویسی در حوادث آل کرت ذکری از تگین آباد هم دارد.

منهاج سراج نیز در شرح حال امیر محمد بن محمود می نویسد:
که لشکریان بهوا خواهی امیر مسعود او را به تکناباد بگرفتند و میل

۱- بیهقی نسخه قلمی.

۲- تاریخ سیستان ص ۲۰۸.

بدست یکی ازآل کرت در همین کتاب مفصلآً آمد،^(۱) و قندهار و تگین آباد را در موارد خود جدا جدا نام میبرد بنا بران نمی توان بر قول اندرسون درین مورد اعتقاد کرد.

و هم ازین روست که من در سطور آینده کوشش خواهم کرد تا موقعیت این شهر تاریخی را از خلال اقوال مژرخان و جغرافیانگاران پیدا گردانم. به دلیلیکه در سطور بالا گفتم قول اندرسون باطل است و تگین آباد جز قلعت قندهار حصنه جداگانه و مستقل بود^(۲) مژرخان دوره غزنیان و غوریان و جغرافیا نرسان متفقاً آنرا از بلا در خدیا الرخج عرب و گرمیسر (جروم عرب) دانسته اند. ما میدانیم که رخدیالرخج عبارت است از وادیهای بین هیرمند و ارغنداب بطرف غرب قندهار که شمالاً به سر دسیر روز گان واراضی جنویی غور و والستان تاریخی میرسد که باصطلاح عرب آنرا سرود میگفتند و جنوبی به ریگستان وسیع کدنی و شار اوک و گرمیسر و سیستان موجوده (جروم عرب) می‌پیوندد و شرق آن میجاری ارغنداب و ترنک و غرب آن شراطی هلمتد است.

اگر ما بخواهیم که مرتعیت تگین آباد را پیداگر دانیم باید در بین این حدود که رخد تاریخی واقع بود، فحص و تدقیق کنیم. در سطور گذشته قول فخر مدیر مبارکشاه را خواندیم که از گفته آن مرد تگین آبادی نوشته است که مکا، حت سلطان غد، و غنیمه اندر آب گم تگین آباد، و داده برد.

منهاج سراج که مؤرخ بصیرت و قولش نیز اندرین موارد سند توان بود
گفته ء میا، کشاد صاحب آداب الحب و الشعاعه، اثائید میکند.

در زمستان ۱۳۲۵ که مرا گذری بر شواطی چپ هیرمند افتاد دیدم که بر تپه های سواحل هیرمندان در مقابل زمین داور در طول تقریباً (۵۰) کروم تا به ناجیتی که آنرا اکنون دهراوت گوئیم بسی آثار آبادانی کهن پیدا شارست و در

^۱- رجوع شود به تاریخ هرات طبع کلکته ص ۲۶۹ وغیره.

-۲- رخد همان از اخزیای فرس قدیم و (رخوت) پهلوی و اراکزی بونانی است که عربها آنرا الرخع ساخته اند و بقول حدود العالم (رخد) ناچیختی است از حدود خراسان آبادان و بانعمت بسیار واوراناییست اینجا و نجیرای قصبه رخداست (ص ۶۴) یاقوت آنرا کوره و ناچیختی از کابل می شمارد (مراصد ص ۱۸۸) و بقول ابن حوقل اقلیمی است دارای بلاد که به سپستان می پیوندد در غایت خصب و پنجواری از شهر های آنست که بگفته سمعانی تایپستان میرسد و ابن حوقل گفته است که نهر هند مند (هیرمند) بر حدود رخچ گنرد (تقیرم البلاطن ابوالفنده، ص ۳۶۲)

هان تاندھي زيهريک تکناباد

سُر تا سر ملک آل محمد بیاد (۱۱)

نوشته های منهاج سراج که در بالا منقول افتاد برمابدید میگرداند که تگین آباد را به دوران غزنویان و غوریان شهرت عظیم بود و از بزرگترین بلاد اینکشور بشمار میرفت و عین اقوال وی را فخر مدبر مبارکشاه در آداب الحراب و الشجاعه تائید میکند. وی حکایت عجیبی را از زیان خواجه علی کوثرنابادی که از ساکنان شهر تکناباد بود روایت میکند و این خواجه علی در پیکار علاوه الدین و سلطان غزنه حضور داشت.

اول گے میں

در آن وقتیکه در تکناباد میان سلطان حلیم خسرو شاه رحمة الله عليه
ومیان ملک علاءالدین غوری مصاف بود لشکر غزین را شکستی افتاد...^(۲)

این بود روایاتیکه راجع به تکناباد و مکاوهت سلاطین غور و غزنه بر سر آن شهر در کتب تواریخ آن عصر منقول افتاده است ولی اکنون اثری ازین شهر تاریخی بیان نیست و تعین موقعيت آن هم مشکل به نظر می آید. بار تولد می نویسد: جغرافیانو یسان قرن دهم شهر پنجواوی و تگین آباد را که در ناحله یک فرسخ از پنجواوی بر سر راه غزنه واقع بوده از جمله بلاد عمدۀ الرخ مینامند تگین آباد از حاظه یک قلعه مستحکم اهمیتی در تاریخ غزنیان دارد و بعقیده اندرسون جای آن در محل قندهار بوده و قندهار در قرن هیجدهم در نیمه راه بین شهر کنونی و سواحل ارغنداب بین جبال سنگی مرتفع و تیزی بروی سه قطعه م تغعیر تفمع واقع شده بود... (۲)

بار تولد در سطور بالا بحوالت قول اندرسون موقعیت تگین آباد را همین
قندهار کهنه که نادرشاه افشار در حدود (۱۱۵۱ هـ) تخریب کرده بود تعین
میکند ولی مطالعه دقیق این رای را نمی پذیرد چه قلعه، قندهار در عصر
غوریان و اوخر غزنویان حصنی بود جداگانه و ماسوایی تگین آباد که در تاریخ
هرات سیفی هروی مکرراً مذکور می افتند و داستان فتح آن در (۱۶۸۰ هـ)

١- طبقات ناصري طبقة ٩ ذكر محمد بن سام معزال الدين.

^{٥٦} - اقتباسات از کتاب آداب الحرب ص ٢٠.

^۲- جغرافیای تاریخی پارتولد ص ۱۲۷.

سیفی در جای دیگر از کتاب خویش چنین گوید که در سال (۶۵۳هـ) ملک شمس الدین (کرت) حصارتیری را که در آن افغانیان زیر حکمداری المار نام بودند. بعد از جنگ شدید بگرفت و بعد از نفتح آنجا کامیاب به تکناباد آمد و ملک عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را با سه هزار مرد به تکناباد بگذاشت و از آنجا بعد از بیست روز به قلعه محروسه خیسار متوجه شد (۱۳) ازین اشارت نیز میتوان در یافته که تکنا باد بعد از تیری واقع بود که موقعیت آنرا در طور بالاحدس زده توانستیم.

والله اعلم بالصواب اما اینکه تگین آباد کی از بین رفته و چه صورت خراب گشته درین باره معلوماتی مستند درین نیست از تاریخ سجستان پدید می آید که ملک نصیرالحق و الدین پادشاه سیستان به سال (۶۸۲هـ) تکنا باد و تمام نواحی رود را در تصرف داشت و در سال (۶۹۵هـ) تکنا باد و تمام نواحی رود را در تصرف داشت و در سال (۶۹۵هـ) هنوز هم تکناباد آبادان بود (۱۴) ولی از تاریخ هرات سیفی می توان بر آورد که بعد از آن نیز تگین آباد شهرتی داشت و در حدود سال (۷۱۲هـ) لشکر آل کرت هرات بحرب شاهزاده داؤد خواجه باین شهر آمده بود (۱۵) و بعد ازین مدرکی در دست نیست که عمران شهر را حکایت (۱۶) نماید و چون با بر در تزک قیمت دار خویش بسی از بلاد این ناحیت را ذکرمی کند و از تگین آباد نامی نمی برد.

بنا بر این توان گنت که در حدود (۷۹۰هـ) این شهر تاریخی شهرت و عمران خود را از دست داده بود.

استدراک:

بدوران سلطنت آل محمود تگین آبادتها در نزد سورخان شهرت نداشت بلکه شاعران و گوینده گان آن عصر هم آنرا باد کرده اند مثلًاً مسعود سعد سلمان است:

چو ابر نصرت بارید چرخ فصل خزان بهار گشت ز ملک تو در تگین آباد
یا اینکه:

سعود ریخت همی مهر بر تگین آباد
چهار شنبه روزی که از چهارم چرخ

۱- تاریخ سبستان ص ۴۰۶ - ۴۰۸ . ۵۹۵

۲- تاریخ هرات ص ۴۰۶ - ۴۰۸ .
۳- متأسفانه درین نوشتن این مقالات مولفات حدود - ۸۰۰ - ۹۰۰ - مانند مطلع السعدین و تزک و حواتم تیمور و حبیب السیر و عالم آرا وغیره در دست نویسنده نبود که راجع با اخر عهد عمران تگین آباد تدقیق میکرد.

طرول این مسافت اطلال بسی از بلادو شهر ها نمایان است که باید موقعیت شهر های باستانی تل، کشک، سروان، تگین آباد وغیره را اندرین ناحیت تاریخی سراغ کرد.

از جانیکه اکنون سنگین گونیم و سر بند نهر قدیم چفرا است (اکنون نهرسراج) و شهر معروف تاریخی بست هم بین آب آباد بود. بطرف شمال بر ساحل هیرمند بالای تپه بی که حاکم بر قام اکناف و مجاری دریاست آثار باقیه شهر های تاریخی سروان افتاده که اکنون هم آن ناحیت را (ساروان کلا) گویند. بنادله تقریباً پنج کروه دور تر بر ساحل هیرمند جایی است که آن را اکنون (گرماب) گویند و جوش آب گرم تاریخی عبارت ازین جای خواهد بود و اندر از چشمی آب گرم است که تا کنون هم مریضان برای غسل و تعریق بداخلها روند چون در نزدیکهای این آب گرم آثار و علام آبادی کهن آشکار است و آثار قلاع مستحکمی بر روی تپه های بینظر می اید بنا بر این گفته می توانیم که تگین آباد محسودی همدرین جا بوده باشد و نزدیکترین راهی که از میوند و پنجهای تاریخی بزمین داور و اصل میشده همین راه است که از یکطرف ان از بین کوهسار نیش و قلعه غورک (که محبس سلاطین محمودی بود) نیز راهی بدینجا می رسد و ازین جاست که بر ساحل دگر هیرمند آثار باقیه و اطلال شهر کهنه زمین دارویه نظر می آید و در مقابل آن ناحیت معروف بین طرف هیرمند افتاده است...

منهاج سراج گوید: (طبقه ۱۱) - ذکر علاء الدین حسین) «سلطان بهرام شاد بالشکر غزنه به بلاد گرسیز از رخچ و تگنا بادر وی بطرف زمین داور آورد» چون قول مؤرخ بصیر نیز باین تخمین ما موافق می افتند بنابر این بیجای نخواهد بود که موقعیت تگین آباد همدرین ناحیت تعیین گردد.

بعد از طبقات ناصری یگانه کتابیکه از آن موقعیت تگنا باد را میتواند پیدا کرد همان تاریخ هرات سیفی هروی است که بارها این شهر را ذکر میکند وی افغانستان (اوگانستان) را باصطلاح محدود عصر خویش تا او سط ناحیت بین مجاری هیرمند و ارغنداب می شمارد و با این حساب در همان عصر تکناباد داخل افغانستان نبود و به طرف غرب مجرای ارغنداب افتاده بود (۱۷)

۱- تاریخ هرات ص ۴۰۷ .

همان دریاچه، هامون است که اطرافش در تابستان از شدت گرما دوزخی است و از هجوم پشه سر زمینی است طاقت فرستاد گذشته ازاین ها با دگرم معروف سیستان که (باد صدو بیست روز) نامیده میشود و تقریباً در انجام دومن ماه بهار شروع بوزیدن میکند و در تمام تابستان طول میکشد طوری است که در نزدیک دریاچه کس را از آزار ریگ (ریگ روان) و مار و گژدم خرا به زارها یارای اقسام و خود داری نیست ایالاتی که این دریا چه در آن واقع است موسوم است به سیستان که اصلاً سگستان بوده و سجستان مغرب آن است که سکنه آنرا سگزی یا سجزی خوانده اند و تا کنون هم قبیله بی از افغانان پشتون زیان بنام « ساکزی » در سواحل هلمند ساکن اند، که خود را از شعب ابدالی (درانی) دانند و طوریکه هروdot (کتاب ۷ فقره ۶۴) در شرح حال شکر بان ایران در جنگ یونان گفته که ساکهاملیت اسکیت باشند و کلامی سرتیز نوک بلند داشتند و آنان اساساً می نامیدند اکنون هم همین ساکزیها کلاه های سرتیز بلندی دارند در پشتون (تیش) به یای معهول: گویند و این کلاه تا پنجاه سال قبل در تمام قندهار رواج تام داشت که سکستان یعنی سر زمین ساک قومی که غالباً داریوش در کتبیه های میخ خود چه در بهستان (بیستون) و چه در تخت جمشید (پرسپولیس) و نقش رستم یاد کرده است. سکا جز و مالک هخامنشی بود و در نقش رستم از سه قبیله ساک اسم برده شده از این قرار: ساکهای هوم و رکه^(۱) و ساکهای دارنده . خود سرتیز و ساکهای از طرف دریا . ظاهرآ ساکها در سال ۱۲۸ میلادی بسیستان دست اندازی کرده و اسم خود را بان سر زمین داده اند ساکهایکی از قبایل آرایی بودند که مژرخین قدیم یونان آنها را سکیت ضبط، کرده اند پیش از دست اندازی ساکها این ایالت با اسم بومی خود زرنکه نامیده میشد اسمی که در کتب متاخرین هم ضبط شده است. داریوش در کتبیه بیستون و تخت جمشید در میان سه مملکت شرقی از پارتهوه (خراسان) زرنکه (سیستان) و هرثیوه (Haraiw) (هرات) یکجا اسم برده و در کتبیه نقش رستم همین سه مملکت با سایر مالک شرقی که بلخ و سقد و خوارزم و قندهار و غیره باشد با هم نامیده شده است اسم مملکت زرنکه و اسم

۱- بقول یوستی این قبیله ساکها برگهای هوم را می جوشنیدند.

۴۴

هلمند و هامون در تاریخ

هامون و رود هلمند که در آن مبریزد مکرراً در کتاب او ستا یاد شده و نیز اهمیتی که این دریا چه درست مزدیستان دارد ازان سبب است که کنار آن محل ظهور موعده های زرتشتی شمرده شده و بتصویر اوستاوکتب پهلوی وطن پادشاهان کیانی بوده است اهمیت ها مون در این است که بمحض روایات زردشتی در آینده سه پسر از پشت زرشت از کنار آن ظهور خواهند کرد که هریک بفاصله هزار سال از همدیگر پایه عرصه وجود خواهند گذاشت در ظهور پسر آخری که غالباً کلمه (شوشاپت) براواطلات میشود لشکر دروغ اهرمنی یکسرنابود خواهد شد سپاه راستی در فش پیروزی خواهد برافراشت جهان از گزندگانی هرین رسته تو و خرم خواهد گشت، دوست داران راستی کامرا و اگشته بزندگانی روحانی و جاودانی خواهند رسید. در فصل ۱۳ بند هش فقرات -۱۶- ۱۷ راجع بهامون مندرج است: « در میان دریاچهای خورد در یاچه کیانسیه (هامور) از همه سالتر بوده جانوران زیان رسان مثل مارها و زاغها در آن نبودند آبش از دریاچهای دیگر شیرین تر بود بعد ها شورشید بالآخره چنان گندیده شد که بیک فرستنگ آن هم نزدیک خیتوان شد بواسطه وزش باد بگندیدگی و شوری ان افزود و در هنگام رستاخیز (ظهور شوشاپت) دیگر باره شیرین خواهد شد » این تعریف بندھش بهامون که گفتیم آبش شیرین است مصداق نمی نماید و نه بدربا چه دیگری در سیستان که در جنوب هامون در جنوب غربی خاک افغانستان است و موسوم است به گودی زره هر چند که آب گودی زره بواسطه همسایگی با زمین شوره زار بسیار شور است اما (سون هدین) آنرا در صافی به بلور و در رنگ به زمرد شبیه کرده است شکی نیست که مقصود بندھش

بعنی جنوب است نامیده شده. فردوسی گوید:

دونده همیاخت تا نیمروز چو آمد بر زال گیتی فروز

وجه مناسبتی که در معجم البلدان و در فرهنگ‌خان فارسی برای این اسم ذکر شده اساسی ندارد نامیده شدن سیستان به نیمروز از این جهت است که این سر زمین در جنوب خراسان واقع است.

در روی مسکوکات ملوك کیانی بعنی امرایی که در عهد سلجوقیان و صفویان حکومت سیستان میراثی آنان بوده و خانواده خود را پادشاهان کیانی داستانی منسوب می‌دانستند^(۱) نیمروز نقش شده است بنا بمندرجات اوستا که بزودی بذکر آن خواهیم پرداخت سر زمین رود معروف سیستان مانند خود رود هلمند نامیده می‌شده است^(۲) سیستان و قته جزو مالک کورش هخامنشی بوده^(۳) و در عهد استانی خال جهان پهلوانان زال و رستم شمرده شده است از زمان قدیم تا با مرور راجع شهرها و آبینه سیستان داستانهای راسیستانیها نقل می‌کنند و ونایع شاهنامه در سر زبانهای آنان است در معجم البلدان در ماده کلمه سجستان مندرج است که کیکاووس (زمین داور) را خاص رستم قرارداد و در (بست) خرابه طبله اسب رستم موجود است در شهر کر کوبه در شمال زرنج آتشکده بر پایوده که نزد زرتشتیان محترم بوده و در نزد اهالی چنین شهرت داشته که رستم گنبد ش راساخته است کوه خواجه را که در سیستان است اهالی نیز کوه رستم مینامند گذشته از اینکه اینگونه اسمی در سیستان باد اور پهلوانان و داستان پادشاهان کیانی است خرابها بسیار که در سراسر این خاک و در کنار رود هلمند موجود است نیز باد آور عهد کهن و قدامت مقدم آن سر زمین است این سر زمین وطن اصلی کیانیان شمرده شده دریندهش فصل ۲۱ فقره ۷ مندرج است که کیانیه (هامون) محل خاندان کیانی است از او ستا هم چنین برمیاید زیرا در آبان یشت فقر ۱۰۸۵ آمده: «کسی گشتابپ بلند همت روی روی آب فرزدانو (Frazdanuva) از برای ناهید نذر فود خواستار شد که بارجاسپ و تورانیان دیگرچیرشود.»

۱- مطالعات ایرانی از زمان - پیگل ۵۵۵.

۲- تاکنون هم مردم قندهار سر زمین مجاری هلمند را در تزدیکیهای سیستان - هلمند می‌نامند.

۳- نامهای ایرانی از یوسفی ۲۸.

کرسی نشن آن زرنج که در کتب جغرافیون عرب و ایرانی ضبط شده و شهری که امیر تیمور کورگان در سال ۷۸۵ خراب کرده و هنوز آثار قدیم و خرابهای زیاد در آن جا موجود است نیز مناسبتی با دریاچه هامون دارد زیرا که زرنج بعنی سر زمین آبی و دریابی است و این اسم بمناسبت دریاچه هامون باین سر زمین داده شده است در اوستا زریه (zrayah) کلمه ای که زرنج از ماده آن است بعنی دریاست و در فرس قدیم دریه (Drayah) می‌گفتند بنا باختلاف لهجات قدیم ز اودال به مدیگر مبدل شده است.

لغت دریا در فارسی و دریاب پشتون نیز از همین ریشه است. از این اختلاف لهجات قدیم است.

که این اسم راقدما از یونانیان (Sarangoi) یا (Zarangoi) و (Drangiana) نوشته اند و هبرودت آنرا (Sarangia) آورده است (۳۶۳ ص ۷-۹۳) گذشته از زرنج باز رنج کلمه ای که امروزه، یا داور اسم قدیم این مملکت باشد همان کلمه زرده است.

که در شاهنامه و در کتب جغرافی نویسان ایرانی^(۱) و عرب اسم دریاچه هامون است. بقول فردوسی افراصیاب از میدان کیخسرو روی گردانده از آب زرده گذشته به گنگه دزپناه برد کیخسرو راز پی او شتافته پس از شش ماه از اب زرده گذشته خود را بد گنگ دز رسانید.

به شش ماه کشته بر فتی بر آب * کزو ساختی هر کسی جای خواب بی شک کلمات زرده و زریه ڈکرشن گذشته هر دو بعنی دریاست. این دریاچه رادر قدیم زرده کیانیه می‌گفتند بمرور کلمه کیانیه از استعمال افتاده فقط زرده که در پهلوی بعنی دریاست بجا مانده است. گفتیم:

که امروز آبگیری در جنوب غربی خاک افغانستان گودی زرده نامیده می‌شود. سیستان در شاهنامه و در کتب جغرافی نویسان قدیم نیز نیمروز که

۱- حمدالله در نزهه القلوب ۱۴۲ گوید - ولایت سیستان را جهان پهلوان گرشاسب ساخت و زرنج نام کرد و عرب زرنج خواندند. و بر راه ریگ بحیره زرده بندی عظیمیست تا شهر از اسب ریگ این شد و بعداز آن بهمن تجدید عمارتش کرد و سگان خواند عوام نیز سگستان گفتند و عرب مغرب کردند سجستان خواندند بمرور سیستان شد.

هولدج مینویسد سیستان در پارینه انبار گندم آسیا بود و ممکن است هم دیگر چنین بشود در صورتیکه طرز آبیاری بسیار عالی آن را که در قدیم معمول بود بسركار آورند.

سون هدین هم که خود این سر زمین را دیده و تحقیقات عالمانه در آنجا کرده در این موضوع دانشمند فوق را تصدیق میکند:^(۱) در عهد هخامنشیان در میان مالک شرقی بخصوصه سیستان مالیات هنگفتی میپرداخت و این نیز دلیل ثروت آن خاک است. هرودت در کتاب سوم خود که از مالیات مالک هخامنشی صحبت میدارد.

در فقره ۹۳ مینویسد: سیستان با خاگهای همسایه خود هر سال ششصد تالت (Talente) بخزانه دولتی میپردازد.

گذشته از اینها چیزی که امروزه در سیستان دلیل آبادی و ثروت و جمعیت انبوه قدیم آن است همان آثار و خرابهای فراوان است که از قرون مختلف در همه جای آن خاک پراگنده است.

امروز هامون با آن وسعتیکه در شاهنامه آمده و ذکر ش گذشته نیست.

یاقوت طول آن را ۳۰ فرسخ و عرضش را یک روز راه نوشته است^(۲) نظر بتعریف جغرافی نویسان قدیم وسعت آن در قدیم بیش از آنچه امروزه هست برده. حالبه هم عرض و طول این دریاچه که ۴۸۶ متر بلندتر از سطح او قیانوس است در عرض سال یکسان نیست در وقت آب شدن بر فهای سرچشمہ هلمند این دریا چه بسیار بزرگ میشود و گودبهای اطراف را فرامگیرد و سراسر نیزار جنوب هامون را آب گرفته بواسطه جویی موسوم به شله یاشلاق به گودی زرده پیوسته می شود تقریباً در هر ده سالی طفیان بزرگی روی میدهد وی ک دریای نسبتاً بزرگی تشکیل میابد در اوقات معمولی آب گردی زرده از هامون نیست، بلکه از رود های کوههای جنوبی است.

در هنگام ازدیاد آب گردآگرد کوه خواجه را که پشتی است به بلندی چهار صد فت آب گرفته مثل جزیره میشود.

۱- سرزمینهای نزدیک هند از سون هدین -۲۲۰.

۲- حمدالله در نزهه القلوب ۲۴۱ - بحسبه، زره سیستان طوش می فرستگ و عرضش شش فرنگ.

در بندesh فصل ۱۲ فقره (۵) آمده که در یارچه فرزدان^(۱) در سیستان است در زمینهای شست هم سیستان وطن کیانیان شمرده شده است.

در کرده ۹ فقره ۶۶ این یشت مندرج است « فریکسی متعلق است که سلطنت خود را در آنجایی که رود هلمند دریاچه هامون را تشکیل میدهد برانگیزد » صراحت در اینجا سلطنت کیانی اراده شده و سیستان با پیرامون هامون وطن اصلی آنان معین شده نظری بندرجات کرده قبل و کرده بعد از کرده ۹ این مسأله را بخوبی ثابت خواهد کرد، زیرا در فقرات کرده ۸ از این سخن رفته که چگونه افراسیاب تورانی از برای بدست آوردن فریاشکوه پادشاهی کیانی خود را رنجید نمود، از کوشش بسیار خود سودی نبرد و دستش بدامن فرنزیس و در فقرات کرده ۱۰ از پادشاهان کیانی یاد شده که بفرایزدی رسیدند واز پرتو آن هماره کامروا و پیروزمند بودند در کتب جغرافی نویسان قرون وسطی قسمتی از خاک هرات و قندھار حالیه نیز جزو سیستان شمرده شده است. امروزه مساحت سیستان عبارت است از ۷۰۰۶ میل مربع ازین خاک ۲۸۴۸ متعلق است با پاران و ۱۵۶۴ متعلق است به افغانستان جمعیت آن به ۲۰۵۰۰ نفر میرسید^(۲) بیشک سیستان در قدیم بخرا بی و پیچارگی و کم جمعیتی امروزه نبرده، جمعیت سیستان نسبت با یالتهای دیگر سیار کمتر شده است. یکی از دلایل این انحطاط همان جنگهایی در پی وهجوم و غارت بیگانگان است دلیل دیگری که بخصوصه از برای تنزل سیستان میتوان اقامه نمود این است: که ترتیب آبیاری سایق در این سرزمین از دست رفته امروز از رود هلمند کمتر از پارینه استفاده میشود جویها و قنات ها که در قدیم از برای آبیاری کشت از هلمند کشیده بودند، اکنون در کار نیست. خرابی عمده سیستان در عهد استیلای تیمور لنگ (۷۷۱-۷۰۸ هجری) روی داد که جویها و بندهای سیستان را ویران نمود از آن جمله است بند معروف رستم

۱- در زند بهمنیشت فصل ۷ فقره ۲ آمده که هوشیدریام (یکی از سه نفر مرعد زرتشتی) در کنار دریاچه فرزدان متولد خواهد شد و بعد از زرده: برعی گفته اند از زرده کیانیه (دریاچه هامون) ویرخی دیگر گفته اند از کابلستان (ازند و هونمین میں ص ۵۳- ۱۱۹ ترجمه بهرام گور طبع بیان ۱۹۱۹).

۲- دایرة المعارف اسلام مضمون سیستان بقلم هولدج.

درین دره های باریک میرسد بدشت های سرزمین که در قرون وسطی زمین داور میگفتند در آنجا ارغنداب به آن می پیوندد و این رود اخیر و سر زمینی که گذر گاه آن است نزد مؤرخین وجغرافیون قدیم یونان اراخوزیا Arachosia نامید شده در کتبه های داریوش هراووتی Haravati نام دارد و در اوستا هرخواپیتی Haraxvaiti آمده که امروز این نام در دهراوت هلمند علیا بین غور و قندهار موجود است. و دروندیداد فرگرد اول فقره ۱۲ هرخواپیتی همین سر زمینی است که اهور امزدا بیافرید و در آنجا اهرين عادت زشت لاشه و مردار بخاک سپردن بوجود آورد اسم این مملکت لفظاً بمعنی رود مند یا جوی مند و امروزه قندهار مینامند. در فصل ۱۰ بند هش فقره ۳۴ رود هلمند نیز زرین مند نامیده شده است.^(۱)

هلمند و هیلمند یا هرمند و یاهنمند در اوستا هنتومت Haetumont آمده جز اول این اسم که هنتو Haetn بمعنی پل و سد ویند است. چنانکه در وندیداد فرگرد ۱۹ فقره ۳۰ استعمال شده است. هنتومت یعنی بند و سد مند یا دارای پل ویست . در فقرات ۶۷-۶۹ زامیادیشت هلمند باشکوه و بافرو امراه سفید برانگیزاننده و طفیان کننده تعریف شده است و رودی است که نیروی اسپی در آن است و نیروی شتری در آن است نیروی مرد دلیری در آن است. فرکیانی همراه آن است باندازه بی دارای فرکیانی است که مالک غیرآربایی راغرقه تواند ساخت» دشمنان را سرگشته و پریشان دچار گرسنگی و تشنگی و سرماوگر ماتواند نمود. هنتومت نیز در اوستا اسم سرزمینیست که این رود از آن میگذرد یعنی سیستان . چنانکه در فرگرد اول وندیداد فقره ۱۳ آمده بازدهمین کشوری که من اهور امزدا بیافرید هلمند باشکوه و فرات، اهرين پرگزند در آنجا جا دویی زشت پدید آورد. در فرگرد ۱۹ وندیداد فقره ۳۹ بازار مملکت هنتومت یاد شده است. گذشته از هلمند در فقره ۶۷ زامیادیشت از هشت رود دیگر سیستان اسم

۱- در زامیادیشت کرده، ۹ فقره، ۶۷ زر نومیشی arenumaiti / ترکیب مونث زرنومت بمعنی زرمند یاداری زر است که در خورشید نیایش فقره، ۸ یاد شده . در فصل ۲۰ بند هش فقره، ۳۴ آمده هلمند زرین مند میباشد. قرار زامیا دیشت فقره ۶۷ زرنومیشی از جمله هشت رودیست که بدراچه کیانیه (هامن) میریزد.

و در انتهای حدود شمالی این پشته مقبره ایست که باین مناسب آنرا کوه خواجه نامیده اند . اهالی آنجا در نو روز جشنی بیاد این خواجه می آرایند. هردوت در کتاب هفتم در شرح لشکر کشی خشیار شاه در فقره ۶۷ مینویسد: (سیستانیها جبهه رنگین و موزه، که نابازانو میرسید داشتند کمان و نیزه آنان بطرز ما ده (مد) بود لابد چکمه، بلند سیستانیها بمناسبت خاک آبگیر آنان بود. هلمند در شاهنامه هیرمند نامیده شده:

«سرا پرده زد بر لب هیرمند بفرمان پیروز شاه بلند»^(۱)

جغرافی نویسان ایرانی و عرب و قرون وسطی هند و مؤرخین قدیم یونان اتیماندروس (Etymandros) یا ارماند روس نوشته اند.

سرچشمه، آن از سلسله غربی کوه پغمان نزدیک کابل میباشد، احتمال دارد که کوه ارشیدرنه یا اوشیدم (nsidam) که هر دویکی است و مکرراً در اوستا یاد شده همان سلسله کوهی باشد که رود هلمند از آن میخیزد.

بسیاری از مستشرقین بکوه بابا که ۵۴۹۰ متر ارتفاع آن است متوجه شده اند. در فصل ۱۲ بندesh فقره ۱۵ این کوه اوش تاشtar (Ustastar) نامیده شده و قید گردیده که در سیستان است اما تعیین چنین کوهی در داشت پنهان سیستان اسان نیست بنا چار باید بکوههای سرچشمه هلمند متوجه گردیم و فقره ۶۶ زامیا دیشت نیز بر این است زیرا که فقره مذکور آمده : « فرکیانی از آن کسی است که شهر یاری وی از آنچایی است که رود هلمند که دریاچه هامون را تشکیل میدهد برخاسته در آنچاییکه کوه اوشیدم واقع است واز گردانید آن آب بسیار از کوهها آمده با هم سرا زیر میشود » در بندesh فصل ۲۰ فقره، ۱۷ مندرج است: « رود هلمند در سیستان است و سرچشمه اش در اپارسن (Apar) میباشد » اپارسن در فقره زامیایشت او پانیری ستن (uqairi-saena) نامیده شده است . این کوه رانیز میتوان شعبه ای از هندوکش تصور نموده . بقول گیگر طول رود هلمند هزار کیلو متر است^(۲) که

۱- نزهه القلوب - ۲۲۰ - آب هیرمند که آنرا زره خوانند از جبال غور بر میخورد و بر ولایت بست گذشته چند نهر که هریک گذار اسپ بدشواری دهد از و برمیگیرند و ولایات بسیار بر آن مزروع میکنند... طول این رود صد و سی و پنج فرسنگ باشد.

۲- جغرافیای ایران در زبان شناسی ایرانی از گجر آلمانی ۲۷۹.

داشت و برادرش ملک محمود با ده هزار لشکر سیستانی خویش در لشکر کشی شاه محمود هوتك و محاصره اصفهان شرک داشت و این خانواده همواره به شاهان افغانی مطیع و فرمانبردار بوده چنانچه یک دختر ملک سلیمان را اعلیحضرت احمد شاه بابا بزني گرفته بود و یک دختر ملک ناصر بن سلیمان در ۱۸۴۲ م در حبالت شهزاده کامران بود. ملک حسین از ۱۷۴۷ تا ۱۷۴۸ حکم رانده و از همین خانواده ملک محمد رضا بن قمبر سر بندي است که در سنه ۱۸۴۸ م وفات یافته است.^(۱)

ذکر این خانواده کیانی در تاریخ متاخر سیستان احیاء الملوك که مولف آن ملک شاه حسین یکی از بقایای شهزادگان سیستانی درسته ۱۰۲۸ ه است^(۲) نز بارها آمده است.

برده شده که همه بدرباچه هامون میریزد.
مصب این رود ها که هامون باشد به معنی دشت و بیابان است چنانکه فردوسی گفته:

مرآن تخت را دیبور داشتی زهامون با براندر افراشتی
هامون اسمی است که بعدها باین درباچه داده شده چندین آبگیر یا باتلاق دربلوچستان و کرمان و صحرای لوت نیز بالاضافه و قید هامون نامیده میشود. گردی زره که ذکر شد گذشته شلاق هامون هم گفته میشود. هامون معروف همان درباچه است که در اوستا کسه اویه ^(۱)Kasaoyi در پهلوی کیانسیه K yansih و در کتب فارسی مثل دوصد دریند هش و روایات هرمزد یارکانفسیه ضبط شده است^(۲) بنابرانت دیگری در اوستانیز کسوخوانده شده و در پهلوی و پازند کانسیه.

این اسم در اوستاگاهی با کلمه زریه Zraya یعنی دریای کیانسیه نامیده شده چنانکه در فقره ۶۶ زامیادیشت و گاهی با کلمه AP ذکر گردیده یعنی آب کیانسیه چنانکه در فرقه ۱۹ وندیداد فقره ۵.^(۳)

در فصل ۳۵ صد در بندesh آمده: «دختران بهدنبانی که بریالای کوه خدا بتزدیکی کانفسه (هامون کیانسیه) امنزل دارند در هنگام جشن نو روز و مهر گان در آن آب خود را شریند و هر یک بزیست خود بیکی از موعد هابارور گردن» شاید در اینجا کوه خدا همان کوه خواجه باشد که ذکر شد گذشته زیرا در دشتی هامواره اطراف هامون پشته و تپه ای جز همین کوه خواجه وجود ندارد در زامیادیشت فقره ۵ در جزو کوهها از کوهی موسوم به آهورنه یاد شده که یعنی کوه خدادست.^(۴)

از جمله حکمرانان مقامی نیمروز خانواده، کیانی است که تا عصر احمد شاهی هم در سیستان اقتداری داشته اند چنانچه این خانواده حکمرانی بنام بهرام ولد سلیمان ولد ملک حسین ولد اسدالله کیانی در عصر هوتكیان زندگی

۱- ایرانشهر مارکارت. ۱۲۰.

۲- صد دوصد دریند هش فصل ۳۵ طبع دها بهر بیسی ۱۹۰۹.

۳- پشتها ۲۸۹ ببعدج ۲.

۴- پشتها ۳۰۲ - ۲.

۱- ایسترن پرشا ۴۱۷ - ۴۱۸ طبع لندن.
۲- احیاء الملوك طبع تهران ۱۳۴۴ ش.

دا نوم وروسته د هند مورخینو هم مکرراً ذکر کری دی مثلاً ابوالفضل^(۱) او د ظفر نامی خاوند او مطلع السعد بن (افغان با اوغان) لیکی، وروسته محمد قاسم فرشته پخپل تاریخ کی هم دانوم دیر ذکر کری دی. مگر د بابر د کورنی په عصر کی چه هندی مورخین راغلی دی. دوی د پښتو مسکن (روه) او دوی بی (روهیله) بلله^(۲) تراوسه هم د پښتو مهاجرینو خای په هند کی روھیله کفنه بولی. زما په خیال خودا کلمی پعنی (افغان او روھیله او روہ) زدی کلمی دی چې پس له اسلامه هم رواج سریدی. مسعودی چې په^(۳) ه د کی قندهار در هبرط خای بولی^(۴) دا کلمه هم دغه روه ته نزدی دد.

روه ذکر ترا اسلام د مخدہ په تاریخو کی هم راغلی مگر د پښتون ذکر لکه چې د مخدہ مروویل په زرو آثارو کی ستنه نو خکه دانوم تر هفو نورونو غوره او تاریخی او د اصالته د کدی! او س چې د پښتون او نورونو مو تاریخی حیثیت لنه بنکاره سو، نوبه ددی ملکت پر زاده نوم هم بحث و کو. پښتون خو خپله مبنه پخوا (پښتونخوا) بلله. دانوم له ابتدا خخه د پښتو په ادب کی داخل دی او فرانسوی مشهور ژب پوهاند جم ډار مستقر هم دانوم غوره کری دی هغه کتاب چې د د پښتو په ادب کنبلی دی نوم بی (د پښتونخوا د شعرهار بهار) دی.^(۵)

دی فرانسوی محقق او ژب پوهاند دا اصطلاح د پښتلله ادبه اخیستی ده او دانوم بی هم د پښتو د ملکت اصلی او خپل نوم گنلی دی، په پښتو ادب کی خو دانوم دیر راغلی دی، مثلاً خوشحال خان ختک وا بی:

هر چه بند (پښتونخوا) دی حال بی دادی
هغه بدو ته بی خوک وا بی سری دی^(۶)

۱- آئین اکبری ج ۲ ص ۱۹۱.

۲- رگوئی خصابل السعاده او خورشید جهان، تاریخ نعمت الله اونور او اسلامی انساب کلو پیدها.

۳- مرود الذهب د سعودي ج ۱ ص ۳۷۲.

۴- د پارس به مطبع کی د مشرقی المجن په خرڅه ۱۸۸۸ ع طبع سوی دی.

۵- کلبات قلمی د خوشحال خان ختک ج ۷۷ لیک سوی به ملتان کی ۱۱۴۲ هـ.

« ۵۴ »

پښتونخوا

زمور پلرو خپله مبنه خه بلله؟

دا یوہ پښتنه د د چې جراب بی تاریخ ور کوي! اخکه چې د پخوانو پښتو لیکونه پاته ندی او د دوی خپل لیکلې تاریخونه درک دی. نو د پښتنو د ھیواد د زاره نو پښتنه هم کرانه د د مخدہ په طلوع افغان او نور و پنځی مجلو کی خدنه خدد دی پښتنی حل کری ئ. او س دلته خپل افکار او تحقیقات لیکم.

د پښتونز نه، خ لکه د مخدہ چې د پښتو او پښترالی په بحث کی ووېل سره، خورا زور دی پدر گوپد کی هم د پکېت نوم راغلی او دروسته بونانی مورخینو لکه هېر دت او نور هم ذکر کری دی. د اسلام لرمیرنی مورخین، لکه بلاذری، ضبری، مسعودی او نور خو هم د پښتونخرا د فتوحاتو ذکر کری، مگر د دی خای نوم نه اخلى فقط د هر بشار نوم بیل بیل بادوی مثلاً: بست، سجستان، داور، رخچ، زابل، کابل بامسان او نور... د دی سیب هم بنکاره دی اخکه چې د اسلام په ابتدا کی دلته ملوك الطوائف وو؟ نور مسلمانان چې به هر خای ته راتلل او نیوئ بی، د هغه بشار نوم بی اخیست د ملکت په حبېت بی نه و پېژندی د افغان نوم خو هم بونوی نوم نه دی العتبی د (۱۵ هـ) په حدودو کی دانوم را اوری^(۷) تردد دروسته هم د غزنوی عصر مورخینو لکه الپیرونی، الا دربیسی دانوم ذکر کری دی فردوسی هم په شهنامه کی خو خایه را اوری دی.

۱- تاریخ یمنی ص ۴۱۵ - ۲۷۰.

واي . نودی مکسور همزه خو دخانه سره دلاتینی پر اسلوب و حرف چی دزیر حرکت بشکاره کی يعني (ای) هم زیاته کرد . د پنستو (خ، بن) خوهم د یونانی په (ک) ابدال کیدند نود (خوا) خ هم په ک او و بنته (واو) خود بر پستانه او بی هم په اماله یا ابدال د (ای) وايی . مثلاً خور، خیر - غوری، مور - میر - نو که زرو پنستو پر دی دول د (او) اماله یا ابدال کاود او یونانیانو ارويدلی وی هیچ لیری نده . په دی راز (خوا) خوی باخی اووروسته د یونانیانو پر اصطلاح (کی) او و روسته په تزئید دزاید همزه (اکی) او بیانو (ایکی) شود .

نو غالب د پنستو دغه نوم چی خپل وطن او خپل غروننه بی په بل او ددي خلوروسوو کالر په ادبیاتو کی داخل دی . د پنستو د هرداد او مبنی زور نوم دی . چی د یونان هر دوت په یونانی لهجداو اصطلاح (پاکتی ایکی) کښلی دی . ئکه چی هبرو دوت تر میلاد دمخه په (۴۲۵ - ۴۸۴) کی ژوندی و او ده پخپل تاریخ کی دا کلمه راوری ده .

نود پنستو د مینی د پاره په تاریخی دلایلو دا نوم خورا زور دی او تراوسه هم په پنستو ژبه کی ژوندی او پاته دی او زمورد مینی پخوانی پنستون نوم (پنستونخرا) دنی .

يادونه:

اروابناد استاد دا مقاله هغه وخت ليکلې چي دی په کندهار کی د طلوع افغان مدیر و د پنستو زاره آثار نه و سپړل شوی نو خکه ددی د پنستو په زرو ادبیاتو کی د پنستونخرا یادونو ته اشاری نه لري کنه وي د سلیمان ماکو په تذكرة الأولیاء، د بابا هوتك په رزمیه سندره، د بنکارتندوی غوری په قصیده او د آخوند درویزه په مخزن الاسلام کی هم د پنستونخرا یادونه راغلی ده .

(پیر محمد کاکر د احمد شاهی کورنی استاد وایی :
لکه شعر دی د ده په پنستونخوا کی *بل به لپوی په دا وخت د افغان
شمع ۱۱ میان تعیم متی زی د (شیخ متی کلات بابا) لمسی وایی :
دزده ملک می داشنا سترگو خراب کړ* که وهلی پنستونخوا دی ...
اعلیحضرت احمد شاه بابا هم پخپل دیوان کی د پنستونخوا کلمه راوری
او خپل وطن بی په دی نامه ستایلی دی ، مثلاً :

د پیلی تخت همیر سه چې را یاد کړم
زما د بنکلی (پنستونخرا) د غرو سرونه
د (پنستونخرا) کلمه خورا زرده . لکه د پنستو په ادبیاتو کی چی داخل ده
دغسی هم تراسلام دمخه دا کلمه ددار ززو مورخینو هم دغه نرم د پنستوندو پن
او مملکت د پاره لبکلی دی . هیرو دوت یونانی د مورخینو پلار (پاکتی ایکی)
د پنستونو په بحث کی راوری دی په یونانی د اوستنی پنستون تلفظ پکتین یا کتین
و پاکتی ایکی هم هیرو دوت د دی قرم په زمکه کی ذکر کوي چی دارېرش
خپل بوسفیر سکایی لاکس د انډس یعنی (سنده) د کشف د پاره واستاره
داسېری د پاکتی ایکی له سر زمین خخه تېر شو .^{۱۳۱}
پاکتی خود غه اوستنی پنستون دی د (بني) ابدال په (ک) خوهم له دغی
کلسی خخه بشکاره دی د یونانیانو ^{۱۳۲} د توری تلفظ خرعیناً لکه د پنستو (بن)
داسې دی ^{۱۳۳} نو چی دوی د پنستی یا پنستون کلسه پکتین کړي وه
دغسی هم د (خوا) کلمه په دغه دول په (ایکی) او بنتی ده !

زا بدال ف پر دو ملتوند پنستوند دیرو کلماتو په سر کی و راچولی دی . مثلاً
د پنستو (مر) کلمه مور پخپله او س په افغانستان کی د نیبانو د پاره (مر) واير
او هم تخفیف بی په غلطه (الف) کوو حال دا چې صحیح تخفیف بی باید (ل)

- ۱- کلیات قلمی د پیر محمد کاکر ص ۴۲ .
- ۲- کلیات قلمی د میان تعیم متی زی صفحه ۱۷۵ .
- ۳- د هرو دوت تاریخ ص ۷۶ - ۸۰ . ۱۵۷ . ۲۰۳ . ۱۵۶ . ۱۶۱ . ۲ ج .
- ۴- فاضل بعقوب حسن خان د کابل په ساتامرکی دا خبره بې خرنګنده کړي ده .

باقی مانده و آنرا به موسی خورنی (موسی خورنالی) مژرخ قرن پنجم میلادی نسبت داده اند. درین کتاب فلات ایران را به چارکوست (ناحیه) پخش کرده اند کوست خور بران و مغرب، کوست نیمروز در جنوب. کوست خراسان در مشرق و کوست کاپکوه (فقاراز) در شمال.

این روایات تنها در کتب جغرافیا و تاریخ با رسیده ولی سند محکم اینست که در مسکو کات دوره های قبل اسلام نیز ذکری ازین سر زمین هست مثلاً بربخی از مسکوکات شاهان هفتالی افغانستان لقب آنها را (خراسان خوتاو) یعنی (خراسان خدای) نوشته اند وهم بر یکی از مسکوکات زبان پهلوی (تکین خراسان شاه) دیده میشود که بر رخ دیگر همین سکه هیکل نیم تنه مونث منقوش است که به دو رخش هاله نور دیده میشود و شاید این سمبل خاص (فره خراسان) بود که عین همین شکل را خسرو دوم سasanی بیاد گرفتن خراسان از تصرف هفتالیان در حدود ۶۱۳ م ضرب کرده است همچنین بر یکی از مسکو کات هفتالیان به پهلوی (خوره اپزوت) و بر رخ دیگر آن (هبتل خوتاو) و مردان شاه که نام یکی از شاهان هفتالی است منقوش است و بقول او نوالا این مردان شاه در ربع اول قرن هفتم مسیحی - خویشتن را در زابلستان یقتل شاه خوانده بود. و ممکن است که هیکل نیم تنه مونث و هاله نورسمبل از (کشور خراسان) و مطلع الشمس عرب باشد.^(۱)

ازین استاد موقعیت واهمیت خراسان زمین در ادوار قبل از اسلام روشن است و قدمت نامش هم به بیش از پانزده قرن پیش میرسد که تحلیل لسانی و ادبی وسعت جغرافی آن هم در سطور ذیل توضیح خواهد شد.

تحلیل نام خراسان از نظر لسانی

خورا سان در پهلوی به معنی مشرق بود^(۲) که جای آفتاب برآمدن باشد. زیرا در فلات ایران که تا کرانهای دریای سند شرقاً گسترش داشت همین

(۱) آریانا، سلطان ۱۳۲۶ ش به عوالت رساله اونوالابرمسکوکات پهلوی هفتالیان.

(۲) خوارزمی، مفاتیح العلوم ۷۲ ش

«۴۶»

خراسان در تاریخ و ادب

این نام قدیم سر زمین وسیع تاریخی در میانه آسیاست که همواره پرورشگاه تمدن و فرهنگ بوده و در تسلسل مدنیت انسانی و انتقال فرهنگ موقعیت مهمی داشته است.

پلاحظه استاد تاریخی توان گفت که این نام دارای قدامت بیش از یک و نیم هزار سال است و در کتب تاریخ و ادب شهرت آن در طول این مدت کاهش نیافته و جغرافیا نرسان کهن و نوهم آنرا می شناخته اند.

یکی از قدیمترین روایات درباره خراسان وجود این سر زمین در تشكیلات دوره ساسانیان پارس است که عبدالملک بن ضحاک گردیزی سورخ عصر غزنیان (حدود ۴۴۱ ق) موقع خراسان را در عهد اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱ م) چنین شرح می دهد: «و بیش از وی اصبهد جهان یکی بودی اوچهار اصبهد کرد نخستین اصبهد خراسان. دو دیگر خر بران اصبهد و سوی مغرب اورا داد و سه دیگر غیر وزان اصبهد و ناحیت جنوب او را داد. و چهارم اذربایجان اصبهد و ناحیت شمال او را داد».^(۳)

بعد ازین ناحیت های خراسان را چنین توضیح میدهد: «وارد شیرمر خراسان را چهار مرزیان کرد: یکی مرزیان مروشا یگان و دوم مرزیان بلخ و طخارستان و سوم مرزیان معاواه النهر و چهارم مرزیان هرات و بوشنگ و بادغیس».^(۴)

این تذکار گردیزی اگر چه بیش از هزار سال قدمت ندارد ولی بر روایات قبل از اسلام و زمان دوره ساسانی مربوط است که از همان عصر کتابی بزیان ارمنی

(۱) زین الاخبار ۲۱ طبع عبدالملک حبیبی در تهران ۱۳۶۷ ش.

(۲) هین کتاب ۲۲

و سعیت و پهنازی خراسان :

درج فرازیای موسی خورنی پهنازی کوست خراسان را از همدان و کومش نام رو روت (مرورود) و هرو و کاتاشان (هرات و پوشنگ) بین (افشین غرجستان) تالکان (طالقان) گوزگان ، اندراب ، وست (خوست) هروم (منگان) زمب (زم) پیروز تخریب (در تخارستان) ورجان (ولوالج) بهلی بامیک (بلغ) شیری بامیکان (بامیان) میداند^(۱) .. در پهلوی یک رساله کوچک جغرافی بنام شتروهای ایران موجود است^(۲) که بعد از عصر بود و این ق منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸) تالیف شده و در آن کوست خراسان را از کومش و گرگان و کاین (قاین) تاسر کند (سمرقد) بخل بامیک بلخ بامی امتداد داده است^(۳).

طوريکه گفتیم - بقول گردیزی در عصر اردشیر خراسان عبارت از چهار مرزیان مرو . بلخ ، هرات - ماوراء النهر بود که هر تسفله در شرح کتبیه پایکلی (ص ۷۳) حدود خراسان را در دوره ساسانی چنین تحدید کرده است : « از حد ری (تهران) در سلسه جبال البرز گوشه جنوبی شرقی بحیره خزر خطی را کشیده و آنرا به لطف آباد بر سانید و از آنجا از تجنبد و مرو گذرانیده به کرکی و جیحون وصل کنید و بعد از آن همین خط را از کوه حصار به پامیرو از آنجا به بدخشان پیوست کنید که از بدخشان با سلسه کوه هندوکش هرات و قهستان و ترشیزو جنوب خواه برسد و واپس به حدود (ری) وصل گردد^(۴) ».

ناگفته نماند - که اسمای جغرافی ، مطابق تحول اوضاع اجتماعی و سیاسی متوازی پاهنازی یا کاهش قدرت سلطنت ها مدوجزری دارد . گاهی حدود کوچک می شود بنابرین خراسان هم وقتی . که گهواره پرورش قدرت های بزرگ سیاسی بوده و سعیت یافته و مدتی محدودتر گشته است . و آنچه در بالا تحدید شده مربوط به عصر کتابت کتبیه پایکلی است.

(۱) تاریخ قدن ساسانی از ۳۲۰ به بعد

(۲) بهار سبک شناسی ۱/۴۹

(۳) قدن ساسانی از ۳۲۰

(۴) ایران در عصر ساسانیان از کریستن سین ترجمه اوردر ۱۷۹.

بررسین ^(۱) رق آفتاب بود و اینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه را شاه مشرق خطاب میکردند . از همین مقوله است . مثلاً درین بیت عنصری در مدح سلطان محمود:

آیا شنیده هنری خسروان به خبر

بیاز خسرو مشرق ، عیان بین تو هنر

فخر الدین گرگانی که کتاب ویس ورامین رادر ۴۴۵ ق . در متنی لطیف و دل انگیزی دری سروده - و وی بدون شبhet . پهلوی رامیدانسته درباره نام خراسان چنین گوید :

خوشاجایا برو بوم خراسان

درویاش وجهان را میخور آسان

زبان پهلوی هرگز شناسد

خراسان آن بود کزروی خسرو آید

خسرو اسد پهلوی باشد خسروايد

عراق و پارس راخسرو ، زوراید

خسرو اسان را بود معنی خسرو آیان

کجا از وی خسرو آید سوی ایران^(۱)

چه خوش نامست و چه خوش آب و خاکست

زمین و آب و خاکش هرسه پاکست

یکنفر محقق عرب عبدالله بن عبدالعزیز اندلسی متوفی ۴۸۷ ق نیز در

این باره - تصویر میکند که معنی خراسان در فارسی (مطلع آفتاب) است^(۲) .

و سمبول آن هیکل مونث باهله نور . بر مسکوکات قبل از اسلام این سر

زمین منقوش بود شاهان آنرا (خراسان ختای) یا (خراسان شاه) گفتندی .

ناگفته نماند که در تشکیلات اداری قدیم قبل از اسلام . مقابل نام

خراسان که مطلع الشمس بود خوربران (خاور زمین) مغرب آفتاب

شمده شده است .

(۱) ویس ورامین ۱۲۸ طبع تهران

(۲) معجم ماستعجم ۱ / ۴۸۹.

ربع دوم - مرو شاه جان و سرخس و نسا و ایپورد و مرورود و طالقان و خوارزم و امل بالای جیحون .

ربع سوم - فاریاب و جوزجان و طخارستان علیا و خست و اندراب و بامیان و بغلان و ولواج و رستاق و بدخشان .

ربع چهارم - ماوراء النهر از بخارا تا شاش و صفد و فرغانه و سمرقند.

اینکه خراسان از اوایل دوره اسلامی بسوی شمال شرق تا تخارستان کشیده میشد از قول ناصرخسرو بلخی ثابت است که بعداز این آورده می شود . و پیش از هم شاعر مشهور عربی زبان بشار بن برد که اصلاً تخارستانی و بنسب و نژاد عجمی خود مباهی بود و در قرن نخستین اسلامی حدود شرقی شمالی خراسانرا تاتخارستان میرسانید وی بقومیت خراسانی خود چنین افتخار دارد :

وانی لمن قوم خراسان دارهم
کرام و فرعی فیهم ناضریست

يعنى من از مردم کرام خراسان و ریشه نزادم بين ایشان خرم وبالنده است.
در تاریخ سیستان خراسان بصراحة مقابل مغرب یعنی ایران شهراست و فردوسی در قسمت های اربعه کشہ ر نوشیروان بخش اول را خراسان گوید^(۱)
که این خرد اذبه هم مبحث جغرافی خراسان را تحت عنوان خبر المشرق آورده^(۲)
و در حدود العالم هم سامانیان بلخی را ملوک مشرق (خراسان) گوید (ص ۳۷)
) و نزد گردیزی ملکت عمره لبیث (امارت خراسان) است^(۳). که ترشخی هم
احمد بن اسماعیل سامانی را (امیر خراسان) لقب میدهد^(۴) مورخ عرب احمد
بن واضع یعقوبی در ابیاتی که سمرقند را وصف کرده از ابابالاتر از زینت خراسان
نامیده است :

علت سمر قندان يقال لهاه زین خران جنة الکور^(۵) مولف حدود العالم
در حدود ۳۷۲ ق حدود خراسان را شرقاً هندوستان و مغرب آنرا نواحی گرگان

(۱) شاهنامه ۳ ر ۴

(۲) المسالک ۸

(۳) زین الاخبار ۱۵

(۴) تاریخ بخارا ۹۲

(۵) البلدان بمقربی طبع تجفف ۱۹۵۷

جغرافیانویسان عربی زبان از قبیل ابن خرداذ به ومسعودی و اصطخری وابن حوقل وغیره هریکی درباره وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی وتشکیلات دولتی آنوقت حرف زده اند مثلًا مطهیرین طاهر مقدسی حدود سه صدوینجا و پنج ق گوید خراسان از اقلیم پنجم است که از شهر های خراسان طراز نوبیک خوارزم اسپیجان ب شاش . طاریند، و بخارا هم در آن داخلند.^(۱)

احمد بن عمر مشهور بابن رسته نیز کور خراسان را از طبسین و قهستان تا بلخ و طخارستان و شمالاً تا بخارا و سمرقند و فرغانه تاشاش (تاشکند) می شمارد^(۲) واحمد بن واضح یعقوبی (متوفی بعداز ۲۹۲ ق) نیز کور خراسان را از جرجان و نشاپور تا بلخ و طالقان و شمالاً تا بخارا بقلم میدهد^(۳).

اما محمد بن احمد البشاری مقدسی (۳۷۵ ق) گوید : ابوزید بلخی مولف صورۃالارض که امام این فن است خراسان را بردوجانب (ماوراء ماد و نهر جیحون) تقسیم نموده که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا صفو داشاش (تاشکند) هم داخل بود و بقول مطهر بن طاهر- طول خراسان از حددانغان تامجاری جیحون نهر بلخ و عرض آن از زرنج تا جرجان بود که به دینطرف جیحون تاختل و شفنان و بدخشان و واخان و حدود هند میرسید^(۴).

اربع خراسان :

یاقوت حموی که بصیرترین جغرافیا نویسان اسلامیست و بلاد خراسان را قبل از یغمای مغل بچشم سر دیده خراسان را با اربع چنین شرح میدهد : «خراسان از آزاد ورد عراق و جریان و بیهق آغاز شده و آخر حدود آن به تخارستان و غزنی و سیستان که متصل هند است میرسد و دارای چهار اربع است : اول ریع ابن شهر مشتمل بر نشاپور و قهستان طبسین و هرات و فوشنج و بادغیس و طوس و طابران .

(۱) مراصد الاطلاع ۴۰۵ و معجم البلدان ۲۵۱/۲

(۲) جاحظ البیان و التبین ۱/۶۹

(۳) تاریخ سیستان ۲۳

(۴) احسن التقاسیم ص ۶۸

در قرن پنجم و ششم هجری اراضی ماؤرای آمود را در حساب خراسان نشمرده اند که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد مثلاً عثمان مختاری غزنوی (حدود ۵۳۰ق) در حالیکه ماؤراه النهر از خراسان و قلمرو غزنویان بکلی جدا شده بود و مدح وزیر نظام الملک علی خطیبی سمرقندی گوید :

همیشه ملک خراسان بران مقوم بود
چنانکه ملک سمرقند ازین گرفت قوام
همه جلال خراسان و ماؤراه النهر
زیو علی به نظام آمد و علی نظام

(دیوان مختاری ۲۵۰)

این مطلع انوری شاعر خراسانی (حدود ۵۸۰ق) نیز دلیلست برینکه در عصرش اراضی خوارزم را در خراسان نمی شمرده اند :

آخر ای خاک خراسان! داد بزدانست نجات

از بلای غیرت خاک ره گرگانچ و کات
(دیوان انوری ۲۳)

هم اوراست: دل و جان بانعیم خوارزمند - وای بر تن که در خراسانست
شعرای دوره غزنویان سلاطین آل ناصر را «خداگان خراسان» گفته‌ند که
منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری ابن لقب را ملک الشرق می نویسد.
عنصری و غضائی در مدح سلطان محمود گفته اند :

خداگان خراسان بدشت پیشاور خداگان خراسان و آفتاب کمال.

در عصر غزنویان تنها قسمت شرقی مملکت و سبع ایشان را خراسان
گفته‌ند و به قول مورخ بیهقی و قتبیکه سلطان مسعود غزنوی و لايات غربی
کشور خود را به بوسهٔ حمدوی می سپرد گفت، «شماحال اندر دیار(عراق و
پارس) ندانید و من بدانسته ام قومی اند که خراسانیان را دوست ندارند »^(۱).
در جغرافیای سیاسی این عصر عراق بعد از دامغان در غرب خراسان
افتاده بود که بعداز آن ولايت پارس شمرده میشند و این همه در سلطنت وسیع
سلطان محمود شامل بوده اند.

(۱) تاریخ بیهقی ۴۸۱ طبع مشهد

و شمال را رود جیحون تعیین کرده و تخارستان بامیان و پنجهیر و چارپایه و
قام بلاد افغانستان کنونی را در خراسان بناییت های آن می شمارد^(۱) و به
مفهوم وسیع خود خراسان دوره سامانی را نشان میدهد بقول اصطخری عرض
آن از بدخشان تا بحیره خوارزم میرسد^(۲) و این فقیه اقصای خراسان را
در شمال شرق رشت مقرر کرده بود که از ترمذ شصت فرسخ فاصله داشت و
فضل بن یحیی برمکی درین مفصل خراسان با بی را برای جلوگیری غارت‌های
ترک ساخته بود^(۳).

خراسان در نظر شعراء :

فاتحان اسلامی که در عصر حضرت عمر بقیادت احنف بن قیس در حدود
سنه ۱۸ق به کشودن دیار خراسان آغاز کرده بودند این سرزمین را اهمیتی
خاص میدادند یک شاعر عربی زبان درین اوقات دنیا را عبارت از خراسان
شمردی و گفتی :

والناس فارس و الاقلیم بابل و ال اسلام مکة و اندیما خراسان^(۴) در
ادبیات دری هم مطالب کارآمدی راجع به خراسان بدست می آید مثلاً ناصر
خسرو قبادیانی (۴۸۱-۳۹۴ق) نشیمن خود را در فرگان بدخشان عین
خراسان داند:

مرا مکان به خراسان زمین به یگانست کسی چرا طلب در سفر خراسان را
(دیوان ناصر خسرو ۱۰)

منوچه‌ری دامغانی (متوفی ۴۳۲ق) بلخ و رودک سمرقند و بست را در
خراسان شمارد:

از حکیمان خراسان کوشید و رودکی
بوشکور بلخی و بوقفتح بستی هکنی
(دیوان منوچه‌ری ۱۶)

(۱) حدود العالم ۶۲

(۲) مسالک المالک ۲۸۳

(۳) کتاب البلدان ۳۱۴ به بعد

(۴) معجم ابلدان ۲۵۲

درسه قرن اخیر:

مردم افغانستان مخصوصاً پشتون زیانان کوچی و قتیکه از مساکن خود در ولایات ننگرهار و پختیبا و غزنی و قندهار در زمستان بسوی شرق حرکت می‌کنند و در آنجا از سرزمین های کوهستانی خود به مراتع تاریخی قدیم در وادیهای دریایی سند پای می‌نهند چون مردم بومی از وطن اصلی شان بپرسند گویند از خراسان آمدیدم و در وادی پشین بین هندو باغ و قلعه سیف الله تا کنون جایی بنام خراسان کاکر نامیده می‌شود^(۱) که و سمعت شرقی این نام را می‌رساند.

امرتناهه نویسنده کتاب ظفر نامه رنجیت هنگامیکه احمد شاه ابدالی از لاھور به قندهار برمیگردید می‌نویسد: « از ارگ لاھور... وارد خراسان گشته بزخم ناسوریینی درگذشت ». ^(۲) همین مولف در جنگ شاه شجاع و امیرrost محمد خان که در قندهار روی داده و با شاه شجاع هندیان آمده بودند گوید:

به شمشیر هندی خراسانیان
بکشتند هندی ببابانیان

میرزا عبدالهادی منشی دربار احمد شاه در تعمیر پل مالان هرات او را پادشاه هندو توران و خراسان نامیده است:

بحکم ثانی محمود احمد
شاه توران و هندوهم خراسان

هنگامیکه نواسه احمد شاه زمانشاه از مدینه در محرم ۱۲۳۴ ق به سلطان عثمانی نامه نوشت دران مملکت افغانیه راعیات از خراسان تا کشمیر و لاھور و سند و ملنان و شکاپور تا کتار بحراعظم و بلخ تالب جیحون و دارالسلطنه هرات تا حدود عجم نامید^(۳).

در حدود ۱۱۴۵ ق شاعری پشتون زیان عبدالرحیم هوتك از قندهار برآمد و

سلطنت یاملکت خراسان:

این نام با همان و سمعت خود بعد از یقای چنگیزیان هم باقی ماند در سنه ۷۲۳ ق هنگامیکه ابن بطوطه جهانگرد عربی ازینجا بسوی هند از دریای سند گذشت (محرم ۷۲۴ ق) وی تمام این سرزمین را بشمول تر مذ و سرخ و هرات تا سلسه کوه هندوکش و سلیمان و درهایی که از کابل و غزنی به سوی کنارهای سند گذشته خراسان می‌نامد (رحله ۲۳۹) و این تسمیه و قتی خوبتر تحقیق می‌یابدکه شاهراخ پسر امیر تیمور هرات را مرکز خراسان و پایتخت خود می‌گرداند و حدود مملکت او از دریای سند تا حدود پارس می‌رسد. درین وقت است که این مملکت و سبع (سلطنت خراسان) نامیده شده است. مثلاً عبدالرزاق سرقندی گوید: « صاحب قرانی (تیمور) که ممالک روی زمین در تصرف او بود بهترین بلاد به عنیز ترین اولاد یعنی خراسان را به حضرت شهرخی تفویض فرمود... و بفر دولت شاهرخی بلده هرات دارالسلطنه روی زمین شد ». ^(۴)

در مطلع سعدین بارها مملکت شاهراخ بنام (سلطنت خراسان) یاد شده که به غرب آن (ملکت عراق) افتاده بود و مهمه شاعر فارسی گوی هند در حدود ۷۸۰ ق خراسان و عراق را دو کشور علیحده مانند خطأ و خفچاق داند:

نه در اطراف خراسان نه در اقصای عراق
نه در اقلیم خطأ و نه حدود خفچاق

در سنه ۹۲۲ ق با بر از کابل بر دهلی تاخت چون آن شهر را گرفت جمالی دهلوی در مدحش گفت:

از خراسان چون به هندوستان شدی آمد ترا
بخت و دولت در یمن فتح و نصرت در یسار^(۵)
درینوقت نزد جمالی دهلوی تمام کابلستان تا دریای سند خراسان بود .

(۱) قدیم پشنون ۱۷۷ طبع کریمه ۱۹۷۷م.

(۲) ظفرنامه ۲ طبع لاھور ۱۹۲۸م

(۳) نامه خطی زمانشاه در آرشیف باش وکالت عثمانی ۶

(۴) مطلع سعدین خطی الحجمن تاریخ کابل

(۵) اورینتل کالج میکرین نومبر ۱۹۳۳م

«۴۷»

محابس دوره غزنویان

مسعود سعد سلمان یکی از بزرگترین شعرای زبان قارسی است (حدود ۴۲۸ - ۵۱۵ ه) که او را با فصاحت کلام و رنگینی گفتار و قدرت تام بریان عروطف درونی استاد شمرده اند و از دیوان اشعار او کاملتر و مفتنم تر همانست که در حدود ۱۶ هزار بیت بسعی مرحوم رشید یاسمی داشتند معاصرما درسته ۱۳۱۸ و باز در ۱۳۳۹ در تهران چاپ شده است.

مسعود شاعر بسیار مقندر و کثیرالکلام اما رنج دیده و سوگوار و مصور غم و آلام است که از نا بهنجاری دستگاه غزنویان و رقابت های درباری رجال سازمان فیودالی آن عصرمدت ۱۹ سال رادر زندانهای مخوف با کمال رنج و الٰم سپری کرده است.

چون در کتب تواریخ ادبیات این شخصیت بزرگ و نابغه ادبی را بخوبی شناخته ایم. درینجا مراد من شرح حال و یا تبصره بر منزلت و کمال ادبی او نیست، بلکه میخواهیم درباره، زندانهای او از نظر جغرافی شرحی دهم و بیجا نیست که در مقدمه این گفتار مطالبی را بطور یک پیشنهاد ادبی عرض نمایم. تا توجهی فرمایند و یک نیاز مبرم و بسیار مهم طالبان علم رادر نظر بگیرند و مخصوصاً روی سخن بسوی محاذل علمی و مؤسسات فرهنگی امثال دانشگاه ها و مراکز تألیف کتب و بنیاد فرهنگ ایران و انجمنهای دانشی و ادبیست.

جغرافیای ادبی :

اصطلاحات جغرافیای تاریخی، سیاسی، اقتصادی و غیره را شنیده ایم که من برین اصطلاحات جغرافیای ادبی را هم می افزایم اگراینبدععتی باشد

به بخارا و ورامین رفت و وی مسکن خود (کلات و قندهار) را خراسان گردید و شاعر دیگر گل محمد ساکن مالگیر وادی هلمند در حدود ۱۲۰۰ ق سرزمین مسکن خود را خراسان گردید.

بدین غلط نام خراسان با پهنانی یا کاهاش های تاریخی آن یکی از کهن ترین اسمای اماکن آسیای میانه است که از ازمنه اقدم قبل از اسلام باقی مانده و از حدود قرن پنجم میلادی موازی آن نام افغان هم رواج داشت که در آثار هندی و ایرانی سندهای آن موجود است و در عصر اسلامی در ۳۷۲ ق حدود العالم نام افغان را در همین سرزمین ثبت کرده است و بعد از آن در تاریخ نامه هرات از سیفی هروی در اوائل قرن هفتم ۳۶ بار نام افغان و افغانستان با حکمداران و قبایل و مشاهیران آمده و درسته ۷۶۳ ق المترک بن معتصد خلیفه عباسی منشوری بدست قاضی بها الدین سفیر دربار هند و خواجه کافوره به سلطان تغلقی هند فیروز شاه سوم (۷۹۰ - ۷۵۲ ق) فرستاد و در ان او را سیدالسلطین مملکت هندو آنچه بدان منسویست نوشته و درین سرزمینها سلطنت او را تا سند و حدود افغانیه و کوههای آن تا کشمیر... شناخت^(۱) و در سنه ۸۵۸ ق ضیاد الدین برنسی تاریخ فیروز شاهی را نوشته وی در وقایع ۷۵۳ ق مینگارد که ملک شاهو لودی افغان ... ملتان را ترک داد و با افغانستان خود در افغانستان رفت^(۲) و ازین بر می آید که نام افغانستان موازی با خراسان قدیم در دوره اسلامی مروج بوده و لی مانند سایر اعلام جغرافی مدد و جزئی داشته اندوما را در مسایل تاریخ در مدت بیش از ۱۵ قرن بدینطرف نام خراسان یعنی مطلع الشمس یا مشرق آفتاب رابطه کهن موجود است و باید تمام شاگردان تاریخ سوابق تاریخی و احوال افزایش و کاهاش (مدوجزر) تاریخی آنرا بدانند و مانند نام بسیار قدیمتر این سرزمین (آریانا) به شناسایی آن کوشند.

(۱) سیرت فیروز شاهی - خطی بانکی پورهند ورق ۱۴۰.

(۲) برنسی - تاریخ فیروز شاهی ۴۸۲/۳.

عینی امروزی فراهم آیند و در آخر از آن یک فرهنگ بزرگ جغرافیای ادبی این مالک ساخته شود. تا اگر طالب علمی بخواهد مثلاً از دنپور - افغان شال - هزاران اعلام جغرافی بیهقی و فردوسی و بلعمی و امثال آن معلومات بدست آرد . و یا مثلاً یگان ناصر خسرو و تران منهاج سراج و نای و سوودهک مسعود سعدو غیره را تحقیق نماید . منبعی در دست باشد که به آن رجوع کند.

تا جانیکه میدانم این کار یک شخص یا چند نفر نیست . برای تکمیل چنین اثر مساعی مشترک مراکز علمی کشورهای مربوطه شرط است و نمونه، چنین کار را در کتاب معجم ما استعجم تالیف وزیر فقیه ابی عبیدالله بن عبدالعزیز بکری اندلسی (متوفی ۴۸۷ ه) توان دید که در چهار جلد ۱۶۲۸ صفحه با حواشی و فهارس و مقدمه یکی از دانشمندان محقق مصری استاد مصطفی السقا در سنه ۱۹۴۹ م از طرف انجمن تالیف و ترجمه قاهره طبع شده است.

البکری نامهای هزاران بلاد و اماکنی را که در اشعار عرب و یا کتب حدیث و ادب عربی و اخبار تاریخ ذکر شده بود درین کتاب با نظیر آن از ادب عرب فراهم آورد که هر آینه نماینده و گزارشگرها را روح تحقیق و بهار علمی است که در مملل اسلامی درین قرن اول هجری بوجود آمده بود و حتی توان گفت : که نظیر آنرا اندین عصر نیز با وجود وسائل جدید و - داشتن ثروت و مراکز علمی بزرگ با مصارف گراف بوجود نیاورد که در حالیکه معجم ما استعجم نتیجه کار و فعالیت علمی و خلاقیت یکنفر است.

باری مقصد این بود : که مجتمع علمی و ثقافتی بچنین کاری توجه کنند بیجا نخواهد بود مثلاً اگر دانشگاه تهران این ابتکار را بکف گیرد و درین باره با دانشگاه ها و موسسات تحقیق و جغرافی و تاریخی کشورهای مربوطه در مقاس اید که هرملکت کتب مربوط خود را دانشمندان و دانشجویان ادبیات و جغرافیا و تاریخ بدین مقصد بوسیله مورده مطالعه و تحقیق و کاوش قرار دهند . نتیجه آن برای همه مفید خواهد بود ولی باید که بوسیله توزیع و تعیین کار و مقاومه و مخابره هایا یکدیگر از تکرار عمل و صرف مساعی در تحصیل حاصل جلوگیری بعمل آید.

در دانشگاه هارسم است : که دانشجویان و محصلان نهایی برهنگایی

بگمان من از قبیل بدعت حسن خواهد بود و جواز علمی خواهد داشت . از استانبول تا کلکته اقصاصی هندوستان در قسمت عظیم بر اعظم آسیا . مخصوصاً در کشورهای ایران - افغانستان - جمهوریت‌های آسیایی شوروی - پاکستان و هند ذخیره عظیم تراث ادبی و فکری و تاریخی مردمان این سرزمین در متون نشر و نظم زبان فارسی موجود است . که میراث مشترک همگانست و هر ملتی در آن سهمی دارد.

این متون فارسی را در مدت ۱۲ قرن دوره اسلامی همین ملت‌های هم‌زبان آسیایی بوجود آورده اند که اکنون نسخه‌های مطبوع و یامخطرط آن در کتاب خانه‌های و موزه‌های دنیا بنظر می‌آید . و آنرا حقیقتاً منابع اصیل تاریخ مشترک فکر و زبان و اجتماع و کارنامه‌های گذشتگان ما باید شمرد که لف اوراق آن مطالب مهم و کار آمدی از اوضاع اجتماعی، فکری و سیاسی این ملل موجود است .

از آن جمله درین ذخایر گرانبهای نظم و نثر فارسی نامهای بلاد، اماکن و مساکن اجداد ما فراوان است. ما برای شناسایی آن جز کتب جغرافی قدیم عربی و فارسی - یک منبع خاصی تداریم و فراهمی قام آن کتب جغرافی قدیم کار آسانی نیست و اگرهم کسی فراهم سازد کتابهای مطبوع خواهد بود و رسایی به نسخ خطی موزیم‌ها و مجموعه‌های شخصی دشوار و حتی برای طالبان علم و دانشجویان مستند - امثال من - ناممکن.

و باز هم بفرض محال اگر قام این و سایل فراهم شود خود این کتب برای رفع نیازمندیهای ارباب جستجو از نظر اصول تحقیق جدید کافی نیست و بسا مواد مطلوب را در آن نتوان یافته و معلوماتیکه امروز درباره، بلاد و اماکن موجود است و باید فراهم شود در آن کتب بدست نمی‌آید.

مراد من از جغرافیایی ادبی اینست : که مثلاً آنچه در شاهنامه فردوسی یا تاریخ بیهقی یا تاریخ بلعمی و متون دیگر و دواوین شعراء و کتابهای علوم نقلی و عقلی در دیوان فارسی و عربی از اسمای جغرافی و بلاد و اماکن موجود است بانظایر و تحقیق موقعیت و شرح و تلفظ صحیح آن با وضع و نامیکه امروز دارند. در فرنگ و مجموعه‌هایی مربوط بهر مملکت از طرف دانشمندان و محققان داخلی آن کشورها باشیوه تحقیق جدید و حتی مطالعات

مساعی مشترک ملتهایی ضرور است که درین کلتور عظیم تاریخی سهم دارند. اکنون بعد ازین مقدمه که محل اعتمادنا و نظردانشمندان قام این ملل دارای تاریخ و فرهنگ مشترک خواهد بود، میروم باصل مطلب که شرح محاسب مسعود سعد سلمان شاعر به زرگ دری زبان ماست. و این مقالات ناچیز روشن میگرداند که مردم هرمحيطی که در آن زندگی دارند میتوانند پرده از ابهام مطالب تاریخی و جغرافی بردارند.

شرحی درباره محاسب مسعود سعد :

در دوره غزنویان قلاع بسیار محفوظ و مستحکمی را در کوهساران موقع دور دست میساختند که دران خزاین شاهی را نگهداری میکردند. و هم هنگامیکه اشخاص مهم و مدعايان سلطنت و یا شهزادگان، وزیران و رجال مقندر راحبس میکردند ازین قلاع و حصارهای کوهستانی بطرزندان کارمیگرفتند. مثلاً گردیزی گوید که: سلطان محمود در سنه ۴۰۱ هـ داآذ بن نصر (حاکمان ملناتان) را بگرفت و بغزنین اورد و از انجا به قلعه غورک فرستاد تامرگ اندران قلعه داشته بود. (زین الاخبار ۱۸۰) و این قلعه غورک در جایی بود که اکنون هم غورک گوییم، در کوهساران شمال غربی قندھار در حدود ۵۰ میل ازین شهر واقع است مثال دیگر: در سنه ۴۴۳ هـ شهزادگان مسعودی ابراهیم و فرج زاد در قلعه برگند محبوس بود. (گردیزی ۲۰۴)

بشهادت گردیزی همین قلاع استوار و محفوظ محل نگاهداری خزاین هم بود وی گوید: همه خزاین و گنجها که امیر محمود نهاده بود اندر قلعه ها و جایها همه بغزنین آورد (زین الاخبار ۲۰۴).

مسعود سعد شاعر ستمدیده و سیه روزگار ما هم درین حصارها زندانی بود وی گوید:

هفت سالم بکوفت سو و دهك
پس از آنم سه سال قلعه نای
اکنون ما هر یکی ازین سه محبس را از روی معلومات کنونی تعیین
میکنیم:

استادان رهنما پایان نامه هایی می نویسند. اگر باین دانش جویان ادبیات و جغرافیا و تاریخ سپارش شود که همان متون و دواوین شعر و کتب ادبی و تاریخی وغیره را که به محیط جغرافی خود ایشان متعلق اند بطور تحلیلی مورد مطالعه و جستجو قرار دهند و درباره اماکن و اعلام جغرافی آن باضطر نظایرو هم از روی جغرافی قدیم و جدید و معلومات محیطی تحقیقی کنند و آنرا بطور رسایل پایان نامه مرتب دارند این تحقیقات در مرکز جمع گردد و به آن ترتیب تبوب داده شود در پایان کار چندین ساله بهترین اثر تحقیقی از ان بوجود خواهد آمد.

برای مثال: در دیوان و آثارناصرخسرو نامهای بسا بلاد و اماکن آمده که از ان جمله مدنف اویگان (بندوفتحه) تا اکنون در بدخشان افغانی معروفست و گور او هم اندر انجاست و یک افغان میتواند تمام وضع کنونی آنرا باظناظ صحیح و موقعیت جغرافی و مدنی آن بسهولت از روی مشاهده خود یادیگران تحقیق نماید و لی درباره، قبادیان همینکار تحقیق برای یکنفر دانشمند تاجیکی میسر است که آیا اکنون این نام موجود مستعمل است یا نی ترتیب متون قدیم مانند طبقات صوفیه خواجه عبدالله انصاری و طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی و زین الاخبار گردیزی و تاریخ هرات سیفی جمهوریت تاجکستان شوروی واقع است. من در ضمن تصحیح و تحشیه و ترتیب متون قدیم مانند طبقات صوفیه خواجه عبدالله انصاری و طبقات هروی و فضایل بلخ و غیره به بسا ازین مشکلات بر خورده ام که برای تصحیح نامهای رجوع به اهل همان محل ضرورت بود اگر اهل همانجا را یافته ام مشکل من بزودی و خوبی حل شده است.

خراسان قدیم که یک واحد عظیم فرهنگی بود اکنون به سه واحد سیاسی افغان - شوروی - ایران تعلق گرفته و کسیکه در تاریخ آن سرزمین و حتی در تاریخ اسلام و آسیا مطالعه میکند لابد باید از نهضتهای سیاسی ادبی، علمی، فکری این مردم و اقوف باشد. در حالیکه مفاخر لایمود آن امروز در نشابور و طوس ایران، هرات و بلخ افغانستان و سمرقند و بخارا و چفانیان شوروی مدفونند و برای تحقیق تاریخ و زبانها و ادبیات و هر چیز این سرزمین

«بنا هذا لمسجد المبارك في دولة السلطان المعظم معزالدنيا والدين ابوالمظفر محمد بن سام خليفة الله امير المؤمنين بتاريخ منتصف من شهر الله المبارك اربع و تسعون و خمسة مائة ٥٩٤هـ .» این سنگ نیشته تاریخی دلالت دارد که در حدود (٥٩٤هـ) و عصر غوریان نیز دهک معمور بود و شاید بعد از ویرانی قصور محمودیان غزنی بدست سلطان علاءالدین حسین جهانسوز (٥٤٥هـ) این حصه باقیمانده حضرت غزنی مقر سلاطین غوری شده باشد زیرا مامی بینیم سلطان معزالدین فاتح هند مسجدی را درینجا بساخت و هم بقول این اثیر همین سلطان غوری بنایی را در حیات خویش درهین دهک برای دفن خود ساخته بود که یک دختر او را در آن بخاک سپرده بودند و چون او شب اول شعبان ٦٠٢هـ در منزل دهمیک واقع ضلع سوهاوه جهلم پنجاب کشته شد (طبقات ناصری ٤٠٣/١١) و داستان ترکتازان هند (٢٢٢) مخدنه او را از آنجا برآ پشاور - تیراه - کرمان (به فتحتین) به غزنی انتقال داده و در همین گورستان دهک بخاک سپردند (الکامل ١٢/٨٣ و روضة الصفامیر خواند و خلاصه التواریخ سجان رای) این بنا تا کنون در دهک بنام (مزارشاه شهید یا شاه مزار) معروف است که درسنہ ١٣٣٣ ترمیم گردیده و صندوق سنگ نفیس رخام سپید را بازنشته بی از طرف حکومت افغانستان بر آن نصب کرده اند که اکنون در ده رامک واقع است.

روستاهای معمور سرسیز امروزی دهک عبارتند از تاسن لغباد - جهان آباد . کندر - زیوج - کلاغچ - رامک - های لج - ریاط پچک - خشک - فچک - سنگر - قلعه علم - قلعه توره باز - چهار دیوار - گبید - سلمان زایی - سوکوه - تپور - مهر - للا - شادی زاکر - هاره سترتی . در قریه، تاسن تپه بی هست که بران بقایای عمارت مخروبه به نام (کوشک سلطان) معروف است و در روستای فچک تپه های خاکی و ابنيه مخروبیست که انرا (باغ ارم) نامند ساکنان این ناحیه افغانان پشتون زیبان کشاورز اند. آب آن از چشمه سارها و کاریز هاست . هوای مانند غزنی سرد است و در زمستان زیر برف میباشد باران های فراوان بهاری هم دارد ولی زمستان آن بسبب کمی وزیدن باد نسبت به غزنی معتدل است زمینهای للهی کاری هم فراوان دارد. (قاموس جغرافی

سو - دهک :

دشت من اتای غلام جیلانی جلالی یکی از فضلای معاصر افغانی که خود درین مناطق حدود غزنی سکونت دارند وضع جغرافی آنرا چنین نوشتند: قصبه دهک از شهر حالیه غزنی بفاصله ١٥ کیلو متر درست مشرق واقع است و تا گرد بزم تقریباً ٢٠ کیلومتر فاصله دارد که غرباً به جهان آباد و شرقاً به تنگی موسوم به - دولت خان و شمالاً به جلگه سرسیز ریاط و جنوبیاً به سلطان باغ پیوسته است. طول دهک ٢٠ کیلو متر و عرض آن ٤٤ کیلو متر تختین میشود. محصولات زراعی آن گندم و جو و دیگر حبوبات و میوه های آن انگور و زرد آلو و توت و خربوزه و تریوز است از غزنی یک جاده عمومی به دهک میرسد. و ازینجا به گردیز میرود و از روستای دهک دوراه بجانب هندوستان موجود بود که یکی به گردیز و وادی چمکنی و کرم و از آنجا به دامان، بنو و دریای سند میرسید و دیگری از سر زمین شرن به دره گومل و صل و از آنجا به وادی دریای سند میگذشت . دهک امروز مرکز علاقه داری است که ده سرسیز آن رامک بفاصله ٤ کیلو متر دارای یک هزار خانه است و ده ریاط نیز یک هزار خانه دارد که بفاصله ١٢ کیلو متری در شمال آن واقع است. ده تاسن که ٦ صد خانه دارد بناصله ٨ کیلو متری شمال غرب آن کاین است.

اما بسمت جنوب مشرق دهک بفاصله ده کیلو متر دره، بسیار تنگی هست که کوه بلند آنرا اکنون هم (سوکوه) گویند و بالای این کوه خرابه زاریست که محبس سلاطین آل ناصر در آن بود درین دره چشممه ساریست اکنون هم مردم در آنجا منزل دارند و سوکوه را می شناسند. دهک از عصر غزنیان شهرت داشت و چون در جنوب شرق غزنی درحدود ١٥ کیلومتر بر شهره هندوستان افتاد بود ناحیه متصل آبادانیهای اطراف غزنی بر راه گرد بز مرده میشد که پادشاه بزرگ غور سلطان معزالدین محمد بن بهاء الدین سام (٥٦٩-٦٠٢هـ) در آن مسجدی را بنا نهاده بود و سنگ نیشته آن تا کنون در موضع رامک واقع چار کیلومتری شمالغرب مرکز دهک بمحراب مسجدی موجود است و بر آن چنین نوشتند اند:

حصار نای :

نالم بدل چونای من اندر حصار نای

پستی گرفت همت من زین بلند جای

(دیوان مسعود سعد ۵۰۳)

در باره، حصارنای مرحومان علامه محمد قزوینی و رشید یاسمی و سهیلی و دیگرنویسنده‌گان به تحقیقی نرسیده اند و نوشه اند معلوم نشد در کجاست؟ آنچه مولف برهان قاطع این قلعه رادر هندستان و حمدالله مستوفی در نزهه القلوب در ربع مرداش جان گفته اند نیز درست نیست.

نام این قلعه در طبقات ناصری (۲۴۸/۱) قلعه نای و در زین الاخبار گردیزی (ص ۲۰۴) بشکل نای لامان و در تاریخ سیستان (ص ۲۱۶) نیز بهمین طور آمده است که من در پاورپوینت های طبقات ناصری و زین الاخبار مختصرًا به محلوقوع آن اشاره کرده ام.

علامه بوریجان البيرونی گوید که سلطان مسعود بن محمود بن تحابی فی را اهدا داشت که در آن جمله سنگ سیاهی بود از قلعه، نای نزدیک غزنی و هند و یکی که از کارداران آن قلعه بود بن گفت که هندوان آنرا به بتکده های خود می برند (كتاب الجما ۱۸۲) اینکه البيرونی وقوع نای را در قرب غزنی تعبیر کرده بحقیقت نزدیک است و آنچه عروضی سمرقندی محل آنرا در وجیرستان گفته (چهار مقاالت ۷۱) نیز صحیح است. زیرا وجیرستان که منهاج سراج آنرا مکرراً در طبقات ناصری آورده اکنون بنام اجرستان ناحیتی است کوهستانی در جنوب غرب غزنی که بین طول شرقی ۶۵ درجه ۶۶ دقیقه ۵ ثانیه و عرض شمالی ۳۲ درجه و ۴۸ ثانیه افتاده و عبارت از دره مستطیلی است که شرقاً و غرباً بطول ۵۸ کیلومتر امتداد دارد و شرقاً به بهسود و غرباً به روزگان و گزیرو پیوسته است و زمستان سرد شدیدی دارد که تا ۳ متر برف دران می افتد و مناطق آن همه کوهسار است. (دائرة المعارف آریانا ۱/۴۲۹) این و وجیرستان کنونی یکی از ایالت های شهزاده نشین غور بود و حصارنای بشرح ذیل در آن واقع است:

درست غرب شهر غزنی مایل بزاویه جنوب در حدود ۵ میل دور دامنه

افغانستان ۲۹۹/۱) بطرف جنوب غربی دهک جاییست که انرا (سلطان باغ) گویند و بقول مردمان آنجا (باغ شاهی) بود که از بند سرده ابیاری میشد و این بند آب اکنون هم موجود است که وجود باغ سلطان و گورستان سلطان معزالدین محمد و مسجد بنای اویا باقیای اینیه مخروبه همه دلالت دارد برینکه دهک مقر سلطانی غوریان در غزنی بود مخفی نماند. که این دهک غزنی و سوکوه محبس مسعود سعد غالباً همانست که بوریجان البيرونی انرا در جبال افغانیه بین پرشور (پشاور) و غزنی قرار داده است (الصید له ورق ۱۸ - ۶۶) و از این پاده که دیگری که این حوقل ص ۳۰۵ و مقدسی ص ۵ و اصطخری ص ۲۴۹ و گردیزی ص ۱۷۷ و تاریخ سیستان ص ۳۰۹ بین سیستان و بست ذکر کرده اند. خلط و اشتباه نباید کرد زیرا این دهک موخرالذکر اکنون هم در شمال شرق فراه باقی است ۱ کیلومتر در طول بلد شرقی ۶۲ درجه ۱۰ دقیقه ۲۲ ثانیه و عرض شمالی ۳۲ درجه ۲۸ دقیقه ۱۲ ثانیه واقع است.

اما آنچه در کتاب الانساب سمعانی آمده که سلطان محمود خلف بن احمد پادشاه صواری را درگ ردیز و بعداز اوردن دهک هندستان جبس کرد هم باغل احتمال دهک غزنی باشد که از غزنی شرقاً بطرف هندستان واقع بود و مسعود سعد بلند کوهای سهمناک آنرا چنین تصویر میکشد.

از دو دیده ستاره میران
من برین کوه آسمان پیکر
نتوانسته بی رسیده بن
گرمه تن ترا ببردی پر
تا دهک راه سخت شوریده است
جفت عقلی تو و عدیل هنر

(دیوان ص ۲۶۸)

«۴۸»

روه په ادب او تاریخ کی

د افغانستان او هند په تاریخي کتاب او د پښتو او دری او هندی ژیو په ادبیاتر کی دا ډیرې پیپری درود، روھیله، روھیل کنهندا اصطلاحات لیدل کیږي. خو تراوسه پر دی کلمات او د دوی پر تاریخي سوابقو باندی چا خه تحقيقي پلتنه نه ده کړي.

سر او لف کیرو لیکی: د ملتان او ډیره جاتو جتان او بلو ځان او نور خلک د کسی غره (د سلیمان غره) ته تراوسه هم (رود) وايی او د پنجابی ژبی په جنوب غربی لهجور کی (رود) د غره په معنادي.^{۱۱}

څکه چه رود د غرہ په مفہوم په پښتو او د افغانستان په تاریخ کی لرغونی سرابن لری. نوباید سیری داسی ووبلای شی. چې دا کلمه د غزنیویانو له عصر د پښتند سپاسی او ګلتوري قدر ته سره یو ځای د هند په ژبر ورننه وتلي ده. چې منسوب بې (روھیله) او د دوی هستو ګذخای ته بې (روھیل کنهندا) وايه. په پښتو کی د (رود) کلمه کت مت، لکه افغانستان یا اپښتونخوا یاد بدله او پښتنو څپل تایپو بې (رود) هم بللی دی.

خوشحال خان ختیک د پښتو نړو جنگړه شاعر (۱۰۲۲ - ۱۱۰۰ق) په خپلو فارسی اشعارو کی دروھی تخلص لری چې رود ته منسوبه کلمه د خودی کله کله د روھی پرخای (کرهی) هم را فوړي او داسی بنسکاري چې روھی او کوهی یو د معنالری. (غرنۍ یا غرزی) لکه:

۱- پیشان (انگریزی) ص ۴۳۹ د لندن چاپ ۱۹۵۸م.

آسمان خراش ګل کوه جایی بنام (نای قلعه) و اقع است که آثار آبادابهای کهنه تاکنون در آن غایبان است. این بناها که بقاياي حصارنای و زندان مسعود شمرده میشود علاوه بر ارتفاع عمومي وقوع آن عبارت از شخ کوهیستکه هشتاد متر از سطح سنگی پائين آن بلندی دارد. و سمجههای کنده مصنوعی دران موجودند که مسعود سعد در اشعار آبدار خود از وحشت و تاریکی پر هول آن داستانها دارد. درین بناهای سنگی که درقلب کوه کنده شده اند خانه های وسیعی بطول ۲۵ و عرض ۱۵ متر و ارتفاع ۱۲ متر دیده میشود و آثار مسجد زندان و چاه آب و پله های حصص مختلف این ها با دھلیز غایبان است و در تمام این بناهای بزرگ و مدهش آثار حجاری دیده میشود. که سینه، کوه را شگافته اند.

راه موټر روی که از غزنی به حصار نای میرسد از حوزه جفتو و دره قباغ و جلگه، سراب به جانب غرب تا به سطح مرتفع ناور میگذرد درینجا مراتع معروف و آب ایستاده بی هست که بفاصله شش ميلی آن دره مشجر و سرسبزی افتاده است و لی بین ناور و نای گردنه، کوتلی و اقع است و ارتفاع این نواحی را از سطح بحر درحدود هفت هزار فت تخمین توان کرد. و هم درکوهساران جفتو سنگ نبشه های زیان دری قدیم و سنسکریت را بر صخره های کوهی برسم الخط یونانی دوره، هیاطله یافته اند و یکی ازین سنگ نبشه ها عبارت از ادعیه تری رتنه (سه جوهر) بودایی است بزیان سنسکریت و رسم الخط یونانی که شرح و تصاویر آن در مجله شرق و غرب روما نشر شده است. این ناحیت کوهساری درحدود ۱۸ میلی شمال قره باغ و اقع است که متریست بین مقر و غزنی بر شهرهار اسفالت شده قندهار و غزنی و درینجا هم راهی بسوی حصانای موجود است که با اسپ بر آن درین کوهساران توان رفت

یاد آوری: چون همه این نبشه ها از نشرات موقوت و یادداشتھای استاد بزرگ پوهاند جبیجی تهیه شده ، لذا بعضی از نوشته های این مجموعه در بعضی موارد با اندک تغییری موضوعات مشابه را تحلیل و بررسی میدارد. طورمثال همین مقالت باتفاقیری جزیی درمقاله «محابس مسعود سعد» نیز مورد تحقیق قرار گرفته است. (گرد آورنده)

ووا به خمه کا، درود نسبمه!

گیرامنگلی زیما مبسوکی

شیدا طیفه طبعه او خلاق فکر لری د د پښتو شعرونه خواره او د تخلیله
دک او خورا بشکلی دی مگر افسوس! چې هندیان دده په زړه نه پوهیږي او دده
شعر له نزاکتونو او بشکلا وو خڅه خوندنه مرموسي. نو دی د (روه) د سخنانو
یاد د اسی کوي:

شیدا روزه توه رنګین اشعار له هنده

ستاله رای سرداشنا درود یاران دی

شیدا درود ساده افغان په هند کې د هغه خای د خرامانو د لبرانو په قاشا
کې زرد بایللى دی او خپله نارسايی د اسی بنسی:

په هندی ادابی و کري په ما چاري

زد شیدا په زرد ساده درود افغان يم

د روهي تخلص یوازي خوشحال خان نه و غوره کري. په ۱۱۵۲ کال یوه
سید جعفر نومى سری هم ئاخان روهي باله او یو کتاب یې د تدقیق التحقیق په
نامه و کیښ چې ما په کابل کې لیدلی دی.

په دې دول په پښتنو کې درود کلمه د پښتونخرا افغانستان په معنا
مستعمله د^{۱۱}

او هم له دې خایه له پښتو سره هند ته ولاړ دا د هند په ژبر ور ګډه سود چې
دا کلمه ډير لرغونی تاریخ لري او زه یې لاندی ليکم.

۱- په نونسم قرن کې چې کله پر ننگیانو د پښتو ادب په راينولونه پېل وکن نوبې د پښتو نظم او
نشره منتخباتو کتابونه د افغان، روه، د پښتونخوا په نامه و کابل، او د اسی بشکاري، چې د غه
دری سره نومونه مشهور روو: لوړۍ، ګلشن روه (د پښتو نظم او نشر منتخبه مجموعه) د
راورتې تالیف چې د بې د دریم لېسکر کېتان، و هر تقد چاپ ۱۸۶۰ م.
دوهم- کلید افغانی (افغانی مجموعه) د پادری هیوز د لاهور چاپ ۱۸۹۲ م.
دریم- د پښتونخوا د شعر هار او بهار، دج. دارمستر فرانسوی پوهاند تالیف. د پاریس چاپ
۱۸۸۸ م.

زلعل شکرین او نباتی

به کوهی میرسد من من بکونید

یا:

روی زرد و آد سرد و چشم تر

عشق کوهی را چنین بیمار کرد

د ئینې فارسی غزلیاتو په روسی بیت که د غه تخلص (روحی) هم دی

لکه:

روهی وجور مهوشان در دو بلای عاشقی

لذت درد یافتنه، یاد دو افیکند

یا:

چوروھی در حدیث آیدنیات و شکر افسانه

در آن دم طوطی خوشگوی و بلبل را چه یاد آرم

د خوشحال خان خنکزوی اشرف خان هجری چې په ۱۹۳۰ ق کال د هند د
دکن په بیجا پور کې بندی او له خپله وطنه (روه) خڅل لیری او سید، وايی:

قادسان له (روهه) نه راخي مدت شو

سلام باد را رسوی منت بې تې دی

کاظم خان شیدا د غه هجری لسی (زې پيدلی ۱۱۴۰ ق) چې له وطنه
(روه) په کشمیر او رامپور کې ورکو. تل د وطن او یارانو په بیلتانه کې ژاړی
دی خپل نیکه خوشحال خان په د اسی دول د (روه) د شاعرانو استاد ګئی:

خان استاد د تمام روهدی

بل استاد دی ګروهه دی

شیدا په هند کې د وطن بیلتون ګالی او هلتنه چې درود غروه بازانو

غوتی او د زر کو ناری وربیا د پې، نو د اسی وايی:

په زرد می ګرزی د غرونو خوکی

حملی د بازو د زر کو کوکی

داقنی سیمی او ره تاکنه کی منلی خبر نسته خوئینو دغه سیمده لرفرات سیمە گئیلی دد، مگر اوستایی زمکی چې د مخه ذکر سوی تولی هغه سیمی دی چې په اوسنی افغانستان یا شاوخوا کی پرتی دی جغرافی تسلسل لری نوارود چې کوم خای ذکر سوی ده باید چې ده رات او هلمند او کابل او د هند تر منح واقع وي چې درود سرده پوره سسون لری او په وروستنيو کتابو کی چې درود کرم تعریف او تاکنه سته هغه د اوستاله اروه سره بنه برابری نو خکه و بلای سوچی د اوستا اروه دغه وروستني رو دد.

روه د پانی نهی په اتو وينا ووکی:

ما درود خور الرغونی یاد د تاریخ په کتابو کی د پانی نهی PANUINI په او تو ونا وو ASHTADHYAYI کی موندلی دی^(۱) دغه پوهانداو د ګرامر لیکرال د سنسکریت د نامه مرجد دی چې د ۲۵۰ قم په شاوخوا کی او سیدئ او پخپلر کتابو کی جغرافی بنه معلومات هم لیکي پانی نی یوه ملکت یا یو فرهنگی واحد ته جنه پده دایي او د دغه خای او سیدونکی سجنیه پداه بولی^(۱) دی خلور جنه پدد داسی یاد وو:

۱- گندهاره GANDAHARA له تکشه شیلا (تکسیلا) خخه د کونړ تر رو ده.

۲- کپیشه KAPISA او سنی کاپیسا د شمالی سیمه.

۳- بالھیکه BALHIKA بلخ د هندوکش شمالی سیمه.

۴- کمبوجه KAMBOJA^(۲) د آمور چینی او پامیر^(۴)

(۱) دغه کتاب دزبود علمی تخلیل لرغونی کتاب دی چې ۸ ویناوی او ۲۹۵۵ سترالری او له دغه حکم ده فقط ۱۴ ستر اوی الحاقی دی. نوري گرده اصلی دی.

(۲) ۵ ویناج، ۴، ۳، ۲ ستر، ۸۵.

(۳) ۲۸۵ ستر (۳۰۸۵) (وینا، ج ۱ ستر ۱۷۵۱).

(۴) هندوستان د پانی تې په حواله ص ۴۸-۴۹ د لکھنود پوهنتون چاپ ۱۹۵۳ م داشتادھیا یی صفحه ۴۸ حواله.

په اوستا کې:

دا اوستا کتاب د بخدی (بلخ) لرغونی لارښونکی زره نشره (زردشت) ته د ۱۲۰۰ قم په شاوخوا کی منسوب دی. د دی کتاب په وندیداد برخه کی د اهوره مزد ده حکم د زمکی د شپاپ سو سیمود پیدا کولو قصه راغلی ده چې هغه شپاپ سو سیمی دادی:

۱- آربانا ویجو = خوارزم یا پامیر

۲- سوغند = سند یانه او ماوراء النهر

۳- مورو = مرو

۴- بخدی = باخته یا بلخ

۵- نیسا یه = بنایی چې نساوی

۶- هردا یوره = هرات.

۷- واکرته = کابل

۸- اروه = رود.

۹- ختنته؟

۱۰- هردویتی = ده هراوت (ارغنداب)

۱۱- هیترمنت = هلمند

۱۲- راغه؟ بنایی چې د بدخسان راغوی.

۱۳- کخرد = بنایی چې کروخوی.

۱۴- سورنه = بنایی چې واناوی.

۱۵- هپته هندو = هند شمالی

۱۶- رنگه؟ بنایی چې د سیر در یاسر چینه وی^(۱) که خه د دغه سیمود په تاکنیه کی د محققانو اختلاف دی خواکش پوهان وانی چې سوغد د دغه ماوراء النهر او مرو او بخدی بلخ او هردا یوره هرات، او واکرته کابل، او هردویتی ارغنداب یاد دراوت، او هیترمنت د هلمند سیمہ دد.

(۱) اوستا- وندیداد ۱/۱ ص ۶۹.

روه دشی فاهیان په سفر نامه کی:

دادچین بودایی راهب په ۳۹۹ م کال د دینی کتابو د تولونی لپاره چانکان
خخه راره هی شو. تئی تئی خورل س کاله و روسته په ۱۴ م کال بیر ته نانکن
ته ورسیدی، او ڈیر بودایی کتابونه یې چینی ژبی ته واړول ار څله سفر نامه یې
هم و کبهد عمر پر ۸۶ کال مر شو.

فاهیان له کاشغره د پاس اباسین سیمرو ته راغنی او بیاپی د گندهارا
پیښور، بنون او جلال آباد معبدونه وکتل.

په دغوسیمرو کی چی فاهیان لیدلی دی، دی سر-هو-تو (سوات)
کندهارا او چو-چا-شی-لو (پیکسیلا) فر-لو-شا (پیښور) هی-لو (هده)
نا. کی (تنگهار) یادوی او دننگهار او پو-نه (بنون) تر منځ سیممه لو-بی
I-LO بولی.^{۱۱}

جزرال کننگهم د لو-بی د موقعیت په تاکنه کی داسی وابی: د اباسین
غرب ته که سیری دری و رخی سفر و کی نوبه پو-نو ته ورسیدی دغه چی
(بنو) دی.

فاهیان د کورمی درود په لوره سبمه کی بوبل ولايت I-LO ۱۰۰ په
ROH په نامه یادوی. چی دغه ولاہت دهیون تنسگ په وخت کی ۶۰۰ میله
گردآگرد درلود او بايد چی د کورمی او گوملی سبمه دواړی پکنی شاملي وي.
فاهیان واپی چی لو-بی له او رین غره (سپین غره) خخه شروع کیږي او
د جنوب پر لور ترسیوستانه رسیدی. د غزنی سبمه ترقندهاره او د شرق پر
خواتر دریای سند پوری نیسی^{۲۲} په دی ډول وینزو چی د فاهیان د سفر نامی
لو-بی د هندی لهجود لوها-روها-روهی سره برابری. چی جغرافی موقعیت
بی هم دغه (روه) دی.

(۱) (د فاهیان د سفر انگلیسی ترجمه هد، اګلیلس ص ۱۵ د کیمیرج طبع ۱۹۲۳ م).

(۲) د هندلرغونی جغرافیه د الکسندر کننگهم تالیف ص ۱۹ د لندن چاپ ۱۸۷۱ م.

ددغو سیمو په بیان کی پانی نهی وابی: چی کپیشه له کوپرہ تر هندو کشے
مئکی دی او بونغر روھیتا گیری په نامه سیمه له بالھیکه خخه بپلوی دغه
غره خو په بنکاره همدغه هندو کش دی چی تر میلاد خلور پیری د مخه خلکو
روھیتا گیری باله. او د دی نامه تجزیه د اسی دد:

روھیته گبری ٻعني درود غرچی دواره کلمی تراوسه هم په پښتو کی سته
او هغول رلغونبر نومونه ٻرنی دی او د اسی بنکاری:
پانی نهی چی د اباسین د غارو او سیدونکی و ، درود کلمه یې پیژنده او
هندو کش یې د رود غر باله.

روه په مهابهار ته کی:

مهابهار ته MAHA-BHARATA د هندلرغونی و بارنر
(حمسابانو) مشهور کتاب دی (د ۱۲۰۰ قم حدود) چی ۸۰۰ م کال بیاس
دیوا په سنسکریت منظوم کړ په دی کتاب کی د هندوو رلغونی کورنیو
کورو. پاندو د جگر روکبیسی راغلی دی. په دغه لرغونی کتاب کی چی د
پخرانو آربابانو د تاریخ یو میهم منبع دی: افغانستان د سیمونوم لوها
LOHA دی چی د دغه روہ یوهندی سوی شکل دی او هندو اندو R پر خای I
وایه چی دغسی اوښتني په آربابی ژبو کی سته، لکه

دری دیوار = د پښتو د پوال

دری راه = د پښتو لار

دری گلشاه = د پښتو غرشاد (نورستانی گل).

دمهابار ته په ۲۶ سبها کی چی د لوها ذکر سوی دی نو دغه خای تولو
محققانو دغه افغانستان بللی دی^{۱۱} چی مختلف تلفظونه یې روھی روها-
لوهاوو^{۲۲}.

-۱ د لرغونی هند جغرافی قاموس (انگلیسی) د نندولال تالیف د هلی در بمع طبع ۱۹۷۱ م ص ۱۱۵.

-۲ (دغه کتاب).

تر دی رورسته د هند منجم او شاعر و رهه مه هیره چی د (۵۰۵) کال په شاوخوا کی خپل کتاب بپریته سمهیته کبلی دی. دی دافغان نوم اوه-گانه AVAGANA لیکی (۱۱-۶۱ او ۲۱-۱۶ بیترنہ).

له دغروپولو سندو نوشخه بنکاری چی د افغان نوم په همدغه سیمه کی د چینی زایرانو تر اتگ لاد مخه مشهور واو دنر لویدو خراتد پارسیانو او دملر ختو لوري ته هندوانو دوی پیژنجل تر خو چې په اسلامی عصر کی بود جوزجانی لیکرال خپل جفرافی کتاب حدود العالم. په (۳۷۲) ق = ۹۸۲ م ا کال و کیبن دی هم په دی کتاب کی د افغان نوم خرواره راوری او بیابی نور مرخان، لکه: العتبی، بیهقی، بیرونی، منیاج سراج، ابن اثیر، فخر مدبر در وضات الجنات مولف. میر خواند. خواند میر فرشته او نور د قبایل افغان = ارغان = اوغانیان . به نامه پهوار وار وار ذکر کوي.

افغانستان اور رو

دغه سیمه چې رود بلله کیده په اسلامی متوسطه زمانه کی د افغانستان په نامه څکه مشهوره شره چې د افغانانو سیمه او استرگن خای و د افغانستان نوم په هندوستان کې کابودا ۶۰۰ کاله لیکل کیږي. ضیابرني د هند یو مورخ وایی: د سلطان محمد تغلق په پاچنۍ کی یو افغان ملک شاه ولودی په ۷۲۵ ق کال = ۱۳۲۴ م د ملتان حکمران ملک بهزاد بی مر کی او تر هغه وروسته: «شاهواز بلغاک دست بداشت و توبه کرد و ملتانرا ترک داد و با افغانان خود در افغانستان رفت.»^(۱)

په همدغرو ختو کی چې په هند او ملتان کی د افغانستان نوم مشهور سوی و په غربی خواوو کی هم دغه نوم خلکو پیژاند مثلاً سیفی هروی مورخ د ۷۲۰ په شاوخوا کی دغه نوم د هغوسیمو لپاره استعمالوی چې له قندهار تر

(۱) تاریخ فیروز شاهی ۸۵۸ ق تالیف ج ۳ ص ۴۸۲ د کلکتی طبع.

دا هم باید ووایو چې د افغانستان د کوشانی پاچا هرو بشکاپر مسکو کاتوباندی د ۱۷۰، کال په یونانی مات خط لوه LOH کبلی د (۱۱) که دغه ګلډ سکی و هلڅخای و بولونوبه دغه رودوی، چې که فاھیان هم لو-بی کبلی دی، اوینای دغه کوشانی لوه (روه) د کوهسار رب النوعی، څکه چې کوشانیانو دغسى ارباب انواع، لکه: اویه، باد، ملر او نور په خپل سکر باندی کبل.

فاھیان چینی زایر خپل لو-بی دغزني او دریای سند تر منځ نښی چه تر د وروسته یوبل-چینی زیارت کړونکی چې هیرون تنسګ نومیږي. د تکسلا خڅخه تر اباسین را اویری، او د لغمان له لاری دغرسیمو ته خی. چې د جرن له ۲۰ تر ۲۵ پوری (۲۴۳) هلتله و دی غزني او بنو تر منځ سیمی او-پو کین O-P-OKIEN بولی^(۲) چې پوهانو دغه نوم د او ګان سر د تطبیق کړي دی. هیرون تنسګ وايی چې د دغه خای خلک هندی نه وايی. مګر ژبه بی له هندی ژبو سرده شباخت لري. نو څکه د کنټګیم په قول دغه ژبه پښتو د (۳)

څکه چې د هیرون تنسګ او-پو-کین کېت مې په هغه خای کی دی چې فاھیان تر د دمخه لوبی بللي دی او هم په هندی او نورو منابعر کی دغه سیمه لوها-روهیتا-روهی بللي شوې دد. نو به ضرور دغه نومونه توله د (روه) په ریښته پوری مبلی.

ما د دمخه د ۱۳۴۸ م کال د سرطان په آریانا مجله (۳) گنې ۱۷ کال، کابل چاپ) کی کبلی وو، چې د افغان نوم د شیرز، نقش رستم په اشکانی پهلوی (پارتی) پېړلیک کی په ۲۷ م کال د ابگان ABGAN په ډول لیک سوی دی (۴).

۱- د کوشانیانو عصر (انگلیسی) د دکتر چتو پادیه تالیف ص ۱۵۶ د کلکتی طبع ۱۹۶۸.

۲- سی، یو، کی ار ۲۶۵ - انگلیسی ترجمہ)

۳- د هند رغونی جغرافیه ص ۰۸۹

۴- د پتهانانو کتاب (انگلیسی) د سراول کرو تالیف ص ۷۹ او ګزارشہای باستان شناسی ۴ /

۱۸۱ د شیراز طبع ۱۳۲۸

« ۴۹ »

پښتو د لغت او تاریخ په رنځای کې

د پښتو زبې په تاریخ باندي ماد مخه درود جلد کتابونه او هم دیری مقالی خپري کړي دي چې په هغرو خپرزن کې د ئینټرپینتر قدسرو کتابونر په سند د پښتو ادب تاریخ لې خه خرگند سوی دي.

مکر ماد مخه خینې مقالی داسی هم ليکلې وې چې په هغرو کې د پښتو زبې په وجود باندي د ئینټرپینتر قدسرو کتابونر په رنځای خپرنه سوې ود.

او س خینې خپرزنکې غواړۍ چې هغه مطالب په یې خای راټول شی، چې په یې خای مجموعه کې سرد راغنووی.

نو دا دي چې هغه تاریخي او لغوي مطالب دلته په مجموعه دول بشاغلو ستونکو تهوراندي کوم.

زمانی زمره پښتو او د پښتو تاریخ سردوږي ناوري کړي دي. او زمره د اسلامو آثار بي داسی راخخه محو کړي چې او س بي په ډير زحمت او کړا مور لې خرک په خوراور کو پایو او لېږي ګوټونو کې مومو.

د پښتو ادب درې لرغونی کورنۍ او س مور په ملتان او غزنۍ او غور کې پیشنه چې دغور د سوریانو د امير کورو جهان پهلوان یوه حماسی ټوته پښتو شعر تربولو قدیم دي، او د هجرت د ۱۳۰ کال په حدود وارد لري. بل هغه پښتو یوبیت دی چې د غزنۍ په لویکانو پوری اړه لري. د

نوښای چې سېری دي نتيجې ته ورسیبې چې د مملکت په شرقی خندو او هند کې درود، روهي روھیله نومونه مشپر وو او په غربې خراوو کې دغه سیمی افغانستان باله.

په لسمه هجري پېړي، کې چې با بر د خپلې پاچنې مرکز له کابله ډهلى ته ولې داود چې له کابل او غزنې خخه ته اباسین پوری پرتی دي او تر ده روسه محمد قاسم فرشته په ۱۵۰۶ق ۱۶۱۵م کې درود حدود داسی تاکی: «درود عبرتست از کرهستان مخصوص که باعتبار طول از سواد بجهر^(۲) است تا قصبه سیری^(۳) از ترابع بکراست و باعتبار غرض از حسن ابدال^(۴) تا کابل و قندهار در حدود این کرهستان واقع شد^(۵).» او س دلته درود حدود داسی پاکلای سوای له کابله د ماريګلې تر کوتله بیا له قندهاره د بولان دری، تر آخر چې سیوی دد.

(۱) د سیف بن محمد سیفی هروی تاریخنامه هرات د کلکتی چاپ ۱۹۴۲م.

(۲) مراد او سنی سوات او باجور دد.

- او س سیوی د بولان دری په آخر او د سند د وادی په راخمه خوا کې دد.

(۴) حسن ابدال، ډچ هزاره سیمی په پای کې ماريګله او راولپنڈی ته نوودی.

(۵) تاریخ فرشته ۱ ص ۳۰ بېشی ۱۸۲۲م.

در سرد غوری... تا ترجمانی کنند. » د بیهقی لدی تصریحه بنسکاری چې د سلطان مسعود دانشمند استازی د غوریانو په ژیه نه پوهیدئ او دود تنه غوریان بې د ترجمانی لپاره ورسه بوتلل د سلطان مسعود د دربار استائی خوحتما په فارسی پوهیدئ نو معلومه د چې د غوریانو ژیه فارسی نه و چې هغه ترجمان ته ارسوی و. د ترجمان اصل که عجمی وي که عربی خوپه عربی قاموس او المنجمد او نورو کتابو کي هغه چاته وايبي چې له یوزی ژبی خخه په بله ژبه تعبری کوي ياد بوي سري مقصد بل ته خرگندوی (المنجد ۵۸ - برهاں ۴۸۲).

اما د بیهقی په لور بیان کې هرو مردو مقصد هغه خوک د چې د دانشمند استازی ویناد غوریانو په ژبه دوی ته ژنایري. خکه که یوازی د سلطان د استازی مقصد رسول اوی نو هغه پخچله پودا او دانشمند او د سلطان مسعود درباری سري و بل منځ ګړی ته بې شه ضرورت او که د غوریانو په ژبه پوهیدلای نوبه بې دود غوریان له خانه سردو لی د ترجمان په ترگه ملګری کول. د بیهقی له دی تصریحه سور، دا نتیجه اخلو چې د سلطان د استازی ژبه بیله وه او د غوریانو بیله وه او خکه چې د هغه وخت د غزنی دربار رسمي او ادبی ژبه فارسی وه تبول درباریان حتما په فارسی پوهیدل نو داله و رایه ثابتی چې د غوریانو ژبه کت مټ د غزنی د دربار فارسی نه و د خینی غوریان په فارسی نه پوهیدل.

۲- د جوزجانی روایت:

د غوریانو د عصریو دیر سترګه نور او پوډ مورخ قاضی منهاج سراج جوزجانی دی. داسېری د غوریانو په دربار کي لوی شوی او په بامیان او فیروزکردا او د غور په تولو بشارو کي ګرزيدلی و. دی عالم او فقیه او سیاسی سري و. ادیب او شاعر او بصیر مؤرخ او د فارسی او عربی پوځ لیکوال و. د غوریانو له باخته د ده معلمات عینی او خورا ثقه او درانه دی مګر دا مؤرخ په پښتو نه پوهیده، خو پخچله د شمالی افغانستان سري او دلی زیږيدلی. اود

(۱۵۰هـ) کال په شاو خوا کې او وروسته نو د ملتان د لودیانو اشعار دي. له دې تولو آثارو خخه دا بنسکاری چې د اسلام د راتنگ په وخت کي یوزراو شور لس سره کاله پخرا پښتو ژبه له ملتانه تر بادغیس او خراسان پوری یوډ ژوندي ژبه دا او درانه او پاخه اشعار بې لرل. په دې خیبر نو کي زد پخچله دغه را پاته شوی آثار نه خیبرم او که خرک وغواړي، تفاصیل بې زما په نشر کرو او چاپ شویو کتابو کي لوستلای شي، لکه د محمد هوتك پتیه خزانه او لوړۍ ټوک پښتنه شعرا او د لویکانو کتب او پښتو ادب تاریخ لوړۍ او دوهم ټوک.

اما په دې لیک کي غواړم چې خینی خارجی او له دغه منابعه خخه بیل نور تاریخي دلایل سردار غونډ کرم او دا خرگنده کرم چې بیله دغه کتابو آیا د پښتو وجود پر قدامت باندی کوم نور دلایل او اسناد هم سته که یه؟ او که سته نو دغه کرم او خنګدی او له کرمی خوا مرور ته په لاس رائخي. د پتی خزانی په استناد چې له خینو قدیمو کتابو خخه بی نقل کړی دی دا خبره بنسکاری، چې د غور د پاچه بانو د اسلامو سوریانو ژبه پښتو دا او د دوی یوډ نیکه امير کرور په پښتو شعرو یلی و. د دی مقصد د تائید لپاره بیله پتی خزانی نور خارجی دلایل له فارسی معترضو کتابو خخه دا سی دی. د تاریخي مستندو روایاتو په رنزا کي دا سی بنسکاری چې د اسلام په اوایلو کي بیا ت غزنی او غوری عصر پوری غوریانو غیر له فارسی خخه یوډ بله ژبه هم لر لاه چې د دغه زمانو د مورخانو په نوشتور کي کله کله دغی ژبی ته تصریح يا اشاری موندلی کېږي.

۱- د ابوالفضل بیهقی روایت:

د غزنیوی دربار دغه لوی مؤرخ د امير مسعود د غور د فتوحاتو او سفر و په ترڅ کی د تاریخ بیهقی په ۱۷۱م خ کی دا سی لیککی: «امير مسعود حرکت بران جانب (جروس غور) جای در میش پت ... دانشمندی را بر سولی آنجا فرستاد با

دا نوم ئىينى خلق شىن سب د شىن په زور تلفظ كوي. مگر ددى تلخى لپاره كوم ادبي ياتارىخى تعلييل نشته او صحيح تلفظ يى پېتىرى دى: شىن آسپەچى په آس تسمىه د قديمو خلقۇ عام رسم و. مهرا سپ، شيدا سپ زرسپ، گشتاسپ د قديمو باخترى پېلوا انانو نومونه قول دغسى دى او شىن آسپەھم د زمانى په مىرور سپك شو. حرف علت يى ولارا و د شىن بە كىردد نون په فتحە شىن سب پاتە شو.

لدې كور خخە د نورو اميرانو نومونه، لکە امير پولاد، امير كرۈز چى طبقات ناسرى او پتى خزانى رادرى دى سوچە پېتىرى دى منهاج په قول د هارونالرشيد عباسى خليلە په عصر كى د غور دود تنه اميران سىيس او بنجى نومىدل، چى املايى پەخطى نسخو كى سىشەم دد.

پەپېتىرى كى تراوسەھم سبىسى د يود دېتىى مرغە نوم دى چى پە كندھار كى بىنكار كېرىي او د مرجانو پە نومو تسمىه دم خورا ڈىر دلکە: كوتان، توتى، ببل، كجىر او نور. اما بىنخى ھم د پەتھىدلە مادى خخە د مخلوق او نشرونما كرونكى معنى لرى. پەپېتىر قدیم ادب كى پىئۇ د جان او وجىرد او پىدا يېتى پەمعناراغلى و. شىخ متى دايى:

چى شوبىنكار دېنكلى دنياسود

د پىئۇ پەلورى يى رىزا سود^{۱۱}

لکە: د هييون تىنگ چىنى زاير لە خاطراتو خخە چى بىنكارى (شىن) يو راز آس و، چى پە افغانستان كى پىدا كىدئۇ نو د غورى قديمو اميرانو نومونه لکە شىن سپ، پولاد، كرور، پىئۇ قول پېتىر بىنكارى. دىسىس نوم پە خراسان كى نور سوابق ھم لرى. مثلاً استاد سىيس بوبادغىسى قابىد و چى پە تارىخ كى دىر شهرت لرى. او د سىيس پە نورستانى او بىدەخشى لەجوا او رواياتو كى ھم شتە. استاد سىيس نوم خراسانى مشر لە بادغىسى پە عباسيان راولار سوچى طبرى او مسعودى او نور مئرخان بى ذكر كوي. د دەلور چى مرجىلە بلله كىدە هارون

.۲۷ (۱۱) پتە خزانە.

غوريانو سر محسور او معروف و.

دى هم پە طبقات ناسرى كى خوخايە د غوريانو وېلى او خانگىرى ژېتى تە اشارى كوي. مثلاً د لوسرى توک پە ۳۸۳ مخ كى واپى: «وبە لفظ غوريان شىش راشيش خوانند». بىل ئىمەت د سلطان علا، الدین غورى د تولك پەفتح كى واپى: «وبە زبان ايشان بالا دوانىدىن و به نشىب دوانىدىن اسپ را ... گويند»^{۱۲}.

بىل ئىمەت د غوريان و زبان ايشان كومەزبە ود؟ كە فارسى واي نرە مؤرخ دغە تصرىح تەشكە ضرورت ود.

د تولكىيانو د ژېتى دوى كلىمى بەزد وروستە د پېتىر سرە تطبقى كرم. خواوس د بىنلىقى او منهاج سراج لە دغە تصرىحاتو خخە فقط دانتىجە راباسم چى غوريانو يورە خاصە ژېتى بالەجه لرلە او پە فارسى بىلەن پەھيدەل. اما دا خبرد چى د غوريانو دغە ژېتى نو كومە ود، شرح ئى لاندى و گۇرئى: د سلطان مسعود عصر خوپىس لە (۴۲۱ھ) خخە شروع كېرىخ، چى د بىنلىقى پە قول د سلطان استازى د غوريانو لپارە ترجمان تە اىرە ود. مگر پە پتە خزانە كى د دغە غوريانو لە دربارە م سور تە پېتىر شعروونە او قىصايد لاس تە راغلى دى. كە شەھەم پە موجود او معلوم شى باندى دلایل و بىل د حاصلو تحصىل دى. مگر غېر لە پتى خزانى پە مقصد باندى دريم تارىخى او ژېنلى دليل ھم دادى.

۳- قديم نومونه:

د غوريانو د اسلامفو پە نومو كى اكشەر پېتىر دى او دا بىنكار كوى چى دوى پېتائەوو. مثلاً قاضى منهاج سراج د دوى د لوئى نيك نوم شىن سب دلىكى او د دوى كورنى آل شىن سب او شىنىبابيان بىللى.

سے راران تازندہ رانیک بنگر

درین ینهن میزدان زاری و دهستان

فردوسي د توراني و پسه سپاره تازی بولی:

سروز نیمی تازی سرداران

گسی کرد و خرد رفت گستاخی فرورد (۱۱)

چې په دغۇ اسنادو کي کورت تازى د عرب معنا نه لرى بلکه مقصد تازنده او پېښتر تائىخى دى. د دغە ضحاک په نامه ترا او سه هم د باميان د ضحاک بىمار مشهور دى او دا نوم په پېښتر منابعو كېنى ساک دى. چې ترا او سه هم سور په پېښتر قبیلەو کي ساک لرو او د سنهاك هم نوم ېردو. د سیستان سنهاكزى او د فارسی ادب سكڭزى او د سنهاك تاریخى تازنده قروم چې سگستان او د غرب یو سجستان د دوى په نامه ياد ېيى او ترا او سه هم سنهاك زيان په سیستان او هلمند کى او سى. دا تېول د لایل دى چې د غوریانو د لوئى نیکه نوم سنهاك و او ددى نامه معراب شکل ضحاک شواو خكە چې دغۇ تازنده صحرايى آريانيانو به تل په حضرى او بىاري خلقو حملى كولى په نور آريابىي روایاتو کي د ضحاک افسانه پاته سود او د تازى كلسه هم اشتباها له عرببى سره خلط كېرى سود حال دا چې نه ضحاک عرببى و او نه د سنهاك قبایل سامى ود، بلکه د دوى سوچه آريابىي قبایل وو. مگر په دېنتو کي د كړچيانو په دود پاته وو او هر كله بدې پرمدنى او بىاري آريانيانو باندي حملې او تاخترنه کول. نو د دوى تائىخى وېلل شره یعنى تاخت و تاز کونکى چې د پېښتر تېشل (تاختن) هم لدی رېبنې خخه دې. د غوریانو درجالو په نومو کي دغسى د پېښتو لرغونى رېبنې او اغىزې پېنکارى چې مایى تشن یوشون نومونه شرح کيرل. که د تېولو نومو تحليل او شنل و گرم دا بحث او رېد ېيى.

خلیفه ماینه کرده چی د مادسون مورود او د دی نامه مقامی شکل هم (مورخلا) یعنی (ام النور) بشکاری.

د البيرونى په آثار الباقيه کي مرود د یوډ بل سيرى نوم هم وينر چى دې سيرى
لومرىپلا د نصرانىت تبليغ په خراسان کى وکړ او د ابى اصيبيعه په قول محمد
بن زکریا مشهور عالم، د سيس منانی یا ثنوی په رد کى یو کتاب د مخاريق
الاتبيا په نامه کنبلی و چې د غە سيرى هم د مانانی یا د زردشت په دين و^(۱) ۱۱.

له دې تېلوروا یاتو خخه بنکاری چې د سیس نوم په خراسان کې عام و او
بنایی چې د ساممی شیث سره مشتبه شروی وي د غوری شاهانو کورنۍ انتساب
ضحاک تازی ته کوي او منهاج سراج د ملک الکلام مزلانا فخرالدین
مبارکشاه مروزی د نسب نامی په حرالله دغه مطلب ليکي (طبقات ناصری ۱ /
۳۷۶) او د اهله تاریخي نیم افسانوی شخصیت دي، چې د فرودسی په قول
د کابل شاه میراب هم د دله نسله و.

یکی پادشاه بود مه راب نام

زیردست و باگنج و گسترده کام

زخم حاک تازی گنہ رداشتی

^(۲) زکاپل همه برم و برداشتی

دغه ضحاک عرب نه و داونه د دنوم اصلًا عربی دی. طبری په تصریح د دغه نوم اصل عجمی دی او تازی یعنی تازنده د دلقبو. چې پښتون شکل یې تاخی دی. دا کلمه وروسته د عربی تازی سر گود شوه او خپل اصلی مصاداق نی بايلود که نهوي په فارسي ادب کي هم دهقان یعنی بومي او حضرى او ئاخاين سري په مقابل کي د سارا شين د تازنده معنی و دا اسپ تازی هم تازنده آس و، نه عربی. ئخکه چې د عريستان و چې ریگستان خواساساً آس د پوربنت خای نه و. هغه د اوين زمکه و د نه د آس. ناصر خسرو بلخی و ايجي:

٣١٥ ص ١) طبقات الاطباج

۱۲۰، ۱ (۲) شهنامه

رواقات هیچ مهندسی نشان نداده است^(۱) .

د غور یودبله مشهوره کلا بره غرننی نومیده چی دغه نوم هم د گردیزی به زین الاخبار کی (بر غند) او په تاریخ بینه کی بر غند ضبط شوی دی. او د روارتی د طبقات ناصری په قلمی نسخه کی (بر غند) او. او دی واپس سوچه پښتو دی^(۲) .

په قلمی کتابو کی خونمرنه اکثر مسخ کیږي، لکه چی دغه نوم حميد الله مستوفی په تاریخ گزیده کی (غند) لیکلی دی.
د غور په لرغونیر کلاوو کی یوه سنگه پ معربه سنجه نومیده دا کلابی د منهاج سراج په قول خول مانی بلله. چی معنای په فارسی (کاخ تاج) دد.
بنائی دغه کلا به د شاهانو د تاج اغروستلو لیارد ود.

د تولکیانو دوی کلسي:

منهاج سراج د غور مؤرخ د سلطان علا -الدين حسين په احوال کی لیکی:
چی دد د تولک کلا پس له شپړو کلو زیاره د نیوله پیانو دایی:
«شاعری برد در حصار تولک او را عسرا سراج گفتندی. در وقتی که جنگ با خر میشد، و قلعه تولک را بصلح فتح میکرد این بخت بگفت، لا پس برد آفرده شد:

بر اسپ نشته، ورلک بولک مقصود تو. تولک است اینک تولک و بزیان ایشان بالا دوانیدن و به نشیب دوانیدن اسپرا ورلک بولک گوښد^(۳) .»
دا چی منهاج سراج د تولکیانو ژبه (وبه زیان ایشان) بیله گنی دا رابنکاره کوی چی د هغرو ژبه فارسی نهود، بهه چی فارسی نهود نو کومه ژبه ود. دله خود سریانی یا عربی یا سنسکریت یا مغولی سوال نسته. خود دغه ژبه به

(۱) طبقات ناصری ۱/۲۰۱.

(۲) انگلیسی طبقات ناصری ۱/۱۵۱.

(۳) طبقات ناصری ۱/۱۱۴.

۴- د ځایو نومونه:

د غور د ډیرو پخوانو ځایو نومونه هم پښتو دی. د ژبی اثرونه، لکه د سرو په نومو کی چی پاتې یې د ځایو په نومو کی هم بشکاري. د یو قوم د خپل کلچر نخبه د انسانی ژوند په ټولو اړخو کی پریې دی. زمان، مکان چاپیر گرد د دغور نخبه د انعکاس موارد دی.

د ځایو نومونه د یوې ژبی د قدامت پاخه د لیلونه دی او که مور په تاریخ کی د پخرانو ځایو او د غور او درو په نومو کی د پښتو بولګۍ او نخبه وینو نو دا زمره د ژبی د تاریخي احالت ټینګ اسناد دی.

که په دوو زرو کالو لرغونیو آثارو کی دغدز مرد سپین غر په لې لھجوي بیلتون سبیته گوناگری بلل شوی دی نو دا خو خاص د پښتو سپین گونی غر ونه د فارسی سفید کرده چی په محدث او نوی راغلی مسجهول نوم دی. د لته زما مقصد په لرغونی غر کی د پښتو د بولګو او پاتو نخبه پلتنه دد. که خو ک د نو پښتو وجود ته په غوری دربار کی د شک په ستر گه گوری نو دوی باید د قدیمو غوریانو درجالو او ځایو نومو ته خیرشی، که هله پښتو نه وای نو د دوی په نومو کې خنګه ډې ژبی خپل اصیل او پاخه اثرونه پریېنی دی. د مثال په توګه د لته د یو خو ځایو ذکر کوم:

د منهاج سراج په قول د فیروز کوہ په مانیو کی یوډ برده لوره او بشکلی مانی بر کوشک نومیده دا نوم ځینو ناپوهو لیکو والو مسخ کر او بز کوشک بی ولیکی. مګر صحیح پښتو شکل بی بر کوشک دی. د پښتو بر کلمه د لور او عالی په معناد ځایو په نومو کی تراوشه هم سته، لکه بر ارغند او بر گرش، بر پښتون بر درانی او د سیستان په تاریخ کی بر زرد یعنی زرد، علیا هم دغسی نوم او منهاج سراج د ډې مانی لوړ تیا دا سی ستایی: «و آن قصر بر کوشک عمارتی است که در هیچ ملک و حضرت مثل آن بارتفاع و تدویر ارکان و منظرها و

دغور په شرقى اړخ کې خو تراوسه پښتو زې پښتنه په کامل اکثریت پراتنه دی او په زابلستان کې هم د لویکانو اور تبیلانو او اکثرو کابلشاھانو نومونه پښتو ووه، او د تولو د هغو خلقو زعم باطلوی چې دوی په غور او غوري دربار کې د پښتو وجود محال گئي.

نور جغرافي نومونه:

د خراسان په جغرافي او نورو نومو کې د پښتو د کلساتواو اغیزوو خرك ایستل په ژنیپر پلتنتو کې یو ګتیور مقصد دی او مورته د پښتو قدامت او تاریخي اصالت را بیسی. په دی خیر نو کې به زد د مشهورو مورخانو په قول ځینې کلمات و خیرم چې له هغو خخه د پښتو اغیزی په قدیمو زمانو کې بشکاره کېږي.

اواده:

په پښتو کې اواده فارسي هموار او عربی مسطوح په مقابل کې یو صفت دی چې مونث بی او اراده په جغرافي لحاظ هغې زمکنی ته وايی، چې سمه وي او د عربی جغرافیا والو په اصطلاح هغې ته سپهول وايی. د پښتونستان د یوسفزو په سیمه کې د اباسین را په دی خراد پیښتر تر شساله یودسر سبزه زمکنکه پرته د دچې اوس هم خلق سمه برلی، یعنی د شسالی غرنی زمکنکې په مقابل کې د اعلاقه همواره اوسمه ده او کرم وخت چې یوسفزی د ۸۰۰ هه په حدود کې پردي زمکنکې قابض او میشته شول نردوی هم دازمکه سمه و بلله او موردا خونندرو پېزد په تذکرداو مخزن کې د دغنى زمکنکې لپاره دغه نوم و بنو، چې وروسته د تواریخ افغانه مولف حسین خان او پرم معظم شاد د تواریخ رحمت خانی لیکرال او افضل خان ختیک په تاریخ مرضع کې هم دغه اصطلاح د دغنى مئکنکې لپاره دراوري مګر له تاریخی پلتنتو خخه دا بشکاره چې دغه سیمه پر دغوزمکو د یوسفزو له راتګه سره استعمال سوي ده او تر دوی

یاد فارسي کومه لهجه ود یا به پښتو ووه. بهه نو د غهور لک بولک د کرمی زې توري بشکاري.

زماتخمين دادی چې دا کلمات هم پښتو دي. ئچکه چې د دوهمني کلمى املاوې په خطى نسخو کې فولک، تولک، بولک او دغه آخرنى شکل بي صحیح دی.

په پښتو کې ځینې صفات لرو، چې د کاف په الحاق جریبي، لکه نازک، چخنک، لشمک او نور قبیح صفات.

په لور بیت کې هم د تولک شاعر د سلطان د شپږو کالر کړ او په ملنډيزو صفاتو لې شه غندلي دی. لمړۍ کلمه له پړل خخه وړلک جورد شر یعنی وروونکي اسا د دوهمنه کلمه له بیړل خخه بیړلک ده یعنی دا سی بیرونکي چې په فارسي رسم الخط کې (ارپهرا) اوږي. او د بیړل حرکي یا هم حذفېي لک د دغه مصدر په ځینې مشتقاتو کې، لکه بوت، بروزی.

نورولک او بیړلک د آس سرد د تګو دو کروونکي او ځغلبرونکي معنا ورکري او شاعر وايی: دا چې ته آس کښته پرته وری او بیایی! که مقصد دی تولک دی راسه دايی ته او دا تولک! دغه رې دبار کې خو فارسي په بشکاره دول وده. حتی چې د دغه سلطان علا، الدین دير فارسي اشعار منهاج سراج رانقلوي. سګر پښتو هم دلته ووه، او خلق بډ پوهيدل او دغوريانو اسلامفو په دی ژبه شعرونه هم ويل.

بنایي چې د سلطان محمود فارسي پروری وروسته د غوريانو پر دربار هم اثر کري وی او فارسي د دربار له خواد دوی په کور ورنوتلى وی.

بوه ژبه چې ادبی متعدد آثار بی په دربار کې بشکاره دی خلقو په وينا او نوموا د څایرو او د بلاو په اسماؤو کې تینګي ریښی ځغلولی وی. نو هغې ژبه حتماً په دغه محیط کې د ژوندانه دورې هم تبرې کړې وې. او ئچکه چې تر او سه لا هم دغور ځینې قدیم خلق، لکه تیمنیان او زوريان پښتو وايی نو تر دی بل تینګ دليل به خه وی، چې پخوا هم د دوی ژبه پښتو ووه.

په حدود العالم کي سفنجايو او په المقدسی کي اسپيدجه و ، چي په چېسي منابعو کي سپين جای ضبط سوي دي او ددي نامه ډير قدیم شکل پښتو دي.

مار کوارت په ايرانشهر کي وايي: چي دغه خايو اوستي پښين دي په جنوبي پښتونستان کي دکورک هاخوا ته پروت دي^(۱) پښين خود پښتونخوا بود ډير منهں او قدیم ولايت دي چي پخوانۍ نوم په پښتو سبین خايو و خوا رورسته په فارسي اسپيد خاک او سفنجايو سرو او داهم د پښتو کلماتو وجود په اسلامي اولو وختو کي ثابتوي.

سيوري:

سيوري په پښتو سايي ته وايي او دا یرود ودانه سيمه ده چي د کندھار د کلات جنوبي خوا ته پرته او هو تک پکي اوسي. د مرحوم حاجي مهرويس خان درنه کورني له دغه خايو وداو تراوشه هم د کلات سوری هر خروک پهژونی. له قدیمه جغرافيا والو سيوري (اوستي سيوري د بولان هاخوا ته) چي په والشستان کي واقع وداود غه سيوري گه کري دي. البيرونی په قانون مسعودی کي سيواي د اوستي بلورچستان په بشارو کي په صحیحه توګه راوري.^(۲)

ابوالحسن علی بيٺقی (مترقى ۵۶۵ هـ) پخپل کتاب جرامع احکام النجوم کي چي دری توکه قلمی نسخه بي دتهران په کتبخانو کي سته. امام حسن بن احمد عبدالرحمن راښی او وايي (الساكن بسيوري من نواحي بست) چي دغه کلمه د کاتبانو په غلطی (ابستوای) سوي ده مگر بيٺقی په بل کتاب شرح نهج البلاغه کي دغه کلمه هم د دغه سري له نامه سره سمه ليکلن ده. چي «الامام احسن کان مقیماً بسیره و ناحیه بالشستان من نواحي بست». ^(۳)

(۱) ايرانشهر ص ۲۷۷.

(۲) صفحه ۲۹.

(۳) مهر ۴ دوهم کال

د مخه نورو قدیمر پښتو دغه زمکه اوارد بلله او با بری پخپل تزک کي په فارسي اصطلاح (هماري) بولی.

کوم وخت چي د مسلمانانو فتوحات په پښتو نخوا راغلل يعني د اسلام په لوړنۍ پېږي کي دغه مئکه (اوارد) بلله کیدا احمد بن يحيی بلاذری د عربو معترض مرخ او د فتح البلدان لیکرال (متوفا ۳۷۹ هـ) لیکي چي د مسلمانانو سره لښکر مهلب بن ابي صفره د معاویه په وختو کي په خلور خلویښتم هجری کال د کابل پر پولو غزا او کره تربنه او الاهوار پوري ورسیدي، چي د کابل او ملتان تر منځ ود.^(۱)

دغه بنه او الاهوار خینو خلقو په غلطی سره بنو او لاہور گنلي دی مگر داخو ثابته خبر دد، چي د مسلمانانو د لښکر حضرت معاویه په زمانه کي تر اباسین ها پلو هند تنه و تیسر سوي نوب بلاذری الاهوار کورت لاهور نسي کیدای دغه کلمه د پښتو، وارد دی چي د عربی الف لام د تخصیص لپاره پر داخل سوي او الاهوار خنی جور سواو بهه ډيری هم تراوشه په دغه نامه د یوسفزو په سيمه کي دسلیم خان او توتالي پر سرحد سته چي د بلاذری الاهوار هم پښتو نوم دي، يعني اوارد زمکه چي وروسته په سفره دغه خپله زمکه سمه وبلله يعني اوارد او میدانی سيمه.

ښه! چي د حضرت معاویه او د هجری لوړي پېږي په ابتدا کي دلته پښتو نوم (اوارد) موجود و، نو دا خنی ثابتیې، چي د اسلام په ابتدا کي هم پښتو زې دلته ود.

سپين خايو:

علامه ابوریحان البيرونی د قانون مسعودی په نهم باب کي د بشار و د طول او عرض په جدول کي یو خايو اسپيد خاک ذکر کري. دغه نوم تر البيرونی پخوا

(۱)فتح البلدان ص ۴۳۳.

گوټ گوت کښی گرزيذلى او هر ئاخى يې علمى او ژېنى تحقیقات کرى دى.
پخپلو کتابو کى دير داسى کلمات راوري چى هغه سوچه پښتو دي.

مثلاً الصيدنه د خطى نسخى پر ٧١ پانى ليکى برى زيتون د پښتو په غرو (الجبال الافغانية) کي کېيىچى دانى نى كوجىن، وي او دوى نى (بنونى) بولى، دا نوم د کاتبانو په تصحیف شولنى با شريي نوشته سوی دی خواصل يې پښتو (بنونى) يا (خونى) دی چى په مفردنى بنونه د يعنى بنه و نه او دانى ئىكەن (بندونه) بلله چى د پخوانو په نظر کي مقدسه و نهود حتى چى په فرآن کي هم په دې بوتى لور نه سوی ٥٥.

البيرونى دغه نوم پخپلە په جبال الافغانية کي او ريدلى، او ئىكەن چى دى يو سحقق ڦېب پوهاند دئ نوبى ددى کلمى ملتانى نوم هم راوري چى عين دغه نوم په پنجاب پلاتيس انگريزى كتاب^(١) کي هم Khaу با ka ضبط دي.
دالصيدلى په ٢٠ مخ کي هم دغه محقق بوت پيڙان. (نبات شناس)
ليکى:

در خداوزابلستان تر منځ په درمشان کي يوراز برى پياز پيدا کېيىچى دير كوجىن او سره - يا سپين وى دا پياز ترخه نه وى او په سالن کي اچوی او کورک يې بولى.

دغه کورک د پياز په معنى تراوسه هم د غرنې پښتو په محاوره کي سته خو په بناوو کي بى پياز بولى او د پښتو په قدیمو متلو کي هم راغلى دى.
البيرونى چى دکوک د پيدا کيدو ئاخى در مشان بسولئ دی دغه ئاخى تراوسه هم پدغه نامه په جنوبى غور کي سته او د منهاج سراج په طبقات ناصرى کي دغورى عصر ئىينى در مشانى مشاهير هم ذكر کېيىچى. بل يو مشهور نبات چى بىرونى په الصيدله ٨١ پانى کي راوري د سیستان د مجوسو په ڦېبه بوي هربىدان دى چى په هندى نى مهلت بولى او دغه نبات به زرد شتیانو په خپلوا اخترو او هدېرو کي دوداوه او په زابلى ژىه يې ملخچ بالد دا نوم په پښتو کي تر

نوسيوارى دغه او سنى سیورى دى او بالشستان هم تراوسه د کندهار شمال ته د تيرى او دير اوست سره په غريزه سيمه کي ستە چى قدیمو مورخانو او جرافا فيا والو هم پيڙند.

اوج:

په برسند کي يو ئاخى تراوسه هم اوج نومسيري. دا بناړ په اسلامى او لو وختو کي مشهور و علي بن حامد د چچ نامي ليکرال په دغه بناړ کي او سيد او منهاج سراج جوزجانى د طبقات ناصرى مولف هم له غزنې خخه د دغه بناړ پر لار هند ته ولار. دا بناړ د مورخانو په قول د سند حضرت يعنى پايتخت او دير اسلامى پوهان او ستانه پکي ود و چى تراوسه بقايانه تر نورى مئڪى لورد اباسين پر هغه غارد په برسند کي بشكارى. ددي نامه ربىنه تراوسه هم په پښتو کي زوندي دد (اوچت) هر لورشى ته وايې چى اوچتول او مشتقات بى هم په خبرو کي واير. دا کلمه په واخى لپھجه کي هم اوج او په منجي کي (اج) ستە^(١) په سنسكريت کي هم اوج په ڏلكى اصطلاحاتو کي د (کلایمکس) لپاره داو دفارسى او گ با اوج هم د خوارزمى د منافع العلم په استناد^(٢) هم له دغى ربىنى دى.

دا بناړ بى ئىكەن اوچ باله چى سطح او ودانى بى لوره او اوچته ود او په پښتو کي هم تراوسه زوندي او مستعمله کلمه ده چى اثر بى په پخوانو جرافا في نوم او ڏلكى علمى اصطلاحاتو کي بشكاره دى او دفارسى ادب اوچ کمال هم له دى ربىنى خخه دى.

٧- د ابوریحان په آثارو کي:

ابوریحان البيرونى چى د (٤٣٠ھ) په حدود کښي د افغانستان او هند په

١- منهجه ٧ د افغانستان پېجي.

٢- منهجه ٢٢١

ضعیف اثره زعفران غویژک هم بولی او دغه کلمه هم غوزک ده چی یو بوگه زعفران و او دالصیدلی په فارسی ترجمه کی هم اوله کلمه در غوژی یعنی هغه د عربی الدرجوزی وه چی معنائی په فارسی سه برگ وه^(۱۱).

د البيرونی په الصیدله کی^(۲۲) یوه بله کلمه هم سته چی شکل نی په خطی نسخو کی غوشنه دی دالبيرونی له عیسی بن ماسه نصرانی طب خخه رانقلوی چی غوشنه په بله ژبه غونیک او په سفدي بی غونک بولی. دا یونبات دی چی کالی په مینځی او د محو سوبنۍ بی د بورځی پرڅای استعمالوي. دبرهان قاطع لیکرووالوایی چی غوشنه داول توری په پیښ او د هم په سکون او دریم او خلورم په زور د یو ګیاه نوم دی چی تازه خرول کېږي او په وج بی کالی مینځی او بنسخي له هغه خخه حلوا پخوي او د چاغ والی لپاره بی خوری^(۳۳) داسدی په لغت فرس کی هم دا کلمه راغلی د د بوسټ عروضی د دغه بیت په استناد:

آن روی او بسان یک اغوش غوش خشک
و آن موی او بسان یک اغوش غوشنه

دوزی^(۴۴) دابن البيطار په قول غوبنې یو دولنا معلومه پوځکی بولی د
برهان قاطع لیکرووال هم دغه سماروغ گئی.
دا کلمه د پښتو (غوبنې) ده ښی دا سی نبات چی خردل نی غوبنې زیاتوی او د برهان قاطع په قول سیری چاغنوی. او که مور دغه یو دول پوځکی و ګښو پوځکی خو هم شکلاً غوبنې گیاه دا او دغه نوم بی له ظاهری شکله سره هم لګیې.

۱- الصیدله ۶۷ پاڼه.
۲- ۹۷ پاڼه.
۳- برهان ۱۴۲۸
۴- ج ۲۲۱ ص ۲۲۱

او سه هم سته او ملخوزی بی بولی چی پانی بی پخوي او دانی په غذا او دوا کی پکار پیړی.

البيرونی له دغه تصریحه بېکاری چی زابلی ژبه پښتو وه او ملخوزی په هغه وخت کی هم د نباتاتو پوهانو په پښتو پیژندې په فارسی دی دانو او بورتی ته شبليله شبليت وانی چی عرب حلیه او انگریزان نی فینو ګریک بولی^(۱۱) بله کلمه چی البيرونی د زابلستان له ژبه خخه راوري پښخه ده چی دالصیدله ۱۰۸ پانی املا شیخ لیکلی سوی ده دا بورتی په پسرلی شین کېږي او ئخینی خلک نی. پخوي ابوبکر بن عثمان دالصیدله فارسی مترجم وايی چی دا ګیاه په فارسی شراش او په فرغانی ژبه شیشخ او په عربی ختنی بولی.

« وبرگ این نبات را در فصل بهار بپزند و بخورند و بیخ آنرا در وقت تعدن غذا بچورشند تا تلخی او دفع شود و در عرض طعام بکار بزند. »

له دی کلمه خخه هم مزود البيرونی په تصریح معلومولای سوای چی د زابلستان د خلکو ژبه پښتو وه او شیخه بهاري ګیاه ددوی په ژبه البيرونی ضبط کړه.

احمد شاه بابا وايی: ک کرم دی د بهار زما په مئکه بهار راسی په لوړی پسرلی بډ هسی رنګ شين سلم لکه بشیخی.

دغسی هم البيرونی د زعفرانو په شرح کی وايی: چی بورا ززعفران په درمشان (هغه د جنوبی غور سیمه) کی شنه کېږي چی رنګ بی سپین خوازې قوي وی. دغه زعفران په درمشان کی الدرجوزی او په سیستان کی زعفران شورک بولی.

د خطی نسخی دغه کلمات مصحف بېکاری. او له کلمه در مشان په ژبه دری غوری ده. یعنی دا سی زعفران چی دری پانی لری اول عیناً دغه کلمه د سیستان په فارسی سه برگ وه چی د خطی نسخی کاتب شورک صبط کړه او اصلأسه برگ وه، البيرونی دا زیاتوی چی په زابلی ژبه یو دول سپین اما

۱- (وګړي، برهان قاطع) ۱۲۹۹.

نور لغتونه:

په زئنيو خيبر نر کي د ژبود مقاييسوي پلتني ابحاث خورا مهم دي او د دغو پلتنيو په مرسته مور کولاي شو چي دير ادبی او تاریخی حقایق خرگند کرو او د یوه محیط ڈریوا له جو یوه بله تاریخی روابط او خپلوي خانته معلومه کاندو. دا بحث له اجتماعی پلود هم گتیور او مفید بنسکاري، ئىكە چي د انسانانو او تبولنو پخوانی روابط او خپلوي مور ته رابتبی او دا ثابتی چي د دو مجاورو ژبر و یونکی لکه او سره گاونديان او خپلران او په یوه سیمه کي دو او سیدونکی ورونيه دی دغسی پخواهم د مشترک عنعناتو خاوندان وو او یوه ادبی تاریخ او د مشترک ثقافت او تنهذیب پخوانی آري لري.

دا ادبی او اجتماعی مفید بحث مور ته رابتبی چي پخوازمور اسلامفو خراسان په مشترکه سیمه کي د مشترک عنعناتو خاوندان وو او دی د ثقافت له یوې گوې سرچینی خخه او به اچبلى دی چي د هغه اغیزی او سرمور په ژبه او ادب او د ژوندانه په مختلفو مظاهرو کي بنسکاره دی او زمره پښتوژې د فارسي ادب خيبي تاریخی کلمات تراوشه لام خپله غې کي ژوندی ساتلي دي.

پښتوژې د اسبا په منع کي د ژبر او پخوانو کلماتو د یوه محفوظ او گرانبها موزیم په ترگه موجوده ده او په دی لرغونتون (دارالاثار) کي تراوشه لامه د ویدا او اوستا او پېلو او سنسکرت سره مشترک او بشکلی آثار خوندي پاته دی او د پښتونخوا دنگو غرو او رغرو پخپله فباشه غې کي دغه لرغونی آثار: د گرابنها غميوبه ترگه راساتلى دي.

او س به مور د فارسي ادب بشکلی او زرغون باغ کي ليش سير و کرو او دابه و گررو چي لرغونی فارسي خيبي رنگين گلونه خنگ د پښتو په بىن کي هغسي سمسور راغوري دلى پاته دی حال داجي پخپله او سنی فارسي هم په محاوره هم په لیک کي له هغرو گلونو خخه تشه ده او هغه لرغونی کلمات او س په فارسي کې ندي ژوندی او نه ويلى كېيېي.

-۸- په لغت فرس کي:

دا پښتو نومونه ما د البيرونی له الصيدنه خخه راو اخيستل او س به یو خو نومونه هم له بله كتابه راورم.

د فارسي لغت قدیمترین كتاب چي او س پاته دی على بن احمد طوسی د (۴۵۰هـ) په حدود کي لیکلی دی. دی د یوه گياد ذكر کوي، چي نوم نی غراوشه و، او جولاگان با چمياران هفه سره و ترى او اوبه په پاشي. ددي لغت لپاره اسدی دلبيبي دغه بيت شاهد اوږي:

چو غر واشه ريشي بسرخى و چندان - که ده ساله ازده يکش بست شايد^{۱۱} دا کلمه چي د یوه گياد نوم دی اصلأً عروابه يعني د غره گياد و دا دواړه اجزاني پښتو دی بله پښتو ژوندی کلمه خاشه د چي اسدی بي هم در بزء کاه و جو په معنی راوري او د فردوسی دغه بيت پر شاهد کوي:
بهر خاشه بي خويشت پرور د

يجز خاشه و برا چه اندر خورد^{۱۱}

اسدی د لغت ورس په ۱۱۵ مخ کي وابي: «فيال اغاز بود بلغت بلخ» چي دغه کلمه تراوسه هم د کندهار په پښتو کسی د پيل په شکل په دغه معنی مرجورده ده په کار پيل کړل يعني د کار آغاز. دغسی هم له دی ریښي خخه بله. ژوندی کلمه پیلامه هم لرو او بنسکاره ده چي دغه کلمه د بلخ په ژبه کي (پيال) و د او پښتو ژوندی ساتلي داسدی دابوشکور بلخی دغه بېت د فيال سند راوري:
مراېن داستان کس بگفت از فيال

ابرسیصدوسي و سه برد سال مرحوم د هخداد ایران متاخر مجتهد وابي:
چي دغه بيت کي فيال د اغاز معنی نه لري د ابتکار مفهوم ئىنى بنسکاري، مګر د پښتو د پيل په استناد ويلاي سو، چي د اسدی اصلی متن صحيح دی.

راوی او داسی بسکاری چی دغه رینبه په پهلوی کی هم ره او گوش دیوی
فرشته نوم و چی خاروی به یې ساتل او د هری میاشتنی خور لسمه به نی هم
گوش روز بلله، چی الپرونی په عربی ڈول جوش روز: راویری ده، او سعدی نی
عش او په خوارزمی نی غوشت بلله مسعود سعد سلمان د غزنی پیاوی شاعر
وانی:

گوش روزای انگار مشکین خال

گوش بریط بگرو نیک یال

په نامه تکنسک کی چی له پهلوی خخه پاته غوره اثر دی این اسفندیار
وانی: «صلاح روز گار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش» چی
دلته هم گوش دارد دسانتی او حفظ معنی لری او د سلمان ساوجی دغه بیت هم
ددی مطلب لپاره بوتینگ او خرگند دلیل دی:

«ای صبا گرخاک او بدست آید ترا

ذرد ای زان گوش داری از ای چشم من»

دا توله ادبی اسناد چی د فارسی ادب له بسکلی بنه را تول کرل سول دا
ثابتی چی گوشیدن په دری ادب کی یو پخوانی او اصیل مصدر چی او سی
استعمال بالکل هبر سوی دی او حتی خینی خلق بی له گوشیدن سره خلط او
گیون هم کوی. او س به راسو چی په پښتو کی ددی کلمی رینبه خنگه ژوندی ده
او خنگه بی دغه د اسلامو د یعه را ساتلی ده.

په پښتو او س مور گوابن، گوابنل، گوابن، گوابنیکی، گوابنلی
داسی ژوندی کلمات لرو چی معنی بی هفه حفاظت او حیانت او سانه ده مثلاً
اڅک خان له لمرو گوابنها او سیوری ته راغی ایمل د دوو تنو ترمنځ گوابن کاوه.
په او سنی ادبی او عصری ادبی ضروریاتو کی دغه گوابن مرد هله
استعمالو چی د دوو دولتو په سیاسی کشالو کی یو دریم دولت منځگړی او
گوابن وکړي.

پښتو گوابن او فارسی گوشیدن:

په او سنی فارسی کی گوشیدن د زبار په معنی سته مگر بوبل مصدر د
گوشیدن په شکل په لرغونی فارسی کی وچی مړ او ورک دی. له دی گوشیدن
خخه پخوا په فارسی کی خینی مشتق کلمات هم مستعمل وو مثلاً گوشون،
گوشنده، بگوش، گوش روز.

فردوسي د خراسان لوی شاعر د (۴۰۰ هـ) په حدود کی دغه مصدر او
مشتقات په زندل په شهنامه کی د کابلی مهراب له خولی د ده ماينی سیندخت ته
داسی وايی:

بگوی آنجه دانی و جانزا بگوش

و ګر چادر خون بتن بر بپوش

دغه گوشیدن په لرغونی فارسی کی د سانتې او حفظ او حیانت په معنی
واود فردوسی په لړو بیت کی هم (جانزا بگوش) یعنی خان و ساته معنی لری
خواجه حافظ شیرازی هم دغه کلمه داسی راوی:

ای ملک العرش مرادش بده

وز خطر چشم بدش دار گوش

یعنی د بدوسټر ګله خطره بی وساته.

د فارسی ادب په پخوانو متونو کی هم د دغه کلمی له مشتقاتو خخه
اغیزې بسکاری مثلاً: د خواجه عبدالله انصاری هراتی په طبقات الصوفیه کی
گوشیدن وقت کت مهند عربی د حson الوقت ترجمه ده او یو خای وايی (واکړ
الله نگوش د ابن عقبه عظیم است) یعنی که خوک خدای ونه ساتی بل خای وايی
خویشت میگوش از فتنه یعنی خان له فتنی خخه ساته. د پیر هرات د یوه
شاګرد رسید الدین میبدی په تفسیر کشف الاسرار کی چی په ۵۲۰ هـ لېکلی
سوی دی گوشوان په دغه معنی سته مثلاً د حفظ و علی الصلوة په تفسیر کی
وايی «بر استاد کنیدو گوشوان باشید.» دی گوشنده او گوش دارنده هم

ته:

د فارسی ادب په تاریخ کی عباس بن طرخان د دریمی هجری پیروی د بلخی برمکبانو د دربار شاعر تیر سوی دی چی په عربی او فارسی بی شعر وایه. دده له فارسی اشعارو خخه ابن خرد اذبه پخپل مسالک المالک کی دود بیستونه راوري دی. وایی چی عباس د طرخان زوی د سمر قند د بسار پرورانتر باندی داسی ویلی وو:

سمر قند کند مند ××× بدینت کی افگند

از چاج ته بنهی ××× همیشه ته خنی!

یعنی ای ورانه سمر قنده! چا داسی کری! اتر چاج! (تاشکند) ته تل بهه بی! داقطعه (فارسی ادب په پخوانی صیله توته ده. خر په دغه کی د پنستو او سنی خطای مفرد ضمیر دود وارد په دوهم بیت کی راغلی دی یعنی (ته) او د دوهم بیت آخره مسری بالکل او سنی پنستو ده. همیشه ته خنی! چی او س مر کت مت دغه جمله دغسی استعمالو.

دغه ضمیر چی په پنستو کی او س په دغه شکل او معناسته او مستعمل ژوندی ضمیر دی. د فارسی په هروی لهجه کی هم ؤ.

خرابه عبد الله انصاری په طبقات الصرفیه کبی وایی: «الله تعالى (ته) به خوبی از خوبیشان بیمیراد (ته) به خوبیشان پوشاد!» اوله دی خخه هم بشکاری چی (ته) په قدیمه دری کی موجود او مستعمل ؤ مگر او س نی پر خای (تویاترا) وانی. اما پنستو قدیمه و دیمه راستلی ده.

خه:

بله کلمه خه ده چی او س بی مرد بنه یا کت مت خه واير.

دا کلمه هم په پخوانی فارسی کی دا او په لوره قدیمه قطعه کی ته خه بی عیناً پنستو تعبیر او اداده. دغه خه ابو الحسن شهید بلخی درود کی په مدح کی داسی استعمال کری دد:

شاعران راخه و احسنت مدیح

رود کی راخه و احسنت هجیست
پښتنه او س هم وايی: پلاتی خه سری دی. او د تحسین په مقام کی داسی
وايی: خه! خه! داعجه لوره و نه ده!
صدرخان ختک د دلی او شنی په قصه کی وايی:
« خه چی ته پخپل مرادشوی تازه خاندی
که زد ستاله عمه مرم بلا را باندی... »
دغه (خه) دیر پخرا په او ستا او پنلوی کی (هو) ؤ چی وروسته هی په خنی
دوا پنسته او مرد گورو چی دغه دیر قدیم (هو) هم او س په پنستو کی په ایجابی
دول مرجد دی او معنا بی هم هفه (خه-بنه) ده - مثلاً هو - زد به کباب ولوم.
د میرد هو هو. وی او نه نه.

سخت زخت:

په دری ادب کی دا کلمه د تاکید او دیر والی دقید په دول خورا دیره
مستعمله و د او س نی د فارسی په دینا و کی د استوار او محکم په سفهوم
استعمالوی مگر خاص دستوری حال ئی بایلکی دی.
رینبه ئی په سنسکریت کی سکته د توانا په معنا و او په دری قدیم ادب
کی داسی استعمال بیهقی وانی: « شیر سخت بزرگ نیک قوی بود » و « طاهر
سوی با کالیجار نامه نی بود درین باب سخت نیکو بغايت » و « طاهر
آنجاست و مردی است سخت کافی و بکار آمد ». د تاریخ طبری او تفسیر طبری
په فارسی ترجمه کی چی دسامانیانو د عصر قدیم کتابونه دی هم سخت په
دغه قیدی او وصفی مفهوم ؤ مثلاً: په تفسیر طبری کی وايی مرسی گفت
سخت نیک آید. (۱۱)

ابو العباس رینجنی د ۳۳۰ هد شاوخوا شاعر ویلی و:

سخت خوب آیداين سه بيت مرا

كه شنيدم ز شاعري استاد

دالغت په فارسي کي کله د خپل نقیض او مقابل سره هم د تأکيد په دول
راغلی دی، لکه: «من عهد تو سخت سست میدانستم.»

په پښتو کي ترا او سه هم د غه کلمه په دغه تأکيدی او د دير پښت په معناوو
په دو و شکلو ژوندي ده کنده هاريان وابي: پلاتني سخته غبنتلي دي!

نن سخته به هراده! عيسى آخندزاده ويلی و:

دلربا په خندراغله سخته به سوه

موزيگي په ثرا راغله سخته به سوه

کت مت دغه کلمه د پښتو په شرقی برخه کي د زخت او زخته په شکل
ژوندي ده مثلاً: ايلم زخت لور غردی يا: د کونړ زخته به زمکه ده، یو شاعر
ويلي و:

غابس دی خراج اخلى له ګوهرونه له عاجه

زخته دلربا يبي د دلبرود سر تاجه

کت:

هر پښتون او س کت پېژنۍ او د پښتنو په دېرو کي خو ضرور کتونه وي چي
دوی پر کښيني خو په او سنې فارسي کې بي تخت يا چهار پابي يا صندلي
بولی.

دا کلمه هم په پخوانی فارسي کي د سخت په معناوه.

بوشکور بلخی^(۱) کت شاهي داسی یادوی:

روز ارمز د است شاهزادی

برکت شاهي نشين و باده خور

سيستانی فرخی د سلطان محمد په ستاينه کي وابي:

۱- ۲۴۰ ده حدود

خلافت جدا کرد جيپاليان را

زکتهای زرین و شاهانه زیور

له دغودا و ادبی سندو خخه بشکاري. چې پخوانی شاهی تخت بی هم
کت بالله لکه چې اسدی طوسی هم له افسره او شاهی تاجه سره یو خای را پری
دی:

که برخون برانم کت و افسرت

برم زی سراندیب بی تن سرت

او س بايد فکر و کړو چې دغه د معتر او د شاهی دربار کت ولی په تخت
بدل سو. ددې علت دادی چې دا کت خاصه مقامي او خراسانی کلمه ود. وروسته
چې د عربوله خوا په فارسي ژبه د تخت کلمه را ګډ سود نه کت خوار کي له
شاهی دربار د پښتنو باندو او دېرو ته پاته سو. او ئای بی تخت و نبیو. چې
ترا او سه هم په ادب کي مستعمل پانه سو. مګر د کت د کلمي احالت او قدامت
خوله تیرو اسنادو خخه ثابت دی.

بنابي:

په پهلوی او فارسي کي یو مصدر شایستن يا بیتن د توanstن په معنا وو
چې په او ستا کي رینې خشای ود. مګر په فارسي کي معنا وروسته سزاواری او
مناسب والي سود چې شایاز او شایسته او شاید له دغی رینې خخه دی. سعدی
وابي: «خردمندی کافی باید تا تدبیر را بشاید.»^(۱)

فرخی وابي:

نو بدین از همه شایسته تری

همچنین باش و همه ساله تو شای

بل خای سلطان محمود داسی ستایي:

هینن او هاژ:

په پخوانی پارسوکی هاژ موجود و، چی او س متروکی او میر دی، د فارسی ژبی دیر پخوانی شاعر بو شکور بلخی د خلورم هجری قرن په ابتداء کی ژوندی و، دا کلمه بی داسی را پری دد:

دیوبگرفته مرترابفسوس	تو خوری برزیان مال افسوس
همه دعری کنی وخایی ژاژ	در همه کارها حقیری و هاژ
اسدی طرسی د لغت فرس لیکرالا او د برهان قاطع خاوند دواود دغه هاژ	
معنا متغير او فروماده او خاموش او درمانده لیکی چی له دغی ریبنی خخه	
هاژ و هاژه هاژیدن هم بنسایی چی پخرا مستعمل ^{۱۱} ددی هاژ معنا فرنگ	
والود بو شکور لله لور بسته معلومه کریده او دا بنکاری چی دیر پخوانی لغت دی	
خورینبه بی تراوسه هم په پښتر کی خوندی ده. پښتنه تراوسه هم دا کلمه	
هینن واي او هینبندل هم د هغه هاژیدن اصل دی.	
کنداريان واي پلاتی هینن پیش ولار دی. يا بی سترگی هینن پاته دی	
شيخ متی کلات بابا و بلي ود:	
دلنه لوي غرونه زرغونه نيني	
ستركی ليدوته بي هينبيدي	

توم-تومنه:

د آريابي افراومو په قدیمو فلسفی روایانو کی چی محمد بن زکریا رازی پخپله ما بعد الطیعه فلسفه کی خای کریدی. پخرا پنخرا اساسی او قدیمو شیانو اصالت در لود چی ارمداو گاه (زمان) او جای (مکان) او توم (جوهر و سرشت) او خلاود له دغه کلمو خخه توم يعني جوهر او خمیره او س مرور په پښتو کی د تومنه په شکل لرو، مگر ددي کلمی ریبنی په تاریخي نومو کی هم د تان

ای انکه ملک هر گزبر تو بدل نجربید
ای انکه خسروی را از خسروان تو شایی

د منفی نونه سره بل خای دا کلمه داسی را پری:
همه دشمنی از تو دیدم ولیکن
نگویم که تو دوستی را نشایی
د میبدی په کشف الاسرار کی راغلی دی: «حرمت رفیق گیرید تا پېشگاه را بشائید» (۵۴۱) دغه کلمه تراوسه هم په پښتو کی د مفرد غایب لپاره د بنانی په دول د تاکید او احتمال لپاره استعمالبری مثلًا: د تاکید لپاره محقق کندھاری علامه حبیب الله واپی:

کل ثنا چنی خوک واپی
په خالقد جهان بنسایی
د احتمال لپاره داسی ویل کیپی (بنایی چی احمد به راغلی وی) د مرزا حنان کندھاری دغه غزل د بنانی د استعمال مختلف موادرابنی.
که کسوی را سرد؛ پرده جفا بنسایی

رساحسن لرده جور رسابنایی
له حیا په ائینه کی کستای نه سی

که کسوی بیانگانه گی له آشنا بنسایی
که له لاسه می نزبوی درومی د عطرو

چی خلاص کری می دی بند د قبا بنسایی
په تعییر نی سپین مخونه کرده تر کو

که بی و بولم خط توره بلا بنانی
چی په آه زرده دوازده مژگان کچ سوه

کی غمزه غواړی له ززو خونهها بنانی
چی له خیاله و آفتاب ته سنه گوری

پر مهتاب که طعنه کری دلربا بنانی

غرهه، غرخه:

غرهه او غرخني او س په پنستو د غره ميده ته وابي خودا کلمه په فارسي قديم ادب کي کوهي او روستايي او مجازاً د ساده لپاره استعمال يده او رينه بي په، هفه پنستوغردي بد يعنى ويلى وه:

بفربيد دلت بهر سختي روستايي غرچه راماني

ابوطيب مصعبي چي د سامانيانو لوی وزير او ليکوال او د عربی او فارسي پوخ شاعر اود (۳۱۶هـ) په حدود کي وزير و، یود دير فصيحه او خوره قطعه لري چي مطلع بي داده:

جهانا همانا فرسسي و بازي که برکس نپايي باکس نسازی

په دې قطعه کي وابي:

صدو اند ساله يکي مرد غرچه

چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی

په دغه بيت کي هم د غر سير او ساده او کوهي خني مقصد دی چي د غرخه په دود ساده وي.

احمد شاه بابا وابي:

زه غرخه يم ستا مژگان می وبروي

بي درکه دناوک گزار کوي

غرنگ، غرانگه:

غرنگ داسدي طوسی به قول دژارغه دی چي منجیک ترمذی د غر يو سره يو خای داسی راوري دي:

کارمن در هجر تور دايم نفيرست و فغان

شغل من در عشق تو دايم غريبوست و غرنگ

خسرواني د سامانی عصر يوشاعر د ۳۵۰هـ په حدودو کي وابي:

رخت ديدن تو انماز آب چشم

سخن گفت نتوانم از بس غرنگ

او تا په دولسته مثلاً زردشت بي سپين قان يا سپيتاما باله يعني داسی سيري چي جوهر او تومنه بي سپينه سپيشلي وه. ترا او سه هم پښتنه وابي: د پلانی تومنه بشه يابده ده او کاکران هم (خان تما) نوم لري يعني خان زاده او خان اصله.

دانوم وروسته يو حفت هم سوچي پر مفتخر او مغورو اطلاقيي او دا يو قسم معنوی توسيع ده چي د (خان تما) لغت ميندلی ده نود قدیم توم لغت او س پنستو کي د تما تو مني په خبر موجود دي.

گرم گروم:

گروم مرد او سغم و اندوه ته وابو خيني پښتنه بي گرم هم تلفظ کوي او په همدغه تلفظ په فارسي قديم ادب کي موجوده کلمه وه مثلاً رود کي د ۳۰۰هـ په حدود کي داسی وابي:

هر که سر از بند شهر يار بېچد پاي طرب را بدام گرم در افگند

فردوسي هم دا کلمه ديره راوري، لكه:

زچنگال يوازن هم دشت غرم در بدد بر دل پراز داغ و گرم

شمس المعالي قابوس ديلمي چي د سامانيانو او غزنويانو معاصر و داسی ويلی وه:

شش چيز د يگرنگ وطنشان دل من عشق و غم و در دو گرم و تيمار و حزن

دا کلمه په پنستو ادب کي هم مستعمله وه، ملاميران پولپلي ويلی دي:

آزاد مرغه يم نښتی په لومه زدگي می چاودی له دير گروم

داسی کلمي چي د فارسي په قديم ادب کي د پنستونسانی او اغيزي را بشكاره کوي د تاریخ او ادب په زړو کتابو کي خورا ديرې دي. چي وروسته به زه يو خونوري هم دمنونې په دول سره را تهولی کم.

کواره، کباره:

ناصر خسرو و قبادیانی بلخی و بیلی و ده:

ترا این تن یکی خانه سپنچ مزور بل مغز بل چون کباره
دغه کباره په فارسی اوں سبد بولی، د بامیان د غلغله له بشاره چې کومی
فارسی لیکنی پیداسوی دی او د کابل په مژزیم کی وي په هغه کی دا کلمه
کواره راغلی ده چې د خینه ارغند او بانز خطر، نه و ده.
په کندھار کی ترا وسه هم کواره سته چې دانار او غزره له لبستو خحمدی
ارغند او بان جور وی او د کندھار توله میورد په دغه کواره کې درله کېږي. کواره
خوسوری سوری وي نرڅکه د نصر خسرو په بیت کی د مزره او مغربل صفات
ورسرد راغلی دی. داسی بنسکاری چې کواره دار شنداو دوا دی مقامی کلمه و د
چې په قدیمه فارسی کی مستعمله او اوں پښتو کی زوندي پاته ده.

شپون، شوان:

د فارسی او سنی کلمه شبان په قدیمو دری آثارو کی شوان هم راغلی ده
چې خواجه عبدالله انصاری بی په طبقات الصرفید کېږي په دغه دول
استعمالوی.
د دی کلمی پخوانی شکل په فرس قدیم کی شوپیاون او په پنډوی کی
شربان و په فارسی کی خودغه کلمه و او بنته مگر په پښتو کی ترا وسه هم هغه
قدیم دول خوندی کړ اوں مور شپون، شپانه، شپه درې سره پښتو کی وايو چې
بسکاری چې پښتوئی هغه قدیم او اصیل دول ساتلی دی.

هو پرد او پرد:

د خواجه عبدالله انصاری په طبقات الصرفید کی هو پرد د کلمه د بوي
عربی جملی او دعا په ترجمه کی راغلی ده چې اصل بی خیر ک الله با جبر ک
الله او. دا دعائیه خینه فرنګ والو په غلطی کی خیر ک الله و بیلی او د خواجه

هغه منجیک شاعر په بل بیت کی داسی راوی دی:
بخوش اندرش گرفته غریبو بکلوا ندرش یانده غزنگ

دا قدیمه کلمه هم اوں له فارسی خخه ورکه بنسکاری خو په پښتو کی
غزانګه کې نهت په دغه معنا ژوندی ده. د اوین غزانګه بولی او اوین غزانګی
وهی او مجازاً د سیرو سره هم هغه وخت استعمالیسي چې په لوړه برغ او بد آواز
فریاد او کوکاری وهی. یو پښتون شاعر و بیلی و ده:

نیمه خوا کړلی خزان تنکی خانګي په کمر بل وهی عاشق بدې غزانګی
داسی بنسکاری چې غزانګی د مطلق لور فریاد او کوکارو نرم او دا چې د
اوین برغ غزانګی بلل سوی دی، ددی لغت یو مجازی اطلاق بهوی.

سوک، خوکه:

په پښتو سوکه یا خوکه اوں مور داسی استعمالوو. د چاکو خوکه، د غره
خوک د جامی خوکه د بام پر خوکه میاشت بنسکاری شاکری بخاری^(۱) په یو
بیت کی دا کلمه داسی راوی ده:

اندام دشمنان تو از تیرو و ناوکی مانند سوک خوشه جو باد اژده
دا کلمه متاخر و فرنګ والو فارسی له سوک یعنی ماتم او غمه سرگدہ
کړې ده،^(۲) امگر په اصل کی سوک په کاف و چې دغه دوهم شکل بې د پښتر
له خوکی سره پوره معنوی او ظاهری شباہت لري.

په لغت فرس کی هم د دی کلمی معنا په تخمين او اتكل (خار خوشه گندم
وجو) لیکلی شویده. مگر په اصل بیت کی داور بشود وږی خوکه مراد ده او
اصلًا وږی خار او اغزی نه وی بلکه لی خه زیږوی خوشحالخان و بیلی و ده:

چې ویازتی ورکولی تیری نوکی تر تیریه نه اپستی د زرکی خوکې
دلته هم د باز د تیرو نو کانو خوکی مقصد دی.

۱- ۳۰۰ هجری خود.

۲- برهان.

الذهب^{۱۱} کی وائی: هغه عرب چی په هندوستان کی زیبیدلی دی په چیمور کی (بیا سره) بولی د مسعودی دغه کلمه هم کت متد پنتر (بی اسره) بنکاری، چی عربو معربه او پر خای ولکله، او معانی مسافر او غریب الوطن او بیجاره دد.

د عربو بربال مدقت مؤرخ ابن واضح البقری دی تاریخئی (۲۹۲هـ) کال په حدود کی لیکلی دی. دی له عجمی زبو خخه یود معربه کلمه (اشهريج) رازری چی معنی نی هم دنبار مشریا بباروال و د^{۲۱} دغه کلمه هم د پنتر پر قاعده برابره بنکاری یعنی هغه خوک چی دنبار مشر او اداره کونونکی وی چی په عربی بی معنی رئیس الکور هم دغه البقری لیکلی ده او کوره په عربی د خلتو د استوگی برد ناحیه بولی (المجد) او د پنتر بنہریع یود تاریخی کلمه دد.

په پنتر قبیلو کی مور بربیغان بنه پیژنزو او دپتی خان بربیخ او را بیا عشقی داستان او د دوی ناری په تولو پنستنزو کی مشپور دی. دغه بربیخ خو اوس په بنور او ک کی د کندهار جنوب ته او سی مگر پخراو دوی استوگنه له بسته تر جنوبی پارس پوری و دا در تر او سه هم په جنوبی بارزد دوی په نامه دی.

محمد بن احمد بشاری مقدسی^{۱۲} د قفع او بلوس او بارز غرو نه او د دوی جنگونه په تفصیل یادوی^{۱۳} او ابن مسکویه د^{۱۴} هـ) کال په جنگو کی د غرو قبیلو امیران ابو سعید باوصی او علی محمد الیارزی په کرمان او سیستان کی یادوی.

دغه عربی سری نومونه خو کو چی او بلوق او بربیخ دیچی ابن مسکویه ئی هم په تحارب الام کی^{۱۵} اراحله، جرومیه بولی. یعنی د گرم سیل کوچیان او

عبدالله انصاری د فارسی جملی (خدای تراهویره کناد) ترجمه نی حیران لیکلی دد، ایوانونی له ظانه دهوبره معنا په انگریزی هرپ فل یعنی اميدوار را اوری د داکش و فرنگ لیکر نکو ددی کلمی په معنی کی علطی کوپی ده خو اصل کلمه هویر داو د پنتر موجوده (اوپردا) دد.

هه په قدیمر آربابی ژبر کی د پنتر دهه او بنه په معناود، پرده هم جنبی او مسلک او رفتاره وائی. نوهه پرده یعنی د نیکی پری خاوند. نیکاراه و نیکو روشن. دا کلمه تراوسه هم په کندهار کی سته پخوانو پنستو خپل گاوندیان او له نوره خایبراغلی خلق احتراماً او پرده یعنی د بنه روش او بینی جنبی خاوندان گنل او دوی بهئی هو پر دبلل. دزمانی په تبریدو د دغی کلمی لومیرنی احترامی مفهوم لی سرو او اوس او پر د پاته سود.

له دی تولو مثالو خخه بنکاری چی د قدیموژبود تحقیق او پیژندنی او شیرنی لپاره د پنتر مطالعه د یرد ضرور دداو د پنتر په مرسته مور د فارسی او پنلوی ادب د برازه مشکلات حل کولای سوا.

هنر من، بی اسره، بربیخ، غلچی:
 بزرگ بن شربار دریم هجری قرن په پای کی د بحر له خواهند ته راغلی و دی وائی چی د بیجیره عرب د ساحلی بشار چیمور (صیمور) راجه یوسفی د مسلمانانو د اداری او مشری لپاره د (هنرمن) په دول مقرر کر.^{۱۶} دا کلمه له هنر او پنتر (من) خخه جوړ د سوی ده چی وروسته عربو له دغی کلمی خهد خپلی ژبی پر اصولو سم یو مصدر هم جوړ کړ او (هرمنه) نی د هنرمن د فعل او کار نوم و بلله ظکه چی مسلمانان د جنوبی پنستونخواه خواهند ته تللی و نو دوی دغه پنستو نوم د خپل مشر لپاره هم له دی زمکنی خخه له ظانه سره وروی وو، چی په عجایب الہند کی پاته دی. په دغه بشار کی المسعودی عربی سیاح او مؤرخ په ۴۰۰هـ کال یوه بله کلمه اوریدلی وه، دی د خپل مروف

۱- عجائب الہند ۱۴۴

۱- جلد ۸۵ مخ
۲- تاریخ البقری ار ۲۲
۳- ۳۷۵ دحدود
۴- احسن التقاسیم ۴۷۱
۵- ج ۶ ص ۲۵۹

سراج وانی: «سلطان جلال الدین منکبرتی و ملک خان هرات بغرنین رسیدند و لشکر بسیار از ترک و امرأ غور و تاجیک و خلنج و غرب خدمت ایشان جمع شدند».^(۱)

دلته خو منهاج سراج تور کان او خلنج سره بیل کری دی. او جوبنی هم پخبل جهان کشا دوهم تور کی دپروان د جنگ نفعیل لیکی او تعسیح کری چی دغه جنگ د خلنجیانو په مرانه و گاته سراو د چنگیز لبکری ماتی سوی.

مگر د دغه خلنج اسلی مقامی نوم غلچی ڈا او تلفظئی هم دغسی و د افغانستان غربی خرانه هرات بیا په تول او سنی ایران کبی هرفاق په غین اروی. قران غیر ان او قران غران بولی. او په هغنو وختو کی هم ایرانیانو په فارسی زبه د غلچی کلمه قلچی تلفظ کوله. د محمد بن علی حسوي تاریخ المنصوری په عربی زبه له یوري قدیمی خطی نسخی شخه د مسکود شرقی پوهنده اکادیمی په هست عیناً عکسی چاپ سری دی.

پدی کتاب کی هم د خوارزم. ملاتر مکرراً قلچی یادیوی نه خلنجی^(۲) او دا کلمه به دغه عربی مورخ له فارسیانو خخه او رویدلی وي چی خلنجی بهئی قلچی تلفظ کوله.

بنده. که دغه کلمه په هغه وخت کی خلنجی تلفظ کیدای نه فارسیانو ته خو ضروت نه و چی خی په قاف بدله کری.

د تاریخ منصوری له ضبطه بر الائکاره ده چی فارسیانو دغه کلمه قلچی تلفظ کوله او له پښتو خخه نی غلچی او رویدلی ود، نه خلنجی او بیا چی عربو له فارسیانو خخه قلچی او رویده کت میتئی هم دغسی ضبط کرد او دا غلنجیان هغه پښتنه وو چی تر اسلام مخه بی په زابلستان کی شاهی لرله. او تر کشیره او هندوستانه ئی فترهات کری وو او بیا په اسلامی دوره کی په هند کی تر بنگاله شاهان وو او اسلام نی دنیپال تر غرو پوری رسولی و.

۱- طبقات ناصری ۲، ر. ۶۵۹

۲- صفحه ۴۱۰

دغه قبایل ترا او سه هم یوئای سرداری دالبارز املا د مطهرین طاهر المقدسی په کتاب البدو التاریخ کی (۴ / ۹۲) البارج ددچی د (۳۵۵ هـ) په حدود کی د دوی سیمی له کرمانه تر زرنج او بست او غوره پوری با دوی، نولکه عربو چی د پښتو شهريغ اخيستی او له هغه شخه بی الشهريغ جور کر دغه زمور پښتو بريخ نه هم البارج یا البارز ولیکل.

د پښتو یولوی او غښتلی جز غلنجیان دی د دوی نوم اصلأ غرزی او غلچی دی. د انوم هم په تاریخي دوره کی هر چا هر راز لبکلی ذی او خینه خلقو لا له مغولی او تور کی خلنج یا خلنج سره هم خلط کری دی. العتبی په تاریخ یمینی کی د سبکتگین په لبکرو کی د افغانیه او خلنج ذکر یوئای کوی او منهاج سراج چی په هند کی د خلنجیانو فتوحات او رجال تر بنگاله پوری یا دوی له تور کانو شخه بی بیلوی حتی د هند سورخ ضبا یرنی په تاریخ فیروز شاهی کی تصریح کری چی پخوا دې بلي شاهی د تور کانوو، مگر کله چې سلطان جلال الدین خلنجی دې بلي پر تخت کینسینوست. نوئکه چې خلنجی تور کانه وو دی لیکی (او ملک خلنجیان شهریان را بغايت دشوار نمود)^(۱) پخپله پښتنه دغه کلمه خلنجی تلفظ کری او دغه دهند خلنجیان غلچی وه خوشحال خان وايی:

بیا سلطان جلال الدین پر سریر کښیاست

چې په اصل کی غلچی دولایت و بیاله پسه تلغق شاه چې امر او* پرورش نه د غلچیو په دولت و د خلجو اصلی نوم پښتو غلچی = غرزی دی خوف فقط غین په خی او بستی دی او دغه تبدیل په قدیمو نومو کی نور هم بشکاری، مثلاً دغور ساخه د منهاج سراج په قول سور غرو او قدیمو جغرافیا والو خر خیز او س فرغیز دی، پر دې خبر باندی چې د خلنجی کلمه اصلأ غلچی وه یو تینگ تاریخی سند دادی، چې کوم وخت سلطان جلال الدین خوارزم شاد په غزنی او پروان کی د چنگیز خان سره جنگیی. په دغه وختو کی په خلنجی خانان له ده سره ملگری دی، او منهاج

۱- ص ۱۷۲

۱۰۰۰ میر پرداخت و سوی ناحیتی بنام وی (؟) (۳۰۲) لشکر کشید و از آنجانی سخت حصین و «دار منسک» غوریان بود بروزگار گذشت.

ازین دو خبر معتبر پدیده می‌آید که قصبه حمرانی یا (دارالملک) غوریان در نیمه اول سده پنجم غیر از فیروز کوه بوده و قول منهاج سراج. که خود در فیروز کوه و در باز غوریان پرورش یافته ملک الجبال قطب الدین محمد بن ملک عزالدین حسین به بنای شهر فیروز کوه پرداخت، چنانچه گوید:

(سلطان سوری) ... « ولایت ورسل (۴) بلملک الجبال داد و دارالملک خود ملک الجبال آنجا بود و بعد از آن اورا چنان اتفاق افتاد که موضعی طلب کند تاقله حسین موضع شکرف بنا کنند که مر حضرت (۵) را شاید با طراف متعدد آن فرستاد تا رای او بر موضع فیروز کوه قرار گرفت و قلعه شهر فیروز کوه را بنا فرمود ... » (۶)

چون ملک الجبال در سنه ۱۱۴۶ ق ۵۴۱ کشته شده بنابر بن بنای فیروز کوه را در حدود ۵۴۰ ق تخمین کرده میتوانیم و بعد ازین باز بقول منهاج سراج رجوع میکنیم که چنین گوید: « چون ملک الجبال بغزینین رفت و عمارت شهر فیروز کوه مهمل گذاشت سلطان بهاء الدین (بن سام) از سنگه بفیروز کوه آمد و شهر را عمارت کرد و آن بنا ها و قصر سلطنت را به اقام رسانید و قلاع غور را بنای فرمود... و جلوس او بفیروز کوه در شهر سنه اربع وار بعین و خمس ماته (۱۱۴۹ ق ۵۴۱ م) بود و حضرت فیروز کوه بفرمان او عمارت پذیرفت » بعد

۲- کذا، نام جایی بود نه ضمیر غایب مفرد. شاید اصل کلمه (وزی) باشد که اکنون در لعل و سرجنگل ولایت غور. روستای کوچک است و در حدود ۵ نفر تغرس دارد (اتلس قریه های افغانستان ۳۰۰ طبع کابل ۱۳۵۳ اش).

۳- ابوالفضل بیهقی، ۳۰۰ طبع کابل ۱۳۵۳ ش.

۴- این باختلاف اشکال در نسخ خطی طبقات: ورسل ورساد، درل، درسک ورشاد ضبط شده که ملک العلما جلال الدین ورسل، شیخ الاسلام بلخ بدان منروب بود (طبقات ناصری ار ۲۸۸) و من گمان می‌برم که شکل صحیح کلمه ورس باشد یافتنی که اکنون بطرف جنوب غرب مرکز بامیان واقع و ۲۸۴ کیلومتر مریع مساحه دارد بین طول ۳۱ درجه ۱۳ نائب و عرض ۶۶ درجه ۵۴ نائب دارای ۶۹ قریه و ۲۳۳۶۲ نقوس (اتلس قریه ها ۳۰۱۵۹۱).

۵- حضرت، دارالملک و مرکز سلطنت ویاپتخت امروزی.

۶- منهاج سراج جوزجانی طبقات ناصری ۱/ ۲۲۲ طبع حبیبی در کابل ۱۳۴۲ اش.

« ۵۰ »

شهر فیروز کوه

کجا بود؟

فیروز کوه از بلاد مشهور تاریخی افغانستان است. که در اوآخر قرن شش و اوایل قرن هفتم هجری در عصر غوریان پایتخت سلطنت بود و شهرتی بسزا داشت. ولی در حدود ۶۲۰ ق ۱۲۲۲ م با تهاجم چنگیزان چنان ویران گردید که بکلی از بین رفت واکنون تشخیص جای وقوع آن هم کاری مشکل است.

این شهر جوان بیش از نیم قرن عمر نداشت و تا جانیکه معلوم است در عصر سامانیان و اوایل دوره غزنویان در حدود ۴۰۰-۴۱۰ ق ۹۰۰ م نامی ازان شنیده نی شد و در حدود العالم جوزجانی ۳۷۷ ق ۹۸۲ م و تاریخ یمنی العتبی (۴۲۷ م) و قسمت باز مانده تاریخ بیهقی (۴۳۲ ق ۱۰۴ م) وزین الاخبار گردیزی (۴۴۲ ق ۱۰۵ م) که هرسه در عصر غزنویان تألیف شده اند ذکری از فیروز کوه نیست و باید گفت که در آنوقت بلاد دیگری تخت گاه دودمانهای حکمران غور بوده اند، مثلًا چون در سنه ۴۰۰ ق ۱۰۰ م سلطان محمود بر غور تاخت. حکمران آنجا ابن سوری را در حصار اهنگران قصبه حکمرانی او بود محصور داشت و آن حصار را بگرفت و ابن سوری بوسیله زهریکه زیر خاتم او بود خود کشی کرد. (۱)

بیست و دو سال پس ازین چون سلطان مسعود از راه هرات بر غور تاخت وی از راه چشت به قله برتر (۲) رسید و از آنجا بسوی ناحیت رزان (رزان) آمد و از ناحیت جرماس که در میش بت آنجا نشستی ده فرستگ راه بود

۱- محمد بن عبدالجلیل العتبی، تاریخ یمنی ۲۶۶ طبع لاہور ۱۳۰۰ ق.

منهاج سراج از دروازه های شهر فیروزکوه دروازه، ترانین و دروازه سنگ بست رانام برده و کوههای اطراف شهر را «کوه میدان» و (کوه آزاد) می نویسد^(۱۲) و مسجد جامع فیروزکوه که طاقی بلندداشت در اثر سیل خراب شده بود.^(۱۳) وی درباره قلعه بالا گوید: ((شهر فیروزکوه که دارالملک سلاطین غوریود. در شهرستن ۶۱۷م اقلان چربی (یکی از سالاران لشکر چنگیز) باحشمهای مغل بدوشهر آمد و بیست و اندروز جنگهای قری کرد. و نامرا بازگشت... و ملک مبارز الدین بضرورت به (قلعه بالا) رفت و آن قلعه یعنی برذ بر شمالی مشرقی شهر . بر کوه بلند شامخ و بدان موضع در عهد سلاطین غور. یک قصر بزرگ بیش نبود و رفتن ستورها بران ممکن نبود . اما درین عهد ملک مبارز الدین سبزواری آن قلعه را معمور کرده بود و درسر آن کوه باره بر کشیده و راه آن قلعه چنان کرده بود که شتر بابار برآن قلعه رفتی و مردی هزار را امکان مقام بودی....»^(۱۴)

این بود آنچه درباره وضع جغرافی شهر فیروزکوه از نوشه های منهاج سراج برمی آید وی از ویرانی و مترونگ شدن این پایتخت غور. داستانی کوتاه دارد بدین نحو: «چون لشکر کفار از غزنین با اوکتای بطرف غور آمدند یک فوج مغافصه بر فیروزکوه بر انندن ملک عmad الدین زنگی را در شهر سنه تسع و عشرو سنه^(۱۵) شهید کردن و خلت شهر را به شهادت رسانیدند مبارز الدین از قلعه بیرون شد و بطرف هرات رفت آنجا شهید شد و شهر فیروزکوه تمام خراب گشت.^(۱۶)

این عmad الدین و مبارز الدین مدافعان آخرین فیروزکوه بودند. که با ختم مقاومت ایشان داستان حضرت فیروزکوه در^(۱۷) ۶۱۸م) خاتمه یافت.

جغرافیون پیشین دوره، اسلامی مانند ابن خردآذبه، اصطخری صاحب حدود العالم، مقدسی، این حوقل ذکری از فیروزکوه ندارند و درین دوره یاقوت حموی ظاهراً نخستین جغرافیا نگار است که مختصر ذکری ازین شهر دارد

- ۱۳- طبقات ۳۷۸/۱
- ۱۴- طبقات ۳۷۵/۱
- ۱۵- طبقات ۱۲۳/۲
- ۱۶- طبقات ۱۲۳/۲ رسیفی هری، تاریخ نامه هرات ۷۶ طبع کلکته ۱۹۴۲م

ازین فیروزکوه بعثت (دارالملک) با (حضرت) شهرت داشت و حوارث گوناگونی بدید^(۱۸) مثلاً : در ۵۴۴ق سلطان بها مالدین سام به طرف غزنین لشکر برده ... و در گیلان (مریوط مقر امروزه) بر حملت حق پیوست سلطان علاء الدین حسین (جهانسوز) بتخت مالک غور و حضرت فیروزکوه بنشست و با وبا نتفاق خون سلطان سوری. و ملک الجبال بر غزنی لشکر کشید ... و کل ولایت که به محمود یان مضاف بود جمله را خراب کرد و یغور باز آمد... و از خاک غزنین که با خود داور دد بود بر کوههای فیروزکوه چند برج ساخت که آن بروج تا بدین عهد^(۱۹) حدود ۶۱۵ق (۱۲۵۱م) باقی بود.^(۲۰)

در حقیقت سلطنت غوریان بعد از حکمداری سلطان غیاث الدین محمد بن سام (۵۶۹-۵۴۴ق) معزالدین بن سام (۶۰۲-۵۹۹ق) یک مملکت متصرف کرد، در غزنی، بامیان، تخارستان، آهنگران، زمیندارو، استیله، هرات، کاسی و دیگر بلاد افراد خاندان حکمداری غور (آل شنسپ) در سازمان فیود الى آن وقت سلطنت میکردند و فیروزکوه هم مرکزیت خود را از داده بود چنانچه در حدود ۶۱۶ق (۱۲۱۳م) بقاوی امپراتور عقدالملک سرززاد (لوی در ستیز) را در فیروزکوه بنشانیدن^(۲۱) و در سنه ۶۱۲ق (۱۲۱۵م) در قبضه معتمدان سلطان محمد خوارزمشاه آمد.^(۲۲)

در این اوقات وضع جغرافی حضرت فیروزکوه بقول منهاج سراج چنین بود : درین شهر و کوه حصار بر کوشک (قصر بالا) بود که همین سرزراد بر آن باره کشیده درین آهنین نهاده^(۲۳) و این بر کوشک شاهانه در میان شهر فیروزکوه واقع بود و یگنده منهاج سراج : «آن قصر عمارتیست که در هیچ ملک و حضرت مثل آن به ارتفاع و تدویر وارکان و منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندس نشان نداده ویر لای قصر پنج کنگره زرین مخصوص نهاده اند. هر یک در ارتفاع سه گروچی دو عرض دو گز...»^(۲۴)

-
- ۷- طبقات ۱/ ۳۲۷
 - ۸- طبقات ۱/ ۳۴۵
 - ۹- طبقات ۱/ ۳۸۲
 - ۱۰- طبقات ۱/ ۳۸۲
 - ۱۱- طبقات ۱/ ۳۸۳
 - ۱۲- طبقات ۱/ ۳۷۵ و ۳۷۶

پایتخت سابق غور است. همچنین شهر قره باغ را که محاط به خرابه های قدیم باشد. پایتخت غورنا میده بود.^(۲۲) اما استاد بار تولد محقق شوروی در کتاب جغرافیای تاریخی ایران پایتخت غور و فیروز کوه را در قسمت علیایی هربرود ظاهر^۱ در نزدیکی آهنگران تعیین کرده بود که این هم مستند بر معلومات منهاج سراج باشد.^(۲۳)

تعیین موقعیت فیروز کوه:

در سطور بالا تا جائیکه میسر بود، از اهمیت این پایتخت غور و گزارش تاریخی آن سخن رفت عصر بنا و تخریب آن معلوم است. ولی تعیین موقعیت آن اکنون دشوار است. زیرا بدین نام اکنون جایی غانده و بتاییاب اینی و قلاع تاریخی مخروبه در غور فراوان است که درین آن تشخیص فیروز کوه به آسانی میسر نیست.

در سنه ۱۹۵۶م اندری ماریک^(۲۴) باستان شناس بلژیکی بر ملاقاتی رود جام باهر یرود (منارجام) را که در عصر سلطان بزرگ غور غیاث الدین محمد سام (۵۵۷-۱۱۶۲ق) ساخته شده معاینه و مطالعه کرد و آنرا به همکاری جی. ویت^(۲۵) در مقالتی بعنوان (منارجام و کشت سلاطین غور) در مجله، گزارش های هیئت باستانشناسی فرانسه در افغانستان^(۲۶) جلد ۱۶ طبع پاریس ۱۹۵۹ معرفی نموده و رای داد: که موقعیت شهر تاریخی فیروزکوه باید در حدود منارجام باشد. زیرا نام این سلطان سه بار در کتابه های آن آمده است.^(۲۷)

بعد ازین برخی از علماء شرق و غرب این نظر ماریک را مورد اختلاف یا موافقه قرار داده و برین موضوع در مجلات علمی مقالات متعدد نوشته و

^{۲۲}- بار تولد، جغرافیای تاریخی ایران ۱۰۵ طبع تهران ۱۳۰۸ش بار تولد این مطالب را از جلد اول ص ۴۴۷ کتاب برداشته است.

^{۲۳}- بار تولد، جغرافیای تاریخی ۱۰۵

Andremarice

Weit - ۲۵

Dafa - ۲۶

^{۲۷}- گالینه پوگاچینکو، تاریخ صنایع افغانستان ۹۶ طبع کابل. ۱۳۵۷ش

(۱۷) بنام فیروز کوه قلعه در بلاد طبرستان نزدیک دنباند کاین است.^(۱۷)

جغرافیا نگاران ما بعد مانند ابوالحسن علی غر ناطی (ابن سعید متوفی ۶۷۳ق ۱۲۷۴م) در کتاب جغرافیا فی الاقالیم السبعه والملک المoid اسعمل (متوفا ۷۳۲ق ۱۳۱۶م) در تقویم البدان بنقل از المشترک یاقوت، همین مطالب را نقل می نمایند.^(۱۸)

ولی از تاریخ نامه، هرات که سیفی هروی آنرا در ۷۲۱ق ۱۳۲۰م تأثیف کرده برمی آید که بعد از سقوط دود مان سلاطین غور و هجوم چنگیزیان فیروز کوه جزو مالک هرات در سلطنت آل کورت (کرت) بود. چنانچه در سنه ۷۱۴ق ۱۳۱۴م ملک غیاث الدین کورت، مولينا صدر الدین خیساری را به قاضی مالک هرات مقرر نمود. که از ولایت آن فیروز کوه هم بود.^(۱۹)

هین وضع از جغرافیای حافظ بروهم برمی آید که گوید در ایام سلطنت تیموریان در حدود ۸۲۰ق ۱۴۱۶م قریه، فیروز کوه از توابع هرات و مربوط به هرات بوده و بقول او: « در سابق تختگاه سلاطین غور بوده و تا اکنون اثر عمارت ایشان، در آن موضع باقیست ده مزروعه دارد که حالا معمور است و در ایام سلاطین غور در نهایت معموری بوده است ». ^(۲۰)

در سنه ۹۲۳ق ۱۵۱۷م چون با بر شاه از لنگر غیاث بر راه مستقیم بین هرات و کابل ازین نواحی گذشت وی ذکری از فیروز کوه نیاورده.^(۲۱) و معلوم است که در قرن دهم هجری بكلی از شهرت افتاده بود.

در سال ۱۸۴۵ چون فیری بگردش این دیار آمد. بنام فیروز کوه جایی نیافت وی گوید که یک شهزاده برمی گفت که شهرک واقع نزدیک دولت یار

^{۱۷}- یاقوت حموی، معجم البلدان ۴۱/۶ طبع قاهره ۱۹۰۶م

^{۱۸}- الملک اسعمل، تقویم البلدان ۴۶۴ طبع پاییس ۱۸۴۰م

^{۱۹}- تاریخ نامه هرات ۶۱۲ هین مطلب از روضه المتناب اسفزاری حدود ۸۹۹ق جلد اول ص ۴۱. هم برمی آید.

^{۲۰}- حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو ۳۰ طبع تهران ۱۳۴۹ش

^{۲۱}- با بر نامه ۱۱۹-۱۲۴ طبع بیس ۱۳۰۸ق. رجمه انگلیس ۳۰۸ طبع دهلی ۱۹۷۰م

مخصوصاً شعبه ایرانشناسی پوهنتون ونس بر جغرافیای تاریخی غور مباحثه مستوفایی به نشر سپردنند.

از ملاحظه قطعات زمینهایی که بین کوههای نزدیک منار جام پیچیده اند. چنین پدید می آید که کوشکها و مساقن و مزگتها و بازارهای پایتخت غوریان متصل این بنای عظیم، که اکنون بر ملتقای رود جام با هربرود ایستاده است واقع بودند. زیرا علایم مخربات قدیمی در نواحی وسیع مجاور منار بر اطراف مجاري هربرود و جام رود و بلندیهای کوههای محاط به آن بنظر می آیند و بنا برین باید گفت که شهر فیروز کوه درین نواحی پیچیده بین کوههای، بفاصله چند کیلومتر وسعت وسط داشته و حرص مختلف آباد اینها را بنام مرکز مهم آن فیروز کوه می نامیده اند و همین وضع در بلاد دیگر تاریخی افغانستان نیز دیده میشد که مراکز تجارتی (بازارها) و ابینه حکومتی (ارگ) و مساقن مردم و محابس خز این از همدیگر فاصله داشته اند^(۲۸) و ما بر سر کوههای مقابل منار جام خرابه هایی می بینیم که مردم یک قطعه، این زمین های مجاور را (بازارها) و دیگر را (ارگ) گویند که این کلمه تا کنون معنی مقر سلطنت در افغانستان زنده است.

منهاج سراج که از مشاهدات خود گپ میزند. موقعیت برخی از ابینه فیروز کوه را در خلال حوادث تاریخی حکمرانان این شهر فی الجمله روشنتر تعیین کرده است. بسند همین شرح وی در طبقات ناصریست که یکی از محققان اروپا محترم جیورجس ورسیلین^(۲۹) موقعیت منار جام وحوالی آنرا مطالعه کرده و در روشنی توضیحات منهاج سراج موقعیت فیروز کوه را بترتیب یک نقشه سراغ داد. که مقاله وی درین باره بعنوان (یک گزارش نتیجه بخش در تعیین موقعیت فیروز کوه) در مجله معروف علمی شرق وغرب جلد ۲۶ شماره ۳۵ - ۴ سپتامبر ۱۹۷۶ طبع رومانش گردید و من درینجا با استفاده ازین مقاله رجوع بیان دری طبقات ناصری که متن کامل مصحح در

-۲۸- مثلاً بین باغ فیروزه (مدفن سلطان محمد) (وانفناشال) موضع دفاتر سلطنتی زیر مدفن سبکتگین (و بالاحصار) مخزن و معبع (در) غزنه (فاصله زیاد) بگرد تاریخ بیهقی (عجین در باره، شارستان و قهندز و بعض) ارگ. درون، بیرون) شهر تاریخی زرنگ سیستان بگردید (تاریخ سیستان)

GioRisvERCELLIn -۲۹

آنرا در سنه ۱۳۲۸ش و باز در ۱۳۴۲ش نشر کرده ام سطور ذیل را می نویسم:

منهاج سراج می نویسد: جمعی از پناهنه گان شبهها (برکوه آزاد) که برابر قصر خوابگاه سلطان بود بر آمده بودند و مخفی نشسته و قصر خوابگاه را وراه آن موضع قام در نظر در آوردند تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سیع وستمانه (۶۰۷ق) از آن جماعت چهارتن در بام قصر سلطان بر آمدند و سلطان (غیاث الدین محمود) را شهید کردند وهم از راهی که بر آمده بودند رفتند واز آب فیروز کوه که پیش قصر میرود عبور کردند وهم بران بلندی برآمدند و فریاد کردند که ای خصمان ملک ما سلطان را کشتمیم. برخیزید و ملک طلب کنید ...»^(۳۰)

جای دیگر منهاج سراج گوید که بر کوشک (قصر بلند سلطانی) هر میان فیروز کوه بود^(۳۱) چون اکنون جایی بنام کوشک برکنار غربی جامرود بفاصله ۴ کیلومتر در جنوب غربی منارجام موجود است وکوهی هم بنام کوه کوشک دارد بنا برین میتوان ریطی بین کوشک کنونی وکوشک طبقات ناصری سراغ کرد. وهم دو جای بنام ارگ و بازارهای برکنار شمالی مجرای هربرود بطرف غرب شمالی منار جام با مخربه های قدیمی واقعند که فاصله بین منارویاز ارها حدود ۱۸۰ متر تخمین شده بنا برین موقعیت فیروز کوه را درین نواحی که اکنون روستا های متعدد دارد حدس زده می توانیم طوریک و رسیلین شرح داده در غرب رود جام و جنوب هربرود در مقابل مناروهم در مقابل خرابه هایی که اکنون مردم بازارهای وارگ گویند کوهی بنام (کوه آزاد) منهاج سراج بهمان نام است از بالای این کوه آنچه در بنای مقابل هربرود وارگ بوده که بستم جنوب آن آب فیروز کوه (هربرود) جریان داشت و طوریک منهاج سراج شرح دارد معاندان سلطان از کوه آزاد که بطرف جنوب مجوای هربرود واقع بود قصر خوابگاه سلطان را در ارگ شمالی هربرود می دیده اند و بعد از قتل سلطان ازان قصر برآمده واز آب هربرود عبور کرده و پس بر بلندی کوه آزاد برآمده و فریاد کرده اند.

-۳۰- طبقات ناصری ۳۷۷/۱

-۳۱- طبقات ناصری ۱ / ۳۷۶

اختلاف ... عبدالله
... عباس بن عطاء
... ويعقوب بن عطاء
... وخالد بن داود ...
... وخالد بن داود ...
... على بن سور
... يعقوب ...
احمد ...
... وابو يعقوب

پایان

در نقشه مرسومه ور سبلین جایی در مقابل شرقی کوه آزاد در شرق مجرای جام رود جنوب شرقی منار جام کوه سنگ منار بارتقاء ۶۶۰ متر نشان داده شده که بی ارتباط با خود منار نیست و شاید وسعت این شهر بر کنارهای هیرود بسمت کمینج (غرب) ادامه داشته است.

مقابر یهودیان

در جنوب مغرب منار جام طوریکه در نقشه دیده میشود جایی بنام کوشک موسوم است که در آن تا سال ۱۹۷۳ م ۸۴ قطعه الواح مقابر با خطوط عبری بدست آمده واز آن بر می آید که که قبرستان پیروان حضرت موسی (ع) بوده است.

قدیمترین لوحه، مکشوفه ازین قبرستان تا سال ۱۹۷۳ م مژرخ ۱۰۱۲ م = ۴۰۳ وجدید ترین آن تاریخ = ۱۲۲۰ ق دارد که وجود پیروان مهر موسی (ع) را درین نواحی از عصر سلطان محمود تا سقوط شهر فیروز کوه در دو قرن تائید می نماید. در طبقات ناصری (جلد اول ص ۳۲۵) داستان امیر بنجی نهاران بن امیر فولاد شنسی جد دودمان سلاطین غور بایک بازرگان موسوی آمده که معاصر ایام خلافت هارون الرشید (۱۹۳ق - ۷۸۶-۸۰۸م) بوده اند.

بوجب این داستان که منهاج سراج ناقل آنست که گریا (جمعی از بنی اسرائیل و متابعان مهر مسی علیه السلام ذر غور در ظل حمایت ملوك و فرزندان امیر بنجی) ساکن بوده اند که این مقابر ناحیه کوشک با الواح عبری مربوط باین جماعت باشد.

کتابه عربی:

بریک صخره بزرگ سنگی که در میان دریای بیدان بسمت غرب ارگ قرار دارد کتابه عربی بخط نسخی متمایل بکوفی منقول است که در آن این نامها را خوانده اند :

وابو... وعلى بن

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library